



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نماذج لغز الخ

رَبِّكَ كَانِ عَصْرَتِ لَامٍ عَلَى التَّقَى عَدِيدِ السَّلَامِ

مُؤَلَّفٌ

مَوْجِدٌ شَيْبَرٌ وَنَسْمٌ مَحْمُودٌ فِي عَصْرَتِ لَامٍ كَانِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپى:

مطبوعات دينى

ناشر ديڭيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۱
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۱	بیان ولادت سعادت دلالت حضرت اُبی الحسن ثالث امام علی النقی صلوات الله علیه
۱۱	اشاره
۱۶	بیان حالات سعادت آیات ولادت امام دهم و نوربخش عرش و انجم امام علی نقی علیه السلام
۱۷	بیان حال والد ماجده عصمت مآب حضرت اُبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام
۱۹	بیان شمائل امامت دلائل حضرت پیشوای دهم امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه
۲۰	بیان اسامی مبارکه حضرت امام علی نقی اُبی الحسن ثالث صلوات الله و سلامه علیه
۲۳	بیان گنای مبارکه و القاب شریفه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
۲۸	بیان القاب و گنای ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین که در کتب اخبار و احادیث مذکور میشود
۴۴	بیان اخلاق حسنه و شیم حمیده و صفات سعیده حضرت امام علی نقی علیه السلام
۵۰	بیان نقش نگین ولایت آئین حضرت اُبی الحسن ثالث امام علی النقی صلوات الله علیه
۵۰	بیان نصوص و حجت امامت و ولایت حضرت اُبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام
۶۶	بیان ظهور امامت و خلافت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
۶۸	بیان وقایع سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و محاربه بابک و بغاء کبیر
۶۸	اشاره
۷۶	بیان قتل طرخان سرهنگ سپاه با یک خرم کیش بدست مردم افشین امیر سپاه
۷۸	بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۷۹	بیان وقایع سال دویست و بیست و دوم هجری و محاربه بابک خرم دین دیگر باره
۷۹	اشاره
۸۲	بیان فتح شهر بد که مدینه بابک خرم کیش است و در آمدن مسلمانان و قتل و غارت
۸۹	بیان آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم کیش

- ۹۹ ----- بیان مجادله خرمیه با سیاه افشین در بیرون دروازه شهر بد پای تخت بابک
- ۱۰۳ ----- بیان محاربت لشکر افشین و بابک و فتح شهر بڈ و ویرانی قصور و اسیری جمعی از اولاد بابک
- ۱۱۰ ----- بیان گرفتاری بابک خرم گیش بدستیاری سهل بن سنباط و رسیدن بخدمت افشین
- ۱۱۵ ----- بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط بدست سرهنگان افشین
- ۱۱۶ ----- بیان آوردن أبو سعید و بوزباره بابک خرم کیش را بدرگاه امیر افشین
- ۱۱۹ ----- بیان استیلای عبدالرحمن اموی صاحب اندلس بر مردم طلیطله
- ۱۲۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۲۱ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۲۱ ----- اشاره
- ۱۴۱ ----- بیان خروج توفیل بن میخائیل قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی
- ۱۴۵ ----- بیان حرکت معتمص عباسی از سامراء بمملکت روم و فتح بعضی امصار آندیار
- ۱۵۵ ----- بیان حرکت معتمص از انقره با لشکر خونخوار و سپاه سپه سپار بجانب شهر عموریه
- ۱۶۰ ----- بیان آغاز جنگ و محاربت لشکر معتمص عباسی بالشکر عموریه و نفاق پاره سرداران سپاه
- ۱۶۵ ----- بیان ورود سپاه معتمص عباسی بشهر عموریه و فتح و قتل و غارت آن بلده
- ۱۶۷ ----- بیان قتل و غارت و سوزانیدن شهر عموریه و وقایع ایام توقف معتمص در آنجا
- ۱۶۹ ----- بیان حرکت معتمص از شهر عمور به بجانب طرسوس و دیگر سرحدات و قتل جمعی از اسیران
- ۱۷۵ ----- بیان خشم معتمص با برادر زاده خود عباس بن مأمون و حبس و بند و هلاک او
- ۱۸۹ ----- بیان وفات زیادة الله بن ابراهیم بن اغلب و بدایت ولایت برادرش اغلب
- ۱۹۱ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و سوم هجری
- ۱۹۲ ----- بیان پاره مناقب و مفاخر و فضایل حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۱۹۹ ----- بیان پاره اشعار عربیه و فارسیه که در مدح و ثنای حضرت هادی علیه السلام معروض شده
- ۲۲۲ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۲۲ ----- اشاره
- ۲۳۳ ----- بیان پاره حکایات مازیار و افعال اونسبت بمردم آمل و در بند کشیدن جمعی کثیر را
- ۲۳۵ ----- بیان فرستادن عبدالله بن طاهر لشکری گران بدفع مازیار
- ۲۳۹ ----- بیان در آمدن سپاه حسن بن حسین بلشکرگاه مازیار و فرار سرخاستان از گرما به

- ۲۴۲ ----- بیان حال اُبی شاس شاعر ادیب و اطاعت قارن بن شهر یارو رهائی محبوسین
- ۲۵۵ ----- بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان و فرستادن او را بخرم آباد و ساریه
- ۲۶۲ ----- بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان بدست لشکر عبدالله بن طاهر و قتل او بامر معتصم
- ۲۶۹ ----- بیان عصیان منگجور که از اقوام افشین خیزر بن کاوس بود
- ۲۷۰ ----- بیان ولایت عبد الله بن انس در موصل و قتل او در فتنه جعفر
- ۲۷۳ ----- بیان جنگ و رزیدن مسلمانان با پاره مشرکین اندلس
- ۲۷۴ ----- بیان سوانح و حوادث سال دویست و بیست و چهارم هجری
- ۲۷۶ ----- بیان وفات اُبی اسحاق ابراهیم بن مهدی عباسی و پاره حالات او
- ۳۲۶ ----- بیان پاره از حکایاتی که بر کمال جود و فتوت حضرت هادی علیه السلام دلالت دارد
- ۳۳۲ ----- بیان برخی از فضایل و مفاخر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۳۴۰ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۴۰ ----- اشاره
- ۳۴۱ ----- بیان خشم معتصم خلیفه بر خیزر بن کاوس افشین و بزدان فرستادن او را
- ۳۵۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۵۶ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۵۶ ----- اشاره
- ۳۵۸ ----- بیان وفات سردار بزرگ روزگار خیزر بن کاوس معروف به افشین
- ۳۶۷ ----- بیان وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیه و ولایت محمد بن اغلب
- ۳۶۸ ----- بیان ولادت اُبی عبدالله محمد بن احمد بن اغلب در مملکت افریقیه و برخی از حالات او
- ۳۶۹ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۷۲ ----- بیان پاره اخبار یکی از حضرت اُبی الحسن ثالث علیه السلام در باب تعلیم و توحید و ارداست
- ۳۹۰ ----- بیان وقایع سال دویست و بیست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۹۰ ----- اشاره
- ۳۹۴ ----- بیان وفات خلیفه قهار معتصم بالله اُبی اسحاق عباسی
- ۴۰۲ ----- بیان مدفن و نقش نگین و شمایل ابو اسحاق معتصم بالله بن هارون الرشید
- ۴۱۲ ----- فهرست جلد اول ناسخ زندگانی امام هادی علیه السلام

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد 1

مشخصات کتاب

جلد اول

ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلینخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای

محمد باقر البهودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (1354 شمسی) *

خیراندیش دیجیتال: مرحوم حاج محمود صدر هاشمی.

ص: 1

اشاره

خدائی را ستایش باید که آفریننده نیایش و رسولی را درود شاید که علت غائی آفرینش ، و اولیاء او را تحیت واجب است که از نور مبارک ایشان ماه و آفتاب و جمله کائنات را تابش و نمایش است صلوات الله وسلامه علیهم إلى يوم يقوم الساعة .

و بعد ، همی گوید ضعیف عباد سبحانی مشیر أفخم وزیر تالیفات و تواریخ دولت علیه سپهر ثانی کاشانی غفر ذ او به و ستر عیوبه که بتوفیق یزدان و تأیید ائمه آفریدگان و اقبال سایه سبحان اعلی حضرت کیوان رفعت مریخ صولت خورشید آیت جمشید رایت فریدون علامت افلاطون در ایت دارا دربار بهرام شکار سکندر صلابت اردشیر هیبت ، وارث ملک عجم حارس تخت و تاج جم مفخر ملوک پیشدادیان دارای گنج و کلاه کیان خسرو عالی نژاد والاتبار السلطان الأعظم والخاقان الأکرم شهریار تاجدار ملک الملوک ایران سلطان السلاطین ظل الله تعالی فی الأرضین غوث الاسلام والمسلمین ناصر الحق المبین سلطان أحمد شاه قاجار خلد الله آیات ملکه و سلطانه و دولته و برهانه إلى يوم القرار شروع بجلد اول کتاب سعادت اشتمال حضرت إمامت رتبت ولی خداوند متعال باعث مدار ماه و سال آیت رحمت حضرت مهیمن لا یزال پیشوای هادی متقی إمام علی نقی صلوات الله علیه مینماید .

و از توفیقات یزدانی و تأییدات ائمه سبحانی و اقبال سایه رحمانی متمنی و خواستار است که توفیق نگارش احوال این إمام والا مقام و فرزند و فرزند زاده برومندش حضرت خاتم الأوصیاء و وارث الأنبیاء صاحب العصر والزمان آیه الله العظمی فی الأكوان عجل الله تعالی فرجه و سهل منخرجه و نحن فی عافیة را باین عبد ضعیف عنایت و این بنده حقیر را روسفید دنیا و آخرت و این شاهنشاه کامیاب کامران و خسرو و الانسب عالی حسب مملکت ایران را در قرون عدیده مالک الملك کیان و دارای تخت و بخت سلاطین بزرگ جهان بفرماید إنه قادر علی ما یشاء فعال لما یرید و له الحمد و البقاء .

بيان ولادت سعادت دلالت حضرت أبي الحسن ثالث امام على التقي صلوات الله عليه

اشاره

محمد بن يعقوب كليني عليه الرحمة در كتاب كافى گوید : ولادت باسعادت حضرت ولايت آيت امام والا مقام أبى الحسن ثالث على بن محمد عليهما السلام در نيمه ذى الحجة سال دويست و دوازدهم هجري نبوي صلى الله عليه وآله ، و بقولى در ماه رجب سال دويست و چهاردهم روى داد .

علامه مجلسى در بحار الأنوار ميفرمايد: از مشايخ خودم شنيدم مى گفتند : آنمحل كه امام بزرگوار على بن محمد و حسن بن على صلوات الله عليهما در آنجا مسكن داشتند و در سر من راي است عسكر ناميده ميشد از اين روى هر يك از اين دو امام عليه السلام را عسكرى ، گفتند وي گوید : حضرت امام على نقى سلام الله عليه در صرياي حوالى مدينه طيبه در نيمه ذى الحجة الحرام سال دويست و دوازدهم هجري متولد شد ، ابن عياش گوید : ولادت آنحضرت در روز سه شنبه پنجم شهر رجب سال دويست و چهاردهم بود .

در منابع المودة مسطور است که ولادت حضرت أبي الحسن علي الهادي ابن محمد الجواد عليهما السلام در سال دويست و چهاردهم در مدينه طيبه روی نمود و در كتاب اعلام الوری مسطور است که ولادت آنحضرت در صرياي از مدينه در ماه ذي الحجة سال دويست و دوازدهم اتفاق افتاد و بروایت ابن عیاش نیز اشارت کرده است.

سبط ابن جوزي در تذكرة الأئمة می نویسد: ولادت آنحضرت در شهر رجب سال دويست و چهاردهم هجري بود، محمد بن طلحه شافعی در كتاب مطالب السؤول ولادت آنحضرت را در شهر رجب سال دويست و چهاردهم می نویسد.

صاحب كشف الغمه نیز بروایت صاحب اعلام الوری و ابن عیاش که مذکور شد عنایت دارد، و نیز میگوید: شيخ مفيد عليه الرحمة می نویسد: ولادت آنحضرت در صريا از مدينه الرسول صلى الله عليه وآله در نیمه شهر ذی الحجة سال دويست و دوازدهم روی داد و نیز صاحب كشف الغمه بروایت محمد بن طلحه شافعی اشارت می نماید که در رجب سال دويست و چهاردهم باشد.

و نیز در بحار الأنوار مروی است که حافظ عبدالعزيز میگوید: مولد آنحضرت عليه السلام در سال دويست و چهاردهم هجري بود، وبقولی ولادت حضرت إمام علي النقي عليه السلام در مدينه طيبه در نیمه ذی الحجة سال دويست و دوازدهم روی داد و نیز میفرماید: نوشته اند: آنحضرت عليه السلام در صريا که نام مکانی است از مدينه متولد شد در نیمه شهر ذی الحجة سال دويست و دوازدهم.

و نیز می نویسد: شيخ در مصباح میگوید: روايت کرده اند که ابو الحسن علي بن محمد عسكري عليهما السلام روز بیست و هفتم شهر ذی الحجة متولد شد.

و در موضع دیگر میگوید: ابن عیاش گفته است: این دعا بدست نيخ كبير أبي القاسم بأهل من بیرون شد: «اللهم إني اللهم إني أسئلك بالمولودين في رجب محمد بن علي الثاني وابنه علي بن محمد المنتجب - إلى آخر الدعاء» بعد از آن میگوید: ابن عیاش گفته است که أبو الحسن عسكري روز سه شنبه سیزده شب از شهر رجب گذشته سال دويست و چهاردهم متولد شد، و نیز بروایت كافي و أخبار مسطوره

اشارت کرده است.

و نیز می نویسد: موافق بعضی روایات ولادت آنحضرت روز جمعه دوم رجب و بقولی پنجم رجب سال دویست و دوازدهم در ایام خلافت مأمون اتفاق افتاد.

و در بحار از کتاب دروس منقول است که ولادت آنحضرت در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم بود و در انوار نعمانیه ولادت آنحضرت را در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم و بقولی سه شنبه پنجم رجب را ترجیح داده است و أبو سعید حسن بن حسین سبزواری شیعی در کتاب بهجة المباهج در خلاصه کتاب مباحج المبهج تألیف قطب الدین والاسلام محمد بن حسین بن حسن کندی که در معجزات و فضائل حضرت مصطفی و آئمه هدی صلوات الله تعالی علیهم نوشته است: ولادت هادی سلام الله علیه را در روز سه شنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و چهاردهم در مدینه طیبه تشخیص داده است.

و دیگر در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که آنحضرت علیه السلام به صریحاً از مدینه در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم هجری متولد گردید و بروایت ابن عیاش نیز توجه کرده است، در نزهة الجلیس نوشته است: ولادت آنحضرت روز یکشنبه سیزدهم شهر رجب و بقولی روز عرفه سال دویست و چهاردهم و بقولی سیزدهم در مدینه روی داد، و دیگر در فوهات القدس گوید: ولادت با سعادتش سیزدهم ماه رجب سال دویست و چهاردهم در مدینه روی نمود.

و در مروج الذهب مسعودی که از وفات آن حضرت و اختلافی که در زمان وفات روی داد بیان میکند بهمین روایات مسطوره نظر دارد، و ابن خلکان در وفیات الأعیان ولادت آنحضرت را در روز یکشنبه سیزدهم شهر رجب و بقولی روز عرفه سال دویست و چهاردهم و اگر نه سیزدهم رقم کرده است، ابن صباغ در فصول المهمه ولادت حضرت هادی صلوات الله علیه را در سال دویست و چهاردهم در شهر رجب رقم نموده است، و ابن اثیر در تاریخ و ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: ولادت آنحضرت در سال دویست و دوازدهم هجری روی نمود و در رجال ابي علي

ص: 5

ولادت آن حضرت را در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم میدانند .

و در ریاض الشهاده ولادت آن امام عالی مقام را در مدینه طیبه در نیمه رجب سال دویست و دوازدهم یا پنجم رجب سال دویست و چهاردهم میدانند ، و در روضة الشهداء ولادت حضرت امام علي نقی علیه السلام را در مدینه در سیزدهم رجب سال دویست و چهاردهم می نویسند و در حبيب السیر ولادت با سعادتش را در اواسط ماه رجب سال دویست و چهاردهم و بقولی دوازدهم نوشته است .

و در روضة الصفاء ولادت آن حضرت را در مدینه طیبه در ماه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم یا روزسه شنبه پنجم رجب یا سیزدهم رجب سال دویست و چهاردهم و بقولی دویست و سیزدهم رقم کرده، و در بحر الجواهر ولادت آنحضرت را در نیمه ماه ذی الحجه دویست و دوازدهم میدانند.

و نیز بمه رجب و دعای مشهور اشارت کرده و محل ولادت را در موضعی که صرفاً نام دارد یاد کرده و در زینة المجالس می نویسند: ولادت آن حضرت بقول اصح در اواسط ماه رجب سال دویست و بیست و چهارم و بقولی دویست و بیست و دوم روی داده است و البته مقصود صاحب کتاب چهاردهم و دوازدهم است و در قلم کاتب عشر بعشرین رقم یافته است .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون می نویسند : ولادت نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم علی النقی صلوات الله علیه بر حسب اشهر اخبار در سال دویست و دوازدهم هجری بوده است، و جمعی در سال دویست و چهاردهم نوشته اند اما روز ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح یاد فرموده است بیست و هفتم ذی الحجه است ، و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است دلالت بر آن می نماید که ولادت پیشوای دهم و نور بخش هوروانجم علیه السلام در ماه رجب اتفاق افتاده است، و بسایر روایات مسطوره نیز اشارت کرده و می گوید : مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریاً می نامند .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که ولادت آنحضرت روز شنبه و بقولی روز جمعه و بقولی روز سه شنبه دوم ماه رجب و بقولی پنجم ماه رجب و بروایتی سیزدهم آنماه و بقولی پانزدهم ماه ذی الحجه و بقولی هفدهم آن ماه و بقولی نیمه شهر جمادی الآخره سال دویست و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ، وبقول اصح دویست و دوازدهم در زمان سلطنت مأمون الرشید در موضع صریا که مکانی است در مدینه متبرکه متولد شد .

و در بعضی تواریخ تولد آنحضرت را از ماه جمادی الآخره سال دویست و چهاردهم و اگر نه دویست و دوازدهم تجاوز نداده اند ، و مکان ولادت همایونش را در نسخ مذکوره باختلاف نوشته بعضی صریا صاد مهمله و راء مهمله و یاء تحتانی مثناة و الف، و برخی صریا باباء ابجد ، و بعضی صرفا با فاء و برخی صرنا بانون نوشته اند و این اسامی در کتب لغت و بلدان و امطار، دیده نشده است لکن در یکی از نسخ خرابا با حاء حطی و راء مهمله و باء موحدده و الف نوشته اند ، و صحیح نمی نماید ، چه در قاموس می نویسید : حربی بروزن سکری نام قریه و شهری است در بغداد پس مطابق نیست با آنانکه نوشته اند تولد آنحضرت در صریا از حوالی مدینه متبرکه بود .

بعضی از فضلاء نوشته اند: شاید این مکان صرار باشد ، چه صرار آبگاهی است نزدیک مدینه طیبه که در زمان جاهلیت حفر شده است ، و نیز نام مکانی است در سه میلی مدینه بر طریق عراق، و هم نام چاهی است سه میلی مدینه بر طریق عراق در معجم البلدان بهمین نحو مر قوم است والله اعلم .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: حربی مقصور والعامه تلفظ به مُمالاً شهری است در پایان دجیل در میان بغداد و تکریت این نیز مناسب آنچه نوشته اند نیست و در تصحیفات این لغت هم چنانکه در نظر بود تا کنون رجوع شد لکن مقصود معلوم نشد والله اعلم . (1)

ص: 7

1- صریا - نام دهی است که امام موسی بن جعفر علیه السلام در سه میلی مدینه احداث فرموده است و نام آن در احادیث زیاد برده شده است. رك : مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 382، بحار چاپ جدید ج 50 ص 115.

اکنون گوئیم از اختلاف اقوالی که در هنگام ولادت با سعادت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مشهود می شود چنان بنظر میرسد که اصح اقوال آنست که ولادت با سعادتش را در شهر رجب سال دویست و دوازدهم و اگر نه شهر ذی الحجة الحرام دویست و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله بدانیم (1) اما در تشخیص روز بتصریح نمی شاید تحریر نمود .

بیان حالات سعادت آیات ولادت امام دهم و نوربخش عرش و انجم امام علی نقی علیه السلام

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الأنوار می نویسد : در بصائر الدرجات از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مروی است که چون خلاق متعال خواهد امامی را خلق فرماید هفت برگ برای پدر آن امام از بهشت میفرستد چون تناول فرماید نطفه امام منعقد می شود چون آن نطفه مبارک برحم منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین می آید خدای تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میگردد و فرشته بر بازوی راستش این آیه را می نویسد : « وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته وهو السميع العليم ».

و از این پیش در ذیل کتاب حضرت سید الساجدین و العابدین علیه السلام بتفصیل حال ائمه در زمان ولادت اشارت رفت .

ص: 8

1- چون ابن عیاش جوهری در نقل حدیث تقوی نداشته و به روایت او اعتماد نشاید کرد، رك رجال نجاشی 67 .

بیان حال والده ماجدة عصمت مآب حضرت ابي الحسن ثالث امام علي نقی علیه السلام

پدر این امام والا مقام پیشوای نهم حضرت امام محمد جواد صلوات الله علیه است که نسب مبارکش از هر نسبی اشهر و اعرف و آباء عظامش مربی آباء علوی و سفلی هستند، مادر عصمت پرورش ام ولدی است که او را نام سمانه مغربیه است در جنات الخلود مسطور است: ما در آنحضرت بقول اصح کنیز کی سوسن نام و بقولی دره مغربیه بود و از کمال سفیدی چهره و نزاکت لون این نام یافت و بقولی نامش سمانه بود و بواسطه فربهی اعضا باین نامش خواندند .

و بروایت صاحب کشف الغمه شغراء مغربیه بود، بهر حال این زن صالحه در نهایت جمال و کمال و محاسن صوریه و معنویه و قابلیت و صلاح و تقوی بود همیشه روزه سنت داشتی و مستحبات را متروک نداشتی و در زهد و قدس و ورع مثل و مانند نداشت .

در مدینه المعاجز مسطور است که ابو جعفر محمد بن جریر طبری گوید: ابوالمفضل محمد بن عبدالله از محمد بن فرج بن عبد الله بن جعفر حکایت کرده است که گفت: حضرت ابي جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مرا بخواند و آگاهی داد که قافله بیامده است و در این قافله کنیز فروشی است و با او جواری و کنیزانی است ، و هفتاد دینار بمن عطا کرد و مرا فرمود در خریداری جاریه که صفتش را باز نموده بود، پس برفتم و بآنچه امر فرموده بود رفتار نمودم ، و این جاریه مادر ابي الحسن سلام الله علیه گردید و اسم او را سمانه گفته اند و او را مولده دانسته اند .

و محمد بن فرج و علي بن مهزیار روایت کرده اند که سید علیه السلام فرمود: «امة عارفة بحقی و هی من أهل الجنة لا یقربها شیطان مارد و لا ینالها کید جبار عنید ، و هی کان بعین الله التي لا تنام ولا تخلف عن أمهات الصديقين والصالحين »

کنیز کی بود که بحق من دانا و شناسا و از اهل بهشت است ، هیچ شیطانی مارد و دیوی سرکش بدو نمیتواند نزدیک آید و هیچ کید و فسوس و فسون جباری عنید بدوراه نیابد ، همیشه در حفظ و حراست کردگار آگاه که هر گزش غفلت و جهل نباشد میباشد و از زمره امهات صدیقین و صالحین بیرون نیاید .

در اعلام الوری میگوید: والده آنحضرت امّ ولدی بود که او را ثمانه میخواندند ، و در بحار الأنوار مسطور است که مادر آنحضرت سمانه مغربیه و جز این نیز گفته اند، و نیز می نویسد: بعضی او را منفرشه مغربیه خوانده اند در کتاب دروس نیز سمانه می نویسد، در فوهات القدس می نویسد: بعضی این خاتون بزرگوار را کنیز ام الفضل دختر مأمون دانسته اند.

و در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد: ما در آنحضرت امّ ولدی بود که او را سمانه مغربیه می نامیدند، و بعضی گفته اند: ما در آنحضرت معروفه بسیده ام الفضل است .

و در کتاب حبیب السیر وزینة المجالس نوشته اند: مادر آنحضرت ام الفضل دختر مأمون بود، گویا این اشتباه از آن کرده اند که موافق بعضی اخبار ضعیفه که نوشته اند: امه ام الفضل یعنی کنیز ام الفضل ، لفظ امه را امه بتشدید میم و اضافه بر ضمیر مذكر دانسته اند و ترجمه را بمادرش نموده اند ، و نیز بروایت صاحب بهجة المباهج ، مادر آن حضرت سندینه بود و مناسبت با روایت مغربیه دارد که بعضی سیده سهواً نوشته اند، و نیز میگوید: ام ولدی بوده است که او را منفوسه مغربیه گفته اند و بروایتی عاتکه است ، و میگوید: درست ترین اقوال این است که مادرش ام ولدی سمانه نام است و از این اشتباه بسندیه و سیده گمان کرده اند که مقصود از سیده که بمعنی خاتون است ام الفضل دختر مأمون است و خطای مسلم است .

و این خبر بی بعد و غرابت نیست چه حالت بغض و بغضای دختر مأمون نسبت بحضرت جواد علیه السلام و اولاد امجاد آن حضرت تردیدی ندارد در هر صورت

آنچه اصح اقوال می‌شاید باشد این است که والده ماجده حضرت امام علی نقی سمانه نام دارد و سایر اسامی مذکوره اگر مقرون بصحت باشد از حیث اوصاف یا القاب یا کنیه است چنانکه شقراء بمعنی سرخ و سفید و سوسن نام گلی مشهور است و بر چهارگونه است: یکی سوسن سفید که سوسن آزاد خوانند گویند ده زبان دارد، دیگر کبود که سوسن ازرق است، و سوسن زرد که سوسن خطائی گویند و قسم چهارم بچند رنگ میشود که زرد و سفید و کبود است و آن را سوسن آسمان گون نامند و ریشه اش را ایرسا خوانند و شعراء در اشعار خود بسیار یاد کرده اند.

و اگر بروایت صاحب کشف الغمه برویم که میگوید: مادر حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام سوسن نام داشته است معلوم میشود سوسن زوجه حضرت امام علی نقی و مادر امام حسن عسکری علیهما السلام است و بر نویسندگان مشتبه شده است.

بیان شمائل امامت دلائل حضرت پیشوای دهم امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه

در فصول المهمه مسطور است که حضرت امام علی هادی پیشوای حاضر و بادی صلوات الله تعالی و سلامه علیه اسمر اللون یعنی گندم گون بود، و در تذکره الأئمه می نویسد: آن حضرت اسمر اللون و معتدل القامه بود، و در بحار الأنوار نیز می نویسد: صفت و شمایل مبارکش احمر اللون، یعنی سرخ روی، یا اسمر اللون بوده است.

در جنات الخلود مسطور است که آن حضرت ولایت آیت متوسط القامه و بسیار مرطوبی و چهره مبارکش سرخ و سفید و دو گونه خد شریفش اندک برآمده

و با چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و دندانهای درشت و چهره دلگشا و دیدار فرح افزا بود، هر کسی را غمهای روزگار فرو گرفته بود و سپاه اندوه از هر طرف بدو روی آورده - نظر بر منظر و روی منورش بر گشودی بارهای اندوه و کوه ستوه از دلش زایل شدی .

و با اینکه محبوب قلوب عالمیان بود خداوندش هیبتی بس عظیم عطا فرموده بود که اگر چند دشمن بدو برخوردی بتملق و چاپلوسی در آمدی ، همواره لبهای مبارکش در تبسم بود، همیشه خدای را ذاکر بودی ، و در هنگام راه سپردن گامها را کوچک گذاشته پیاده رفتن بر حضرتش دشوار افتادی و بیشتر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی و از این بعد مذکور خواهد شد که چون حضرت را بدیدند بی اختیار پای از کفش در آورده پاس حشمت داشتند.

بیان اسامی مبارکه حضرت امام علی نقی ابي الحسن ثالث صلوات الله و سلامه عليه

نام نامی و اسم مبارك حضرت ابي الحسن ثالث علي است که دلالت صریح بر ارتقاع شأن و سمو مکان آن حضرت مینماید، چه این لفظ فعلیل بمعنی فاعل است و مأخوذ از علو خواه در مراتب صوری خواه در مراتب معنوی مانند جد بزرگوارش علي بن ابي طالب و علي بن الحسين و علي بن موسی الرضا صلوات الله عليهم اجمعین لذا در کتب مقدسه سماویته یطول است یعنی هم نام اول ، یکی از شعرا این شعر گوید :

صفات علي الخیر هذا من اقتفی ***مدارجها أصلیه ثوب ثوابه

صفات جلال ما اعتدی بلسانها ***سواه و لا لاحت بغير جنابه

یفوقها طفلاً و کهنلاً فأینعت ***معانی المعانی فهی مما اهابه

حكيم عليم فيلسوف هميم حاجي ملاهادي سبزواري عليه الرحمه كه از اعظم حكماي متألّهين متشرعين اين عصر أعلى الله مقامه بودند در شرح جوشن كبير در ذيل شرح اسماء حسني ومعنى لفظ علي مي نويسد: اين اسم از اسماي بزرگ خدای و مطابق اسم اعظم إلهي است، يعنى «لا- إله إلا- هو» در عدد زيرا كه سه لام بشمار حروف تهجي نود و چهار، الف و هاء و او بيست ميشود و بجملة يكصد و ده ميشود كه با عدد لفظ علي مطابق است، چه عين هفتاد و لام سى و ياء ده است كه صد و ده ميشود و اين توفيقى دقيق و تطبيقى عالى است.

بالجملة مي فرمايد: «وهو عدد بينات الألف وعدد زبرها فان الهمزة الملقوطة أيضاً عددها مائة وعشرة والهمزة كنفس الألف ولذا وقعت موقعها إذ في كل اسم من اسماء الحروف وقع الحرف الذى هو المسمى في أول اسمه سوى الألف حيث وقعت الهمزة في أول اسمها فظاهرها الألف وباطنها على».

در بيان اين كلمات مي فرمايد: عدد علي كه يكصد و ده بحساب ابجد ميشود با عدد لف كه آن نيز بر حساب ابجد يكصد و ده مي شود يكي است. چه لام سى و فاء هشتاد و جملة يكصد و ده ميباشد و اما عدد زبر آن يعنى مكتوبى آن نيز مطابق است، چه همزه ملفوظه كه عبارت از الف متحرکه است با عدد علي يكي مي شود چه حروف همزه كه هاء و ميم و زاء و هاء است عدد زبرش و بينهاش يكصد و ده ميشود، يعنى لفظ هاء و لفظ ميم نود و لفظ راء هشت و لفظ هاء دوم شش است و جمع آن كه عبارت از دوشش و يك هشت است بيست و اضافه بر نود يكصد و ده خواهد شد.

و اما اينكه گفتيم همزه موقع الف واقع مي شود براى اين است كه الف متحر که در موقع الف ساكنه كه مسمى است واقع فى شود و نفس الف كه ساكنه است در اول اسمش واقع نتواند شد، چه ابتدای ساكن ممکن نيست. پس ظاهر گرديد كه الف يعنى همزه كه زبر الف و باطن آن يعنى بينه آن است علي است يعنى بشماره زبر و بينه با عدد علي يكي است چنانكه شاعر گفته:

از بینة الف علي را بطلب *** وزهی و دولام جو محمد را نام

و معنی این شعر بر بیشتر مردم اشکال پیدا کرده است و اشکالی ندارد، زیرا که بینة هی در عربی غیر از آن است که بفارسی است بواسطه اینکه بینتها بالعربیة الألف وهی واحد و بینتها بالفارسیة الیاء، وی ده است، زیرا که فصیح آن است که مقطعه را در فارسی باین نحو قراءت کنند الف بی تی ثی جیم تا آخر حروف ابجد، چنانکه ملا جامی میفرماید :

بمکتب تا الف بی تی نخوانی *** زقرآن درس خواندن کی توانی

بینة هی و بینة لامین اثنان وتسعون عدد حروف محمد صلی الله علیه وآله.

راقم حروف گوید: بعد از این بیانات مذکوره که در باب الف شد مطلبی دیگر نیز هست که این تطبیق در حرفی است که با حرف أول اسم جلاله یعنی کلمه الله که اسم جامع جمیع صفات کمالیه و بقول بعضی اسم ذات است یکی است، در تذکرة الائمة مسطور است که نام مبارک امام علي تقی صلوات الله علیه در تورات بطود است میر کارگاه در کتاب پاشکل حق بین، و در کتاب انکلیون عزیز، و در کتاب هندوان عبدالکریم، و در کتاب قبالا عبدالحمید، و در کتاب لاتینا بختیار، و در کتاب کلبوبین عارف، و در صحیفه آسمانی المکتفی بالله والولی الی الله، در روایت دیگر خلب الشیعه و مزو جهم حور العین و بروایت دیگر مؤتمن بوده است، والله اعلم.

ص: 14

بیان گنای مبارکه و القاب شریفه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

کنیت آنحضرت أبو الحسن ثالث وبقولی که صاحب جنات الخلود یاد کرده است: کنیت آنحضرت ابوالحسن رابع است و این کنیت شرافت آیت باعتبار این است که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیهما فرزند آن حضرت باباعتبار اینکه هر کاری نیک و فعلی ستوده را مآخذ او است و بدو منتهی می شود، زیرا که زاده طبع مبارکش همه نیک و ستوده و پسندیده است، چنانکه در این معنی انشاء این شعر نموده اند:

لهم أید جبلن علی سماح *** و أفعال طبعن علی سداد

بهم عرف الوری سبیل المعالی *** بهم دلّوا الأنام علی الرشاد

و مما كانت الحکماء قالت *** لسان المرء من خدم الفؤاد

فکیف یجوز عن قصد لسانی *** و قلبی رایح بهواک غادی

ایشان را دستهایی است که بر جود و سماحت مجبول و آرامش خلق بداد و دهش ایشان موکول و افعال حسنه و کارهای پسندیده ایست که بر سداد و رشاد منطبق شده اند بوجود مبارک و افاضات معارف سمات ایشان تمامت خلق جهان طرق معالی و سبیل نجاج را شناسا شوند و بر شد و رشادت بینا گردند و چون زبان ترجمان جنان و معبر از مافی الضمیر و مقصود است پس چگونه کسی می تواند زبان را که از خدام دل است از آنچه مراد دل است و عادت دل در هوای اوست باز داشت .

راقم حروف گوید: پیاره اعتبارات ، آنحضرت ابو الحسن پنجم است ، چه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین و حضرت کاظم موسی بن جعفر و حضرت رضا علی بن موسی و حضرت هادی امام علی نقی صلوات الله علیهم

باین کنیت همایون مکنی هستند و باین ترتیب مذکور امام علي نقی أبو الحسن پنجم است .

واژه هدی علیهم السلام چهار تن که نام نامی ایشان علی است دارای این کنیت هستند و این است که چنانکه مسموع شده است این چهار تن را افضل خوانده اند اگرچه برحسب شئونات جلیله معنویه و کیفیات جمیله باطنیه بجمله نور واحد و پرتو آفتاب بی زوال خداوند احد هستند و چون استعمال این کنیت مبارك در روایاتی که از ایشان در کتب اخبار وارد است در حق أمير المؤمنین وسید الساجدین علیهم السلام کمتر است باین سبب حضرت نقی علیه السلام را أبو الحسن ثالث گویند و نیز آنحضرت را ابوالحسن عسکری خوانند و نیز فقیه عسکر در شمار القاب آن حضرت است .

در معجم البلدان می نویسد: عسکر با عین وسین مهملتین محل اجتماع لشکر است و در چند موضع است : یکی عسکر أبي جعفر منصور دوانیق است که در بغداد آن شهر را بساخت و چون با لشکرش در آنجا فرود شد عسکر نام یافت، و نیز نام موضعی است در بصره ، و عسکر سامرا نیز منسوب بمعتصم عباسی است چنانکه از این پیش در ذکر بنای سامرا در ذیل احوال معتصم در مجلد احوال حضرت جواد علیه السلام مذکور افتاد .

صاحب معجم البلدان گوید: گروهی از مردمان بزرگ جلیل باین عسکر منسوب هستند از آنجمله حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مکنی بأبي الحسن هادی است که در مدینه طیبه متولد و بسامرا نقل شد و دیگر پسر گرامی گوهرش حسن بن علی یعنی امام حسن عسکری صلوات الله علیهما است که آن حضرت نیز در مدینه متولد شد و بسامرا انتقال فرمود و باین سبب این دو امام انام وحجة الله تعالی فی اللیالی و الايام علیهما السلام را عسکرین خواندند در کتب لغت نیز باین معنی اشارت کرده اند .

و می نویسد: عسکر اسم سر من رای یا محله از سر من رای میباشد و عسکریان أبو الحسن علی بن محمد و فرزند ارجمندش حسن علیهم السلام بآنجا منسوب و در آنجا مدفون هستند ، و در مجمع البحرین مسطور است : عسکر قریه علی الهادی و حسن عسکری و مولد مهدی صلوات الله علیهم است، و این دو امام بزرگوار را باین سبب عسکرین خوانند، و صاحب العسکر علی هادی علیه السلام است و آنحضرت را با متوکل حکایتی است و از آن حکایت وجه تسمیه آن حضرت علیه السلام معلوم می شود که ما در مرئی یاد کرده ایم.

در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد : « هو النقی بن التقی بن الصابر بن الوفی بن الصادق بن الشبیه بن السجاد بن الشهید بن حیدر بن عبد مناف علیهم السلام ».

از این پیش در ذیل احوال حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور نمودیم که بواسطه شباهت تامه که آن حضرت را با رسول خدای صلی الله علیه و آله بود شبیه لقب یافت .

و می نویسد : القاب آن حضرت نجیب، و دیگر مرتضی ، و دیگر هادی و دیگر نقی ، و دیگر عالم، و دیگر فقیه و دیگر امین، و دیگر مؤتمن ، و دیگر طیب ، و دیگر متوکل عسکری .

مجلسی در جلاء العیون مینویسد: مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی است و بقیه القاب مسطوره را مذکور می دارد و می نویسد عسکری نیز میگفته اند چه در عسکر سکنی داشت ، و در تذکره ابن جوزی میگوید لقب آنحضرت متوکل و نقی بود .

و در کشف الغمه می نویسد: القاب آنحضرت، یکی ناصح ، و دیگر فتاح و دیگر متوکل، و دیگر نقی ، و دیگر مرتضی و اشهر این القاب متوکل بود و این لقب را مخفی میداشت و اصحابش را امر میفرمود که از گفتن آن اعراض نمایند ، چه در آن هنگام خلیفه زمان متوکل عباسی بود.

صاحب جنات الخلود گوید: آن حضرت را ده لقب است و القاب مذکوره را

یاد کرده و میگوید: متوکل از القاب شریفه آن امام والا مقام است و این لقب مخفی بود و آنحضرت در اخفای این لقب بسی سعی داشت و شیعیان را وصیت میفرمود که در مجامع و محافل از یاد کردن این لقب اعراض نمایند و تقیه را از دست ندهند تا مبادا متوکل جعفر بن معتصم خلیفه از استماع آن بکین و بغض اندر و باندیشه آنحضرت برآید اما مشهورترین القاب آن حضرت همان لقب اول است که نقی باشد و گاهی آنحضرت ملقب بعسکری بود بعلت آنکه خلیفه او را بلشکرگاه خود طلب کرد و آنحضرت با فرزند گرامی گوهرش در آنجا مسکن کردند و هر دو را عسکرین گویند.

نقی که از القاب مشهوره آن حضرت و از سایر القاب مشهورتر و در السنه و کتب مذکورتر است و بمعنی پاکی طینت و پاکیزگی سرشت و سجیت است نقاوة الشيء باضم قاف مختار و برگزیده آن و بفتح قاف پاکیزگی است فهو نقی یعنی نظیف است و نقاء بالمد مثله.

در مجمع البحرین میگوید: در حدیث وارد است «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّقِيَّ النَّقِيَّ» بعضی گفته اند تقی با تاء فرشت آنکسی است که ظاهرش نیکو است و نقی آنکس باشد که باطنش نیکو است و نقی علی بن محمد هادی صلوات الله علیه است، و در دعاء وارد است «اللهم انق عملي يعني ارفع عملي عما يشويه» وهم نقی بمعنی خالی از غش است.

و از القاب آنحضرت طیب است و طیب با یاء مشدده بمعنی پاک و حلال بر خلاف خبیث است. استطابه از باب افتعال بمعنی پاکی جستن و پاک یافتن است شيء طیب بضم و تشدید، یعنی جداً طیب است، قول خدای: «كلوا ما في الأرض حلالاً طيباً» بچند معنی است: اول مستلذ، دوم چیزی است که شارع مقدس حلال کرده باشد، سوم چیزی است که طاهر باشد، چهارم چیزی است که خالی از اذی باشد في النفس والبدن وهو حقيقة في الأول لتبادره إلى الذهن عند الاطلاق و خبیث در تمام این معانی ضد طیب است و طیب از قول، تفسیر بقول لا إله إلا الله

و دیگر از القاب مبارکه اش نجیب است با نون و جیم و یاء حطی و باء ابجد فاضل از هر جاننداری ، وقد نجب بالضم ینجب نجابة گاهی که فاضل و نفیس باشد در نوع خودش و جمع نجباء است، و انتجبه یعنی مختار و برگزیده داشت او را .

در حدیث وارد است « إن الله يحب التاجر النجیب» یعنی فاضل کریم سخی ، و دیگر از القاب مبارکه اش هادی است و هادی از اسامی بزرگ الهی است یعنی دلالت کننده و ارشاد نماینده بر مراد خود و معانی آن که یکی هدایت عام و آن راه نمودن جمیع مخلوقات است بجلب نفع و دفع مضار ، او دیگر هدایت خاص که مختص مؤمنان و عبارت از راه بردن ایشان است بدرجات ایمان ، و دیگر معانی در ذیل اسماء الله الحسنی مذکور است (دلیل است و هادی تو گورهنمای)

در مجمع البحرین میگوید : هادی بمعنی دلیل و راهنمای میباشد ، و هادی علی بن محمد جواد علیهما السلام است ، و هادی بمعنی گردن است، چه هادی جسد است، و این لقب مبارك نقی شهر تمام القاب آنحضرت هستند .

و دیگر فتاح است و فتاح با فاء و تشدید تاء قرشت از اسامی برگزیده الهی است و دو معنی دارد : اول حکم نماینده و قضا پرسنده گفته میشود: فتح الحاکم بین الخصمین ، گاهی که در میان این دو حکومت نماید «ربنا افتح بیننا»

یعنی حکم فرمای در میان ما دوم گشایش دهنده کارها و فتح بمعنی فیروزی و نصرت و فتح الباب گشودن در است، و فاتحه هر چیزی اول آن چنانکه خاتمه هر چیزی آخر آن است و از این است که سوره مبارکه حمد را فاتحة الكتاب خوانند، زیرا که اول سوره قرآن است.

و دیگر از القاب شریفه اش ناصح است نصح خلاف غش و خیانت و اصل نصیحت در لغت بمعنی خلوص است گفته میشود: نصحت له و نصحته ، و قول خدای تعالی است « وانصح لكم» و نصیح بمعنی ناصح است و گفته میشود : رجل ناصح الجیب یعنی پاک قلب .

و دیگر مؤتمن است، امانت بمعنی بی بیمی و زینهارى است و امانته على كذا اعتماد كردم او را براین و ائتمنه نیز باین معنی است گفته میشود: ائتمن فلان بصیغه مجهول و استأمن إليه یعنی داخل شد در امان او، و هذا البلد الأمان یعنی در امن و امان امین امانت دار و اعتماد کرده و استوار بمعنی مأمون و چون آن حضرت باین اوصاف مذکوره متصف است باین القاب ملقب گشت، و در این القاب که مذکور شد پیاره اشارت رفته بود و جمله سیزده لقب مبارك بشماره اندر آید.

و در فصل الخطاب در کتاب مزار مینویسد: «و عن الصادق أبي الحسن الثالث عليه السلام» از اینجا معلوم میشود یکی از القاب شریفه آن حضرت صادق میباشد اگرچه چنانکه سابقاً در ذیل احوال حضرت صادق اشارت رفت تمام ائمه هدی سلام الله علیهم صادق هستند اما این لقب با امام جعفر علیه السلام اختصاص پیدا کرده است و علتش مذکور شد.

بیان القاب و کنای ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین که در کتب اخبار و احادیث مذکور میشود

چون بواسطه القاب و کنای مشتر که ائمه هدی علیهم السلام که اهل خبر و حدیث و علما و فقها در کتب خود در طی روایات بایشان نسبت داده اند بر اغلب ناظرین اسباب شبهت و تردید حاصل میشود، لهذا در این مقام بر حسب مناسبت بآنجمله اشارت میرود تا بخواست خدا موجبات ابهام مرتفع گردد.

اولاً- باید دانست که جمیع علومى را که پیغمبر صلی الله علیه وآله میدانست موافق احادیث متواتره بأئمه معصومین صلوات الله علیهم رسید و ایشان تمام علوم را میدانند و بر هفتاد و دو اسم اعظم إلهی عالم هستند از آن جمله يك اسم بأصف بن

برخیا و دو اسم بعیسی علیه السلام و چهار اسم بموسی و شش اسم به ابراهیم و هشت اسم بنوح و بیست و پنج اسم بآدم علیهم السلام داده بودند که دارای چنان معجزات با هرات شدند، و ائمه طاهرین را هفتاد و دو اسم دادند و کتاب امیر المؤمنین علیه السلام مسمی بجامعه مشتمل بر هر حلال و حرامی و هر حکمی حتی ارش خدش یعنی دیه خراشیدن بدنی میباشد.

و دیگر جفر جامع و دیگر مصحف فاطمه صلوات الله علیها مشتمل بر احوال ما یكون إلى يوم القيامة، و مشهور چنان است که حروف آن حروف نورانیه است که مفتح سور قرآنی است، و صاحب کشف و دیگران در فضایل آن سخنها نقل کرده و مجموع آن در چهارده حرف است «صراط علی حق نمسکه» و این کتاب نیز مانند جفر جامع مرموز است.

و جفر ابیض نیز در السنه مذکور است و این هر دو در خدمت ائمه هدی صلوات الله علیهم میباشد و انواع علوم این انوار ساطعه و خزاین علم الهی از اندازه شمار بیرون است و آنچه را در اخبار نقل کرده اند احصاء نمیتوان کرد و نسبت بآنچه نقل نکرده اند در حکم قطره و دریای بیکران است و از آنجمله علم إلهام است که اعظم علوم ایشان است، عجب این است که عامه این علم را در وجود امثال ابویزید بسطامی و ابراهیم ادهم و حسن بصری روا می دانند اما در حق در ائمه معصومین صلوات الله علیهم منکر هستند با اینکه خود نقل میکنند که صوفیه منسوب بآئمه هستند.

و ابویزید بسطامی که بزرگترین ایشان است این مقام را از سقائی در خانه حضرت صادق علیه السلام و معروف کرخی از دربانی حضرت امام رضا علیهما السلام دریافت چنانکه در تذکره الأولیای شیخ عطار و شواهد النبوة ملا جامی و سایر کتب تواریخ و اخبار اهل سنت و جماعت مشروح است و خود ایشان بعلوم فاخره و فضایل متکاثره ائمه هدی قابل و از معجزات و کرامات و خوارق عادات و اخلاق ولایت سمات ایشان ناقل هستند و ابو حنیفه و امثال او را در خدمت ایشان مانند عصفوری

شمارند چنانکه در طی این کتب مبار که در هر موردی مشروحاً و مدققاً بیان کرده ایم.

لهذا در همه علوم و جوباً باید رجوع بحضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین نمود و شك در آن نمی رود که در زمان رسول خدا تا زمان غیبت کبری مدار شیعه بر این بود که اخبار از پیغمبر و ائمه اطهار می شنیدند و بشهرهای خود رفته نقل می نمودند و شیعیان بآن عمل میکردند.

و چنانکه در لوامع صاحبقرانی مسطور است چون در آن از منہ سلاطین جود غلبه داشتند و با اینکه پاره از آنها مثل منصور و هارون و مأمون شیعه بودند بواسطه بیم ذهاب سلطنت خودشان اظهار مذهب خود را نمیکردند و بر وفق اقوال بعضی از علمای آنوقت که ایشان را اولوا الأمر و واجب الطاعه میدانستند عمل میکردند و هر کس مخالف بود بقتل میرسید و أبو حنیفه بطور مخفی فتوی میداد که نصرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بر همه کس واجب است و زید را امام میدانست و میگفت باید مال را و جوباً بخدمت او برد و با او خروج نمود نه با این دزد متقلب که نام امامت و خلافت بر خود بسته است مثل ابي جعفر دوانیق و امثال او چنانکه این داستان مشروحاً در کتاب احوال حضرت سید سجاد علیه السلام و شهادت زید شهید رضی الله تعالی عنه رقم شد .

و دیگر باید دانست که نمیشاید قرآن را بالمره متروک داشت و باحادیث متوجه گردید چنانکه در ازمنه سالفه مدار جمعی کثیر بر این بوده است و بعد از آن نیز پاره بر این روش بوده اند بلکه هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد غیر مقبول است در لوامع صاحبقرانی از سلیم بن قیس هلالی مروی است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند: از سلمان و مقداد و ابوذر از تفسیر قرآن و احادیثی که از رسول خدای نقل میکنند شنیده ام بر خلاف آنچه در دست مردمان است و آنچه از شما می شنوم موافق روایات سلمان و مقداد و ابوذر است و بسیاری حدیث که در دست اهل سنت و جماعت است شما همه بر خلاف آن هستید و همه را

بیرون از صحت میدانید آیا این مردمان عمداً دروغ بر رسول خدای می بندند و بآراء خودشان تفسیر می نمایند؟

آنحضرت روی بمن آورد و فرمود: چون پرسیدی جواب را بشنو و بفهم همانا در دستهای مردمان حق هست و باطل هم هست درست هست و دروغ هست و ناسخ هست که حکمش باقی است و منسوخ هست که حکمش زایل است و عام هست و خاص هست که خاص تخصیص عام می دهد، و محکم واضح الدلالة هست و متشابه مخفی الدلالة هست و حفظ هست که درست بخاطر دارند و و هم هست که صحیح در خاطر ایشان نمانده است، و در زمان رسول خدای بر آنحضرت دروغ بستند تا گاهی که خطبه بخواند و فرمود: ای گروه مردمان دروغ فراوان بر من بسته اند همانا هر کس عمداً دروغ بر من بندد جای خود را در جهنم مهیا کند معذک بر آنحضرت دروغ بستند، همانا حدیثی که بشما میرسد از چهار گونه کس بیرون نیست و پنجم ندارد: یکی منافقی است که اظهار ایمان مینماید و احکام ظاهر مسلمانان را بجای می آورد و از نماز و زکاة و حج در واقع کافر است .

و همچنین شخصی که گناه نمیداند دروغ بستن بر آنحضرت را و پروا ندارد که دروغ بر بندد و مطالب دنیوییه او حاصل شود پس اگر مردمان بدانند که وی دروغ گوی و کذاب است از وی قبول نخواهند کرد و تصدیقش را نخواهند نمود .

لکن مردمان همی گویند وی با رسول خدای صحبت داشته است و پیغمبر را دیدار کرده است و احادیث از آنحضرت بشنیده است ، لاجرم تفسیر و حدیث را از وی اخذ میکنند و حال او را نمی دانند با اینکه یزدان تعالی خبر داده رسولخدای را از نفاق و کفر ایشان و فرمود: چون منافقان را میبینی خوش میآید ترا جسم و جمال ایشان و گر سخن رانند بسخنان ایشان گوش میدهی و کلام آنان را می شنوی همانا چون رسولخدای ایشان را نشناسد دیگری چون شناسد؟!

پس همان منافقان بعد از آنحضرت بماندند و به پیشوایان ضلالت و خوانندگان

بجهنم تقرب جستند باینکه دروغها از جهت آنها بستند و در حق اهل حق بهتانها بکار بردند تا مقرب ایشان شدند پس آن پیشوایان این منافقان را حکومتها دادند و بر مسلمانها مسلط ساختند و بدستکاری ایشان دنیا را خوردند و جمع نمودند بدرستیکه مردمان پیرو پادشاهان و دنیا هستند مگر کسی را که خدایش نگاهبان باشد، و این یکی از آن چهار کس و صنف باشد و اکثر مردم آن زمان از این فرقه بودند چنانکه گذشت.

و اگر منافق نمی بودند چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه کسی را نمیگذاشتند تا بمتابعت آنجماعت پردازند.

دوم شخصی است که از رسول خدای صلی الله علیه وآله چیزی چند بشنیده است و لفظ آن را خوب از بر نکرده یا معنی آن را نفهمیده و بغلط فهمیده است و عمداً بر آنحضرت دروغ نبسته است پس آنرا در دست دارد و بآن عمل میکند و روایت مینماید و میگوید از رسول خدا شنیده ام، پس اگر مردمان بدانند که وی غلط کرده است البته از وی روایت نخواهند کرد، و اگر او نیز بداند که غلط کرده است روایت نخواهد نمود.

سوم شخصی است که حکمی را از رسول خدای شنیده است که بآن امر فرموده است اما آنحضرت بعد از آن نهی فرمود و آن حکم منسوخ شد و او از نسخ آن حکم اطلاع ندارد یا اینکه پیغمبر از نخست نهی فرمود و دیگر باره امر نمود و این شخص بر حکم ثانی مطلع نیست پس این شخص منسوخ را بدست دارد و بآن عمل میکند و از ناسخ خبر ندارد و اگر میدانست که این حکم منسوخ است البته بترك آن می گفت، و اگر مسلمانان میدانستند این حکم منسوخ است بآن عمل نمی کردند.

چهارم کسی است که بر پیغمبر هرگز دروغ نبسته و دشمن کذب است از بیم خدای تعالی و بواسطه تعظیم رسول خدای صلی الله علیه وآله فراموش نکرده است بلکه هر چه را شنیده است بهمان عنوان حفظ کرده است و بطوریکه شنیده نقل مینماید

و زیاد و کم نمیکنند و ناسخ و منسوخ را میداند و بناسخ عمل میکند و منسوخ را متروک میدارد .

همانا همانطور که در قرآن ناسخ و منسوخ هست در اوامر آنحضرت نیز هست و همچنین عام و خاص و محکم و متشابه در هر دو هست و بسیار بود که سخن آنحضرت بردو وجه بود و ایشان همه نمی فهمیدند و کلام عام بود و کلام خاص بود و مرمان همه آن رتبت و حالت نداشتند که بدانند چگونه باید جمع نمود با اینکه یزدان تعالی میفرماید: «وما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فاتتهوا» هر چه پیغمبر از اوامر و فرمان بشما آورده بآن عمل کنید و هر چه شما را از آن نهی فرموده خود را از آن باز دارید ، پس امر آنحضرت نیز مانند قرآن واجب الاتباع بود و آنچه در قرآن از ناسخ و منسوخ و عام و خاص است در کلام آنحضرت نیز بود .

پس هر کس این جمله را نمیدانست بروی مشتبه میشد و مراد خدا و رسول را نمی فهمید، و چنان نبود ، و چنان نبود که همه چنین باشند که هر چه از آنحضرت بشنوند بفهمند ، بسیار بود که میپرسیدند و جواب میفرمود و آنها بسبب عدم قابلیت نمیفهمیدند و بواسطه شرم و حیا دیگر باره نمی پرسیدند و دوستار همی بودند که اعرابی یا بیرونی بیاید و بپرسد همان سؤال را که ایشان نموده اند شاید مرتبه دیگر بشنوند و بفهمند و شاید پیغمبر بواسطه آنها یعنی ضعف افهام ایشان روشن تر فرماید یا ایشان مکرر پرسند ، چه آنمردم صحرائی که از آداب و حیا بی نصیب بودند از تکرار سؤال دریغ نمی داشتند و میپرسیدند و ایشان از برکت اعراب می فهمیدند .

و من هر روز يك مرتبه بخدمت آنحضرت میرسیدم و بهر شب یکدفعه میرفتم و آنحضرت با من خلوت میکرد و بیگانگان را بیرون شدن میفرمود و هر چه اراده داشتم میپرسیدم و تمامت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله میداند که آنچه با من بجای می آورد با دیگری معمول نمی داشت.

و بیشتر چنان بود که چون آنحضرت بخانه من تشریف قدوم می داد یا من بخانه آنحضرت میرفتم با من خلوت می کرد و زنان را بخانه دیگر میفرستاد و جز من ؟

هیچکس در حضرتش نمی ماند، و چون آنحضرت بخانه من می آمد کسی را بیرون نمیکرد، چه همه محرم اسرار بودند و هر چه میپرسیدم جواب میفرمود و چون من خاموش میشدم آنحضرت شروع میکرد و میفرمود.

پس هیچ آیتی بر آنحضرت نازل نشد مگر اینکه بر من میخواند و من بخط خود مینوشتم و تأویل آیه و تفسیرش را و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را بمن تعلیم میفرمود و در حضرت خدای دعا میفرمود که بفهمم و حفظ نمایم لاجرم فراموش نکردم آیتی از کتاب الهی و نه علمی را که آن حضرت بر من خوانده باشد و نوشته باشم از آنروز که این دعا را فرمود .

و آنحضرت آنچه را که خدای سبحانه و تعالی با و تعلیم فرموده بود از حلال و حرام و امر و نهی و نهی و آنچه بود و آنچه خواهد بود و هر کتابی را که یزدان تعالی بر پیغمبران پیشین فرستاده بود از طاعت و معصیت فرو نگذاشت مگر اینکه همه را بمن تعلیم نمود و من همه را حفظ کردم و يك حرف از تمامت آنها را فراموش نکردم.

پس آن حضرت دست بر سینه من نهاد و خدای را بخواند که خداوند این دل را از علم و فهم و حکمت و نور ایمان پرگردان ، پس من عرض کردم یا رسول الله از آن روزی که در حق من آن دعا را بفرمودی هیچ چیز را فراموش نکردم آیا بر من میترسی که بعد از این چیزها فراموش نمایم؟ فرمود: نه چنین است خوف ندارم بر تو فراموشی را و نه جهل و نادانی را که چیزی بر تو پوشیده بماند، و اسانید معتبره این احادیث در کتب اخبار مذکور است .

راقم حروف گوید: چون در این خبر بنگرند معنی وصی و وصایت را معلوم میدارند، رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت آیتی از خدای بدو نازل شد از عظمتش بدان حالات و علامات که تمام طبقات موافق و مخالف نگاشته اند اندر می شد ، پس علی علیه السلام را باید چه روح و نور و ودیعه و نفس و استعدادی باشد که از آنکس که معلم او خداوند است آنچه را تعلیم یافته بشنود و بداند و حفظ نماید و متعلم آن چنان معلم و متعلمی باشد که یزدان مراو را معلم بود.

و البته وصی پیغمبر کسی خواهد بود که حامل اخبار و آیات و اسرار و احکام شریعت آنحضرت باشد و لیاقت چنان احتمال و تحمیلی را داشته باشد و بداند در هر موقع و مقامی چه چیز را باید آشکار کرد و در اجرای احکام الهی و تکالیف مکلفین بخیط و خطا و سهو و نسیان و زیاد و نقصان یا بهوای نفس و حب ریاست و طلب دنیا و محبت بیرون از راه حق و بغض بیرون از راه حق و تزیین بتمام فضایل و کمالات و ترقیات ظاهریه و معنویه و مرضات إلهیه و دیانت و امانت و قدس و ورع و درجات عالیه مافوق تمام اقران و امثال و دقت و مراقبت در تمام امور نزدیک و دور و ودایع خداوند کلاً و طراً از انواع و اصناف اُمم و مخلوق خدای بینا و آگاه باشد .

پس هر کس صاحب این مقام و لیاقت و ارجمندی و متانت و دیانت و ورزانت و شئونات سامیه نباشد هرگز شایسته وصایت و خلافت نتواند بود ، و اگر ادعا نماید باطل و کذب محض و علامت عدم اعتقاد کامل و دیانت و مسلوبیت از حلیه ایمان است و مرتکب اشتغال ذمه بندگان خدای تا روز جزای است .

و نیز از این خبر بهجت اثر معلوم میشود که حضرت صدیقه کبری ولیه ایزد هر دوسرا فاطمه زهرا و دو فرزندش حسنین صلوات الله علیهم در چنان سن صغارت در حمل اسرار و اخبار نبوت لیاقت داشته اند و بمقام ولایت و امانت نایل بوده اند و محرم هرگونه خلوت و شایسته شنیدن و فهمیدن و نگاهداری اسرار الهی و اخبار نبوت بوده اند و گرنه چگونه با علی علیه السلام شریک خلوت می شدند ، پس میزان کل و معیار کامل و علامت ولایت و امامت و وصایت و خلافت از این خبر مشخص گردید و الله اعلم حیث يجعل رسالاته .

و دیگر باید دانست که ناقلین اخبار و محدثین آثار بایستی از مشایخ جلیل الشان و علمای اخبار و احادیث مجاز باشند چنانکه هر محدثی مشایخ اجازه خود را در کتب خود یاد کرده است و شرایط و ترتیبش را یاد کرده اند .

از مفضل بن عمر مروی است که حضرت صادق علیه السلام با من فرمود: هر چه را

از ما می شنوی بنویس و علم خود را با برادران خود منتشر ساز و در زمان مردن وصیت کن تا کتابهای ترا بمیراث پسرانت دهند که عنقریب چنان میشود که نتوانند بر استاد بخوانند و جز بکتب خودشان انس نخواهند گرفت اگرچه احتمال مناو له و وجاده نیز دارد.

مناوله آنست که شیخ کتابی بشاگردش بدهد و بگوید: این کتاب را از من روایت کن، بلکه اگر نگوید از من روایت کن اگر بدانیم آن کتاب از روایات او است جایز است که از وی روایت نمایند و بهمین معنی از حضرت امام رضا علیه السلام مأثور میباشد و وجاده را معنی این است که بدانیم این کتاب بخط فلان شیخ است و نقل نمائیم که بخط فلان شیخ این حدیث را دیده ایم.

و از این پیش در این باب از حضرت جواد علیه السلام نیز مسطور نمودیم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که چون حدیثی را از کسی نقل کنید بهمان کس که برای شما روایت کرده است مسند بسازید اگر مقرون بصدق باشد شما مناب باشید و اگر دروغ باشد گناهی بر او است و بهر حال شما راست گفته اید که فلانی گفته است و اگر بیالاتر نسبت دهید، شاید آن شخص دروغ گفته باشد شما نیز دروغ گو خواهید بود و از این پیش در طی این کتب مبارکه و حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم در تعلیم و تعلم علوم دینی و اخبار یقینیه و شریعتیه و احادیث شریفه و ثواب و شرایط و جهات آن مشروحات مفصله نگاشته ایم.

و دیگر باید دانست که هیچ شک و شبهتی در آن نیست که رسولخدا صلی الله علیه و آله عقل کل بود و ایزد تعالی حقایق ملک و ملکوت را بر آنحضرت منکشف ساخته بود و با این حال اگر از آن حضرت از اصول و فروع دین سؤال میکردند منتظر نزول وحی الهی میگشت.

و بر عقلای روزگار مکشوف است که فضلالی متبحر در تدبیر خانه خود عجز دارند و همه روز در اغلب امور بغلط میروند، پس چگونه با این عقول ضعیفه توانند بدانند مراد الهی چیست تا مراتب اجتهاد و قیاس و استحسان را بکار آورند

با آنهمه مذمت و نکوهشی که در امر قیاس در اخبار و احادیث مرویه فریقین وارد است ، و چون این امت دست از متابعت امیر المؤمنین علی علیه السلام برداشتند لهذا در احکام دینیه باجتهاد و قیاس دچار و مبتلا گردیدند ، و با آن مذمتی که در فتوای بدون علم و هدایت رسیده است محض جاه طلبی و حرص روی برتافتند.

و دیگر باید دانست که خبر و حدیث عبارت است از قول رسول خدای و ائمه معصومین صلوات الله علیهم یا حکایت کردار ایشان یا تقریر ایشان باینکه در حضور ایشان سخنی گفته یا کاری را کرده باشند و ایشان دانسته باشند و نهی فرموده باشند و خبر و حدیث يك معنی دارد و آن بر سه قسم است :

نخست خبر متواتر که اقلا سه تن ناقل آن باشند و از اخبار ایشان علم بهم برسد و بسا باشد که از هزار تن مردم روستائی علم بهم نرسد و مدار این امر بر علم است نه بر عدد ، و متابعت این خبر اجمالاً و عمل بآن واجب است و خلافتی در آن نیست مگر اینکه از حضرات خلاف آن نیز رسیده باشد، و یکی از این دو از راه تقیه خواهد بود و یکی ناسخ و آندیگر منسوخ میشود و بوجه علی حده در جای خود مذکور است جمع مینمایند بیکی از آن وجوه.

دوم: خبر محفوف بقربینه است که از خارج خبر آنقدر قراین باشد که علم بهم رسد چنانکه شخصی از جانب پادشاهی بحکومت ولایتی مأمور شود و با حکم و خلعت برود هیچکس شک نمیکند که این شخص از جانب پادشاه آمده است .

سوم: خبر واحد است و آن خبری است که علم از آن حاصل نشود خواه مخبر یکنفر با هزار نفر باشد، و اگر سه تن یا بیشتر خبری را نقل کنند و از آن خبر ظنی متاخم علم و قریب بآن حاصل گردد این خبر را مستفیض گویند و از افراد خبر واحد است .

واظهر آن است که عمل بخبر واحد میتوان کرد ، چه مدار اصحاب ائمه صلوات الله علیهم زیاده بر دوست سال بر این بوده است ، و این معنی ظاهر است که مدار قدمای ما بر کتابهایی بوده است که ثقات اصحاب ائمه هدی علیهم السلام از حضرات

روایت کرده بودند لکن چون هر روز آنچه را می شنیدند می نگاشتند و آن کتب اگرچه نزد علما مضبوط بود اما اخبار آنها منتشر بود .

جمعی دیگر از فضلاى أصحاب ائمه سلام الله عليهم مثل محمد بن ابي عمير و صفوان و بزئطی و غير هما آن کتب را مرتب ساخته کتابها تصنیف نمودند به ترتیب کتب فقهیه و روایات و اخبار را در کتب خود نقل می نمودند معاصرین ایشان ملاحظه اصول با فروع می نمودند هر کتابی که اصلاً غلط در آن نبود و روایات آن در نهایت عدالت و فضیلت بودند بلکه مدایح و کتابهای ایشان را از حضرات شنیده بودند از میان چندین هزار کتاب چهار صد کتاب را اعتبار نمودند و اجماع بر عمل کردن باین کتب حاصل شد ، و فضلاى ثلاثه رضوان الله عليهم اکثر بلکه تمام آنچه را که نقل نموده اند در کتب معروفه خودشان که عبارت از: تهذیب و استبصار و کافی و من لا یحضره الفقیه باشد از این چهار صد اصل است .

و بسیار ظاهر است فرق در میان کسیکه از کسی نقل کند یا از کتاب کسی نقل نماید ، زیرا که در آن زمان که آن کتاب را نقل کردند جمعی بوده و هستند که چون بآن کتاب رجوع می نمودند اگر آن خبر را اصلی نبود اورا کذاب و وضع حدیث مینامیده اند و چنین کتاب را مطلقاً محل اعتبار و اعتماد نمی شمرده اند بواسطه کذبی که مشاهدت نموده بودند و ممکن بوده است که سهواً از او واقع شده یا دیگری آن خبر را عمداً از کتاب او انداخته باشد چنانکه عامه و خاصه کتب لغت متأخرین را مثل صحاح جوهری و قاموس هر چند فاسق هم باشند معتبر دانسته اند ، چه ناقل آن لغات هستند و اگر در کتب ایشان دروغی بود فضلاى اهل لغت معتبر نمی شمرند .

پس اگر این هر سه که صاحب کتب اربعه هستند خبری از شخصی نقل نمایند گاهی می شود که علم بهم برسد گاهی میشود که ظن قریب بعلم بهم برسد اما اگر هر سه تن خبری را از کتاب حسین بن سعید روایت نمایند و هر سه نفر موافق یکدیگر ناقل شوند ما را علم بهم میرسد و برای ما علم حاصل میشود که

ایشان برحسین بن سعید دروغ بسته اند و با این صورت ممکن است که در این کتب اربعه اخبار متواتره وجود پیدا کند با اینکه بحمد الله تعالی کتبی دیگر از علمای اخیر مانند کتاب محاسن برقی و قرب الإسناد حمیری و بصائر الدرجات صفار و جز آن هست که مؤید این اخبار تواند بود.

أما موافق اصطلاح متأخرین از زمان علامه حلی أعلى الله مقامه و اندکی قبل از آنجناب حدیث بر پنج وجه است که مفید فایده است :

اول : صحیح و آن خبری است که راویان آن خبر تا معصوم علیه السلام همه امامی مذهب و عادل باشند و مرتکب معاصی کبیره نشوند و اصرار بر صغیره نداشته باشند و صاحب مروت باشند که از ایشان چیزی صادر نشود که برخفت عقل ایشان دلالت نماید، و معهدا ثقه و راستگوی و درست سخن و معتمد باشند باینکه کثیر السهو و النسیان نباشند و نزد متأخرین این خبر حجت است مگر اینکه معارضی داشته باشد .

دوم: خبر حسن است و آن خبری است که رجال سند تمام ایشانرا بدون توثیق ممدوح شمرده باشند یا پاره را ممدوح و بعضی را موثق خوانده باشند همینکه يك ممدوح بدون توثیق در سند هست حدیث را حسن می گویند هر چند ما بقی ثقه باشند .

سوم : حدیث موثق و گاهی قوی نیز می گویند و این خبری است که همه را توثیق کرده باشند و همه پا یکی از ایشان بمذهب دیگر باشد باینکه فطحی یا واقفی یا کیسانی یا زیدی یا مخالف تشیع باشد .

چهارم : خبری است که يك ممدوح باشد یا بیشتر و این قسم خبر نامی ندارد لکن در میان اصحاب خلاف است که حسن بهتر است یا موثق آنها که حسن را بهتر میدانند این خبر را موثق باید بنامند و اگر موفق را بهتر می دانند باید این خبر را حسن بنامند چون حدیث تابع اخس رجال است چنانکه در منطق نتیجه تابع اخس مقدمتین است .

پنجم: ضعیف است و این خبری است که یکی از آن چهار خبر نباشد باینکه یکی از روایان خبر را قدح نموده باشند بفسق یا مجهول الحال باشد یا مرسل باین معنی که در میانه اسامی رواة نام شخصی را انداخته باشند یا نوشته و گفته باشند: عن رجل یا عن حدثه یا عن رواه یا مرفوع باشد باینکه راوی گفته باشد: عن الصادق صلوات الله علیه، یعنی بحضرت صادق علیه السلام این خبر را رسانیده و رجال سند را گفت و در خاطر من نیست که آنها کیستند، یا راوی بگوید: قال رسول الله صلی الله علیه وآله، و یقین دانیم که راوی آنحضرت را ندیده است.

بالجمله مجلسی اول اعلی الله مقامه شرحی در باب اخبار و رواة آن مذکور و جماعتی که مراسیل آنان در حکم مسانید است مذکور میدارد و ضمناً میفرماید: احادیث مرسل محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی بلکه جمیع احادیث ایشان که در کافی و من لا یحضر است همه را میتوان صحیح گفت، چه شهادت این دو شیخ بزرگوار کمتر از شهادت أصحاب رجال نیست یقیناً بلکه بهتر است، زیرا که چون ایشان بگویند صحیح است، معنی آن این است که یقین است که حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم فرموده اند بوجهی که برای ایشان یقین حاصل شده است.

اما متأخران که صحیح میگویند معنی آن این است که جماعتی که روایت کرده اند ثقه بوده اند و محتمل است کذب و سهو هر یک و آنچه مجهول الحال است قوی مینامند چنانکه شهید اول نیز چنین کرده است، و اگر در آخر حدیث سألته باشد آن حدیث را مضموم می نامند که معلوم نیست سؤال از معصوم است یا غیر معصوم و بسیار وقت میشود که این معنی نیز بر کسیکه متتبع لیست مشتبه میشود.

روجه هر دو آن است که بسیار میشود که زرارة در کتاب خود اولاً مذکور میدارد که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه چنین فرمود و بسیاری از اخبار را نقل میکند و نام مبارک آن حضرت را نمیبرد، چه از نخست نام آنحضرت را برده و بهمان کفایت می جسته و مشایخی که از کتاب او بر نگاشته اند بهمان عنوان در کتاب خود مسطور داشته اند زیرا که نزد ایشان ظاهر بوده است و این را

نمی دانستند که بر جماعتی مخفی خواهد ماند و یا بواسطه تقیسه نادراً سبب اشتباه شده است و بسیاری از اخبار بر جمعی مشتبه شده است .

و دیگر سند و طریق عبارت است که حدیث را از ایشان معنعن روایت میکنند و میگویند : أخبرنا فلان عن فلان عن فلان ، وقانون محدثین این است که اگر استاد بريك شاگرد حدیث را خوانده است راوی میگوید حدیثی ، اگر بر جماعتی خوانده است که راوی با ایشان بوده است راوی میگوید: حدثنا ، و اگر شاگرد بر استاد خوانده است و کسی دیگر شريك او نبوده است میگوید : أخبرنی و اگر دیگری با او بوده است میگوید أخبرنا ، و اگر دیگری خوانده است و او شنیده است میگوید: سمعته يقرأ على فلان، یعنی من از او شنیدم در حالتیکه بروی میخواندند.

و اگر حدیث را با اجازه از او داشته باشد می گوید : أخبرنا اجازة، و اگر بخط شیخ یعنی استاد دیده باشد، گاهی میگوید: وجاده و گاهی میگوید : وجدت بخط فلان یا رأیت في كتاب فلان ، یعنی در کتاب فلانی این حدیث را دیدم، و اکثر باین چنین حدیث عمل نمیکنند مگر اینکه کتاب از آن شخص متواتر باشد مثل کتب اربعه از مشایخ ثلاثه .

و در باب اجازه حدیث باصطلاح علماء آن است که شخص بتواند بگونه این حدیث از فلانی است بیکی از هفت وجهی که در لوامع صاحبقرانی و بعضی کتب اخبار مذکور است بعد از این مشروحات مفیده می گوئیم چنانکه در لوامع و بعضی کتب رجال و اخبار و احادیث مذکور است :

در أخبار شیعه کلمه أمير المؤمنين را جز بر حضرت علي بن أبي طالب اطلاق نمیکنند و هر کجا میگویند ، روی عن أمير المؤمنين عليه السلام مراد همان حضرت است و چون روایت از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما نادر است کنیت ایشان نادر است با اینکه کنیت امام حسن علیه السلام أبو حمد و کنیت امام حسین سلام الله علیه أبو عبدالله است برایشان اطلاق نمی نمایند تا گاهی که نام

وحضرت امام زین العابدین علیه السلام را همیشه باسم یاد میکنند یعنی میگویند قال علی بن الحسین یا روی عن علی بن الحسین علیهما السلام ، وحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بکنیت اطلاق میکنند میگویند أبو جعفر ، و أبو جعفر را بر امام محمد تقی علیه السلام نیز اطلاق میکنند و گاهی أبو جعفر ثانی میگویند و در وقتی که باطلاق بگویند تمیز آن از جماعت راویان خبر معلوم میشود ، و أبو عبدالله را بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اطلاق میکنند .

و أبو الحسن کنیت سه تن از ائمه معصومین است : امام موسی کاظم و امام رضا و امام علی نقی صلوات الله علیهم و برایشان اطلاق میکنند ، و گاهی ابوالحسن اول و ثانی و ثالث میگویند تا امتیاز حاصل شود و این تمیز بیشتر از راویان خبر معلوم میشود ، و عبد صالح و أبو ابراهیم را بر حضرت کاظم علیه السلام اطلاق میکنند و عالم که گویند مراد معصوم است مخصوصاً بیکنن مراد نیست .

و هادی و فقیه را بیشتر بر امام علی نقی اطلاق مینمایند و گاهی فقیه را بر امام حسن عسکری و صاحب الأمر صلوات الله علیهما اطلاق مینمایند ، و رجل را بیشتر بر امام حسن عسکری علیه السلام اطلاق مینمایند و أبو محمد کنیت آنحضرت است و جواد را بر حضرت امام محمد تقی اطلاق مینمایند و صاحب ناحیه را بر حضرت صاحب الأمر اطلاق میکنند و گاهی میشود که غایب و غلیل و غریم و حجت را نیز بر آنحضرت اطلاق مینمایند .

بعضی از فضلا در اصول کافی باین اسناد شریفه اشارت نموده و این بنده نیز در ذیل تتبعات خود استفاده کرده در اینجا مذکور میشود میفرماید: کلمة فی الکتاب أبو جعفر فهو أبو جعفر الأول وهو عمده الباقر ، در هر کجا در این کتاب اصول کافی سند بأبی جعفر مطلق رسانند مراد أبو جعفر اول امام محمد باقر علیه السلام است و هر حدیثی که بأبی عبد الله مطلق علیه السلام سند رسانند امام جعفر صادق صلوات الله علیه است .

و هر خبری که از ابوالحسن یا ابوالحسن ماضی یا أبو الحسن أول یا عالم یا فقیه یا عبد صالح یا گویند: روی عن رجل یاعن شیخ یاعن الشیخ روایت نمایند مقصود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است، زیرا که نفیه و بیم از خلفا و حکام جور در زمان آن حضرت علیه السلام شدید بود لاجرم نام مبارکش یا کنیت و اسم همایونش را بالصراحة نمی بردند و بکنایت و رمز در ذکر روایات یاد میکردند .

و هر خبری که بأبی الحسن ثانی مسند دارند مراد حضرت امام رضا علیه السلام است و هر خبری که در آن کتاب از أبو جعفر ثانی نقل شود مقصود حضرت جواد است سلام الله تعالی علیه، و هر خبری که در آن کتاب از ابوالحسن ثالث علیه السلام روایت شده باشد مراد امام علی نقی هادی علیه السلام است، و آن حدیثی که از ابو محمد علیه السلام روایت شود راجع بحضرت أبي الحجة إمام حسن عسکری صلوات الله علیه است .

و آن اسنادی که این بنده حقیر کثیر الزلل والتقصیر عباسقلی سپهر مشیر افخم مؤلف این کتب مبار که در پاره کتب دیده و تاکنون استدراک نموده است از این قرار است: أبو الحسن الخیر راجع بحضرت أبي الحسن ثالث إمام علي نقی علیه السلام است زیرا که در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «توبوا إلى الله توبة نصوحاً» مینویسد: أحمد بن هلال از أبو الحسن الخیر علیه السلام سؤال کرد، و ولادت أحمد در سال یکصد و هشتادم هجری و وفات او در سال دویست و شصت و هفتم روی داده و از جمله غلاة است و این مطلب معلوم است که در ائمه کسیکه مکنی بأبی الحسن و در آن زمان باشد جز آنحضرت نیست، چه وفات آنحضرت در سال دویست و پنجاه و چهارم هجری روی داده است چنانکه إن شاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود .

و در کتاب رجال و سیط در ذیل ترجمه احوال أحمد بن حماد مروزی میگوید: مقصود از ماضی أبو جعفر ثانی علیه السلام است و گاهی از عالم روایت نمایند و حضرت صادق علیه السلام را خواهند و گاهی در روایتی که آورند بطیب سند رسانند و امام علی نقی علیه السلام را اراده نمایند و هر جا که مروی عنه را زکی خوانند مراد حضرت امام حسن بن علی بن أبي طالب صلوات الله علیهم أجمعین است و شاید سوای

این نیز در کتب اخبار و رجال استنباط شود .

و در کتاب وسائل در باب طهارت ، سند باسحاق بن إسماعیل نیشابوری میرساند و می نویسد : « ان العالم كتب إليه يعني الحسن بن علي عليهما السلام» و این إسحاق از أصحاب إمام حسن عسکری سلام الله علیه است و گاهی أبو جعفر کبیر رقم میکنند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام را اراده کنند.

بیان اخلاق حسنه و شیم حمیده و صفات سعیده حضرت امام علی نقی علیه السلام

در جنات الخلود مسطور است که حضرت مظهر جمال و جلال ایزد متعال أبي الحسن ثالث پیشوای عاشق مقتدای بادی و حاضر تقی متقی إمام علي نقی صلوات الله و سلامه علیه در نهایت جلالت و ابهت و وقار و کمال سخاوت و کرم و اعتبار بود در مطالب ابرام نمیزمود و سخن بلند نمیکرد و بیبالا نشینی و صدر طلبی متوجه و مایل نبود لکن بسبب آن حشمت الهی و عظمت جلالت ، مردمانش همیشه پیاس اجلال در صدر مجالس و محافل جلوس میدادند و از فرط غیرت و کمال عدل از دیدار حرکات نا خجسته زود بخشم اندر میشد.

میگوید: منقول است که : روزی خلیفه مقرر گردانید که امرا در جلو آنحضرت پیاده راه بر سپارند و منظورش استخفاف آنحضرت بود ، لاجرم حضرتش با امرا قطع طی مسافت نمود چون بمنزل رسید خلیفه در مقام معذرت بر آنحضرت فرمود : «یا ناقة صالح تمتعوا فی دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غیر مکذوب» پس از آن خلیفه بعد از سه روز بمرد، و این روایت صاحب جنات الخلود مطابق با آنچه محدثین ذکر نموده اند و مذکور میشود نیست و اصح مذکور خواهد شد

و چنان می نماید که لفظ «عاقِر» از قلم کاتب ساقط شده باشد و صحیح «یا عاقر ناقة صالح» است .

در بحار الأنوار مسطور است که : حسن بن محمد بن جمهور در کتاب الواحد میگوید: برادرم حسین بن محمد گفت : مرا دوستی بود که مؤدب اولاد بغاء بود یا خدمتگذاری بود و این شك از من است که کدام يك بود و با من گفت : أمير یعنی بغاء کبیر گاهی که از سرای خلیفه باز گشته بود با من گفت : أمير المؤمنین این شخص را که ابن الرضا میخوانند امروز حبس نمود و بعلي بن کر کر گذاشت و از ابن الرضا شنیدم میگفت «أنا أكرم على الله من ناقة صالح تمتعوا في داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب» و أمير نمی توانست در قرائت بفصاحت خواند و ندانست معنی این کلام چیست گفتم: اعزك الله در این کلام بییم و وعید است بنگر و منتظر باش که بعد از سه روز چه خواهد شد، و چون روز دیگر برآمد خلیفه آنحضرت را رها کرد و در حضرتش معذرت بخواست ، و چون روز سوم در رسید یاغزو یغلون و نامش ترکی و جماعتی دیگر با ایشان بر خلیفه بتاختند و او را بکشتند و پسرش منتصر را بجایش بخلافت بنشانیدند .

و نیز در آن کتاب مروی است که چون روز عید فطر آن سال که متوکل بقتل میرسید در رسید متوکل فرمان کرد تا جماعت بنی هاشم پیاده در پیش روی متوکل راه سپارشوند و در این کار همی خواست که ابوالحسن علیه السلام نیز پیاده راه سپارد لا-جرم بنی هاشم پیاده راه نوشتند و حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه نیز پیاده راه نوشت و بر یکی از غلامان خود تکیه فرموده بود در این حال گروه بنی هاشم بحضرت امام اناام علیه السلام عرض کردند: ای آقای ما در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود و خداوند تعالی از برکت دعای او این ثقل و گرانی و آزار این مرد ، یعنی متوکل را کفایت نماید؟

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «في هذا العالم من قلامه ظفره أكرم على الله من ناقة ثمود لما عقرت الناقة صاح الفصيل إلى الله تعالى فقال الله سبحانه : تمتعوا في

دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب» در این عالم کسی است که چیده ناخن او در حضرت خدای سبحان گرامی تر است از ناقه ثمود، یعنی شتر صالح پیغمبر که چون قدار و قوم او آن شتر را پیزدند و بکشتند بچه آن شتر بحضرت خدای ناله و فریاد و اماه برکشید و خداوند تعالی از روی خشم و غضب با آن امت گناه کار خطاب کرد که تاسه روز در خانه های خود بآرامش بگذرانید.

یعنی بعد از سه روز دچار دمار و هلاک میشوید و این وعده ایست که دروغ را در آن راه نیست، کنایت از اینکه متوکل نیز تاسه روز دیگر دچار هلاک میشود و از آن پس چون سه روز از آن مقدمه برگذشت متوکل بقتل رسید، و از این بعد نیز حکایتی دیگر که مبسوط و مفصل و مشتمل بر دعای حضرت امام علی نقی علیه السلام است در جای خود بخواست خدا رقم میشود.

هم اکنون اگر در این خبر بدقت نظر شود، شأن و ابهت مقام این امام کثیر الاحتشام صلوات الله علیه مکشوف میشود، چه در اخبار رسیده است که: روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله تقریباً با علی میفرمود: ای علی میدانی شقی ترین اولین کیست؟ عرض کرد: خدای و رسول بهتر دانند، فرمود: عاقر ناقه صالح است.

بعد از آن فرمود: میدانی شقی ترین آخرین کیست؟ عرض کرد: خدای و رسول خدای بهتر دانند فرمود: آن کسی است که ریش ترا بخون تو خضاب خواهد کرد، و چنانکه روایت نموده اند حضرت سیدالشهداء ارواح من سواه فداه در وقعه عاشوراء و شهادت علی اصغر سلام الله علیه عرض میکند و سوگند میخورد که بچه ناقه صالح از علی اصغر در حضرت تو عزیز تر نیست.

و چون ناقه صالح علیه السلام که با استدعای قوم دعا فرمود و بآن عظمت و طول قامت با بچه نورسید از شکم کوه بیرون آمد و آن بزرگی و برکت داشت که یک روز آب اهل شهر را می نوشید و دیگر روز مردم شهر را از شیر خود سیر میکرد، و یکی از آیات بزرگ کردار و معجزات آن پیغمبر بزرگ مقدار بود.

آن قوم عنود و ثمود جحود بوسوسه شیطان و دغدغه نفس پروا و شقاوت

فطری آن حیوان با برکت و آیت میمون دلالت را از پای در آوردند بچه او بنالید و بحضرت یزدان فریاد برآورد و کوه شکم بر گشود و در شکاف خود جایش داد چنانکه در قرآن است «إنا مر سلوا الناقة فتنة لهم» بدرستیکه قوم ثمود پیغمبر خود صالح علیه السلام را تکذیب کرده بودند و بر سبیل تعنت از وی طلب معجزه کرده بودند و گفتند: برای ما از این سنگ شتر ماده آبستن ده ماهه که يك روز شرب باو تعلق داشته باشد و ما در عوض شیرش را بیاشامیم و آب آنروز را تصرف نکنیم و روز دیگر مخصوص ما باشد و ناقة را در آن تصرفی نباشد ، شتر را از سنگ بیرون آورنده بودیم برای امتحان و آزمایش ایشان تا بر عالمیان روشن شود که آن قوم عنود از دیدار چنان معجزه و آیت نامدار ایمان می آورند یا نمی آورند و سبب عذاب ایشان را بدانند .

و میفرماید ای صالح مراقب حال ایشان باش که با ناقة چه میکنند و شکیبائی کن و در عذاب ایشان پیش از موقعی که مقرر شده است شتاب مکن ، تا بآنجا که میفرماید: قدار رفیق آن قوم با شمشیر بر سر راه ناقة بکمین بنشست و ناقة را پی کرد و محرك این کار دوزن نابکار بودند که یکی عشیره و دیگر صدوقه نام داشت و چون ناقة را از پای در آوردند بدنش را پاره پاره کرده در میان قوم خود قسمت نمودند ، بچه اش بکوه صنوبر بر آمده سه نوبت بانگ برزد و باسماں بر شد و بقولی بچه اش نیز کشته شد .

بعد از سه روز عذاب برایشان فرود آمد و جبرئیل امین چنان صیحه برایشان برزد که مانند درخت خشک در هم شکسته و ریزه ریز شدند .

و این داستان در ناسخ التواریخ و دیگر تواریخ بتفصیلی مبسوط با اندک تفاوتی مذکور است چنانکه نوشته اند: بناگاه مردمان چنان دیدند که کوه چون زنان حامله فغان برکشید و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه و صد ذرع عرض اندام و هر قائمه از قوائمش با صد و پنجاه ذرع مسافت مساوات می جست و در همان حال چون زنان باردار ناله کرده بار بنهاد و بچه بضمخامت خود براد

و هم در زمان روی به اتلال و ارباع آورده باکل گیاه و شرب میاه پردازخت و سی سال در میان آن قوم عنود بود چندانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از مویش منتفع شدند

این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله یا سید الشهداء سلام الله تعالی علیه چون آیتی بس عظیم و معجزه بس باهر بود عاقر این ناقه را در شمار شقی ترین اولین و شأن ناقه را بان پایه می شمارند که بقاتل امیر المؤمنین سلام الله علیه تشبیه می نمایند و از اینکه سید الشهداء علیه السلام عرض میکند بچه ناقه صالح از علی اصغر من در حضرت توگرامی تر نیست ، معلوم میشود که بچه شتر را نیز مطابق پاره روایات کشته اند چه علی اصغر نیز شهید شده است .

و این کلمات برسبیل تمثیل است نه از حیث توافق شأن و مقام چه خود حضرت صالح علیه السلام که پیغمبر بزرگوار و صاحب این معجزه و آیت نامدار است نسبت بحضرات ائمه دین و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین معلوم است در چه مقام و منزلت است ، و در اینجا که حضرت امام علی نقی علیه السلام میفرماید : چیده شده ناخن مبارکش در حضرت خدای از ناقه صالح گرامی تر است این مسئله مکشوف می افتد ، زیرا که اولاً معصیت اندک توهین خود را باقتل متوکل خلیفه و عذاب اخروی سرمدی و دور شدن از پیشگاه رحمت حضرت احدیت مکافات قرار میدهد .

ثانیاً قلامه و چیده شده ناخن مبارک را که برحسب ظاهر از جسد مبارک جدا و دور افتاده و از روح مبارک مهجور مانده است در حضرت خدای از ناقه ثمود کریم تر و گرامی تر ، میخواند سوم خبر میدهد که تا سه روز دیگر متوکل بقتل میرسد و معصیت این اندیشه متوکل را و شایستگی مکافات و عذاب ابدی او را باعصیان عاقر ناقه صالح که خودش و آنقوم را که جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند و بچنان عذاب و دمار و هلاک شدید پیوستند عظیم تر و عجیب تر می شمارد.

و از اینجا قیاس میتوان نمود که معصیت قاتل امام و غاصب مسند و منصب او که زیانش تا پایان جهان دامن گیر مخلوق ایزد منان و وقوع هزاران ظلم و مظلومه

و کفر و زندقه و لطمه بردین مبین و شریعت سید المرسلین و محروم داشتن جهان را نسلا نسل از نهج مستقیم و در آوردن ایشان را بطرق ضلالت و غوایت و منحرف ساختن ایشان را از قبول اوامر و نواهی که موجب رستگاری دنیا و آخرت است و در انداختن ایشانرا بمذاهب و مسالك مختلفه غیر مستقیمه و بازداشتن ایشان را از ادراك مطالب و معارف نفس و ارتقاء بمدارج عالیه و رضوان الله الأکبر و جسارت ایشان است بمنهای إلهی و ارتکاب معاصی و نواهی و محرومیت از ثوابت و افیه و محسوسات صافیه است تاچه میزان و مکافات و کیفر آن تا چه مقدار است بر این مسائل غامضه جز خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین آگاهی کامل ندارد.

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از محمد بن حسن اشتر علوی مسطور است که گفت: با گروهی کثیر از مردمان از جماعت طالبی إلی عباسی تا مردم سپاهی در درگاه متوکل حضور داشتیم و تمامت آنمردمان سوگند خوردند که باحتشام این غلام پیاده نمی شویم، و شریف و کبیر و بزرگ و کوچک در این امر و اندیشه حضرت أبي الحسن علیه السلام را قصد کرده بودند .

و از این سخن چیزی بر نگذشت و امام با احتشام نمایان شد و چون دیدار آنجماعت بورود مبارکش افتاد تمامت آن سواران توقیر همیکل مبارکش را یکباره بدون تأمل و درنگ و اختیار پیاده شدند ، أبوهاشم چون این کار و کردار و حال عجیب را مشاهده کرد با آنجماعت گفت : مگر شما را چنان گمان نمیرفت که احترامش را پیاده نخواهید شد؟ گفتند سوگند با خدای چنان از خویشان داری بیچاره شدیم تا گاهی که بتعظیم و تکریم حضرتش پیاده گردیدیم. بلی

هر کسی را که حق عزیز کند *** نتواند کسی کند خوارش

و از این بعد نیز از این قبیل اخبار مذکور خواهد شد .

بیان نقش نگین ولایت آئین حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی صلوات الله علیه

در فصول المهمه و تذکرة الأئمة و بحار الأنوار و کتب أخبار و کشف الغمه مسطور است که نقش نگین مبارک امام علی نقی صلوات الله علیه «الله ربی و هی عصمتی من خلقه» و بروایت دیگر «حفظ العهود من اخلاق المعبود» بود و در جنات الخلود نقش خاتم مبارکش را «الله الملك» بدستور نگین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رقم کرده است، و می گوید: هر کسی این کلمه را برنگین فیروزه که در روی دیگرش «الملك لله الواحد القهار» باشد نقش نماید موجب ایمنی از درندگان و ظفرمندی در جنگها است و بقولی نقش خاتم همایونش «التوکل قبل التأسف» و بروایتی «حفظ العهود من اخلاق المعبود» میباشد.

و نقش این کلمه برنگین جهت وفای بوعده و رسیدن بامیدهای بزرگ نفعی عظیم دارد خصوصاً اگر نگین عقیق باشد برای خلاصی از دست ظالم و حبس سودمند است، است که یکی از شیعیان را ملازم خلفای جور بزندان میبرد حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه انگشتری عقیق سرخ برای او فرستاد و پوشیده بدو دادند با نگشت در آورد و نجات یافت.

بیان نصوص و حجت امامت و ولایت حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام

در کشف الغمه در آن باب که از اخباریکه در خصوص نصوص مخصوص بر امامت و خلافت و اشارت بولایت و وسایت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

وارد است از اسماعیل بن مهران روایت مینماید که چون حضرت ابي جعفر امام محمد جواد علیه السلام در دفعه نخستین از آن دو مره مسافرت بی‌غداد از مدینه طابه بجانب بغداد بیرون شد در همان وقت خروج عرض کردم: فدایت بگردم از این وجه که بدان روی آورده بر تو می‌ترسم اگر خدای نیاورده اتفاقی روی نماید بعد از تو روی ما باکیست و امر امامت و ولایت بکدام کس حواله است؟

می‌گوید: آنحضرت خندان روی بمن آورد و فرمود: «لیس حیث ظننت فی هذه السنة» نه چنان است که ترا گمان افتاده است در این سال ، یعنی در این سال مرا آسیبی نمیرسد و زنده خواهم بود.

و چون نوبت خلافت معتصم رسید و آنحضرت را بی‌غداد بخواند بحضرتش تشرف جستیم و عرض کردم: فدایت شوم «أنت خارج فإلی من هذا الأمر مین بعدك» اینک از مدینه بی‌غداد سفر میکنی بفرمای بعد از تو کار امامت و مهم بزرگ خلافت باکی است؟ آنحضرت چندان بگریست که محاسن مبارکش خضاب شد و از آن پس بجانب من التفات نمود و فرمود: «فی هذه یخاف علی الأمر من بعدی إلی ابني علی» در این سال باید بر من بیمناک بود ، یعنی شهید میشوم و امر امامت بعد از من با پسر من علی علیهما السلام است .

و نیز در کشف الغمه و دیگر کتب از خیرانی از پدرش مروی است که گفت :

برای خدمتی که موکل بآن شده بودم بملازمت در گاه حضرت ابي جعفر علیه السلام می‌گذرانیدم و چنان بود که احمد بن محمد بن عیسی اشعری در پایان هر شبی هنگام سحرگاهان بآنجا می‌آمدی تا خبر علت و رنجوری حضرت ابي جعفر امام محمد تقی علیه السلام را بداندی .

و نیز چنان بود که آن رسولی که در میان ابي جعفر و خیرانی آمد و شد داشت هر وقت حاضر میشد احمد بن محمد بر می‌خواست و با او خلوت می‌ساخت خیرانی می‌گوید: پس شبی بیرون شد و احمد بن عیسی از مجلس برخاست و رسول با من خلوت کرد و احمد بن عیسی گردشی بنمود و از آن پس در مکانی بایستاد تا سخن رسول را بشنود

رسول با من گفت: مولایت سلامت میرساند و میفرماید: «إني ماض والأمر صائر إلى ابني علي و له عليكم بعدي ما كان لي عليكم بعد أبي»

همانا من از این جهان بدیگر جهان روان هستم و این امر امامت و ولایت بفرزندم علی بازگشت نماید و برای او بعد از من بر شما همان حق اطاعت و انقیاد و فرمان برداری واجب و لازم است که برای من بعد از پدرم بر شما واجب بود، پس آن رسول برفت و أحمد بن عیسی بمکان خود بازگشت و گفت: رسول چه سخن با تو می گفت؟ گفتم: خیر و خوبی، گفت: آنچه گفت شنیدم، و آنچه را که رسول با من گفته بود بجمله با من اعادت نمود.

گفتم: خدای تعالی بر تو حرام فرموده است این کار را که مرتکب شدی چه میفرماید: «ولا تجسسوا» به تفتیش و تجسس و استراق سمع نپردازید و سخنان مردم چنانکه خود ندانند شما گوش سپرده اید گوش مسپارید، چه فساد و زیان و فتنه آن بسیار است هم اکنون که این سخنان را بشنیدی و پیام آنحضرت را بشنیدی این شهادت را محفوظ دار و بخاطر اندر بسیار شاید يك روزگاری بدان شهادت محتاج شویم و بپرهیز و بر حذر باش که این گواهی و خبر را پیش از آنکه وقت آن در رسد آشکار کنی.

میگوید: چون آن شب را بیامداد آوردم نسخه رسالت را در ده رقعہ بنوشتم و هر يك را خاتم بر نهادم و بده تن از وجوه و اعیان أصحاب خودمان بدادم و با ایشان گفتم: اگر حادثه مرگ بر من چنگ در افکند پیشتر از آنکه این رفاع را از شما طلب نمایم شما خود بعد از مرگ من باز کنید و بآنچه در آن رقم رفته است کار کنید.

بالجمله چون حضرت ابي جعفر صلوات الله عليه برضوان الله الأکبر توجه و بعالم باقی روی نهاد از منزل خویش پای بیرون نهادم ناگاهی که بدانستم رؤسای عصابه و بزرگان گروه نزد محمد بن فرج فراهم شده اند و در کار امامت و شناس امام زمان حدیث میرانند و از آن پس محمد بن فرج مکتوبی بمن فرستاد و از اجتماع

بزرگان شیعه در منزل خودش باز نمود .

و نیز نوشته بود: اگر بیم آن نبود که اگر من و این جماعت بخدمت تو حاضر شویم خبر ما مشهور و کارما آشکار و موجب پاره مسائل و مفاسد شود البته بجمله بخدمت تو جمع شدن گرفتیم هم اکنون دوست همی دارم قدم رنجه داری و بر نشینی و با ما بنشینی، پس بر مرکب بر آمدم و بدو شدم و آن قوم را فراهم یافتم و در این امر سخن در آوردیم و نگران شدم که بیشتر ایشان در آن امر ، یعنی در اینکه بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام کارامت بکدام کس تفویض شده است بشک در آمده اند .

اینوقت با آن ده تن که آن رفاع را بایشان سپرده بودم و همگی حضور داشتند گفتم: آن رفاع را بیرون بیاورید چون بیرون آوردند گفتم : این همان نوشته است که باجرای آن از طرف آنحضرت مأمور شده ام چون از آنجمله خبر یافتند پاره گفتند: دوست همی داشتیم که در این امر سندی دیگر نیز باتو میبود که مؤکد این امر میشد .

گفتم: خداوند تعالی آنچه را که دوست دار و محبوب شما میباشد پیش از اینکه بخواهید و بگوئید بشما داده است، اینک أبو جعفر اشعری است که بر من بسماع این رساله شاهد است هم اکنون از وی پرسش کنید ، آن جماعت از وی پرسش نمودند و أبو جعفر از عرض شهادت توقف گرفت ، من چون حال را مشاهدت کردم او را بمباهله بخواندم أبو جعفر از مباهله بترسید و گفت : این تفصیل را شنیده ام و چون مقام خلافت مقامی مکرم و عالی و معظم است دوست همی داشتم که این مرد که دارای رتبت خلافت میشود از عرب باشد، یعنی مادرش نیز عرب باشد یا اینکه نخواستم این کرامت در عرب نباشد و در عجم باشد ، یعنی بر خیرانی حسد ورزیدم که با اینکه مردی عجمی است چرا حضرت جواد علیه السلام او را باین شرافت تخصیص داده (1) از این روی در اظهار شهادت توقف نمودم لکن چون کار بمباهله

ص: 45

1- راوی این خبر خود خیرانی است و نام و نسب او مجهول است ، در حالیکه احمد ابن محمد بن عیسی معروف و از اصحاب حضرت رضا و امام جواد و امام هادی است و مردی ثقة و مافوق عادل است، در اینصورت بحدیث مزبور اعتماد نشاید کرد ضمناً حدیث اشکالات دیگر بهم دارد که مجال بحث نیست. رک بحار الانوار ، ج 50 ص 119

رسید کتمان شهادت را با این مشاهدت روا نمی دانم .

چون این سخن بنمود و آن گواهی را بآن سختی و درستی بگذاشت آنقوم از جای بدیگر جای نشدند تا بحضرت ابي الحسن امام علي نقی صلوات الله عليه بخلافت سلام دادند و اوامر و نواهی و احکامش را مسلم شمردند .

صاحب کشف الغمه بعد از نگارش این خبر میگوید: اخبار در این باب یعنی در نصوص خلافت و امامت حضرت هادي عليه السلام بسیار و نگارش آن اسباب اطاله کتاب و در اجماع شیعیان بر امامت حضرت ابي الحسن عليه السلام وعدم امامت کسانی که سوای آنحضرت در زمان آنحضرت مدعی امر امامت شوند و موجب التباس و اشباه میشود از ایراد اخباریکه متعلق بر نصوص است علی التفصیل کافی و بی نیاز کننده است .

ابن شهر آشوب عليه الرحمة در مناقب می نویسد : راویان نص بر امامت آنحضرت عليه السلام جماعتی هستند از جمله ایشان إسماعیل بن مهران و أبو جعفر اشعری و خیرانی میباشند و دلیل بر امامت آنحضرت اجماع جماعت امامیه بر امامت آن حضرت و طریق نصوص و عصمت و دو طریق مختلف از عامه و خاصه است از نص و تصریح رسول خدای صلی الله عليه وآله است بر امامت ائمه دوازده گانه صلوات الله عليهم و طریق جماعت شیعه است در ذکر نصوص بر امامت حضرت امام علي نقی از پدران بزرگوارش عليهم السلام .

و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه می نویسد : امام بعد از ابي جعفر پسر سعادت سریرش أبو الحسن علي بن محمد عليهم السلام است بدلیل اجتماع خصال و اوصاف امامت در آنحضرت و بدلیل تکامل فضل و علم آنحضرت و بدلیل اینکه مقام و منزلت خلافت و امامت و سمو مرتبت پدر سلامت مخبرش را جز او درخور وراثت نیست و بدلیل ثبوت نص بر امامت او از جانب پدر بزرگوارش عليهم السلام ، شیخ مفید عليه الرحمة نیز

در کتاب ارشاد برگونه صاحب فصول المهمه سخن میکند .

و در ریاض الشهاده می نویسد : نصوص داله بر امامت آنحضرت علیه السلام که از رسول خدا و امیر المؤمنین و سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین و صادق آل محمد و کاظم امین و حضرت رضا و امام تقي صلوات الله عليهم اجمعين وارد است در کتب سابقه و فصول احوال ایشان مندرج است ، و از جمله نصوص که پدر بزرگوارش بآن تصریح فرموده است این است که شیخ صدوق علیه الرحمة در اکمال الدین می فرماید : صقر بن دلف گفت : از ابو جعفر محمد بن علی الرضا عليهم السلام شنیدم که میفرمود: إمام بعد از من فرزندم علي است و أمراء أمر من است و سخن او سخن من است و طاعت او طاعت من است و بعد از وی پسرش حسن میباشد .

و هم در ریاض الشهاده از کتاب کافی مسطور است که حضرت ابي جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر شاهد گرفت أحمد بن ابي خالد را براینکه وصیت فرموده است بعلي صلوات الله عليهم پسر والا گوهرش، و این در وقتی بود که خبر فرزند دیگرش موسی که مشغول لهو و لعب است با و رسید و اختیار خانه و اهل بیت خود را بادی تقویض فرمود ، و عبد الله بن مساور را بر متروکات خود از منقول و غیر منقول مقرر فرمود تاگاهی که آنحضرت بحد بلوغ برسد ، و وصیت نامه آنحضرت بخط مبارك خود آنحضرت مزین بود در ذی حجه سال دویست و بیستم هجری و شهادت خود را بخط خود در آن بر نگاشت و أحمد بن ابي خالد و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علي بن حسین بن علي بن ابي طالب جوانی و نصر خادم از شهود بودند .

و نیز در کتاب مزبور از عیون المعجزات مسطور است که أحمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت کرده است که چون حضرت جواد آهنگ سفر عراق داشت فرزند ارجمندش أبو الحسن را بر دامن خود بنشانند و بر امامتش نص و تصریح نمود و با او فرمود: از نجف چه میخواهی از بهر تو بفرستم ؟ عرض کرد: شمشیری که مثل شعله آتش باشد با پسر دیگرش موسی فرمود : چه میخواهی ؟ عرض کرد : مادیانی، آنگاه حضرت جواد سلام الله تعالی علیه فرمود : أبو الحسن شباهت بمن

راقم حروف گوید: همین تشبیه که یکی بأول مرد عالم امکان شباهت دارد و دیگری با زنی تنصیصی استوار است، و نیز از اوصاف ایشان که یکی از اخلاق امامت و دیگری از اطوار لهُو و بطالت میباشد چنانکه مذکور شود حدیث میکند، صاحب اعلام الوری در کتاب خود بخبر و حکایت خیرانی که مسطور شد اشارت میکند و بعد از آن میگوید :

اجماع عصابه و اعیان شیعه و علمای امامینه بر امامت حضرت هادی علیه السلام و عدم آنکسی که در زمان آنحضرت بتواند مدعی امامت بشود غیر از خود آنحضرت از ایراد اخباریکه در نص امامت آنحضرت وارد است مستغنی میگرداند.

و صورت احوال ائمه ما علیهم السلام در آن از منہ از حیثیت خوف ایشان از دشمنان خودشان و تقیه ایشان از آنها محتاج کرده بود شیعیان ایشان را در معرفت نصوص ایشان بر کسیکه بعد از ایشان امام خواهد بود ، بآنچه مذکور نمودیم از استخراج نصوص حتی اینکه او کد و جوه در این امر نزد اقامت ادله دلائل عقول است که موجب است مر امامت را و آنچه مقترن بآن ادله است از اینکه این امامت در اولاد حسین صلوات الله علیهم حاصل است و فساد اقوال دارایان مذاهب و مسالك و آراء واقاویل و عناوین باطله ، و بالله التوفیق.

و علامه مجلسی اعلی الله مقامه در باب نصوص علی الخصوص بخیر صفر من دلف و حکایت إسماعیل بن مهران و روایت خیرانی که از پیش در ذیل احوال حضرت جواد علیه السلام رقم کردیم و روایت أحمد بن أبي خالد را از کافی بدینگونه می نویسد که محمد بن جعفر کوفی از محمد بن عیسی بن عبید از عمل بن حسین واسطی روایت کند که از أحمد بن أبي خالد مولی حضرت أبي جعفر روایت نموده و شنیده است که گفت: همانا أبو جعفر محمد بن علي بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين ابن علي بن أبي طالب صلوات الله تعالی علیهم او را شاهد و گواه گرفت که آنحضرت با پسرش علي را بنفسه و اخوانه وصیت نهاد و مقرر ساخت که چون آنحضرت بالغ

شود امر موسی بدو راجع باشد ، و عبدالله بن مساور را مقرر فرمود که در کارتر که آنحضرت از ضیاع و اموال و نفقات و رقیق و غیر ذلك قیام ورزد تا گاهی که علی بن محمد علیهما السلام بسال بلوغ برسد عبدالله بن مساور این جمله را بدو گذارد تا آنحضرت بکار خود و برادرانش قیام جوید .

«وَأَمْرُ مُوسَى ، یعنی موسی المبرقع یصیر إلیه یقوم لنفسه بعدهما علی شرط أبیہما فی صدقاتہ التي تصدق بها» و این وصیت نامه روز یکشنبه سه روز از ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم هجری گذشته بخاتمت پیوست و أحمد بن أبی خالد شہادت خودش را بخط خود بر نگاشت و حسن بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب علیہم السلام کہ جوانی باشد مانند شہادت أحمد بن أبی خالد گواهی خود را بدست خودش در صدر کتاب وصیت نامه بنوشت و نصر خادم گواهی بداد و شہادت خود را خودش بدست خود بنوشت .

مجلسی علیہ الرحمۃ میفرماید: شاید حضرت جواد علیہ السلام بملاحظہ تقیہ از مخالفین کہ بقدر و مقام و منزلت إمام علیہ السلام جاہل بوده اند و نمی دانستند کہ إمام علي نقی کمال فضل و علمش در حال کودکی یا کبر سن یکسان است و برای ائمه علیہم السلام صغر سن و کبر سن مساوی است، لاجرم بر حسب ظاهر و رفع توهم جهال مخالف، بلوغ آنحضرت را در کار وصایت و وصی بودن معتبر خوانده است و آن امر را ظاہراً قبل از بلوغ إمام علي نقی صلوات الله علیہ بعدد الله بن مساور مفوض داشته تا برای قاضیان عهد و حکام عصر بهانه در مدخلیت در آن کار نماند.

پس قول حضرت جواد علیہ السلام إذا بلغ ، یعنی أبو الحسن سلام الله علیہ بالغ شود.

یعنی بعد از بلوغ آنحضرت سلام الله علیہ عبدالله بن مساور آنحضرت را در امورات شخصی و برادران آنحضرت مستقل بگرداند ، و قول حضرت امام محمد جواد سلام الله علیہ «و یصیر أمر موسی إلیہ» بتشدید یاء ، یعنی بگرداند عبدالله بن مساور یا إمام علي نقی علیہ السلام بعد از فوت عبدالله و إمام علیہ السلام کار موسی را بخود موسی و احتمال تخفیف یاء نیز میرود، یعنی بعد از وفات ایشان کار موسی بخود موسی

بازگشت مینماید، یعنی محتاج بقیسم دیگر نیست، و قول آنحضرت «شرط ابیهما» متعلق ببقوم میباشد در هر دو موضع.

در جنات الخلود در حجت ولایت حضرت امام علی نقی علیه السلام می نویسد: تتمه حدیث جابر، یعنی آن حدیثی که مشتمل بر امامت ائمه هدی سلام الله علیهم و اسامی مبارک که ایشان بود و در کتاب احوال ایشان رقم شد، و حدیث اسماعیل بن مهران که در این فصل رقم کردیم و حدیث حرانی که نگارش یافت.

و میگوید: در هنگام وفات حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه چهار صد تن از اعیان شیعه حاضر بودند در سر نعش و در خصوص امر امامت گفتگو شد که آیا کیست و هر کسی سخنی میگفت و اختلافی عظیم پیدا شد و نزدیک بآن رسید که بآراء باطله بروند پس آن رقاع را بیاوردند و مهرش را برگرفتند و بر آنچه حضرت جواد علیه السلام وصیت و امر فرموده بود واقف شدند و هنوز نعش شریف را برنداشته بودند که جمله ایشان بر امامت امام علی نقی علیه السلام متفق الرأی والکلمه و یکلمه حق قائل شدند و دیگر روایت احمد بن ابی خالد است که در این فصل مذکور شد.

علامه عصر آخوند ملا علی اکبر اصفهانی طاب ثراه که از فضیلت نامدار و حکمای بلند مقدار روزگار بود و در زمان خاقان خلد قرار فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامه کتاب مستطاب زبدة المعارف را بنام آنشهریار اسلام شعار تألیف و تصنیف نموده و آیات فضیلت و علم و عرفان و حکمت را نمودار ساخته است در ذیل اثبات امامت امام دهم سیدنا الهادی امام علی نقی صلوات الله علیه میگوید:

بدانکه در امامت هر يك از پیشوایان دین سلام الله تعالی علیهم اجمعین ادله عدیده؛ پاره بوجه عموم و برخی بوجه خصوص عقلا و نقلاً منقول نمودیم و عصمت هر يك جداگانه و فضل و فوزی و برتری هر يك را بر قاطبه خلق در تمامت علوم و کمالات وزهد و عدل و سخا و علو نسب و افتخار حسب و ظهور معجزات و خوارق عادات و تحلی بحلیه مکارم اخلاق و محاسن اعمال ثابت کردیم و با وجود عناد اهل خلاف و شعب و قبایل مختلفه از جماعت معتزله و اشعریه و مرجته و حروریه

و کیسانیه و واقفیه هیچکس را آن استطاعت نبود که در تمامت اخلاق حسنه و اعمال و اطوار و علوم و آثار ایشان همزولمزی نماید .

و با این حال اگر در بعضی مخالفین دیده بینش و انصاف در کار بود هرگز بوی خلاف بمشام احدی از آحاد نمیرسید چه از سیماء شریفه و شمایل مبارکه ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم آثار صدق و صحت و صفوت نمایان و وجود ایشان معجزه بر صدق ایشان بود، خلاصه در این مقام نیز بطریق معهود دلیل بر لزوم وجود امام در هر عصری و بطلان متمسکات اهل خلاف را یاد میکنیم و میگوئیم :

وجود امام برای نظام امر انام بر حسب حکم عقل و حکم شرع لازم است و بر این مدعا دلیل عقل قائم و ادله سمعیه و نقلیه از نص رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است.

اما دلیل عقل سوای مذکورات سابقه این است که از زمان آدم صفی تا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون نگران میشویم هرگز زمین از حجت خدای خالی نبود و سنت خدای نیز تغییر پذیر نمی شود چه شد که رحلت چه شد که رحلت پیغمبر مردم را از مود بی و سایی مستغنی و بی نیاز نموده باشد ، همانا خلقت انسان نه بآن نحوی است که بتواند کاملاً جالب نفع و دافع ضرر خود باشد و با این حال و این گونه مخلوقیت آیا میتواند از نزاع خالی باشد .

تاکنون که چنین نبوده و چون علت است پس بیایست بعد از این نیز در عادت و عرف بر منوال سابق باشد لاجرم گذشته و آینده را تفاوتی نخواهد بود و کما فی السابق با امام و سائیس و پیشوا و مؤدب محتاج میشود ، و چون عالم ملک بجمله ملک خدای تعالی است و تصرف در ملک مالک شرعاً و عقلاً جایز نیست از این روی این حکم بشرعی بیرون از شرعی و ملتی بیرون از مانی خصوصیت ندارد.

پس مردم را رخصت تعیین رئیس و امام و حکومت دادن او را بر سایر جهانیان و حکم دادن بلزوم حکومت او و اطاعت کردن او با اینکه او نیز بنده و مملوک خدا و تونیز مملوک و دیگران بجمله مملوک هستند چگونه مملوک دیگری را محکوم

میسازی که اطاعت دیگری را بنمای که من وأهل این شهر کلا او بعضاً او را معین ساخته ایم و اطاعتش را بر تو و دیگران واجب ساخته ایم و حال اینکه از مالک این مملوک بتواضع اعلامی و اجازتی حاصل وواصل نگشته است آیا کدام عقل بصحت این کردار حکم می نماید.

پس بناچار بایستی از مالک الملك اجازت و اذنی برسد و همه کسی نتواند حامل اذن و اجازت مالک الملك حقیقی که خداوند متعال است بشود مگر کسیکه بمعجزات صحیحه که عبارت از جماعت انبیا و اولاد ایشان که اوصیا و خلفای ایشان و دارای مخائل و اخلاق انبیا میباشند مؤید باشد و گرنه دیگر کسان را چه خبر و اطلاع است که مالک کل راضی بود که ممالیک او دیگری را اطاعت نمایند و آنچه را که صاحب معجزات خبر داد منحصر ساخت بآن کسیکه او را برادر خواند خواه در عصر مبارك خودش یا بعد از رحلت خودش.

اما چون حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله بدیگر جهان سفر ساخت گروهی از راه حق بیرون تاختند و فرق مختلفه شدند و از نخست اختراع احادیث نمودند چندی که برگذشت بنای رأی و استحسنات گذاشتند و اصول مبدعه چند از قیاس و اجتهاد و اوضاع کلامیه که اختراع نمودند .

یکی از اهل عرفان بیاناتی نموده است که ترجمه اش چنین است که هیچ عاقلی را که فکر خود را از شوائب و هم تصفیه کرده و ذهن خود را از وساوس شیطانی خالی کرده باشد شك و ریبی نیست که بعد از آنکه قائل گردید که شریعت مقدسه نبویه مقرون بحق است و بدین خدای متدین گشت و خود را بنده و مطیع دین و آئین شریعت شمرد.

پس بایستی رأی خود را پسندیده و طبع و سلیقه و ادراک خود را بدون استناد و تمسك بفرمان شارع حجت نداند و خود را در حلال و حرام إلهی مدخلیت ندهد که بگوید : برای من آن حلال است و این حرام چه اگر بر این روش برود بشرک غیر خفی بلکه جلی مبتلا گردد و بنفاتی پوشیده که بزبان گوید مؤمن هستم و بخدای

و رسول و شریعت معتقد میباشم و در باطن ایمان نیاورد، و چنین کس چگونه متابعت مینماید و حال اینکه عمل برای میکند و بگمان خود خویش را ما میداند و نمی فهمد مطیع نیست.

سوگند بجان دوست که این جماعت از زشتی کردار و پستی گفتار و قبح رفتار خود غافل هستند و بآنچه خدای فرستاد یعنی قرآن و رسول خدای بیان فرمود قناعت نکردند و برای خود اصولی چند در قوانین شرع متین و ناموس خداوند مبین در آوردند چنانکه گوئی کتاب خدای و قانون دین خدای و بیان و تأویل و سنت سنیه رسول خدای و تفسیر و تعبیر ائمه هدای صلوات الله علیهم اجمعین که کار نامه من الأزل و بار نامه الی الأبد و شامل دقایق احکام و حقایق قانون و محتاج الیه تمام انام الی یوم القیام است ناتمام انگاشتند و در این جسارت تخم خسارت بکار و در این جهالت درخت ضلالت بیار آوردند و حال اینکه یزدان متعال در کتاب خود میفرماید: ما تقریط نکردیم در این کتاب برای رفتار بندگان خود و بیان عمل و اعتقاد ایشان هیچ چیز را.

عجب این است که با چنین امر و قانون کامل شامل الهی و بیان جامع و مانع حضرت رسالت پناهی از کمال شقاوت و نهایت غباوت شرم نیاوردند و بآنچه خدای حکم نمود و نصب امام فرمود التفات ننموده و بآراء سخیفه و سلق بیرون از استقامت و رویه نادرست خود وضع اصول مخترعه کردند و باغراض شخصی و امراض باطنیه و کمال بغض و حسد برای خودشان نصب خلیفه کردند و احکام بیرون از طریق شرع مطاع را اتباع جستند و حال اینکه خدای عز و جل میفرماید: هیچ مرد مؤمن وزن مؤمنه را نمیرسد و آن اختیار نمیباشد که چون خدای و رسول حکمی نمایند ایشان را در تغییر و تبدیل آن مدخلیتی باشد.

آیا چنان گمان مینمایند که رسول خدای در تبلیغ اوامر سبحانی و تبیین احکام یزدانی بخل میورزد و در تعیین حدود خداوندی کلام جزء دریغ میجوید با اینکه خدای میفرماید: وی برغیب و ابلاغ اوامر ضنت ندارد.

آیا پندار می نمایند که پروردگار جهان کتاب خود را ناقص فرستاد تا گروهی جاهل و انبوهی نادان تمام نمایند و با اینکه ایزد منان میفرماید: امروز دین شمارا کامل ساختم و نعمت خود در اتمام گردانیدم برای شما پس چگونه حکم میرانید و حال آنکه خدای میفرماید: من از شما عهد و پیمان گرفتم که جز بحق سخن مکنید و جز بعلم تکلم مجوئید ، ظن و گمان را حجت نتوان شمرد و مستغنی نمیسازد شما را .

پس جماعتی که رفتار و کردار ایشان بر این منوال است چگونه طالب راه حق میباشند و چگونه براهی که تقرب حق در آن باشد میروند و حال اینکه از در داخل نشدند پس کور و کر گردیدند و در تپه ظلمت و پهنه حیرت بماندند ، و هیچ شك و شبهت نمیروند که علم و معارف ربانی را دریافت نمی شاید نمود مگر از جانب خدای، زیرا که تمام علوم و معارف که بر قلوب بنی آدم میرسد بجمله از فیض خداوند فیاض است ، و علوم و معارف الهیه از آسمان قدس و سپهر عظمت نازل می شود .

پس نمی توان بآنچه در حضرت کردگار قهار است جز بقهر و غلبه و استیلا یا بدستگیری لطف و عنایت و رضای الهی واصل گردید و مبرهن و مدلل و محسوس است که بر خدای قاهر غالب قادر بتوسط قهر و غلبه دست نتوان یافت لاجرم منحصر می گردد که ادراک این فیض عظمی و موهبت کبری برضای پروردگار قهار غلاب ذو القوة المتین منوط و مربوط است و آدمی را هرگز یقین کامل حاصل نخواهد شد که آنچه را که وی بحق میپندارد پسند و رضای الهی در آن خواهد بود مگر از راه شرع منور که آورنده آن از حق و باطل خبر میدهد.

پس وصول بفیض و فضل خدا و استفاده امور و معارف الهیه و فوز و برخورداری بقرب و جوار حضرت کردگار بفضل و احسان او انحصار دارد، ظن ضعیف و رأی سخیف را بچنین مرتبه عالی و مقام رفیع چه راه و طریق است ، پس بایست نگران شد از چه راهی برفت و از کدام در که امر شده است در آمد.

رسول خدای میفرماید: منم شهر علم و معارف و علوم الهیه و علی دروازه این شهر است و خدای در رقم خود فرمود: از دروازه داخل شوید و علی را کلید آندر بدانید این است راه در وکلید بازگوئید ای اهل ضلالت و گمراهی تا چند از نهج سلامت و سعادت و استقامت دور افتادید و هر چه میروید دور تر میشوید رأی و اختیار و حدس و تخمین کجا دوری این از آن زیادتر از دوری بین المشرقین است «هلکوا من حیث لا یشعرون و خسروا من حیث لا یشعرون».

بہلاکت ابدی و شقاوت سرمدی دچار شدند و باب علم و حکمت را از دست بدادند و پیروی جهل نمودند، احکام و معارف الهی را که بایستی از خزاین علم و معرفت اخذ نمایند بگذاشتند و برای وقیاس عمل نمودند، سوگند با خدای جز این جماعتی که ملازمت رفتار و کردار و گفتار رسول را در اصول و فروع نمودند و قدمی بیرون از حد نگذاشتند بلکه بمتابعت آنحضرت حذو النعل بالنعل بحق رسیدند و فایز شدند و از علوم و احکام الهیه آگاه و کامیاب گشتند و قدمی در آنمقام که موضع قدم مبارکش را ندیدند نگذاشتند و در چیزیکه از آنحضرت اثری از آثارش نبود خوض نمودند و فرو نرفتند و بهوای نفس و پسند رأی خود مطیع نشدند.

و این دوستی و رفتار کاملین اصحاب رسول بود که به حقیقت ایمان آورده بود و ستارهای آسمان خاتم انبیا و اعظم قبائل سلسله انسانیت بودند، زیرا که حقیقت انسان کامل این است که بخدای و رسول خدای عارف و بشرع رسول تابع باشد «إن أكرمکم عند الله أتقیکم» و آنکس که با کتاب خدای مخالفت و امر رسول را عصیان ورزیده باشد چگونه بحلیه تقوی متحلی میشود؟!

پس کسیکه نصوص پیغمبر را بدون سبب و باعنی تأویل نماید با آنکه آن نصوص باعقول بشریه و کتاب الهی مطابق باشد سوگند با خداوند قابل تخاطب نیست و از درجه انسانیت برکنار است، زیرا که خدای تعالی در کتاب مبارک خود میفرماید: آنچه رسول من بگوید گفته او گفته من است از روی هوی و خواهش خود سخن نمی کند، پس بر حسب حقیقت رسول خدا لسان الله ناطق است

لاجرم بی اعتنائی بکلام رسول خدای صلی الله علیه وآله بی اعتنائی بفرموده خداوند ارض و سماء است .

رسول فرمود : علي خليفه من است علي وزير و بمنزله جان من است و او برادر من است مانند هرون و موسی و از این قبیل از شماره و احصاء بیرون است که گروه مسلمانان از موافق و مخالف بر نقل آن اتفاق دارند چنانکه متفق هستند که نماز ظهر چهار رکعت است، هان ای مردم نظر برگشائید اگر رسول پرسش فرماید ای جماعت امت که خود را بمن منسوب میدارید بچه سبب و از چه روی این نصوص متواتره را تأویل و بمیل خود تفسیر نمودید؟!

آیا خلافت پسر عمم علي عليه السلام بامقتضای عقول شما مخالف؟! و یا افعال و اعمال او ناپسند درگاه خداوند بود؟ آیا از آنچه من گفته بودم سر برتافته بود؟ آیا از جهاد فرار کرده بود؟ آیا زحمت و تعب اسلام را افزون از دیگران متحمل نگردیده بود؟ آیا بأخلاق ذمیمه مبتلا بود؟ از چه روی او را خلع کردید و من نصب نموده بودم؟ آیا فهم من از فهم شماها قاصر بود؟ آیا خدای تعالی با من فرمان کرده بود که تابع رأی شما باشم؟!

آیا شما را نفر مودم :«علي خير البشر من ابني فقد كفر» آیا نفر مودم هر کس در ولایت علي شك نماید کافر است آیا نفر مودم علي نسبت بمن بمنزله سر است از بدن سلطنت مرا از وی بازر بودید و از متابعتش کناره نمودید سخن او را منکر شدید یا در آن تشکیک جستید جواب چه بگوئید؟!

بالجمله صاحب زبده المعارف بعد از این مشروحات مسطوره شرحی مبسوط در حق أمير المؤمنين صلوات الله علیه و اثبات خلافت آنحضرت و حالات مخالفین آنحضرت می نگارد و باحادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر و مشتمل بر اسامی مبار که ایشان صلوات الله علیهم اشارت مینماید و بپاره نصوص مذکوره که بر امامت حضرت امام علي نقی عليه السلام تنصیص دارد گذارش میگردد و میگوید :

در امامت آن پیشوای عالمیان احتیاج بذکر احادیث نیست ، چه ضرورت

وجود امام را در هر عصری ثابت نمودیم و بودن افضل الخلائق و اسمح الخلائق و أزهد الخلائق و معصومیت از ذنوب و خطاها و اجماعی که از کافه اهل قبله حاصل است بآن وجود مبارك اختصاص دارد و هیچکس در عصر مبارکش دارای آن مراتب نبود لاجرم در آن عصر منصب والای امامت و خلافت بوجود مبارکش اختصاص و انحصار خواهد داشت «وذلك فضل الله يؤتیه من یشاء» و بدون شك وریب آنحضرت عصمت آیت امام بحق و حجت برحق است .

هیچکس خواه از این سلسله خواه از خارج نیست که جز حضرتش احدیرا در آن عصر معصوم دانسته باشد اگر چه در عبادت هم مشهور باشد ، و هر گاه در آن وجود مسعود ظهور معجزات هم شده باشد و بدرجه تواتر من حیث النقل رسیده باشد بریقین گروه شیعیان خواهد افزود ، و چون حضرت امام علی نقی و فرزند ارجمندش امام حسن عسکری غالباً در زندان خلفای جور بودند آثار و اخبار و معجزات بالنسبه بسیار ائمه علیهم السلام کمتر از ایشان بمنصه شهود پیوست .

قطب راوندي در خرائج میگوید : خصال امامت بجمله در وجود مبارك علي ابن محمد هادي نقی علیهما السلام موجود و علوم فضایل آنحضرت بحد کمال بالغ و جمیع خصال خیر در ذات ولایت صفاتش جمع و اخلاق حمیده اش بجمله خارق عادت مانند اخلاق پدران بزرگوارش بود و در شبها روی با قبله داشت و هیچ ساعتی فترت نمی گرفت یعنی قائم اللیل ، و تمام شب در عبادت بود و جبه از پشم بر تن مبارك و سجاده بر حصیر داشت ، و اگر محاسن شمائلش را مذکور داریم این کتاب مطول خواهد شد .

این بنده حقیر عباسقلی سپهر مؤلف این کتب مبار که میگوید: چنانکه از این پیش در اثبات امارت و خلافت حضرت أمير المؤمنین و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم ، بیانات وافیه در ذیل احوال هر یک از ایشان رقم نمودیم بعون الله تعالی و یمن تأییدانه میتوان گفت برای مسلمان صافی ضمیر مقام تشکیک و تردیدی برجای نمیماند چه بدلائل عقلیه و نقلیه و حسیه معلوم نمودیم که چون قائل بواجب الوجود تعالی عما یوهمون شدند و صفات ثبوتیه و سلبيه آن ذات

بی شبهه و مثال و کیف را بطوری که در کتاب خدا و حمد و ثنا مرقوم است بدانستند و سبب خلقت آفرینش را بفهمیدند و قصور افهام مخلوق را در حفظ مراتب انتظام و قوام و دوام بنی آدم را معلوم ساختند و بناچار بعثت انبیای عظام علیهم السلام و ظهور و بروز تکالیف انام را بر حسب استعداد وقت و قبول عقول بفهمیدند قائل شدند بوجود امام عصر و خلیفه پیغمبر و حفظ شریعت و تفسیر کتاب خداوند و به تبیین تکالیف بموجب مقتضیات عهد و استعداد ادراک مکلفین نیز معترف خواهند شد .

چیزی که هست هر امامی که با مکارم اخلاق و بروز معاجیز ظاهر شود و امام سابق مراثبات امامت او نص و تصریح رسد امام دیگر قوت اثبات امامتش بیشتر میشود ، چه منصوص علیه امامی دیگر و منصوص علیه پیشتر است ، پس حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه که امام دهم و منصوص علیه چندین امام منصوص علیه معصوم است معلوم است تا چه مقدار میزان اثبات امامت و قوت نصوص که بر ثبوت ولایت اوست استوار و محل تصدیق و اعتبار است .

بیان ظهور امامت و خلافت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

چنانکه از این پیش در مجلد دوم احوال حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه رقم کردیم ، وفات آنحضرت موافق اصح اقوال در روز سه شنبه پنجم یا ششم شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم با روز دوم محرم الحرام سال دویست و بیست و یکم روی داده است لاجرم ظهور امامت و خلافت فرزند برومندش پیشوای دهم و امام خلق جهان أبو الحسن ثالث علی رابع حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در همان روز بود و طاعت او بر تمام ما سوی الله فرض و واجب گشت .

و در آن ساعت اگرچه تمامت ماسوی بسبب وجود همایون ایشان موجود وبالطبیعه والفقرة باحکام ایشان محکوم هستند ، اما بموجب رعایت ترتیب چندانکه امام سابق زنده بود این حضرت صامت و بعد از آنحضرت متکلم و ناطق و بر تمام ممکنات حاکم و آمر و بصیر و بر حقایق احوال و اشیاء و دقایق امور و خفایای مطالب و مسائل و ظواهر و بواطن عارف و خبیر آمد و نظام و تدبیر کل عوالم موجودات از عرشیات و سماویات و ارضیات و فرشیات و کلیه ممکنات بعهدہ امامت و خلافتش موکول و مفوض گردید چنانکه اجداد امجدش علیهم السلام کارفرمای کارخانه آفریننده ارض و سماء و بخشنده لمن یشاء و ناظم مناظم هر چه جهان و عالم بمعالم هر چه در عوالم امکان بودند و او نیز بود، در این وقت برحسب ظاهر نیز مأمور باظهار همان مراتب و تولیت همان مناصب و مشاغل شد.

چون چنانکه در ذیل هر یک از کتب احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم یاد کرده ام که پدرم لسان الملك طاب ثراه در ذیل کتاب هر یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم و بیان ظهور امامت و ولایت ایشان مدح و منقبتی را که در ثنای آن امام بعرض رسانیده بود از رساله أسرار الأنوار فی مناقب الأئمة الأطهار علیهم سلام الله الملك الجبار که در دیوان اشعار فصاحت آثار آنمرحوم مصوراست مرقوم میداشت لهذا این شعر را که در مدح و منقبت حضرت امام بر تقی علی بن محمد النقی صلوات الله علیهما معروض نموده مسطور و روح شریفش را مسرور میدارد :

علي بن محمد است نقی *** هست عرجون نقی چو بیخ نقی

هم فروغ است بچه خورشید *** هم فریدون سلاله جمشید

رشحه جود او است جان ملک *** فضله فضل او روان فلك

ملکات ملک زشیمت او است *** حرکات فلك عزیمت او است

تیغ بهرام و بربط ناهید *** زو فسانه و فسان سند جاوید

زو بدریا زدوده تاب نهنک *** زو بشخ پر ستاره چرم پلنگ

مرغ بر شاخ نام او خواند *** مور در خاک شکر او راند

نار را نور و خاک را گلشن *** باد را جنبش آب را جوشن

اوشه این زمه است و نیز زمه *** از همه باز آکه اوست همه

همگی اوست جز که او هو نیست *** نیست او هو و هیچ جز او نیست

خلف حیدر و امام انام *** هم از این پیش دان علیه سلام

اگر ناظران دقیقه یاب پیاره این ابیات بنگرند از مقامات عرفان و علم قائل آن با خبر شده برای روح او طلب رحمت فرمایند ، و ان شاء الله تعالی در ذیل شرح نگارش مناقب و مفاخر این امام والا مقام علیه السلام پیاره اشعار معاصرین اشارت می‌رود .

بیان وقایع سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و محاربه بابک و بغاء کبیر

اشاره

در این سال در میان بابک خرم کیش که از این پیش اشارت یافت با بغاء کبیر در ناحیه هفتاد سر جنگی عظیم و حربی درشت روی داد و هزیمت بغاء را اوفتاد و لشکر گاهش بقتل و غارت و نهب و تاراج سپرده گشت.

و نیز در همین سال دویست و بیست و یکم هجری در میان افشین و بابک جنگ روی کرد و سبب این کارزار را چنان نوشته اند و در تاریخ طبری و جزیری در قلم آورده اند که چون بدانسان که سبقت تحریر گرفت بغاء کبیر آن مال و بضاعت را که از این پیش یاد کردیم بفرمان معتصم بلشکرگاه افشین بیاورد تا بآن مردم سپاهی که با او بودند و نیز در نفقات خود افشین بدهند و بمصرف رسانند و هم در اعطای کسانی که با بغاء کبیر در مسیر بودند برسانند ، لاجرم افشین لشکر خود را رزق و روزی بداد ، و چون روزی چند از نوروز و آفتاب دلفروز بر گذشت تجهیز سپاه بنمود و بغاء کبیر را با لشکری روانه داشت تا در حوالی هشتاد سر بگردد و در خندق

محمد بن حمید فرود آید و آن کنده را بکند و استوار دارد و در آن حدود منزل سازد و بحراست و مراقبت بگذرانند، بغاء برحسب فرمان بدانسوی روان گشت.

و از آن پس افشین از برزند و ابو سعید از خش باهنگ جنگ بابک بکوچیدند برزند بروزن فرزند شهری از نواحی تقلیس از اعمال جرزان از ارمینیه اولی و بقول اصطخری از بلاد آذربایجان است، خش بضم خاء و تشدید شین معجمتین از جمله قراء اسفرائین از اعمال نیشابور است و بعضی خوش با و او گویند و برخی گفته اند :

خش نام ناحیه ایست در آذربایجان و این يك با مقصود انسب است، و اسفرائین با دو یاء حطی است یکی مکسوره دیگری ساکنه بالجمله این سپاهیان در موضعی که درون نام داشت و از نواحی آذربایجان بود با هم پیوستند.

افشین در آنجا خندقی بکند و دیواری بر دورش بر آورد و خودش با ابوس و آنانکه از جماعت مطوعه بودند در خندق فرود آمدند و از آنجا تا بد بفتح باء ابجد و ذال معجمه مشد ده که کوره ایست در میان آذربایجان شش میل راه است و از آنطرف بغاء تجهیز سپاه بدید و بدون اینکه افشین بدو امر کرده یا اینکه مکتوبی کرده باشد زاد و توشه با خود حمل نموده راه برگرفت و در اطراف هشتاد سر گردش گرفت تا بقریه بد در آمد و در وسط آن قریه نزول نمود و در آنجا یکروز بزیست بعد از آن هزار تن مرد به علاقه که او را بود بفرستاد.

در این حال یکدسته از مردم سپاهی بابک بیرون تاختند و آن علاقه را غارت کردند و تمامت کسانی را که با ایشان بمقاتلت بیرون تاخته بودند بقتل رسانیدند و هر کسی را که بدو دست یافتند اسیر ساختند و پاره اسیران را بگرفتند پس از آنجماعت دو مرد را بدانسوی که افشین جای داشت بفرستاد و گفت بجانب افشین شوید و او را از آنچه باصحاب و یاران شما روی داد خبر دهید .

پس آند و تن برفتند و صاحب کوهبانیه آندو ان را بدید و علم را را جنبش داد لشکریان چون این حال را بدیدند گمان بردند حادثه پیش آمده و فریادها برکشیدند و جامه جنگ بپوشیدند و بر نشستند تا به بد روی گذارند ، پس آندو تن

مرد که برهنه بودند ایشانرا بدیدند و امیر مقدمه الجیش آنها را بگرفت و بخدمت افشین ببرد و آندو تن شرح حال خود را با افشین باز نمودند افشین گفت : بغاء بکاری اقدام نمود که ما او را نفرموده بودیم .

و از آنطرف بغاء بخندق محمد بن حمید مانند مردم منهزم و فراری بیامد و داستان خود را باافشین بر نگاشت و از وی خواستار مدد گردید و با او باز نمود که لشکر وی خسته و ملول و مانده و شکسته است، چون افشین بر این حادثه اطلاع یافت برادرش فضل بن کاوس و أحمد بن الخلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح اعور السکری و صاحب شرطه حسن بن سهل که یکی از دو برادر قرابتی فضل بن سهل بود بحمايت بغاء مأمور فرمود ایشان با گروهی لشکر برفتند و در پیرامون هشتاد سر بگردش و پژوهش و نمایش بر آمدند و لشکریان بغاء کبیر از دیدار ایشان شادمان شدند .

و از آن پس افشین مکتوبی بجانب بغاء نوشت و او را باز نمود که من در فلان روز با سپاه بابک بمحاربت شوم تو نیز بایست در همان روز بعینه باوی غزو کنی تا هر دو سو با او جنگ بورزیم و افشین در همان روز باهنگ جنگ بابک از درون خیمه بیرون زد.

و از آن طرف بغا از خندق محمد بن حمید بیرون و بطرف هشتاد سر صعود نمود و مردمان را تاب صبر و توانی از شدت سرما و باد نماند و بغاء بلشکر خود عود نمود و بر حسب دعوت لشکرگاه بساخت و آنجا پهلوی قبر محمد بن حمید بود ، در این حال بادی سرد و سخت بوزید و بارانی شدید بیارید و مردمان را تاب درنگ نماند لاجرم بغاء بجانب لشکر خود بازگشت .

و از آنطرف افشین چون با مداد چهره برگشاد بالشکر بابک درهای جنگ بازگشود و این وقت بغاء در لشکر گاه خود بود و افشین چون شیر شرزه و اژدر کرزه جنگ در افکند و بابک را منهزم ساخت و سپاه و خیمه اش را با یکتن زوجه او که با او در لشکرش بود بگرفت و از آن پس افشین در لشکرگاه بابک فرود آمد و از آنطرف بغاء کبیر تجهیز لشکر بدید و بهشتاد سر صعود داد و او را معلوم شد که

آن سپاهی که در آنجا در برابر او مقیم بودند از هشتاد سر بسوی بابک شده اند و بنا بموضع خودش بازگشت و خوئی یعنی رخت خانه و مقداری قماش دریافت و از فراز هشتاد سر سرازیر شد و همی خواست بجانب بڈ شود.

در این اثنا مردی و پسری را در خواب بدیدند و داود سیاه هر دو را بگرفت و داود در مقدمة الجیش بغاء بود و از آن دو تن پرسیدن گرفت گفتند: رسول بابک در همان شب که لشکرش انهزام گرفتند نزد ایشان بیامد و با ایشان فرمان آورد که در بڈ بخدمت بابک فراهم شوند، و چون آنمرد و پسر هر دو تن مست بودند خواب برایشان مستولی شد لاجرم افزون بر این خبری ندادند و این کار قبل از نماز عصر بوده است .

بغاء چون این خبر بدانست یکتن بدادود سیاه بفرستاد که اینک بوسط آن موضعی که میشناسیم، یعنی آن مکانی که در مرة اولی بودیم رسیده ایم و حالا هنگام شامگاه است و پیادگان لشکر خسته و رنجه شده اند کوهستانی استوار برگزین که وسعت لشکر ما را داشته باشد و در این شب در آنجا لشکرگاه کنیم، داود سیاه بجستجوی این کار بر آمد و پاره جبال صعود داد و بفر از کوه برشد و اعلام و لشکرگاه افشین را مانند کوهی عظیم بدید و با خود گفت مکان ما تا بامداد در اینجا شایسته است و چون روشنی روز بردمد بطرف این کافر ، یعنی بابک إن شاء الله تعالی فرود می آئیم.

لکن برخلاف آنچه گمان میبردند در آن شب هنگام سحایی برخاست و بادی سخت بوزید و بارانی بسیار و برفی شگرف ببارید ، از این روی چون صبح بردمید احدی را آن توانایی نبود که از شدت برف و سرما از کوه بزیر آید تا آبی آبی بدست کند و مرکب خود را سیراب سازد و گویا ایشان از شدت ظلمت سحاب و ریزش آب باشی تاریک انباز بودند.

و چون روز سوم چهره بر گشود مردمان بغاء کبیر گفتند : همانا از زاد و توشه ما چیزی برجای نماند و فانی شد و سرمای سخت جان و تن ما را نیاززد بهر حالتی که

باشد فرود شو یا بمکان خود باز شویم یا بجانب این کافر شویم، اینوقت ایام ضیاب و باران و برف و سحاب بود، و در این حال بابک بر افشین شب تاخت کرد و لشکرش بر شکست و افشین از حرب او بلشکرگاه خود بازگشت.

و از آنطرف بابک کوس کوچ بگرفت و باهنگ بد از کوه سرازیر شد تاگاهی که بیطن رسید و آسمان را منجلی و روشن و جهان را خوب و خوش دید مگر بالای همان کوه که بر آن بودند، این وقت بغاء تعبیه سپاه بدید و میمنه میسر و مقدمه بساخت و بطرف بد راه گرفت و او را هیچ شك و شبهت نبود که افشین در موضع لشکرگاه خودش میباشد و همچنان برگذشت تا بکوه بد پیوست، و اینک فاصله میان او و بد که بر خانه های آنجا مشرف شود جز صعود دادن بقدر يك نیمه میل نمانده بود، و در مقدمه سپاه او جماعتی بودند که در میان ایشان غلامی از این بعیث بود که او را با اهل بد قرابتی بود.

در این حال که میرفتند پیشروان و طلایع سپاه بابک ایشان را بدیدند و یکی از آنها آن غلام را بشناختند و گفتند فلان است و از وی پرسیدند در اینجا کیست؟

آن غلام اسامی آنرا که از اهل بیت او بودند بنمود آن شخص گفت: نزدیک شو تا با تو سخن کنم غلام بدو برفت وی گفت: ای غلام باز شو و با آنانکه عنایتی با ایشان داری بگوی بریکسوی روی کنند و باین سوی نیایند، چه ما برافشین شب خون زدیم و افشین بطرف خندق خودش منهزم شد، و اینک ما برای شما دو لشکر پرخاشگر تهیه کرده ایم زود بازگرد شاید نجات یابی.

آن غلام بازگشت و آن خبر را با ابن بعیث بگذاشت و آنمرد را نام برد این بعیث اور ابشناخت و آن داستان را با بغاء بگذاشت، بغاء کبیر توقف نمود و با یارانش مشاورت کرد پاره از ایشان گفتند: این سخن باطل و بیهوده است و هر چه گفته اند بخدیعت و مکیدت است و در شمار چیزی نیست، یکی از مردم کوهپایه گفت: اینک سرکوه است هر کسی ببالای آن شود من او را شناسائی میدهم تا بلشکرگاه افشین نگران شود.

بغاء کبیر وفضل بن کاوس و جماعتی از آنانکه نیروی صعود و نشاط بر شدن داشتند ببالای کوه شدند و بر آن موضع مشرف و نگران آمدند و لشکر افشین را در آنجا نیافتند و یقین نمودند که افشین از آنجا برفته است ، و بمشاورت پرداختند و آخر الأمر صلاح در آن دیدند که مردمان در صدر نهار و نیمه روز از آن پیش که شب ایشانرا در سپارد بازگشت گیرند.

پس بغاء کبیر داود سیاه را فرمان کرد که انصراف گیرند، داود پیش رفت و در رفتن کوشش نمود و آهنگ آتراهی را که از آنجا بهشتادسر پی سپر میشوند از بیم تنگی های طرق و پیمودن پشته ها ننموده و همان طریق را پیش گرفت که در دفعه اولی داخل شد و در حوالی هشتادسر میگردد و در آن راه جز يك تنگنایی نبود رهسپر شد و مردمان را ببرد ورجاله را برانگیخت آنجماعت نیزه ها و اسلحه خود را در همان طریق بریختند و بیم و وحشتی بزرگ و رعب و ترسی عظیم برایشان چنگ افکند.

وبغاء کبیر وفضل بن کاوس و گروه سرهنگان سپاه و قواد کینه خواه در ساقه لشکر راه سپر گردیدند و طلایع و دیدبانان بآبک نمودار شدند و چنانکه هر وقت ایشان از کوهی بزیر آمدند دیدبانان بآبک ببالای آن شدند گاهی خود را بایشان می نمودند و گاهی از دیدار ایشان غایب میشدند، و در این حال بر آثار ایشان و نشانشان نگران بودند و آنها بقدر ده تن سوار بودند و براین حال برگذشت تا زمان نماز میان ظهر و عصر رسید.

اینوقت بغاء فرود شد تا وضوء بسازد و نماز بگذارد و طلایع و دیدبانان بآبک بایشان نزدیک شدند و ایشان بمبارزت آنها آماده گشتند ، و بغاء از نماز فراغت یافت و در برابر آنان بایستاد و آنجماعت چون بغاء را بدیدند توقف کردند و بقاء بر لشکریان خود بیمناک شد تا مبدا طلایع و دیدبانان با ایشان جنگ نمایند از يك ناحیه و در پاره مضایق و جبال گروهی دیگر با ایشان حرب کنند .

پس با حاضران مشاورت کرد و گفت: هیچ از آن ایمن نیستم که مردمان

بابك این کار را اسباب مشغله نموده باشند تا از مسیرها تجسس کنند و اصحاب خود را مقدم گردانند تا مضایق و تنگ نایها را بر اصحاب ما فروگیرند، فضل بن کاوس گفت: این کسان مرد جنگ و کارزار روز نیستند بلکه اهل شب تاخت و سپاه شب سیاه باشند، لاجرم بایستی ما بر لشکر خود از تاریکی شب بیمناک باشیم.

بغاء یکتن را نزدیک داود سیاه فرستاد تا در راه سپاری شتاب نمایند و در هیچ مکانی فرود نیاید و اگرچه تا نیمه شب در تعب طی راه باشد تا گاهی که از تنگنا بگذرد و ما در اینجا توقف کنیم، چه این گروه چندانکه ما را در برابر خود بنگرند بدیگر جای راه نگیرند و با ایشان بمماطله و مدافعه اندک اندک بگذرانیم تا تاریکی شب در رسد و در تاریکی ما را و موضع لشکر ما را نشناسند و اصحاب ما همچنان راه سپر می شوند و اولاً فاولاً گذر می گیرند، پس اگر تنگنایی را بر ما فروگیرند از هشتادسر یا از طریق دیگر خلاصی می جوئیم.

پس از آن دیگری غیر از فضل بن کاوس گفت و بغاء را چنان راه نمائی نمود که اینک لشکر جدا جدا شده اند و بدایتش ادراک نهایتش را نمی کند و پیادگان اسلحه خود را بیفکنده اند و مال و سلاح ایشان را بر اشتراک حمل کرده اند و با آنها هیچکس نیست و هیچ ایمن نیستیم که جمعی برایشان بتازند و آنمال را بغارت برند و اسیران را دستگیر نمایند و ابن جویدان با ایشان اسیر بود و همی خواستند در ازای او کاتب عبد الرحمن بن حبیب را که بابك اسیر ساخته بود بگیرند.

چون بغا این کلمات را بشنید و داستان مال و اسلحه و اسیر مذاکره شد باندیشه آن برآمد که مردمان را در لشکرگاهی بازدارد لاجرم بدادود سیاه پیامی فرستاد که در هر کجائی که کوهی استوار بنگری در آنجا لشکرگاه کن، داود سیاه چون این پیغام بشنید بطرف کوهی که مورب و پرپیچ و تاب بود و مردمان را از شدت هبوط و سرازیری آن موضعی که در آن بتوان باسایش بنشست نبود برفت و برای بغاء کبیر امیر لشکر بریک جانب کوه که بدیواری شبیه بود و راهی و مسلکی نداشت خیمه برافراشت.

بغاء بیامد و در آن خیمه فرود شد و مردمان را فرود آورد و لشکریان سخت خسته و رنجه شده بودند و خوردنی و آذوغه ایشان چیزی برجای نمانده بود و آن شب را با نهایت تعب بگذرانیدند و کشیک آن ناحیه را که بکوه توان آمد از دست نگذاشتند .

لکن لشکر دشمن از ناحیه دیگر بیامدند و بکوه بر شدن گرفتند تا بخیمه گاه بغاء برسیدند و آن خیمه را سرنگون کردند و بر لشکر بغاء شب تاخت کردند و چنان کار را بیا شوفتند که بغاء از لشکر و لشکرگاه بی خبر مانده و پیاده و شتابان برفت تا از آن مهلکه نجات یافت ، و فضل بن کاوس مجروح شد و جناح سکری و ابن جوش و یکی از دو برادر قرابتی فضل بن سهل بقتل رسیدند، و بغاء از لشکرگاه پیاده همی برفت و چارپائی دریافت و سوار شد و در طی راه این بعیث را بدید و او را بهشتاد سر صعود داد و ببرد تا بلشکرگاه محمد بن حمید فرود آورد و در میان شب بانجا رسید.

و از آن طرف جماعت خرمیه مال و بضاعت لشکرگاه و سپاه و سلاح را بغارت بردند و ابن جویدان را که اسیر سپاه بغاء بود و در گروگان کاتب عبدالرحمن بود بدر بردند و بدنبال مردمان بتاختند ، و لشکریان بطور هزیمت عزیمت کرده روی بر کاشتند و از همه چیز بگذشتند تا با امیر خود بغاء که در خندق محمد بن حمید جای داشت پیوستند و بغاء و مردم او تا پانزده روز اقامت نمود ، اینوقت مکتوب افشین بدو پیوست تا بجانب مراغه شود و آن لشکری را که افشین در مدد او فرستاده بود دیگر باره بلشکرگاه افشین باز فرستد.

بغاء بر حسب فرمان بمراغه برفت و فضل بن کاوس با تمام آن سپاه که از لشکرگاه افشین بیاری بغاء برده بود باز شد و افشین مردمان را باماکن زمستانی خودشان بازگردانید تا در آن فصل زمستان و سختی سرما و سورت هوای آنسال بگذرانند و نوبت بهار و آرامش روزگار و کارزار نمودار آید.

بیان قتل طرخان سرهنگ سپاه باك خرم کیش بدست مردم افشین امیر سپاه

طرخان یکی از سرهنگان سپاه و قواد بزرگ لشکر بابک خرم کیش بود و در خدمت بابک بمنزلی نامدار برخوردار و بمقامی بلند مقدار کامکار بود چون فصل زمستان این سال نمایان شد از بابک اجازت خواست تا آن شهر زمستان را در قریه خودش که در ناحیه مراغه بود بپایان رساند، و از آنطرف افشین در کمین او مکین بود و دوست همی داشت که بروی دست یابد و فیروزی بجوید ، چه مکانت عظیم و منزلت بزرگ او را در خدمت بابک میدانست.

بابک خرم دین طرخان را اجازت بداد تا بقریه برفت و باسایش و آرامش بنشست و آنقریه از نواحی هشتاد سر بود ، چون افشین این حال را بدانست مکتوبی به ترك مولای إسحاق بن ابراهیم بن مصعب بر نگاشت و او در مراغه جای داشت و بدو فرمان کرد که بدان قریه که وصف آن را در نامه خود نموده بود برود و بپاید تا گاهی که طرخان را بکشد یا اسیر ساخته نزد افشین روان دارد ، چون ترك از مفاد مکتوب و فرمان افشین آگاه شد شب هنگام بدانسوی برفت و در نیمه شب بمکان طرخان پیوست و غفلت کرده بروی بتاخت و او را بکشت و سرش را بدرگاه افشین فرستاد .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مراغه بامیم مفتوحه و راء و غین معجمه بزرگترین و نامدارترین شهرهای آذربایجان است و از نخست افراز هرود نام داشت.

چون مروان بن محمد بن مروان بن الحکم والی ارمنیه و آذربایجان در زمانیکه از جنگ موقان و جیلان که از دیک بآنجا بود باز میگشت باز گردید و در آنزمین

که سرگین بسیار داشت لشکر گاه کرد و چارپایان ایشان در آن سرگین می غلطیدند و چاره خستگی میکردند مردمان همی گفتند: ابنوا قریة المرأعة وهذه قریة المرأعة که از باب تمرغ است و از آن پس لفظ قریه را محذوف کرده مراغه گفتند و مردمان آنجا بمروان پناهنده و خواستار شدند تا آنجا را بساخت و مردمان بدانجا الفت گرفتند و قرارگاه خود ساخته و عمارتها بنیان نمودند .

و چون دولت بنی امیته بیابان رسید و نوبت بنی عباس نمایان شد و این شهر و اماکن و ضیاع ایشان مأخوذ بنی عباس شد این مکان بیکی از دختران رشید رسید و از آن پس که و جناء بن او اه ازدی در آنجا سر از فرمان برتافت و بفساد و تباهی درآمد و خزیمه بن خازم والی ارمنیه و آذربایجان در زمان خلافت رشید گردید باروی آنجا را بساخت حسین و استوار و شهری نامدار نمود و لشکری کثیر بدانجا در آورد .

و از آن بعد چون بابک خر می ظاهر شد مردمان بآن شهر پناه آورده سکونت و تحصن اختیار کردند ، و در زمان خلافت مأمون جمعی از عمال او که از جمله ایشان أحمد بن محمد بن جنید و علی بن هشام بود دیوار شهر را مرمت نمودند و از آن پس مردمان از هر طرف بآنجا نازل شدند و منزل گزیدند .

و این شهر همیشه قصبه آذر بایجان و دارای آثار بزرگ و عمارات و مدارس و خانقاه بسیار است، جمعی کثیر از انواع علما و فضلا و مشایخ و عرفا و ادبا و شعرا و محدثین و فقها باین شهر ساکن و منسوب هستند و آثار علوم مختلفه کثیره نهاده اند.

چنانکه یکتن از ایشان که ابو حمد مراغی بود افزون از شصت سال در آن شهر کتابت حدیث نمود و در روز دوشنبه بیست و ششم شهر رجب سال سیصد و پنجاه و ششم در نیشابور بدیگر سرای شد و اینوقت قریب نود سال روزگار نهاده بود، و همچنین مراغه اسم چند موضع دیگر است و در این عصر از بلاد آباد آذربایجان است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال صول ارتکین و اهل بلاد او را که در بند و قید گرفتار بودند بیاوردند و قید از وی برداشتند و او را و یارانش را که دویست تن میشدند بر دواب خودشان حمل کردند و در این سال افشین بر رجاء حضاری خشمناک شد و او را در بند آهنین روانه داشت؛ حضار باحساء حطی وضاد معجمه مبنی بر کسر کوهی است در میان بصره و یمامه اما یمامه نزدیکتر میباشد و در این سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف که والی مکه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال آدم بن ابوالیاس و بقولی ابویاس عسقلانی که از مشایخ بخاری در صحیح بخاری بود رخت اقامت بسرای جاودانی کشید .

و هم در این سال احمد بن محرز قاضی قیروان از این سرای امانی بجهان جاویدان روان گشت و این قاضی احمد از علمای عاملین وزهاد ناسکین بود و هم در این سال عیسی بن ابان بن صدقه قاضی بصره مکنی با بی موسی که از اصحاب ابی الحسن شیبانی صاحب ابی حنیفه بود رخت اقامت بسرای آخرت برد، و نیز عبدالله بن مسلم بن قصب الحارثی صاحب مالک از این شش در فانی بسرای باقی سالک شد .

و هم در این سال عبد الکبیر بن المعافی بن عمران موصلی بچنگ اجل اسیر گشت وی مردی فاضل و دانشمند بود و نیز در این سال عباس بن سلیم بن جمیل از دی موصلی از این سپنجی سرای پر ملال بار اقامت بر بست و برای ابدی الاتصال رهسپار شد .

در این سال معتصم بالله خلیفه عباسی جعفر بن دینار خیاط را بمدد افشین بفرستاد و بعد از آن نیز ایتاخ را با سی هزار بار هزار درهم برای عطای لشکریان و دیگر مخارج نفقات بلشکرگاه افشین روانه ساخت ، و نیز در این سال در میان لشکر افشین و یکتن از سرهنگان بابک خرم کیش که او را اذین میخواندند جنگ روی داد.

و سبب این جنگ این بود که چون زمستان سال دویست و بیست و یکم منقضی گردید و بهار چون دیدار گلرخان فرخار چهره گشود و سال دویست و بیست و دوم روی نمود و آن مدد و اموال بی شماره و عدد را به امداد افشین روانه کرد و تمام این مال و مدد گاهی فرارسید که افشین در برزند بود ، لاجرم ایتاخ آن مال بی شمار و رجال کارزار را که با خود داشت بافشین تسلیم کرده بازگشت و جعفر بن دینار با آن درهم و دینار در خدمت افشین مدتی بپائید و از آن پس افشین در حالتیکه امکان حرکت بود از جای بکوچید و در موضعی که نامش کلان رود ، یعنی رودخانه بزرگ بود فرود آمد و خندقی در آنجا حفر نمود و مکتوبی بجانب ابي سعید بنوشت و ابوسعید از برزند بجانب برابر او بر طرف رستاق کلان رود فرود شد و فاصله میان ایشان سه میل بود و لشکر گاه را در خندقی مقرر داشت.

افشین پنجروز در کلان رود بزیست، در این اثنا کسی بیامد و بدو خبر داد که یکی از سرهنگان بابک خرم کیش که او را اذین نامند در برابر افشین لشکر گاه کرده و عیال خود را در کوهی که مشرف بر رود الر وداست جای داده است و میگوید من از یهود ، یعنی مسلمانان بجائی متحصن نمیشوم و عیال خود را در حصن

و دژی منزل نمی‌دهم، و این سخن از آن بود که بابک با او گفته بود که عیال خود را در قلعه در آور، از کمال غرور و جلادت گفت: من کسی هستم که عیال خود را از یهود متحصن نمایم سوگند با خدای هرگز ایشان را بقلعه اندر نمی‌آورم پس اهل و عیال خود را باین کوه در آورده مسکن داد.

چون این داستان در خدمت افشین مکشوف شد، ظفر بن علاء سعدی و حسین بن خالد مدائنی را که از قواد ابی سعید بودند با گروهی از سواران جنگجوی و پولاد خایان پرخاش خوی و جنگ آوران کوهپایه بحرب آنجماعت مأمور ساخت و آن مردم جنگ آور در همان شب از کلان رود جنبش کرده تا در تنگه سرازیر شدند که از شدت تنگی راه جزیک سوار که با زحمت و مشقت بایستی طی راه نماید افزون نتوانستی اندر شد، لاجرم بیشتر لشکریان دواب خود را در بند آورده دو تن بریک دابه بر نشستند و ظفر بن علاء با ایشان فرمان داد که قبل از طلوع آفتاب برروذالروذ بیایند و مردم کوهبانیه پیاده عبور دهند، چه برای سوار امکان نداشت که در آن تنگنای باریک جنبش نماید.

پس آن گروه بزرگ کوه را سپر دیدن گرفتند و قبل از آنکه خروس سحرگاهی بانگ بر کشد به رودالی ون پیوستند، پس از آن فرمان کرد تا سوارانی که بگردش اندر بودند پیاده شوند و جامه از تن بیرون کنند، لاجرم عامه سواران پیاده شدند و در کوه عبور دادند و جماعت کوهبانیه جملگی با ایشان را هسپار شدند و برکوه صعود دادند و عیال آذین و پاره فرزندانش را بگرفتند و با خود بیاوردند و خبر گرفتاری ایشان به آذین پیوست.

و چنان بود که افشین در آن هنگامی که این رجاله روی براه آورده و بآن تنگنای کوه اندر شده بودند بیمناک شده بود که دشمنان که دشمنان راه تنگه کوه بر آنها تنگ نمایند، از این روی فرمان کرده بود که مردم کوهبانیه اعلامی با خود بدارند و بر سر کوههای بلند برآیند و در آن مواضعی که از آنجا بر ظفر بن علاء و اصحابش مشرف است دیدبان باشند و اگر کسی را که از وی خوفی و هراسی

باشد بنگرند آن علمها را جنبش دهند.

لا- جرم جماعت کوهبانیه بر قلل جبال شب بروز آوردند و چون ظفر بن علاء و حسین بن خالد باعیال آذین که ایشان را اسیر کرده بودند بازگردیدند و در پاره طرق در آمدند از آن پیش که بآن مضیق و تنگنا اندر آیند پیاده های آذین با ایشان بر آمدند و جنگ در افکندند و جمعی کشته شدند و پاره از زنها را از چنگ ایشان در آوردند و از آن طرف آن مردم کوهبانیه که افشین ایشان را مرتب بر قلل جبال بدید بانی برگماشته بود ایشان را بدیدند .

و چنان بود که آذین دو دسته لشکر مقرر ساخته بود يك صف با این سپاه جنگ میکردند و صفی دیگر راه تنگه را بر آنها گرفته بودند ، چون جماعت کوهبانیه حال ایشان را بدیدند علمها را جنبش دادند چون افشین جنبش اعلام را بدید مظفر بن کیدر را با گروهی از لشکریان بیاری ایشان مأمور ساخت و آنجماعت چون باد وزنده و برق جهنده شتابان شدند و افشین أبو سعید را دنبال أبوسعید بفرستاد و نیز بخار اخذاه ، یعنی خداوند و صاحب بخارا را از عقب هر دو مأمور گردانید پس جملگی بآن حربگاه فرارسیدند.

و چون پیادگان آذین سرهنگ که نگاهبان راه تنگه بودند ایشان را نگران شدند از آنجا فرود آمدند و بیاران خود پیوسته شدند و ظفر بن العلاء و حسین بن خالد و آنانکه از سپاه ایشان با ایشان بودند نجات یافتند و از ایشان جز آنانکه در حرب نخستین کشته شده بودند هیچکس بقتل نرسید و جملگی بافتح و فیروزی بلشکرگاه افشین اندر آمدند و جماعتی از زنان و پردگیان آذین را که اسیر ساخته بودند با خود بیاوردند.

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد کلان رود به معنی هر کبیر است و این رودخانه بزرگ در آذربایجان از دیک بذ واقع است که شهر بابک خرم کیش بود و افشین در آن زمان که با بابک جنگ می نمود در این رودخانه فرود شد .

بیان فتح شهر بد که مدینه بابک خرم کیش است و در آمدن مسلمانان و قتل و غارت

در این سال شهر بد بدست خیزر بن کاوس باخاء و ذال معجمتین برون حیدر معروف بافشین سپه سالار خلیفه بغداد که بابک بنیان نهاده و بدان اشارت رفت برگشوده گشت و مسلمانان بآن شهر اندر شدند و بقتل و غارت فرو گرفتند، و این قضیه روز جمعه ده روز از شهر رمضان پایان رفته روی داد، مؤرخین عظام نوشته اند: چون افشین عزیمت بر آن نهاد که بشهر به نزدیک بشود و از کلان رود ارتحال بجوید بر خلاف آداب و عاداتی که از آن پیش در طی منازل و روش جنبش داشت تا بآن منزلی که مقصود او بود در می آمد اندک اندک راه سپار همی گشت و نرم نرم چهار میل را می نوشت و در موضعی برتنگ راهی که به رودالرون منحدر می شد لشکرگاه میساخت و خندق می کند لکن در جایی که اطرافش خارستان بود بدانگونه اقامت می نمود.

معتصم مکتوبی بدو کرده او را فرمان داد که برای لشکریان نوبت مقرر دارد تا یک گروهی برپشت مراکب توقف نمایند چنانکه لشکر در شب هنگام بحر است گردش می نمایند لاجرم پاره از آن مردم در لشکرگاه و برخی برپشت خیول در یک میل فاصله توقف داشتند بدانگونه که سپاهیان در شب و روز گردش میگیرند و این کار از راه بیم و احتیاط از شب تاخت لشکر دشمن بود تا اگر بناگاه حادثه و واقعه روی دهد سواران آماده نبرد و پیادگان در لشکرگاه باشند.

از این تأمل و درنگ و سواری و توقف برپشت مراکب سپاهیان بضعه واز این تعب رنجه شدند و گفتند تا چند بیایست در این مکان و در این تنگنا توقف کنیم و در این بیابان بی پایان پایان برسیم و حال اینکه در میان ما و دشمن افزون از

چهار فرسنگ بعد مسافت نیست و ما بدینگونه رفتار مینمائیم و خویشان و پائیم که گوئی دشمن در برابر ما بخصومت و محاربت صف کشیده است .

ما از این مردمان و جاسوسانی که در میان ما و دشمنان ما گذر می نمایند شرمگین شده ایم با اینکه افزون از چهار فرسنگ بادشمن فاصله نداریم و ما اینک از شدت فرح بمریدیم ما را بجانب دشمن بیر یا کار بر سود و منفعت ما است یا بر ضرر و منقصت ما خواهد بود.

افشین گفت : سوگند باخدای من این امر را دانسته ام و آنچه شما میگوئید مقرون بحق و صدق است لکن امیرالمؤمنین مرا فرمان کرده است که باین روش حرکت نمایم و جز اطاعت فرمان او چاره ندارم، اما درنگی ننمود تا مکتوب معتصم برسید و در آن مکتوب بدو فرمان شده که بهمان ترتیب که متدرجاً شبها حرکت میکرد راه بسپارد لاجرم افشین برحسب حکم خلیفه عصر رفتار می نمود تا چند روز بگذرانید و از آن پس با تنی چند از خواص اصحاب خود از آن فراز روی بفرود نهاد تاگاهی که برود الروذ پیوست و همی پیش برفت تا بآن آگاهی که در سال گذشته با بک در آنجا حرب می نمود رسید .

پس در آنجا نگران شد یکدسته از سپاه خرمیه را بدید اما نه او بآنجماعت و نه آنجماعت باوی بمحاربت برآمدند، در این حال پاره از آن کبرها و خارج از مذهب گفتند : چیست شما را که می آئید و باز میشوید آیا شرم نمی آورید افشین با مردم خود امر کرد که نه پاسخ آنرا دهند نه با ایشان حرب نمایند و نه بحرب ایشان بیرون شوند و بر همین گونه در مواقف خود بودند تا نزدیک بظهر رسید آنگاه بلشکرگاه خود باز گشت و روزی دو در نگ و رزید و از آن پس دیگر باره بدانسوی فرود شدن گرفت لکن در این مرة اصحابش افزون تر از دفعه نخستین بود.

پس ابوسعید را فرمان داد تا آنجماعت را در همان موقف اول توقف دهد و ایشانرا از آنجا حرکت ندهد و بر خر میه هجوم نیاورد، و افشین در رودالروذ اقامت گزید و مردم کوهبانیه که اصحاب اخبار و دیدبانی بودند بفرمود تا بسرهای

کوههائی که باستواری آن گمان داشتند برآیند و بدید بانی پردازند و برای او مواضعی که رجاله توانند متحصن شوند اختیار نمایند .

کوهبانان برفتند و در فراز کوهها سه نقطه را اختیار کردند که از روزگاران بر گذشته پیادگان را حصن حصین بود اختیار کردند و این مواضع مخروبه گردید و آن مواضع را افشین شناخت و با ابوسعید پیغام فرستاد و او را در آنروز باز گردانید و چون دوروز دیگر برآمد از لشکر گاهش بروالروذ فرود آمد و از کلغریه یعنی فعله باخود بیاورد و مشکها و آبگیرها و خشک نان با آنها حمل نمود .

و چون برود الرون رسیدند ابوسعید را بفرستاد و بفرمود تا بترتیب و دفعه نخستین آنجماعت را توقف دهد و با مردم فعله امر کرد تا سنگ و صخره بیاورند و آن راهها و طرقي را که باین سه موضع مذکور راه آمدن و شدن داشت استوار و مسدود نمودند تا گاهی که در آن مواضع هستند کسی را راه بکوه نباشد و نیز بفرمود تا در هر راهی که باین سنگستانها بود در عقب خندق برآوردند و جزیک راه برای برآمدن بکوه نگذاشتند ، و بعد از این کارها و این تدابیر کافیه ابوسعید را امر با نصراف داد و او بازگشت و افشین بلشکرگاه خودش باز شد .

و چون روز هشتم آن ماه در رسید و قصر را چنانکه بایستی محکم و استوار نمودند ، برای پیادگان مقداری نان خشک و سویق و برای سواران آذوقه و جو بداد و جمعی را باین لشکرگاه خود بحفظ و حراست برگماشت و از فراز جبل سرازیر شدند و پیادگان را فرمان داد تا بقله های این کوهها برشوند و آب و خوردنی و هرچه بدان حاجتمند بودند با خود ببرند و آنجماعت اطاعت کردند و در یکی از نواحی لشکرگاه نمود ، و نیز ابوسعید را فرمان داد تا کماکان باجماعت خرمیه برابر شوند و لشکریان را فرمان داد تا با اسلحه کارزار فرود آیند و سواران زین از مرکب بر نگیرند.

و از آن پس برای حفر خندق خط کشید و جماعت فعله را بکندن کنده امر فرمود و جمعی را با نگیزش و سرعت عمل خندق موکل فعله گردانید، و افشین خودش

باسواران فرود شدند تا در زیر درختها بسایه در آمدند.

و چارپایان خود را بچریدن گذاشتند، و چون از این کارها برداخت و از تدابیر و مکاید دقیقه فرو نگذاشت نماز عصر بگذاشت و بطرف کارکنان راه برداشت و آنجماعت را امر فرمود تا برؤس جبالی که در آنجا قلعه برآورده بودند با گروه پیادگان برشوند و با پیادهها امر نمود تا بحر است و کشیک پردازند و چشم با خواب آشنا نسازند و مردم فعله و کارکنان را که روز بکندن خندق رنج می برند بگذارند تا در بالای کوهها باسایش بخوابند.

و سواران را فرمان کرد تا هنگامی که آفتاب زردی بگیرد سوار شوند و آن سواران را بر چند دسته مقرر گردانید و در برابر ایشان توقف داد و فاصله هر گروهی و دسته از فرسان سپاه با دیگر دسته با اندازه يك تیر پرتاب بود و بهر دسته از سواران پیام فرستاد که نباید هیچ دسته از شما بدسته دیگر التفات و توجه جوید و هر دسته بایستی ملتفت بآنچه پهلوی خودش میباشد باشد و چون بانگی و صدائی عظیم بشنوید نبایست هیچیک از شما بدیگر کس نگران و هر دسته بدسته دیگر پهلوی اوست قیام و نظر داشته باشد و بهدت و بانگی التفات نجوید .

پس آن کرادیس و دسته های سواران و گروه تا بامدادان بحال خود بر روی مراکب و زمین توقف داشتند و در بالای سرهای کوهها بحراست بگذرانیدند و از آن طرف افشین بجماعت رجاله پیام فرستاد که اگر در شبانگاه احدی را احساس نمودند اعتنا و اکثرائی نداشته باشند و بایستی هر دسته از پیادگان در همان مواضعی که برای ایشان مقرر شده است ملازمت نمایند و آن کوه و خندق خود را نگاهبان باشد و هیچکس بهیچکس التفاتی نجوید .

لاجرم آنجماعت بر این منوال تا صبحگاه ببودند و ساعتی از حفظ و حراست نیا سودند پس از آن با جماعت پیاده و سواره که در آن شب با ایشان آن معاهدات را کرده بود بفرمود تا برفتند و نگران حال ایشان شدند ، و آنجماعت در حفر خندق تا ده روز مشغول شدند و افشین در روز یازدهم درون خندق شد و آن خندق را

در میان سپاهیان نمود و سرهنگان لشکر را فرمود که انتقال خودشان و اصحابشان را بطور رفق و آرامی حمل دهند .

و در اثنای این حال فرستاده بابک در رسید و با او مقداری خیار و خربزه و خیار چنبر بود و افشین را آگاهی میداد که در روزگار این حال جور و جفا است چه افشین نان خشک و سویق میخورد و یارانش آرامش میدهد اما کار بابک و اصحابش بر این منوال است که از سختی روزگار بایستی بخربزه و خیار بگذرانند و سخت دوست میدارد که او را با خود بملاطفت آورد .

افشین بفر است از ضمیر بابک باخبر شد و با رسول او گفت نیک بدانستم که برادرم یعنی بابک در این کار چه اراده کرده است، همانا خواسته است باین لطیفه کاری از لشکر من با خبر شود و من دوست میدارم که در ازای این احسان او آنچه را که میل کرده است بدو برسانم همانا بصدق سخن کرده است که من در حال جفا و سختی هستم ، و تو ای رسول ناچار هستی که بکوه برشوی تا لشکرگاه ما را بنگری، چه آن لشکری که در این مکان با من هستند بدیدی البته باید دیگرانرا نیز نگران گردی .

آنگاه بفرمود تا او را بر چارپائی بر نشانند و بآنکوهش صعود دادند تا آن خندق را و خندق کلان رود را که در روز معدود بکنده بودند بنگرد و خندق برزند و سه خندق دیگر را نظر و تأمل نماید و از آنجمله هیچ چیزی بروی پوشیده نماند تا بصاحبش بابک خبر برساند، پس رسول را سوار کرده راه بر نوشتند تا به برزند رسانیدند و دیگر باره اش بخدمت افشین بازگردانیدند .

افشین او را براه خود گذاشت و گفت: برو بابک را از من سلام برسان و این مرد از کسانی از جماعت خرمیه بود که متعرض کسانی هستند که خواربار و خوردنی بلشکر گاه افشین حمل میکردند و این کار را یکدفعه یا دو دفعه کرده بود و از آن پس جماعت خرمیه با سه دسته سوار کارزار بیامدند تا بدیوار خندق افشین نزدیک شدند و صیحه و فریاد بر کشیدند ، افشین چون این بانگ و نفیر بشنید از آن

حسن تدبیر و بینش و تجربه کامل که داشت بالشکریان فرمان داد تا هیچکس از ایشان سخنی بزبان نیاورد و ایشان ناسه شب بهمان گونه کار کردند و از مردم افشین سخنی نشنیدند و همی مراکب خود را در پشت دیوار خندق بدوانیدند و پی در پی بدینگونه می گذرانیدند .

و چون باین کار و کردار مانوس آمدند افشین چهار دسته از سواره و پیاده برای دفع ایشان آماده ساخت و پیادگان را تیر و کمان بود و در رودخانه ها بکمین مردم بابک بنشستند و دیدبانان برایشان برگماشتند و چون آنجماعت در هما نوقت مقرر که در هر مره بزیر می آمدند بیامدند، صیحه و نفیر بر کشیدند و بجلب و کوشش در آمدند .

آن جماعت پیاده و سواره که افشین مرتب ساخته بود برایشان سخت بتاختند و راه برایشان فرو گرفتند و نیز افشین در شکم شب دو دسته از پیادگان جنگجو بدانسوی بفرستاد و آن مردم خرمیه بظنانت دریافتند که اطراف آن پشته را بر آنها فرو گرفته اند لاجرم از طرق متفرقه متفرق گشتند و از کوهها بالا رفتند و از آن پس دیگر باره جرأت آنحرکات و کارهای سابق را نکردند ، و مردمان با طلب و تعب هنگام نماز بامداد بخندق و ردالروز مراجعت کردند و از جماعت خرمیه هیچکس را ملحق نشدند .

و از آن پس افشین برای احتیاط کار در تمامت ایام هفته چون شب در میرسید طبلها می نواخت و با شمع و لفظ بسوی باب خندق بیرون می شد و باین فروغ و فروز هر شخصی از مردم سپاهی کردوس و دسته خود را در طرف راست و چپ می شناخت پس از آن لشکریان بیرون میشدند و در مواقع و مواضع خود می ایستادند و افشین دوازده علم سیاه بر قاطرها حمل میکرد لکن بر اسب حمل نمیفرمود تا از حملش متزعزع نشوند بلکه بر دوازده قاطر بار میکرد و بیست و یک طبل بزرگ داشت و علمهای کوچک نزدیک پا قصد عدد بود.

و اصحاب او هر فرقه چون یک ربع از چهار قسمت شب می گذشت بر مرتبه

خود متوقف میشدند تا گاهی که طلوعه فجر رخ می نمود افشین از خیمه گاه خود سوار می شد و مؤذن در حضورش بود و نماز می گذاشت و مردمان در تاریکی شب می سپردند و چون افشین از نماز فارغ میشد طلبها را می نواختند و زحفاً و آرامی راه میسپرد و علامت و نشان او در رفتن و توقف نمودن حرکت و سکون طلبها بود هر وقت طلبها را بکوفتند و آواز کوس بلند گشت لشکریان روان شدند و چون خاموش شد بایستادند و این کار بواسطه کثرت سواره و پیاده و رفتن در کوهسارها و راههای دشوار مصاف گاه بود .

هر وقت بکوهی رسیدند بر آن برشدند و چون برود خانه سرازیر آمدند در آن وادی راه سپار آمدند مگر وقتی که بکوهی سخت و منیع و استوار برخوردند که بر شدن بر آن و فرود آمدن از آن دشوار بود در این حال با دیگر سپاهیان منضم می گردیدند و چون سپاهیان بکوه باز می آمدند و بمصاف و مواضع خود میشدند آنجماعت بجای خود باز میشدند و علامت مسیر همان ضرب طبول بود و اگر افشین میخواست توقف فرماید از نوازش کوس دست باز میداشتند و مردمان از هر ناحیه و گوشه بتمامت بر کوهی یا در رودخانه یا در مکان مشخص خود توقف میجستند.

و چنان بود که بهر هنگامی که کوهبانی افشین را خبری می آورد ، اندکی می ایستاد و بعد از آن اندک اندک راه مینوشت و مسافت این شش میل را که فاصله میان رودالروز و شهر بد بود از طلوع فجر تا چاشتگاه بلند روز می پیمود و چون میخواست بآن رکونی که در سال گذشته در آنجا با بابک جنگ نموده بود صعود دهد بخار اخذای را با هزار سوار و ششصد آن پیاده بر فراز آن پشته بجای میگذاشت تا حراست طریق راه نمایند و کسی از مردم خر میه را آنقدرت نباشد تا بیرون تازد و راه را بروی مسدود بدارد.

و چنان بود که بابک همواره در پژوهش و نظارت بود و هر وقت احساس می نمود که لنگری بروی ورود خواهد داد سپاهی که بار جاله ممزوج بود برودخانه

که در پائین این عقبه که بخارا خدا از جانب افشین بکشیک میگذرانید میفرستاد و ایشان در کمین حارسان طریق بودند، و افشین بخارا خدای را امر کرده بود که این عقبه و پشته را که بابک اشکر خود را بدانجا فرستاده بود تا راه را برافشین بسته دارند مراقب باشد و بخارا خدای دائماً چنانکه افشین در داخل بد بر آن کوه می گذرانید وقوف داشت .

و چنان بود که افشین از نخست بخارا خدای را فرمان داده بود که بروادی که در میان او و شهر بد بود و مانند خندق می نمود بماند ، و نیز بفرمود تا ابوسعید محمد بن یوسف با یکدسته از سوارانش در آن وادی در عبور و مرور باشد، و جعفر خیاط را امر نمود تا با یک دسته از اصحابش توقف بگیرند ، و احمد بن خلیل را نیز مأمور فرمود تا با یکدسته اصحابش توقف بجویند و جای بجای کشیک را از دست نگذارند و با این ترتیب در سه سمت رود خانه سه دسته سوار بتفحص و حفاظت برقرار بودند و بیونات خود را دیدبانی می نمودند.

و از آنطرف بابک خرم کیش گروهی مردم سپاهی را با آذین بیرون فرستاده بود تا بر فراز پشته در برابر این سه دسته لشکر افشین در بیرون شهر بد بپایند تا هیچکس از سپاهیان افشین نتواند بدروازه بد برسد .

بیان آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم کیش

افشین که یکی از سپه سالاران بلند تدبیر معتصم عباسی بود آهنگ دروازه بد می نمود و لشکریان را میفرمود که چون بدانسوی عبور دهند بایستند اما دست بکار زار بیرون نیاورند و از آنسوی چون بابک خرم دین احساس عساکر افشین را می نمود که از خندق بآهنگ او جنبش گرفته اند اصحاب خود را در هر موضع

و مکانی بکمین میفرستاد و خودش با معدودی بجای می ماند .

این خبر گوشزد افشین گردید اما بر کمین گاه آگاه نبود و از آن پس او را خبر رسید که جماعت خرمیه بجمله بیرون شده اند و جز جمعی قلیل با بابک نیستند و چنان بود که هر وقت افشین بآن مکان برشدن گرفتگی تخته پوستی در آنجا بگسترانیدندی و کرسی بروی بر نهادندی و افشین بر آن پشته بلند که نگران کوشک بابک خرم کیش بودی بر نشستی و جنگجویان پهنه آورد و نوباوگان بیابان آورد گروه بگروه و دسته بدسته از آنانکه از این سوی رودخانه بودند بفرمود تا از چارپای خود بزیر آمدند و هر کسی از آن سوی رود با ابوسعید و جعفر درزی و یارانش و با احمد بن خلیل بودند دستوری فرود شدن از باره و چارپای خود نداشتند، چه با دشمن نزدیک بودند و پیشینی را از دست نمی گذاشتند و همچنان بر پشت اسبهای خویش ایستاده بودند تا بهیچ هنگام از اندیشه دشمنان دور نباشند.

وهم چنین افشین پیادگان کوهپایه خود را به پندار و خواستاری اینکه مگر بر آنجاها که مردم دشمن پوشیده جای ساخته اند دا نا گردد و بر آنها جنگ و چنگ در افکند به پژوهش بر نهاده بود و کار و کردارش در پژوهش بر این روش میگذشت تا هنگامی که روز از یک نیمه افزون تر بپای میرفت.

از آنطرف جماعت خرمیه در کمال آسایش خیال در حضور بابک بنوشیدن باده ارغوانی و نوشتن بساط شادمانی و نوازش آلات سور و اغانی و شنیدن صوت دلربای غوانی و ادراک آمال وامانی و کوبیدن کوس و غفلت از مکاید فلک آبتوس و برداشتن کوس و بی خبری از بگذاشتن رؤس و پیمودن پیمانانه شراب اشتغال داشتند تا گاهی که افشین از نماز و نیاز بدرگاه بی نیاز فراغت یافت و پس از ادای فریضه ظهر بیامد و بخندق خود که در رودالیون بود فرود فرمود.

از سپاهیان و بزرگان لشکر اخستین کسی که پس از وی فرود شد ابو سعید و بعد از او احمد بن خلیل و از آن پس جعفر بن دینار، و بعد از این جماعت افشین انصراف گرفت و این آمدن و بازگشتن بابک را بغیظ و خشم همیاورد و چون هنگام

بازگشت او نزدیک میشد علامت قدومش را بلشکر گاهش بزدن سنج و دمیدن بوق از طرف خرمیه از روی استهزاء مشغول می شدند .

و از آن سوی بخارا خدا از مکان مقرر خود جنبش نمیگرفت تا تمام مردمان از آن عقبه می گذشتند و پس از گذشتن مردمان او نیز بر اثر ایشان میرفت و چون یکی روز از روزها در رسید و ایشان بر عادت خود بیامدند و باز شدند مردم خرمیه از معادله و تفتیش سپاه افشین ضجرت گرفته بودند، و افشین بر حسب عادت خود با مردم و دسته های لشکر بازگشت و أبو سعید از رودخانه عبور داد و همچنین احمد ابن خلیل و پاره اصحاب جعفر خیاط عبور دادند.

خرمیه دروازه خندق خودشان را برگشودند و ده سوار از آنان بیرون آمدند و بر آنکسان که از اصحاب جعفر خیاط در آن مکان ایستاده بودند حمله آوردند و فریاد و غوغا در لشکرگاه بلند شد و جعفر چون این حال را بدید با یکدسته از سپاهیان بنفس خودش بازگشت و بر آن سواران حمله ور گردید تا آنها را بدروازه بذ رسانید و بعد از آن ضجه و فریاد لشکر بلند شد .

افشین از آن صدای نفیر و هیاهو بازگشت و جعفر و اصحابش از آنجانب مقاتلت می ورزیدند، و چون کار بدینجا پیوست ، جمعی از اصحاب جعفر بیرون تاختند و از آنطرف بابک گروهی از سواران جنگ آور را بمدافعت بیرون فرستاد و در سپاه افشین و بابک یکتن پیاده نبود و بجمله سوار کارزار و خنجر گذار پهنه سپار بودند و از هر دو سوی بر هر دو سوی حمله پوی و جنگجوی شدند و جمعی مجروح گردیدند .

افشین باز شد و پوست بگسترند و کرسی بگذاشتند و افشین در همان جای که همه وقت می نشست بنشست اما بر جعفر و کردار بی هنگام او سخت خشمگین گشت و همی گفت تعبیه و ترتیب کار مرا فاسد نمود و آنچه اراده داشتم دیگرگون ساخت در این اثنا ضجه و فریاد بلند شد و چنان بود که در میان دسته قشونی که با ابودلف بودند گروهی از مطوعه از مردم بصره و جز ایشان بودند که نگران جعفر

آنجماعت مطوعه بدون اینکه از افشین امری صادر شود از فراز بفرود آمده بآنطرف رودخانه عبور دادند تا بطرف بذرسیدند و بآنجا تعلق جستند و آثار ازدحام و جلادت در آنجا بگذاشتند و نزدیک بود از دیوار برشوند و بشهر بذ اندرآیند .

جعفر بافشین پیام فرستاد تا پانصد تن پیاده تیرانداز بیاری او بفرستد ، چه امیدوارم که بخواست خدا بشهر بذ داخل شوم و اینک در برابر خود عددی کثیر جز این دسته سپاهی که تو می بینی نمی بینم یعنی کردوس آذین .

چون این پیام بافشین رسید در جواب او پیغام داد که توامر و ترتیب مرا تباه ساختی هم اکنون اندک اندک خودت و اصحابت را کناری بده و بازگرد ، و از آنسوی در آنحال که مردم مطوعه بدیوار به پیوستند و فریاد ایشان بلند گشت و آنجماعتی که در چند موضع بامر بابک کمین نهاده بودند گمان نمودند جنگ در گرفته لاجرم یکدفعه نعره برکشیدند و از تحت لشکر بخارا خدا بیرون جستند و نیز کمینی دیگر از زیر لشکرگاه افشین از پشت همان پشته که افشین بر آن می نشست بیرون تاختند و جماعت خرمیه نیز از دیدار این حال بجنبش آمدند و سپاهیان افشین بر فراز سر آنها ایستاده و احدی از آنجایی که مقرر بود از جای خود بدیگر جای نمی جست.

چون افشین نگران کمین و بیرون تاختن اهل کمین شد شادمان گشت و گفت ستایش مرخدا راست که مواضع کمین را بما بنمود، بعد از آن جعفر و جماعت مطوعه بر حسب فرمان افشین باز گردیدند .

جعفر با دلی پر آشوب بخدمت افشین آمد و گفت: همانا سید و آقای من امیر المؤمنین مرا برای جنگ و حربی که می بینی مأمور ساخته است و برای نشستن و قعود در این مکان امر فرموده است و تو در آنحال که در موضع حاجت من و گرفتن شهر دشمن و پانصد تن برای امداد من کافی بود تا بشهر بذ اندر آیم بلکه بدرون سرای بابک بنامم ، چه می دیدم در برابر من مرد می قابل و کارزار را کافی نبودند راه مرا

قطع کردی و از مقصودم بازداشتی .

افشین گفت: بآنچه در پیش روی می بینی منگر بلکه بآنچه در دنباله آن و آن گروه که به بخارا خدا بتاخته اند و باصحابش هجوم جسته اند نگران باش ، فضل ابن کاوس که حضور داشت با جعفر خیاط که از نهایت خشم در شعله و شرر بود گفت: اگر امر حرب بابك بتو محول شده بود هرگز آن قدرت و توانائی نداشتی که که باین موضعی که اینک بر آنی بیائی تابتوانی بگوئی چنین هستم و چنین میباشم .

جعفر از این سخن بر آشفت و گفت : اینک این میدان حرب و این من هستم و برای محاربت هر کس بیاید حاضرم فضل در خشم شد و گفت: اگر بملاحظه مجلس امیر نبود در همین ساعت خودت را بخودت میشناسانیدم تا بدانی کیستی و چیستی .

افشین چون این مکابرت و تشاجر را بدید بانگ برکشید و بهر دو صیحه بزد تا خاموش شدند و ابودلف را فرمان داد تا جماعت مطوعه را از باره بد بازگرداند ابودلف باجماعت مطوعه گفت : بازگردید، پس مردی از آنها بیامد و سنگی با خود داشت و گفت : آیا ما را باز میگردانی با اینکه این سنگ از دیوار شهر با من است یعنی چندان بشهر نزدیک و بکار خود سوار شده ایم که سنگ از باروی شهر برآورده ایم گفت : همین ساعت که باز می شوی بر تو مکشوف میگردد که کدام کس برگذرگاه تو نشسته است ، یعنی آن سپاهی که از پشت سر لشکریان بر بخارا خدا تاخته اند .

بعد از آن افشین با ابوسعید در برابر جعفر خیاط گفت : خداوند نیکو بگرداند پاداش ترا از نفس خودت و از امیر المؤمنین ، چه از آنوقت که بحال تو بصیرت یافته ام بامر این لشکر و لشکر کشی با خبر دیده ام نه چنان است که هر کسی سر بجناباند و همی گوید که توقف جستن در موضعی که محل حاجت است بهتر است از محاربت در موضعی که بدان حاجت نمی رود .

همانا اگر این جماعتی که در تحت تو هستند و اشارت بآن کمینی نمود که در زیر آن کوه بود - و ثوب و تاختن بگیرند باری بگو حال این جماعت مطوعه را

که در آن اماکن هستند چگونه خواهی دید و کدام کسی میتواند ایشان را فراهم نماید، یعنی از هیبت کمین سپاران چنان پراکنده و پریشان می شوند که جمع آوری ایشان سخت و دشوار می شود، حمد و ستایش مخصوص بخداوندی است که این جماعت را سلامت بداشت.

کنایت از اینکه اگر پیروی تدبیر و رأی جعفر را می نمودیم و بیرون از هنگام جنگ میکردیم دچار بلیت و خطر میشدیم، هم اکنون در این مکان بجای باش و از جای بدیگر جای مشو تاگاهی که در اینجا هیچکس باقی نماند.

افشین چون این کلمات را بگذاشت بازگشت و او را سنت و رویت چنان بود که چون شروع به انصراف می نمود از نخست علم دسته های سپاه و سواران را سرازیر میساخت و پیادگان سپاه و کردوس دیگر متوقف میشدند و در میان ایشان و افشین باندازه يك تیر پرتاب فاصله بود و افشین بهیچ پشته و تنگنائی نزدیک نمی شد تاگاهی که او را مسلم می گشت که تمام آحادی که در آن کردوس در حضور او بودند بگذشته و راه برای عبور او خلوت شده است.

اینوقت نزدیک میشد و با سواران خود و پیادگان خود در کردوسی دیگر انحدار میگرفت و همواره بر این شیمت و روش می گذرانید و مردم هر دسته و کر دوسی که بجای می ماند آندسته دیگر را که میرفت میشناخت و ترتیب و نظام کار حرکت و سکون را میدانست از این روی هیچکس و هیچ دسته از دیگر دسته پیشی نمی جست یا واپس نمی ماند.

بر این نهج میرفتند تا جمیع کرادیس می گذشتند و بغیر از بخارا خدا باقی نمی ماند اینوقت بخارا خدا فرود شدن میگرفت و آن پشته را از مرد و مرکب و پیاده و سواره خالی میگذاشت و میگذاشت، و آنروز بر این هیئت پبای میبردند و ابوسعید آخر کس و آخر سر کرده بود که انصراف می گرفت.

و چنان بود که هر وقت سپاهی بموضع و مکان بخارا خدا عبور میدادند و بدان موضعی که محل کمین دشمن بود نظاره میکردند ایشان را معلوم میشد که برای

ایشان و دمار ایشان چه نوردی در کار و نوردیده در بازار دارند و آن گبرها که در اندیشه آن موضعی که بخارا خدا در آنجا بود و حفظ می نمود از آن ترتیب و نظام می اندیشیدند و پراکنده می شدند و بمواضع و اماکن خود باز میگردیدند .

افشین در خندق خودش که در رودالز و ذ بود روزی چند نبود جماعت مطوعه بناله در آمدند و از تنکی علوفه و ارزاق و مخارج و نفقات شکایت کردند افشین در جواب مطوعه گفت: هر کسی از شما طاقت صبوری و شکیبائی بر سختی گذران دارد صبر کند و بماند و هر کسی شکیبائی را تاب ندارد اینک طریق وسیع و راه گشاده است با اختیار خود اوست بسلامتی و تن درست بازگردد ، همان سپاه امیر المؤمنین و وجیه خوران او با من هستند و در گرما و سرما از من کناری نمیگیرند و من از این مکان قدمی بر نمیذارم تا برف از آسمان فرود آید.

مطوعه چون بشنیدند منصرف شدند و همی گفتند : اگر افشین جعفر و مارا بجای می گذاشت شهر بذ را گرفته بودیم اما افشین مایل بآن است که امر را بمماطله و مسامحه بگذرانند، این سخنان و بسیار گوئیهای مطوعه در حق او و نسبت دادن او را بمماطله و اینکه افشین دوست دار مناجزت نیست و جز باندیشه تطویل نیست .

حتی پاره گفتند که در خواب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدیده و او را فرموده است که با افشین بگوی بایستی با این ، مرد یعنی بابک جنگ نمائی و در کار او کوشش بورزی و گر نه جبال را امر فرمایم تراسنگ باران کنند و مردمان این خواب را در میان سپاهیان و لشکرگاه آشکارا بیان همی کردند و چنان می نمودند که گویا میخواهند این خواب را لشکریان نشنوند و اسباب تحریض و هیجان ایشان نشود.

افشین رؤسای مطوعه را حاضر ساخت و گفت: دوست همی دارم که این مرد را که این خواب را دیده است بمن بنمائید چه مردمان در ذکر این خواب ابواب مختلفه نقل می نمایند، پس برفتند و آنمرد را با جماعتی از دیگران بیاوردند.

آنمرد افشین را سلام بفرستاد افشین او را نزدیک بخود جای داد و گفت :

خواب خود را بطور واقع بیان کن و شرم مکن و احتشام مرا نگران مباش ، چه ادای آنچه فرموده اند نموده باشی، گفت: چنان و چنین در خواب دیدم .

افشین گفت: خدای تعالی هر چیزی را پیش از هر کسی بهتر میداند و از اراده من نسبت باین خلق آگاه است ، همانا اگر خدای تعالی اراده فرماید که جبال را امر کند کسی را سنگ باران کنند هر آینه این کافر را سنگسار فرمودی و ما را ازش او ، یعنی بابك ، کفایت میفرمود و مرا که همی خواهم امر این کافر را کفایت نمایم چگونه رجم میفرماید؟! و اگر میخواست خود او را سنگسار می نمود هیچ محتاج بآن نیست که من با وی قتال دهم .

و من نيك میدانم که خداوند عزوجل هیچ پوشیده بر حضرتش مخفی نیست و بر قلب و بر قلب من و مکنون ضمیرم آگاه است و بر آنچه در حق شما اراده دارم ای مساکین با خبر است .

مردی از مطوعه که دیندار بود از میانه زبان برآورد و گفت: اگر شهادت ما در رسیده ما را از شهادت و سعادت آن محروم مساز ، چه ما را جز ثواب خدای و وجه الله تعالی مقصودی و مطلوبی نیست ، تو ما را به تنهایی بخود گذار تا باجاست و دستوری تو در میدان مبارزت بتازیم و گوی سبقت بگیریم شاید ایزد فتاح این فتح را بهره ما سازد و ابواب فتح و فیروزی را بر ما برگشاید .

افشین گفت: همانا می بینم که نیت و ارادات شما حاضر شده است و چنان می پندارم که اراده خدای بر این فتح علاقه یافته و إنشاء الله تعالی بخیر و خوبی و بهروزی و فیروزی مقرون است همانا شما را حالت نشاط و دیگران را نیز حال نشاط و انبساط در یافته است هم اکنون هر وقت و هر روز را که دوست میدارید بر برکت و عنایت خدای عزیمت استوار کنید تا ما لیز لشکریان را به نهضت و حرکت در آوریم ولا حول ولا قوة إلا بالله .

چون این سخنان بیایان رفت جماعت مطوعه با بشارت و بهجت از خدمتش

بیرون شدند و اصحاب خود را از اجازت افشین و رخصت جنگ با دشمنان شادمان ساختند و هر کسی آهنگ باز شدن داشت از بشارت این خبر عزم رحیلش با قامت مبدل شد و هر کسی بیرون شده و چند منزل راه نوشته و مأیوس میرفت چون این بشارت بشنید شادمان و شتابان باز گردید و لشکریان را بروزی مخصوص وعده آهنگ جنگ دادند.

و افشین تمام سپاه را از سواره و پیاده فرمان داد تا تهیه حرب به بیند و چنان ظاهر نمود که لامحاله اراده جنگ دارد و افشین خود بیرون شد و مال و آذوغه و توشه را بار کرد و هیچ استری در معسکر نماند جز اینکه محملی برای حمل زخمیداران بر آن بر بستند و نیز گروهی از اطباء و پزشکان با خود بیرون برد و بسیاری نان خشک و سویق با خود بار کرد و هر چه محل حاجت بود حمل نمود و لشکریان بحرکت در آمدند و راه بر نوشتند تا بشهر بڈ صعود دادند و بخارا خدای را بر همان مکانی که بر آن پشته داشت بدیدبانی باز گذاشت.

و از آن پس پوست بگستردند و کرسی بر رویش نصب کردند و افشین بقانونی که داشت بر کرسی جلوس نمود آنگاه با ابودلف گفت: با جماعت مطوعه بگو هر سمتی و ناحیه را که برای خود آسان تر میدانند برای کارزار بهمان جا اقتصاد نمایند، و با جعفر خیاط فرمود: اینک تمام این سپاه در پیش روی تو حاضراند و گروه تیراندازان و نطف افکنان آماده اند اگر خواهی از مردم کارزار با تو یاور و یار گردند هر مقدار خواهی و حاجتمند هستی بتو می گذارم اکنون با توسل به برکت و نصرت خدای عزیمت محکم ساز و بهر مکانی که خود میخواهی نزدیکی میجوی.

جعفر گفت: قصد همان موضع را دارم که در آنجا بودم افشین فرمود: بدانسوی پیوی، و أبو سعید را بخواند و فرمود: تو با تمامت بارانت در حضور من بجای بمانید و هیچکس از شما از جای خود بدیگر جای نشوید. و أحمد بن خلیل را گفت تو با اصحابت در آنجا بمانید و جعفر را بگذار تا با تمامت کسانی که با او هستند عبور دهند و از آن پس اگر پیاده و سواری از ما خواستند در مدد او میفرستیم.

و نیز ابو دلف واصحاب او از مردم مطوعه را بجانب دشمن مأمور کرد و ایشان از آن بلندی برودخانه فرود شدند و از همان دیوار شهر بد که در دفعه نخست بالا رفته بودند صعود گرفتند و برشیمت نوبت سابق بدیوار باره بر آویختند و جعفر خیاط حمله سخت برآورد چندانکه ضربتی بر گونه سابق بدروازه شهر برزد و در همان جای بایستاد و جماعت كفار يك ساعت تمام در برابرش ایستادن گرفتند .

اینوقت افشین مردی را با يك بدره دینار سرخ روانه کرد و با او گفت: نزد اصحاب جعفر برو و بگو هر کسی باین امر پیشی میجوید هر دو كف خود را از بهرش آکنده از این زر بگردان و نیز مردی دیگر را با يك بدره زر بفرستاد و گفت: نزد مطوعه برو و با این زر و طوقها و دست اور نجهای زرین با ابودلف بگو هر کسی را از گروه مطوعه و دیگران نگران شدی که در امر حرب نیکو کار کرد بدو عطا کن .

وصاحب شراب را بخواند و گفت: برو و در میان حربگاه بجائی که من تو را بچشم خود بنگرم بیاش و آب و سویق با خود بدار تا چنان نشود که جنگجویان تشنه شوند و آب نیابند و ناچار شوند که باز گردند و با اصحاب جعفر نیز در کار آب و سویق همین معاملهت بورزید .

وصاحب ورئیس کلغریه ، یعنی فعله را بخواند و گفت: هر کسی را نگران شدی که از جماعت مطوعه در وسط حرینگاه تبری در دست دارد همانا برای او پنجاه در هم ازد من موجود است و بدره از درهم بد و بداد و با اصحاب جعفر نیز بر این گونه امر کرد و جمعی فعله که تیرها در دست داشتند بجانب ایشان روان کرد .

و نیز يك صندوق که طوقها و دست اور نجهها در آن بود برای جعفر خیاط بفرستاد و گفت: بهر کس که میخواهی و شایسته میدانی از اصحاب خودت عطا کن و این سوای آن عطائی میباشد که از من بدو خواهد رسید و هم بر عهده من است که در رزق و وجیبه این نوع مردم فزایش دهم و اسامی و خدمات و بلیات آنها را در ذیل مکتوبی بخدمت امیر المؤمنین بنمایش آورم و مزید الطافش را خواهش کنم .

بیان مجادله خرمیه با سیاه افشین در بیرون دروازه شهر بد پای تخت بابک

چون کلمات و تعهدات سردار بلند تدبیر دوربین افشین با جماعت مطوعه و دیگران بدانجا رسید که سمت تحریر یافت خون در عروق بجوشید و مغزها نغز گردید و قدمها در قدمت قدوم استوار و دلها خواستار کارزار آمد، نبرده سواران دلیر و خنجز گذاران شیرگیر در بیرون دروازه شهر به مدتی طویل جنگ در افکندند.

و از آن پس جماعت خرمیه در برگشودند و بر اصحاب جعفر مانند آتش شعله ور بیرون تاختند و ایشان را از دروازه دور ساختند، و از گوشه دیگر بر مطوعه سخت و چالاک شدند چندانکه دو علم از آنان بگرفتند و جمله را از کنار باروی شهر بیک سوی افکندند و با صخره و سنگ مجروحشان گردانیدند و نشان زخم در ایشان بگذاشتند و آنجماعت از پهنه حرب پراکنده شدند و در جانبی بایستادند.

این وقت جعفر صیحة باصحاب خود برکشید و یکصد تن از یارانش بمیدان جنگ بشتافتند و سپرهای خود برسر بر آوردند و بطوری که با همدیگر حاجزی و حایلی در میانه دارند برابر هم بایستادند و از دو طرف اقدامی بمحاربت نمیکردند و بر این گونه پپای بردند تا مردمان از نماز ظهر پرداختند.

و چنان بود که افشین عرادهای چند حمل کرده و یکی از آن عرادات از آنعارف که جعفر بود بر دروازه نصب شده و عراده دیگر از جانب رودخانه از ناحیه مطوعه منصوب گردیده بود، اما آن عراده که از ناحیه جعفر بود جعفر بدستیاری آن چندان مدافعه نمود تا بجائی کشید که بقدر یکساعت در از در میان ایشان و خر میشه دچار بود.

و از آن پس اصحاب جعفر آن عراده را پس از جهد و کوشش و مشقت و کشش بسیار از آنجا بر کردند و بلشکرگاه باز آوردند و لشکریان یکسره هر دو گروه ایستاده سپرها برسر کشیده تیر و سنگ در میان آنها پر آن بود، گروه خرمیه بر فراز باره و دروازه و مردم افشین نشسته و سر در سپر داشتند و از آن پس بمناجزت و مبارزت در آمدند .

و چون افشین بر این حال نگران شد مکروه می شمرد که دشمنان در سپاهیان طبع بندند لاجرم آن گروه پیادگان را که آماده کار ساخته بود بمدد بفرستاد و ایشان بفرموده او برفتند و در موضع مطوعه بایستادند و نیز يك دسته سوارکار گذار که گروهی پیادگان را انضمام داشت بیاری جعفر را هسپار گردیدند .

جعفر گفت: برای قلت رجال ترك کارزار نخواهم چه سپاهی بسیار با من حاضر است لکن من نمی بینم که برای جنگ و رزیدن موضعی از بهر آهنگ باشند تا بتوانند با جنگ پیشی بگیرند و تقدم جویند، چه اینجا مکانی تنگ و باریک است و افزون از يك مرد یا دو مرد را مجال حرکت نیست و ایشان بر آنجا واقف هستند لاجرم سلسله حرب منقطع گشت و افشین بد و فرستاد که با برکت یزدان باز آی و جعفر روی با انصراف آورد .

بعد از آن افشین بفرمود تا آن استرهایی که با خود بیاورده و محملها بر آنها استوار کرده بودند ببرند و کسانی را که زخم دار شده یا از صدمت سنگ زحمت یافته و نیروی راه سپردن نداشتند در آن محامل حمل کردند و لشکریان را امر بانصراف نمود و ایشان بسوی خندق خودشان که به رودالروذ بود باز شدند و از آن مأیوس گردیدند که در آن سال بفتح بڈ کامکار آیند و جمعی از جماعت مطوعه نیز انصراف گرفتند.

و از آن سوی چون مدت دو جمعه برگذشت افشین در دل شب تجهیز لشکر بدید و پیادگان تیرانداز که هزار تن بشمار آمدند بفرستاد و پاره را آب و نان خشک و بعضی را علمهای سیاه بداد و پاره را مایحتاج دیگر عطا کرد و هنگام غروب

آفتاب جملگی را با جمعی راهنمای مأمور فرمود و ایشان آن شب را در کوهستانهای صعب المسلك و بیراهه راه بنوشتند تا در پس تلی که آذین سردار بابک بر آن توقف داشت و کوهی بلند و سرکش بود پره زدند .

و افشین بآنها فرمان کرده بود که هیچکس را از آنحال آگاه نسازند و بر آنحال بباشند تا گاهی علمهای افشین را از دور بدیدند و نماز صبح را بگذاشتند و نگران جنگ شدند ، این اعلام را بر فراز نیزه ها سوار کرده و طبلها بنوازش آورده از بالای کوه فرود شدن گیرند و با تیر و سنگ بر خر میه افکندن نمایند و اگر اعلام افشین را ننگرند از جای خود جنبش نجویند تاخیر افشین بایشان برسد .

آنجماعت برحسب فرمان روان شدند و هنگام سحرگاهان ببالای کوه رسیدند و مشکها را از آب وادی مملو ساخته و بر سر کوه برفتند ، و چون پاره از شب برگذشت، افشین بسر هنگان لشکر و امیران عسکر پیام فرستاد که در جامه جنگ اندر آیند چه او در وقت سحر برخواهد نشست .

و چون پاسی از شب برگذشت بشیر ترکی را با جمعی از سرهنگان فراغنه که با او بودند بفرمود تا راه برگیرند تا بزیر آن تل برسند که در پائین رودخانه ایست که از آن آب بر میگرفتند و این تل در تحت کوهی بود که آذین بر آن بود و افشین بر این معنی واقف بود که آن ، کافر یعنی بابک در کمین ایشان جای کرده و بشیر و فراغنه بهمان طریق که کمین گاه آنان بود آهنگ نمودند و شب هنگام راه نوشتند و بیشتر سپاهیان از حال ایشان باخبر نبودند.

بعد از آن سرهنگان لشکر را پیام فرستاد که جامه جنگ بر تن کنید و آماده حرکت باشید ، چه امیر افشین سحر گاهان هنگام بانگ خروس کوس کوچ می کوبد .

و چون نسیم سحری وزیدن گرفت افشین بیرون شد و لشکریان را حکم بخروج داد، و نیز نفاطین و لفاظات ، یعنی دلبران آتش افروز و دلبران جهان سوز را با شمع و روشنائی بیرون فرستاد و قانون او در هنگام کوچیدن بر این حال و منوال

بود و خود نماز بامداد بگذاشت و کوس کوچ را بلند آوازه ساخت و سوار شد و رهسپار گشت تا بهمان موضع رسید که در هر مره میرسید .

اینوقت فرمود قطع بگستردند و کرسی بر آن بر نهادند و امیر جهان گیر بعبادت خویش بر نشست و بخارا خدا بر همان عقبه که دیگر ایام بر آن توقف می نمود بیود .

و چون این روز در رسید بر حسب فرمان امیر با ابوسعید و جعفر خیاط و أحمد ابن خلیل بن هشام در مقدمه لشکر را هسیر شد اما سپاهیان این تعبیه را در این وقت پسندیده نمی شمردند و آن سپهبد دانشمند امر نمود تا بآن پشته که آذین سرهنگ بابک بر آن جای داشت نزدیک شوند و برگردش پره زنند و حال اینکه از آن پیش از این کردار نهی می نمود.

پس لشکریان با این چهارتن سرهنگ مذکور برفتند تا بر حوالی تل نزدیک شدند و جعفر خیاط با مردم خود در آن سمت که پهلوی دروازه شهر بود و ابوسعید از دیگر سوی و بخارا خدا در پهلوی ابوسعید و أحمد بن خلیل بن هشام از یک جانب بخارا خدا با مردم خود جای گرفتند و بتمامت برگرداگرد آن پشته حلقه زدند.

ضجه و فریاد از پائین رودخانه بلند شد و مکشوف گردید آن کمینی که در تحت آن تلی که آذین بر آن جای داشت بیرون تاخته و با بشیر ترکی و فراغنه در آویخته بودند، بمحاربت مبادرت گرفتند و آتش جنگ در میانه شعله ور گشت و مردم لشکرگاه فریاد ایشانرا بشنیدند و از جای برآمدند.

افشین چون این حال را بدید فرمان کرد تا در میان لشکریان منادی بندا برخاست : ای مردمان این بشیر ترکی است با فراغنه که من خود ایشانرا بدانسوی روان داشته ام و اینک از کمین گاه بیرون تاخته اند شما از جای خود جنبش مجویید .

بیان محاربت لشکر افشین و بابک و فتح شهر بد و ویرانی قصور و اسیری جمعی از اولاد بابک

چون جماعت پیادگان و رجاله سپاه و تیر افکنان کینه خواه که از آن پیش پیشی گرفته و ببالای کوه رفته بودند این هیاهو و آوای جنگجویان پولاد خوی و سواران پهنه سپار را بشنیدند بدانگونه که امیر نیکو تدبیر افشین دستورالعمل داده بود اعلام را بر سر نیزه ها نصب کرده و لشکریان بآن نگران شدند که از کوهی سر بر آسمان روی بزمین آورده و در میان لشکریان و آن در فشهای سیاه و مردم جنگ خواه افزون از یک فرسنگ مسافت نبود و ایشان بر جبال آذین از بالای ایشان با اعلام فرود می آمدند و باهنگ آذین سرازیر بودند .

چون سپاه آذین نگران ایشان شدند آذین جمعی از پیادگان سپاه خود را بایشان فرستاد و بجمله از خر میه بودند، و چون سپاه افشین بآن جماعت نظر آوردند بیمناک شدند، افشین بایشان پیام فرستاد بیمناک نباشید همانا ایشان رجال خود ما هستند که بامر من بر این کوه برفتند تا بر آذین مشرف و مسلط باشند، آنگاه جعفر خیاط و اصحاب او را بجانب آذین فرستاد تا بطرف ایشان صعود گرفتند و چنان حمله سخت و دلیرانه بر مردم آذین آوردند که آذین و یارانش را از آن کوه و مسکن که داشتند بر کنند و برودخانه متفرق ساختند .

مردی از آن جماعت که در ناحیه ابی سعید و از اصحاب او بود و معاذ بن محمد یا محمد بن معاذ نام داشت با جمعی که با او بودند بر آنجماعت حمله با برد بناگاه معلوم افتاد که در زیر سم و پای اسبهای ایشان چاه ها و گودالها حفر کرده اند تا دست مرکبها بآن حفره ها در آید ، لاجرم جمعی از سواران ابوسعید باین سبب

از مرکبها بزمین افتادند و چون افشین بدانست گروهی فعله بفرستاد تا دیوارهای منازلشان را از ریش برآورده و آن آباد و گودالها را بینباشند و مردمان را راه صاف و هموار گردیده یکباره بر دشمن حمله واحده آوردند .

و چنان بود که آذین گبری را در فراز کوه که سنگ فراوان داشت آماده نهاده بود و چون مردمان حمله ور شدند آن گبر بر آن جنگ آوران سنگ همی فرود افکند لاجرم سپاهیان راه را گشاده داشتند تا آن سنگها بزمین غلطید و دیگر باره از هر سوی حمله ور گردیدند.

و از آنطرف چون بابک بدید که اصحابش را لشکر مخالف در پره افکنده اند و از طرف شهر بد از آن دروازه که پهلوی افشین بود و از آن دروازه و آن تلی که افشین بر آن بود باندازه یک میل راه مسافت داشت یارانش را فرو گرفته اند با جمعی از اصحاب خودش از شهر بیرون آمد و همی از افشین و مکان او پرسش میگرفتند .

اصحاب اُبی دلف چون ایشان را بدیدند پرسیدند این شخص کیست ؟ گفتند : بابک است که در طلب افشین است ، ابودلف یکتن را بخدمت افشین فرستاد و ازین حال آگاهی داد افشین مردی را که بابک را می شناخت بدانسوی روانه کرد برفت و بدید و باز شد و گفت وی بابک است .

افشین سوار و بجانب بابک رهسپار شد و همی بدو نزدیک آمد تا بمکانی رسید که سخن بابک را می شنید و کلمات یارانش را بگوش می آورد و جنگ پپای بود و در ناحیه آذین بقتال و جدال مشغول بودند ، بابک با افشین گفت : میخواهم از امیر المؤمنین امان یابم، افشین گفت: مکرر من این کار را بر تو عرضه داده ام هم اکنون نیز در حق تو مبذول است و هر وقت بخواهی در امانی .

بابک گفت: هم آیدون خواهان امانم اما بدان شرط که مرا چندان مهلت گذاری که اهل و عیال خود را حمل نموده و مهیای سفر شوم، افشین گفت : سوگند با خدای کرارا ترا نصیحت و خیر خواهی نمودم و او پذیرای پند من نشدی و هم اکنون نیز در این ساعت بتو نصیحت مینمایم که در آمدن امروز تو بآمان برای

تواز خروج فردا بهتر است، بابک خرم کیش گفت: أیها الأُمیر قبول کردم و بر این عهد و پیمان هستم .

افشین گفت: پس آن رهاین و گروگانها را که از این پیش از تو خواستم بفرست، گفت: بلی أما فلان و فلان همانا براین تل جای دارند اصحاب خود را بفرمای تا آنها را بازدارند راوی میگوید: رسول افشین پیامد تا مردمان و سپاهیان را از جنگ بازگرداند .

در این اثنا با افشین گفتند: اینک اعلام فراغنه و رایت های محاربت ایشان است که بشهر بذا اندر و بقصور صعود داداند، چون افشین این خبر بشنید بان سخنان وقعی نگذاشت و بر نشست و سپاهیان را فریاد بر کشید و خود داخل بذا شد و لشکریان نیز داخل شدند و بقصور برشدند و اعلام خود را بر فراز قصور بابک بر آوردند .

وچنان بود که در قصور بابک چهار دسته که هر دسته ششصد نفر پرخاشگر بودند در کمین جای داشتند لشکریان آنان را در یافتند و اعلام خود را بر بالای قصور نصب نمودند و شوارع و میادین و طرق و کوی و برزن آن شهر از سواران و پیادگان آکنده شد و در این حال آن سپاهی که در کمین گاهها بودند از ابواب قصور پیاده بیرون تاختند و با لشکریان قتال میدادند و بابک همی برفت تا بان رودخانه که در کنار هشتاد سر بود در آمد.

و از آن طرف افشین و تمامت سرهنگان سپاه و لشکریان جنگ آور در ابواب قصور بجنگ در آمدند و جماعت خرمیه هر چه سخت تر جنگ بورزیدند و قتالی شدید پپای آوردند .

نقط افکنان را حاضر ساختند و بر مردم بابک همی نطق بریختند و آتش بیفکنند و دیگر سپاهیان قصور بابک را ویران همی ساختند و مردم بابک را تا باخر بکشتند ، و افشین فرزندان بابک را با کسانی که با آنها بود مأخوذ نمود و جملگی ایشان و عیالات ایشان را که در بذا بودند گرفتار ساخت و بر اینگونه بگذرانیدند تا بتاریکی شب دچار شدند .

این وقت افشین فرمان کرد تا لشکریان دست از حرب و قتل و حرق اشرا بر کشیدند و بازگشتند و عامه خرمیه در بیوت منزل داشتند و افشین در همان خندقی که در رودالی ون داشت باز آمد .

گفته اند : چون بابك و آنانكه با او بودند چون بدانستند كه امير افشين بخندق خود باز گرديده است بشهر به مراجعت نمودند و چندانكه ميتوانستند زاد و توشه و آذوقه و اموال خود را حمل كردند و ديگر باره بهمان رودخانه كه در هشتاد سر بود بازگشتند .

و چون آن شب پايان رسيد و خورشيد رخشان بر صفحه آسمان درخشان شد افشين برنشست و راه برگرفت و بشهر به درآمد و در آن قريه توقف جست و بهدم قصور عاليه و ويراني دژهای استوار امر نمود و جمعی از پيادگان را بفرستاد تا در اطراف آن قريه بگرديدند و هيچيك از آن گبرها را نديدند .

پس عمله و فعله بالا- رفتند و آن قصور کامياب را خراب كردند و آن اماكن آرامش را آتش زدند و تا سه روز باين كار اشتغال و آن ابنیه و عمارات اشتعال داشتند، چندانكه از آن كوشكها و خانه ها و بيوت اثری بر جای و از آن خزاین نمودی نمودار نماند و بجملة دستخوش آتش گشت .

آنگاه افشين باز گرديد و بدانست كه بابك از ميانه نجات يافته و فرار کرده است و باجماعی از يارانش از چنگ دمار نجات يافته اند ، پس نامه بمملوك ارمنيه و بطارقه آنجا بنوشت و باز نمود كه بابك و جمعی از اصحابش فرار کرده و برودخانه رفته اند و از آنجا بناحيه ارمنيه روی آورده اند و البته بجانب شما روی خواهد آورد می بایست هر يکي از شما حافظ ناحيه و نگاهبان آن باشيد و هر کس بر شما بگذرد البته او را بگيريد تا از ايشان معلوم كنيد كه بابك بكجا اندر است .

لاجرم بكاوش و پژوهش در آمدند تا مكانش را بدانستند و پژوهش گران بحضور امير افشين بيامدند و در حضرتش معروض داشتند كه بابك خرم كيش در فلان موضع برودخانه جای دارد و آن رودخانه گياه و اشجار و بيته و جنگل

بسیار داشت یکطرفش بارمنیه و یک سویش بسوی آذربایجان می پیوست و از کثرت اشجار و بیشه هیچ سواری را امکان مرورو هیچکس را مجال دیدار پوشیدگان نبود و بجمله بیشه و جنگل واحد بود و آن وادی را غیضه ، یعنی بیشه و جنگل می نامیدند .

امیر افشین جمعی را مأمور ساخت تا در هر مکان و موضعی که میدانست از آنجا راهی مییابد که بآن غیضه فرود آیند یا برای بابک ممکن است که از این راه بیرون آید نگاهبان باشند .

پس در هر طریق و موضعی از این مواضع لشکری که باندازه چهارصد تن الی پانصد نفر بودند و بجمله جنگ آور و پهلوان کارزار باتفاق مردم کوهیانیه مأمور ساخت تا بر آن طرق متعدده بایستند و شب هنگام بحر است و حفاظت راه بپردازند تا هیچکس از آنجا بیرون نتواند آمد و برای هر جماعتی از این لشکریان خوردنی و خواربار می فرستاد و آن جمله پانزده دسته لشکر .

بر این حال بودند تا مکتوب خلیفه روزگار معتصم عباسی که بذهب مختوم بود در امان بابک برسید افشین کسانی که از اصحاب بابک بدو امان جسته بودند طلب کرد و در میان ایشان یکتن از فرزندان بابک بود که از دیگر فرزندانش مهین تر بود بیامدند افشین با او و دیگر اسیران گفت: این امانی است که هرگز گمان نمی بردم از امیر المؤمنین برسد و هرگز طمع نمی بردم که امیر المؤمنین با اینکه بابک را در چنین حال استیصال میداند امانش دهد.

هم اکنون کدام یک از شما میگیرد و برای بابک میبرد، از آن اسیران هیچکس را این جرأت و جسارت نبود که حامل آن امان نامه شود و یکی از ایشان گفت : ایها الامیر در میان ما چنان کسی نباشد که او را با این نوشته جرأت ملاقات کند .

افشین گفت : ویحک بابک باین نوشته فرحناک می شود ، گفت : ایها الامیر ما او را در این امر بهتر از تو میشناسیم. افشین گفت: بر شما واجب است که

نفوس خود را بمن ببخشید و این نامه را بدو برسانید، این وقت دو مرد از میان اسیران از جای برخاست و بخدمت امیر افشین عرض کردند که باید ضامن کفالت عیالات ما بشوی افشین ضمانت نمود، پس آن مکتوب را بگرفتند و جانب راه سپردند و همواره در آن جنگلها گردش نمودند تا با بک را در یافتند .

و نیز پسر بابک نامه بدو کرده و از امان نامه خبر داده و خواستار شده بود که با آن امان نامه بلشکرگاه افشین بیاید چه برای او سالم تر و بهتر است و آن دو تن نامه پسرش را بدو بدادند .

بابک بخواند و بدانست و گفت: شما چه میکردید؟ گفتند: عیالات ما را در این شب اسیر کردند و کودکان ما را بردند و ما از مکان و موضع تو باخبر نبودیم تا بخدمت تو بیائیم و در يك موضعی بودیم که بیمناک از گرفتاری شدیم بناچار امان خواستیم.

بابک با آنکس که آن مکتوب با او بود گفت: این مرد را نمی شناسم لکن تو ای فرزند بدکاره چگونه جرأت نمودی از نزدیک این پسر فاعله ، یعنی پسر خودش ، نزد من بیائی ، پس او را بگرفت و گردنش را با تیغ بزد و آن امان نامه را بهمان طور که سر در مهر داشت و نشکافته بود بر سینه او بر بست آنگاه با آندیگر گفت: برای آن ابن الفاعله، یعنی پسرش ، در آنجا که بمن این مکتوب نوشت این حکایت را بازگو .

و هم بدو نوشت اگر تو بمن ملحق شوی و اتباع دعوت نمائی تا روزی این امر بتو باز آید پسر من بودی اما در این ساعت مرا صحیح و صریح افتاد که مادر فاعله تو بدکاره و تباه کار بوده است یا ابن الفاعله امید است که يك روز از این پس زندگی نمایم و این ریاست بنام من باشد اگر چه بهر کجا که خواهد باشد یا مرا پادشاهی بخوانند لکن تو از جنسی هستی خیری در آن نیست و من گواهی میدهم که تو پسر من نیستی اگر تو يك روز زنده بمانی و رئیس باشی نیکوتر از آن است که چهل سال روزگار بر سر سپاری و بنده خوار و ذلیل باشی .

این نامه را بنوشت و از آن زمین که جای داشت بکوچید و سه تن با آن مرد همراه ساخت تا او را از یکی از مواضع صعود دادند و بعد از آن بیابك ملحق شدند .

و بابك همواره در آن بیشه ها و جنگلها بود تا زاد و طعام او از میان برفت پس بطریقی بیرون شد که پاره از لشکریان چنانکه مذکور شد در آنجا دیدبان بودند و در موضع طریق کوهی بی آب بود لاجرم آن لشکریان از آن راهگذر بجائی که بآب نزدیک بود کناره گرفتند و از جماعت کوهبانیین و سوارکاران کارزار بریکطرف آن طریق بحر است برگماشتند و از آن لشکریان تا آن طریق يك مسافت بود و بهر روزی دو سوار و دو تن از کوهبانها نایب آن طریق بودند .

یکی روز که بر این حال بودند در نیمه روز بناگاه بابك و یاران او بیرون و بهر سوی در نظاره آمدند هیچکس را ندیدند و نیز آن چهار سوار و کوهبانان را نیافتند، لاجرم بابك با دو برادرش عبدالله و معاویه و مادرش و یکنفر زوجه او که او را ابنة الكلندانية میخواندند بیرون آمدند و از راه در آمدند و می خواستند بارمنیه شوند .

در این اثنا آندو سوار و دو کوهبان نگران ایشان شدند و بجماعتی از لشکریان که در امارت ابی الساج بودند پیام فرستادند که ما جمعی سواران را بدیدیم که می گذشتند و نشناختیم کیستند.

لشکریان سوار شدند و راه سپار گردیدند و از دور ایشانرا بدیدند که بر چشمه آبی فرود شده طعام بامداد میخوردند .

و از آن طرف چون نظر بابك بر آن لشکر افتاد پیشی نموده سوار شد و دیگران نیز با او همراه شدند و از چنگ سپاه بجستند ، و معاویه و مادر بابك و زوجه اش ابنة الكلندانية اسیر شداد و بابك را غلامی در رکاب بود ، أبو الساج معاویه و آن

دوزن را بلشکرگاه فرستاد، و بابک یکسره راه بر نوشت تا بکوهستانهای ارمنیه اندر شد و متکماً در آن جبال راه می سپرد.

بیان گرفتاری بابک خرم کیش بدستیاری سهل بن سنباط و رسیدن بخدمت افشین

بابک خرم کیش در آن جبال و تلال شتابان و دوان بود تا حاجتمند خوردنی گردید و چنان بود که تمامت بطارقه و سرهنگان ارمنیه چنانکه سبقت نگارش یافت، حافظ نواحی و حارس اطراف خود بودند و بمسالح و جز آن سفارش کرده بودند که هر کسی برایشان بگذرد البته او را بگیرند تا بشناسند کیست و باندیشه چیست لاجرم اصحاب مسالح بجمله در حالت تحفظ و تیقظ بودند.

و از آن سوی چون گرسنگی بر بابک خرم کیش چیرگی نمود بیلندی برآمد ناگاه برزگرانی را بدید که بر زراعت گاه او که در یکی از اودیه بود مشغول حرث و کشت بودند با غلام خود گفت: باین زراعت گران فرود شو و دینار و در همی چند با خود بر، اگر با اونانی باشد بگیر و بهایش بازده، و این زراعت کار را شریکی بود که برای حاجتی برفته بود.

چون آن غلام نزد وی بیامد شریکش از دور بدید و در آن مکان دور بایستاد که کیست نزدیک شریکش می آید و شریکش با وی چه خواهد کرد پس غلام چیزی بآن زراعت کار بداد و آن زارع بیامد و نانی بغلام افکند و شریکش از دور ایستاده و نظر می نمود و گمان میبرد که آن غلام آن نان را از وی بغصب گرفته است و گمان نمی کرد که چیزی بدو عطا کرده است.

لاجرم بطرف مسلحه بدوید و با ایشان گفت: همانا مردی با اسلحه نبرد بیامده است و با شمشیر و تیرنان شریکش را از میان رود خانه بگرفته است

صاحب مسلحه که در جبال ابن سنباط بود چون این خبر بشنید بر نشست و این داستان را بسهل بن سنباط پیام فرستاد .

ابن سنباط با جمعی بر نشستند و شتابان بیامدند و نزدیک آن زراعت کار رسیدند و آن غلام هنوز برجای بود ابن سنباط با آن برزگر گفت: این مرد کیست ؟ گفت : این مردی است که نزد من آمد و از من نانی بخواست و بدو بدادم با غلام گفت: آقای تو کجاست؟ غلام گفت: اینجا میباشد و بسوی بابک اشارت کرد.

ابن سنباط از دنبال غلام روان گشت و بابک را دریافت که فرود گشته بود چون رویش را بدید او را بشناخت و از راه حیات و مکیدت از باره بزیر آمد و پیاده بدو نزدیک شد و دستش را ببوسید بعد از آن گفت: یا سیداه بکدام سوی روی داری ؟ بابک گفت : آهنگ بلاد روم یا جای دیگر که نامش را یاد کرد دارم .

ابن سنباط گفت: هیچ موضعی و هیچ کسی را که بحق تو عارف یا سزاوارتر از من باشد که نزد او بمانی در نمی یابی ، تو خود موضع مرا میدانی در میان من و سلطان کاری و عملی و از اصحاب سلطان هیچکس را بمنزل من آمدن و شدنی نمی باشد و تو بقضیه من و تمامت بطارقه این حدود دانائی همانا ایشان اهل بیت تو هستند و تو را از ایشان فرزندانمی است .

و این سخن را از آن روی می گفت که چون بابک آگاه شدی که نزدیکی از بطارقه دختری نیکو روی نیک اندام یا خواهری زدوده موی لیکوفام است در طلب آن ماه رخسار می فرستاد اگر او را تقدیم میکردند خوب و گرنه برای آن خانه شب تاخت کرده آن خورشید روی را با هر چه متاع و غیر ذلک بود از آن سرای بغارت میبرد و از روی غصب بشهر و دیار خویش میرسانید .

بالجمله ابن سنباط بیابک گفت : نزد من بیای و در این قلمه من بگذران چه این حسن منزل تو است و من بنده او هستم این مدت زمستان را در اینجا بگذران و از آن پس بهره رأی صواب نمایت دلالت نماید چنان کن .

و چون بابک را زیان و کوفتگی و مشقت بسیار حاصل شده بود بسخن ابن سنباط مایل گردید و گفت: چنان شایسته نیست که من و برادرم در يك موضع و مکان بمانیم شاید یکی از ما را لغزشی روی نماید اقلأً آندیگر برجای باقی باشد لاجرم من نزد تو بمانم و برادرم عبدالله نزد ابن اصطفانوس میروم نمیدانیم ما را چه پیش خواهد آمد و برای ما خلفی و پس مانده نیست که بدعوت ما قیام نماید.

سهل بن سنباط گفت: فرزندان تو بسیار هستند، بابک فرمود: در وجود ایشان خبری نیست، و بر آن عزیمت شد که برادرش عبدالله را در قلعه ابن اصطفانوس بفرستد، چه بدو وثوق داشت و خودش در قلعه سهل بن سنباط با ابن سنباط روز سپارد و چون صبح بردمید عبدالله بقلعه ابن اصطفانوس برفت و بابک نزد ابن سنباط بماند.

ابن سنباط مکتوبی بخدمت امیر افشین در قلم آورده او را باز نمود که بابک در قلعه اوتزد اوست، افشین در جواب او نوشت اگر این خبر که نوشته مقرون بصحت باشد ترا نزد من و نزد امیر المؤمنین ایده الله آنچیزی است که تو خود دوست بداری و مطلوب شماری و هم بد و در مجازات خیر بر نگاشت.

آنگاه افشین با یکی از اصحاب خاص که از خواص مخصوص و موثقین منصوص او بود از صفت و شیمت و هیکل و علامات خلقیه بابک خرم کیش برشمرد و او را بشکل و شمایل و اخلاق وی عارف ساخته بمنزل ابن سنباط فرستاد و بدو نوشت که مردی از خاصان اصحاب خود را بتوگسیل داشته ام و دوست میدارم که بابک را بدو بنمائی تا باز آید و از دیدارش با من باز نماید.

این سنباط چون این نامه و فرستاده را بدید جایز ندانست که بدون ترتیب مقدمه بابک را بدو بنماید و اسباب وحشت و تنفس بابک گردد، پس با آنمرد گفت: نمی شاید بابک را دیدار نمود مگر وقتی سر بطعام داشته و گرم خوردن و شکم آکندن گردد هر وقت نگران شدی که ما خواستار خوردنی بامداد شدیم جامه آش پزان را که با ما بر هیئت گبرها هستند بپوش و تندانند بیا گویا تقدیم

خوردنی می کنی یا چیزی را تناول می نمائی و بر میگردی، چه بابک در آنوقت سربخوردن فرود آورده است و آنچه خواهی از حال و هیكل و مخائل او تفقد کن و برو و خبر بافشین حیدر بن کاوس بسپار .

آنمرد چنانکه فرمود رفتار نمود و در آن اثنا بابک سر بر کشید و بدو بنگرید و بدو شناسا نگردید و گفت: کیست این مرد؟ سهل بن سنباط گفت: مردی است از مردم خراسان که باین سامان آمده و دیربازی که بما پیوسته و نصرانی است و ابن سنباط پاره عبارات نصرانی را که در مخاطبات بکار است بآن مرد تلقین کرده لغات اشرو سنی بدو بیاموخته بود .

اشرو سنی بضم الف و سکون معجمه و ضم مهمله و واو ساکنه و مهمله مفتوحه و نون و هاء شهری است بزرگ در ماوراء النهر از بلاد هیاطله ما بین رود سیحون و سمرقند و از آنجا تا سمرقند بیست و شش فرسنگ مسافت است، و اصطخری گفته است اسم اقلیمی است و در آنجا شهری یا مکانی باین نام نیست و اسرو سنی با سنین مهمله نیز بروایت سمعانی وارد است .

بالجمله بابک با آن مرد گفت: چند وقت در اینجا هستی؟ گفت: از فلان و فلان سال، گفت: چگونه این مدت در این غربت اقامت جستی؟ گفت: در اینجا زن اختیار کردم و متأهل شدم، گفت: بصدافت گفتمی هر وقت با مردی گویند تو از کجائی میگویدی از آنجا که زخم مییاشد.

پس از آن آنمرد بخدمت افشین باز شد و او را خبر داد و تمام آنچه را که دیده بود توصیف نمود آنگاه افشین أبو سعید و بوزباره را بسوی ابن سنباط فرستاد و بدو نوشت و بایشان امر نمود که چون بپاره گذرگاه رسیدند این نوشته را با یکی از گبرها برای سنباط قبل از ورود خودشان بفرستند و بهر دو امر فرمود که از اشارت و تصویب ابن سنباط بهیچوجه تخلف نورزید.

راقم حروف گوید: در بعضی نسخ بوزیاده با بء ابجد و واد و زاء هوز و در پاره باراء قرشت نوشته شده و هر دو ممکن است، چه بوز بضم اول و زاء معجمه

اسب نیله ایست که رنگش بسفیدی مایل باشد و اسب جلد و تند و تیز را هم گویند و بود بضم باء ابجد وراء قرشت اسب سرخ رنگ و تدرورا که پرنده ایست مشهور گویند، و باره با باء ابجد و الف و واء بمعنی دوست باشد چنانکه گویند غلام باره یا شکم باره یا زن باره یعنی پسر دوست و شکم دوست و زن دوست پس می توان گفت بور باره یعنی اسب نیله یا اسب سرخ رنگ یا تدرورا دوست .

و نیز میشاید یوزباره بایاء حطی و زاء هوز باشد یعنی یوز دوست ، چه یوز حیوانی است شکاری کوچک تر از پلنگ و سگ توله شکاری را نیز گویند که پرندگان را مثل کبک و تیهو و دزاج و امثالش را به نیروی بوی کردن پیدا کرده از سوراخ و تراك سنگ و بوته خار بیرون کشد ، و بمعنی جست و خیز نیز آمده است و میتواند بود بوزباره با باء ابجد و زاء هوز معرب بورباره با راء مهمله باشد در هر صورت بهریک از این معانی مذکوره مناسب است.

بالجمله أبو سعید و بور باره بدستوری که افشین داده بود رفتار نمودند و مکتوب افشین را بفرستادند، این سنباط در جواب نوشت که در فلان موضع که نام برده و صفت کرده بود اقامت نمایند تا فرستاده وی نزد ایشان آید، پس در همان موضع که مقرر بود هر دو تن بماندند و این سنباط برای ایشان خوردنی و آذوغه و علوفه می فرستاد .

تا یکی روز که بابک برای شکار سوار شد این سنباط گفت در اینجا مکانی خوب و خوش و رودخانه با صفا و دلگشا است و تو در درون این قلعه تنگدل شدی اگر بیرون شویم و بازو باشه و آنچه در بایست شکار است با خود داشته باشیم و تا هنگام خوردن غذا به تفرج و گردش و شکار و رامش بگذرانیم کاری ستوده است.

بابک گفت : اگر چنین میخواهی پس امر کن این کار را با مدادان بگام آماده دارند و هیچ ندانست که خود شکار شیران شکاری و پلنگان کوهساری و باز بلند پرواز اجل و دست انداز قاطعان سلاسل آرزو و امل خواهد گشت .

بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط بدست سرهنگان افشین

چون سهل بن سنباط بدانگونه با بابک خرم کیش نیرنگ اندیش شد و چنانکه می خواست بخواست مکتوبی بآبی سعید و بوزباره بر نگاشت و ایشان را از عزیمت خود با خبر داشت و چنان دستور داد که ابو سعید باسپاه خود از یکطرف کوه و بوزباره با مردم خود از جانب دیگر کوه بدو آیند و در حالت کمین راه سپار شوند تا نماز بامداد و هر وقت فرستاده او نزد ایشان آمد بر آن وادی بر آمده و چون بابک و اصحابش برایشان نگران شدند یا ایشان آنان را بدیدند یکدفعه برایشان فرود آمده جملگی را مأخوذ دارند .

و از آن طرف چون ابن سنباط و بابک صبحگاه سوار شدند ، ابن سنباط رسولی ترد ابو سعید و رسولی دیگر نزد بوزباره فرستاد و با هر فرستاده گفت بفلان موضع نزد وی شود بگو بر ما مشرف شوید و چون ما را بدیدید بگوئید ایشان آنجماعت هستند هر دو را بگیرید و ابن سنباط همی خواست امر را بر بابک مشتبه سازد و بگوید اینک سوارانی که بناگاه بما تاخت آوردند و بدون خبر ما را مأخوذ نمودند ، و این از آن میکرد که دوست نمی داشت که بابک را در منزل خودش بدست ایشان بدهد.

پس آندو فرستاده نزد ابو سعید و بود باره شدند و ایشانرا بیاوردند تا گاهی که بروادی مشرف آمدند و بناگاه بابک و ابن سنباط را بدیدند و با مردم خود بر ایشان فرود آمدند ابوسعید از یکطرف و بوزباره از طرف دیگر چون شیران شرز بهتاختند و بابک و ابن سنباط را بگرفتند و بازو باشه و جانوران شکاری با ایشان بود ، در آنروز بابک دراعه سفید و عمامه سفید و موزه قصیر برسر و تن و پای داشت و بقولی باشه در دست او بود.

چون نظر بر آن سپاه افکند که بر گرد او پره زده اند بایستاد و نظر با ابوسعید و بود باره افکند هر دوتن با و گفتند: از اسب فرود شو، بابک گفت: شما کیستید؟ یکی گفت: من أبو سعیدم و دیگری گفت: بوز باره ام، گفت: بلی و از مرکب فرود شد و این سنباط نظر بدو همی کرد.

بابک بدانست که این گرفتاری و تبه روزگاری او بفسون و نیرنگ ابن سنباط بوده است پس زبان بدشنام وی نیز کرد و ببدی و زشتی برشمرد و گفت: مرا بچیزی اندک بیهوده بفروختی اگر اراده مال داشتی و میطلبیدی افزون از آنچه ایشان بتو میدهند میدادم، أبو سعید بدو گفت: برخیز و سوار شو، گفت: بلی، پس او را نشانند و باحالی زار بخدمت افشین رهسپار شدند.

بیان آوردن أبو سعید و بوز باره بابک خرم کیش را بدرگاه امیر افشین

چون بابک خرم را بلشکرگاه افشین نزدیک ساختند به برزند صعود داد و برای او خرگاهی بر برزند برزدند، افشین فرمان کرد تا مردمان بر دوصف بایستادند و خود در سایه بانی جلوس فرمود و بابک را بیاوردند و نیز بفرمود تا از مردم عرب هیچکس را در میان دو صف داخل نکنند، چه از آن نگران بود تا مبادا شخصی بابک را بکشد یا محروح سازد، چه از آن جماعت بعضی بودند که از دوستان ایشان بدست بابک بقتل رسیده بود یا آسیبی بدو وارد گشته بود.

و نیز چنان بود که زنان و کودکانی بسیار نزدیک افشین آورده بودند و د و میگفتند بابک ایشان را اسیر کرده و این جماعت از بزرگان و احرار عرب و دهاقین هستند.

افشین فرمان کرد که حظیره و باغستانی بزرگ برای ایشان مرتب کرده و جمله آن نسوان و صبیان را در آنجا مسکن داده و نان و خوردنی برای ایشان مقرر ساخته و بایشان امر فرموده بود که از حال و وضع روزگار خود باولیای خودشان بهر جای که هستند بنویسند .

پس از اولیای ایشان هر کسی بیامدی وزنی یا کودکی با جاریه را بشناختی و دو تن شاهد اقامت نمودی که وی او را میشناسد با آن زن را بدو حرمت یا قرابتی است آن زن را بآنمرد میداد ، لاجرم مردمان همی بیامدند و از آن اسیران جمعی کثیر را بردند و نیز جماعتی بسیار از آنان بر جای بماندند و منتظر ورود اولیای خود بودند .

و چون این روز در رسید که افشین فرمان داد تا لشکریان او بر دو صف رده برکشند ، در میان او و بابک بقدر نیم میل مسافت باقی بود که او را از اسب بزیر آوردند و با بک با آن در اعه و عمامه و موزه در میان دو صف پیاده راه میسپرد تا بیامد و در حضور افشین بایستاد، افشین بدو نظاره بنمود و گفت : او را بلشکریان باز نمائید .

پس با بک را سوار کردند و بلشکرگاه گردش دادند ، چون نظر آنزان و کودکان که در حظیره جای داشتند بدو افتاد لطمه بر سر و صورت خود همی زدند و فریاد برکشیدند و بگریستند چندانکه نعره ایشان بگریه و ناله بلند گشت .

افشین بایشان گفت: شما دیروز می گفتید ما را اسیر کردند و امروز بروی گریستن کنید لعنت خدای بر شما باد ! گفتند : بابک بامانیک می نمود ، بعد از آن افشین بفرمود تا بابک را در خانه در آوردند و مردی چند از اصحاب خودش را بروی موکل گردانید.

و از آنطرف چنان بود که عبدالله برادر بابک چون بابک نزد ابن سنباط اقامت گزید ، بسوی عیسی بن یوسف بن اصطفانوس چنانکه مذکور شد برفت و چون امیر افشین با بک را بگرفت و او را با خود بلشکرگاه خود بر دو بروی موکل نهاد

او را خبر دادند که عبدالله نزد ابن اصفقانوس است .

افشین بابن اصفقانوس مکتوب نمود که عبدالله را بخدمت وی بفرستد و او اطاعت امر کرده عبدالله را بلشکر گاه افشین فرستاد و افشین بفرمود تا او را در همان خانه که بابک محبوس بود حبس کردند و گروهی را بحفظ و نگاهبانی ایشان بازداشت و تفصیل حال را و گرفتاری بابک و برادرش را بخدمت معتصم بنوشت .

معتصم در جواب او رقم نمود که هر دو تن را بدرگاه خلافت دستگاه بیاورد و چون افشین خواست بعراق شود بابک پیام فرستاد که من همی خواهم ترا با خود مسافرت دهم بنگر از بلاد آذربایجان کدام یک را مایل تر هستی ؟ بابک گفت : میل دارم بشهر خودم بنگرم .

افشین جمعی را باتفاق او در شبی که ماهتاب فروزان بود بشهر بزد روانه داشت تا در آن شهر بگردید و بآن کشته گان و بیوت ویران تا صبحگاه بنگرید آنگاه او را بخدمت افشین باز آوردند .

و چنان بود که افشین یک تن از اصحاب خود را بر بابک موکل نموده بود بابک از مصاحبت وی خواستار مهاجرت شد افشین گفت: از چه روی از وی استعفا نمودی؟ گفت : می آید و دست آکنده از چربیش را بوی ناخوش و عفن است و بر فراز سر من میخوابد و بوی گندیده ناخوشش مرا آزار میدهد .

چون امیر افشین این سخن بشنید بابک را از ملاقات و همخوابگی وی معفو داشت ووصول بابک بخدمت افشین در برزند در دهم شوال بین بود باره و دیودان بود.

عبارت طبری این است : «وکان وصول بابک إلى الأفسین ببرزند لعشر خلون من شوال بین بوزباره و دیوداد» از لفظ بین چنان میرسد که نام دو مکان است لکن در کتب بلدان و امصار که حاضر است در نظر نیامده است ممکن است دو نفر باشند: یکی بوزباره و آندیگر دیوزاد که معربش دیوداد باشد .

بیان استیلای عبدالرحمن اموی صاحب اندلس بر مردم طلیطله

هم در این سال دویست و بیست و دوم هجری عبدالرحمن بن حکم بن هشام اموی صاحب مملکت اندلس بر طلیطله مستولی شد و ازین پیش از عصیان مردم طلیطله در خدمت عبدالرحمن و فرستادن لشکرهای بسیار بمحاصره شهر طلیطله مره بعد مره حکایت نمودیم که در سال دویست و نوزدهم سپاهی با امیه بن حکم بشهر طلیطله بفرستاد و آنشهر را بمحاصره و شداید عدیده و قتل شدید در سپردند .

و چون سال دویست و بیست و یکم در آمد گروهی از مردم طلیطله بقلعه رباح که لشکری از عبدالرحمن اموی در آنجا بود بیرون تاختند چون لشکریان این حال بدیدند جملگی بر محاصره طلیطله فراهم شدند و کار را بر شهر و شهریان تنگ آوردند و راه و روش و ورود آذوغه و خورش را از مردم آنشهر قطع نمودند و در محاصره شهر شدت کردند و آن مردم بهمان حال بگذرانیدند تا سال دویست و بیست و دوم چهره نمود .

پس عبدالرحمن اموی صاحب اندلس برادر خود ولید بن حکم را نیز بدانسوی فرستاد ولید نگران شده حال مردم طلیطله را بدید که بمشقتی بس بزرگ و شدتی بس دشوار و مدتی بس طویل دچار شدهاند و از مقاتلت و مدافعت ذلیل و سست گشته اند لا جرم آنشهر را قهراً و عنوة در روز سه شنبه هشتم شهر رجب مفتوح گردانید و بتجدید بنای قصر بر در آن حصنی که در زمان فرمانفرمائی حکم ویران شده بود امر فرمود و تا پایان شهر شعبان سال دویست و بیست و سوم در آنجا اقامت نمود تا قواعد مردم آنجا استقرار گرفت و سکون گرفتند .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال ستاره از جانب یسار قبله نمایش گرفت و تاچهل شب برجای بماند و همه شب دیده میشد و او را چیزی مانند دم می نمود و نخست هنگام طلوعش هنگام مغرب بود و از آن پس بجانب مشرق طلوع بود و بسیار در از بود، مردمان از دیدار این ستاره دنباله دار هولناک شدند و بسی عظیم شمردند ، ابن اُبی اسامه این حادثه را در تاریخ خود یاد کرده است و او از ثقات اثبات است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب مبارک که و شرح اجسام عظیمه آسمانی بستاره دنباله دار اشارت کردیم و عقاید منجمان و علمای هیئت را در کثرت عدد این گونه ستاره و بسیاری طول ذنب ذوات الاذنب یاد نموده ایم که دنباله آنرا که در زمین بمقدار پنجاه شصت ذرع فرضاً بنظر می آورند بقوت دوربین های عظیم اروپائیان این زمان تا بشصت کرور فرسنگ مذکور نموده اند ، والعلم والعظمة والقدرة والبقاء والكبرياء الله تعالى شأنه عما يصفون .

و نیز در این سال ابوزکریا یحیی بن صالح و حاضی از این جهان بدیگر جهان مایل و مسافر گشت و او دمشقی و بقولی حمصی بود .

و حاضه بضم و او و حاء مهمله و الف و ظاء معجمه ، و بعضی احاطه با الف گویند مخلافی یعنی شهر و روستائی در یمن است ، چه مخالف یمن بمنزله گور و رسائیق است و با سامی قبایل و طوایفی که در آنجا ساکن میشوند مضاف است مثل مخالف جعفر و غیر از آن و این مخالف منسوب بو حاضه میباشد که قبیله ایست از حمیر .

وهو إحاطة بن سعد بن عوف بن عدی بن مالك بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن اهیر ابن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا و پاره علما باین جا منسوب میباشند .

و نیز در این سال ابوهاشم محمد بن علی بن ابی خدش موصلی بدار الوصال وصول یافت، مردی عالی و عالم بود و از معافی بن عمران روایات کثیره را روایت می نمود .

بیان وقایع سال دویست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله

اشاره

در این سال امیر ستوده تدبیر حیدر بن کاوس مشهور بافشین با آیات بهروزی و رایات فتح و فیروزی پپای تخت سامر اروی نهاد و بابک خرمی که از نخستش چنین نام بود و برادرش عبدالله را با خود همراه داشت ، و این قضیه در شهر صفر المظفر سال دویست و بیست و سوم هجرت خیر البشر صلی الله علیه وآله بود و خلیفه روزگار معتصم عباسی .

از آنزمان که افشین از برزند راه بر نوشت تا گاهی که بسامرا پیوست هر روزی که چهره برگشودی خلعتی و اسبی برای افشین میفرستاد و هیچ روزی او را از عطیت ملکی و خلعت و مرکب ملوکی عری و بی بهره نمی فرمود.

و چون موکب افشین بقناطر حدیفه رسید، هارون بن معتصم که عبارت از واثق باشد با اهل بیت معتصم باستقبال و دیدار او پدیدار شدند، طبری در تاریخ خود می نویسد: وصول افشین بسامرا در شب پنجشنبه که سه شب از صفر سپری گشته بود، اتفاق افتاد.

و چون معتصم در امر بابک و احتیاط کار و اخبار او عنایتی بسیار داشت و نیز

طرق وشوارع از کثرت برف و دیگر حوادث فساد عظیم یافته بود، لهذا از سامراء تا عقبه و پشته حلوان خیل و اسبهای را که ریاضت داده و برای تاخت و تاز و تاب دویدن لاغر کرده بودند و سوارانی کار آزموده و پرتاقت مقرر داشته و در سر هر یک فرسنگ مسافت اسبی برای تاختن و سخت دویدن و بچاپاری تاختن همراه بود و فرسنگ بفرسنگ در تب نموده تا چون خبری میرسید دست بدست و تن بتن بهمدیگر می‌سازیدند.

باین ترتیب چون خبری و اصل میشد بدستگیری اسب تاختن این سوار بآن سوار می‌سازید و از حلوان تا آذربایجان اسبها در چراگاه معین کرده و یک روز یا دو روز می‌تاختند آنگاه آن اسب را با اسبی دیگر تبدیل می‌نمودند و از غلامان اصحاب برج که شاگرد چاپار باشد بر آن سوار می‌نمودند و هر مر کویی باین ترتیب در سر هر فرسخی آماده بود.

نیز برای ایشان در فرازهای کوه کوسها و سرناها تهیه کرده بودند که شب و روز که هر وقت خبری از محلی برسد نعره بر کشند تا آنکس که نزدیک اوست بشنود و مهیا گردد و این صاحب او که نعره بر کشیده بدو نرسد تا گاهی که آن یک برای دیدار او است در راه بایستد و آن خریطه را از وی بگیرد، و این خریطه از لشکرگاه افشین تا سامر ادر مدت چهار روز بلکه کمتر می‌رسید.

بالجمله چون افشین بسامرا رسید بابک خرم کیش را در قصر خودش در مطیره در آورد.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مطیره بفتح میم و کسر طاء مهمله فعيله از مطر است و نیز می‌شاید مطیره بصیغه فعله اسم مفعول از باب طار یطیر باشد نام قریه ایست از نواحی سامرا و در شمار متنزهات بغداد و محل تفرج و عیش گاه اهل بغداد و سامرا باشد، بقعه مطیره در ایام خلافت مأمون بنیان گردید و بمطر ابن فزاده شیبانی منسوب است که بمذهب و رأی گروه خوارج میرفت و از نخست مطریه نام داشت و بعد از آن تغییر یافته مطیره نام یافت، و این شعر از اشعاری است که

بیاد آن گفته اند :

سقیاء ورعیاً للمطيرة موضعاً *** أنواره الخیری و المنثور

و تری البهار معانقاً لبفسح *** فکان ذلک زائر و مزور

و کأن نرجسها عیون کحلت *** بالزعفران جفونها الکافور

تحی النفوس بطیبها فکانها *** طعم الرضاب یناله المهجور

و جماعتی از محدثین باین مکان منسوب هستند، بالجمله چون چندی از شب برگذشت احمد بن ابی داود متناً و ناشناس بآن قصر بیامد و بابک را بدید و باوی تکلم نمود و بخدمت معتصم بازگشت و مخائل و شمائل او را در خدمتش توصیف کرد، معتصم چون بشنید صبر و طاقت نیارورد و ما بین دو دیوار حیر برنشست و متناً بر بابک درآمد و بتأمل در وی نظاره کرد و بابک او را نمی شناخت.

یاقوت حموی گوید: حیر منقوص از حایر است اسم قصری است در سامرا و متوکل چهار هزار بار هزار در هم در بنای آن بمصرف رسانید و از آن پس مستعین در زمان خلافت خودش آن را بوزیر خودش احمد بن الخطیب در جمله دیگر موهوبات ببخشید و این خبر چنان می نماید که درست نمی آید، چه متوکل بعد از معتصم خلافت یافته مگر اینکه در زمان معتصم و ولی عهدی خود ساخته باشد.

مع الحدیث چون آن شب پپای شد و آخرین روز زندگانی بابک و نوبت خزان برگ خرمی او که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود روی گشود. معتصم بمکافات بابک برنشست و مردمان از باب العامه تا مطیره صف بیار استند و معتصم میخواست بابک را مشهور و نمایان گرداند و مردمانش بنگرند گفت: بابک را برچه چیز باید حمل نمود و او را به نیکتر حالی بدیدار مردمان پدیدار آورد؟

از میان حاضران حزام گفت: ای امیر المؤمنین هیچ چیزی نماینده تر از فیل قوی هیکل و تناور تر از آن نیست، معتصم گفت: بصدق گفتمی، لاجرم فرمود تا فیل را آماده کنند و باحضر بابک فرمان کرد پس قبائی از دیبا و قلنسوه سمور مدور

ص: 115

بر او بیار استند و او را به تنهایی بر فیل بر نشانند و محمد بن عبد الملک زیات این شعر بگفت :

قد خضب الفیل کمادانه *** یحمل شیطان خراسان

و الفیل لا تخضب اعضاؤه *** إلا لذي شأن من الشأن

و این شعر را از آن در گوید که فیل را پوشش سبز نموده بودند ، پس مردمان از مطیره تا باب العامه بتماشای بابک بر آمدند و او را بحضور معتصم در آوردند و جزاری را حاضر کردند تا هر دو دست و هر دو پای او را ببرد بعد از آن بفرمود تا سیاف خود بابک را بیاورند، حاجب از باب العامه بیرون آمد و همی ندا برکشید : نود نود ، چه اسم سیاف بابک بود، چون بانگ حاجب بلند شد فریاد فریاد از هر جانب به نود نود برخاست تا حاضر گشت و بدار العامه در آمد.

معتصم فرمان داد تا هر دو دست و هر دو پای بابک را ببرد سیاف فی الفور از هم جدا ساخت و بابک بر زمین افتاد بعد از آن امر فرمود تا سرش را ببرد و جسدش را دوپاره گرداند و سرش را بسوی خراسان روان دارند و بدنش را در سامرا نزدیک عقبه بردار بیاویزند و هنوز آن چوبه دار بنام بابک اشتها دارد .

و نیز بفرمود تا برادرش عبدالله را با ابن شروین طبری بجانب إسحاق بن ابراهیم که از جانب معتصم در مدینه السلام بغداد خلافت داشت حمل کرده و بدو امر فرمود که گردن عبدالله را بزنند و باوی همان معاملت نماید که با برادرش با بک نمودند و بدنش را بردار ، برزند چون ابن شروین عبدالله را بسوی بردان که قریه ایست از نواحی بغداد فرود آورد در قصر بردان منزل ساخت .

اینوقت عبدالله با او گفت: کیستی تو؟ گفت : ابن شروین هستم و پادشاه طبرستانم، گفت: سپاس خداوندی را که مردی را بقتل من موفق ساخت که از دهاقین و فرمانروایان است، یعنی مرا این شأن و مقامی داد که ملک طبرستان متولی این امر شد ، ابن شروین گفت : بلکه قاتل تو این و اشارت به نود نود کرد که حاضر بود و او همان کسی بود که از نخست دژ خیم و سیاف بابک بود.

عبدالله با ابن شروین گفت: صاحب من تویی و این مرد یعنی نود نود گبری بیش نیست هم اکنون بفرمای آیا بتو امر شده است که بچیزی مرا اطعام نمائی یا امر نشده است؟ ابن شروین گفت: هر چه میخواهی بگو، عبدالله گفت: امر کن پالوده برای من بزنند و او بفرمود تا در همان دل شب پالوده برای او آماده ساختند و عبدالله چندان از آن بخورد تا شکمش پر شد بعد از آن گفت: ای ابوفلان زود است که بامداد بدانی من دهقانم إنشاء الله بعد از آن گفت: میتوانی نیبزی بمن بیاشامی؟ گفت: بلی اما نه بسیار، عبدالله گفت: من در شرب خمر اکثر نمی کنم.

ابن شروین بفرمود تا چهار رطل شراب ناب حاضر کردند و عبدالله بنشست و آن نیبذ را تا صبحگاه متدرجاً بیاشامید و چون هنگام سحرگاهان نمایان شد بکوچیدند و او را بمدينة السلام و سر جسر بغداد رسانیدند، و إسحاق بن ابراهیم بموجب فرمان معتصم امر نمود تا هر دو دست و هر دو پای او را قطع نمایند و عبدالله در چنین رنج و شکنج الیم هیچ سخنی و تکلمی در کار نیاورد و بعد از آن امر نمود تا بدش را در جانب شرقی بغداد بین الجسرین بردار زدند.

طبری از طوق بن أحمد حکایت میکند که چون بابک فرار کرد نزد سهل بن سنباط برفت و چون افشین این را بدانست أبو سعید و بوزباره را بفرستاد تا بابک را از وی بگیرند و سهل بن سنباط معاویه پسرش را با بابک روانه کرد.

افشین فرمان کرد تا یکصد هزار در هم در حق معاویه و هزار بار هزار درهم درباره سهل بن سنباط مقرر نمودند که از خزانه معتصم استخراج کنند و نیز منطقه و کمربندی که بجواهر مرصع و تاج البطرقة در حق سهل مبذول ساخت و باین سبب سهل بطریق یعنی سرهنگ شد، و عبدالله برادر بابک نزد عیسی بن یوسف معروف بابن اخت اطفانوس ملك بیلغان بود.

محمد بن عمران کاتب علی بن مر میگوید: علی بن مر "با من گفت: یک تن از صعاليك مطر نام با من گفت: ای أبو الحسن سوگند باخدای که بابک پسر من

است، گفتم: این حال چگونه است؟ گفت: با ابن الرواد بودیم و مادر بابک خرمی که برومند و يك چشم بود از علوج و گبرهای ابن الرواد بود و من بر آنزن فرود شدم و زنی با شدت و قوت بود و مرا خدمت میکرد و جامه مرا می شست.

روزی بدو نظر کردم و بسبب شبق سفر و طول زمان غربت با او مقاربت کردم و نطفه این فرزند را در رحم او برقرار ساختم و از آن پس چنان اتفاق افتاد که يك مدت زمانی غیبت نمودیم و چون باز آمدیم برومند را درد زادن فرو گرفته بود ناچار بمنزل دیگر رهسپر شدم.

پس از روزی چند نزد من آمد و گفت: هنگامی که شکم مرا پر کردی بدیگر جای فرود شدی و مرا بجای گذاشتی و بهرکس باز نمود که بابک فرزند من است، با او گفتم قسم بخدای اگر دیگر باره نام من بر زبان آوری البته ترا میکشم از این روی نام مرا از زبان بیفکند اما سوگند با خداوند تعالی بابک فرزند من باشد.

بالجمله مینویسند چنان بود که آن مدتی که افشین در برابر بابک مقام داشت و بکار مدافعت و کارزار می گذرانید در هر روزی که بر می نشست ده هزار درهم و هر روزی که سوار نمیگردید پنج هزار در هم در حق او مقرر بود و این مبلغ سوای ارزاق و انزال و معاون بود که از دستگاه خلافت آیت میرسید.

و نیز می نویسند: تمامت کسانی را که بابک در مدت بیست سال مخالفت و یاغی گری خود بقتل رسانیده بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن آدمی بشمار آمد و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و أحمد بن الجنید را مغلوب و أحمد را اسیر و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن الیث را در هم شکست و سه هزار و سیصد و نه تن با بابک اسیر شدند و هفت هزار و ششصد نفر از مسلمات و اولاد ایشان را از جمله کسانی که بابک اسیر ساخته بودند از قید اسارت بیرون آوردند و از بنی بابک هفده مرد و از دختران و پوشیدگان او بیست و سه تن زن بدست افشین اسیر گردیدند.

خلیفه عصر معتصم عباسی در ازای این خدمات نمایان و زحمات بی پایان و مشقات و تحملات شدیده و تدابیر مفیده سردار بی نظیر امیر افشین که چنان دایه عظمی را چاره ساخت و چنان آتش فروزنده را از خاندان سلطنت و دودمان خلافت برافکند ناجی گرانبها بر سر او بر نهاد و نیز در حمایل مرصع بجواهر زواهر بر او بیاویخت و بیست هزار بار هزار در هم در صله او مبذول ساخت تا ده هزار بار هزار درهم مخصوص بخود او باشد و نیمی دیگر را بمردم سپاهی که با او بودند بخش کند.

و نیز رایت امارت سند را از بهرش بر بست و آن امارت بدو مخصوص گشت و آن امیر بلند تدبیر را از این پاداش بزرگ مقامی بلند حاصل شد و جماعت شعراء بخدمتش در آمدند و عرض مدایح نمودند و بصلات گرنامه کامیاب شدند و این حکایت در روز پنجشنبه سیزده شب از ماه ربیع دوم بر گذشته بود و از جمله مدایح شعراء شعر آبی تمام طائی است.

بد الجلال البدء فهو دفين *** ما إن بها إلا الوحوش قطين

لم يقر هذا السيف هذا الصبر في هيجاء *** إلا عن هذا الدين

قد دان عذرة سؤدد فافتضها *** بالسيف فحل المشرق الأفشين

فأعادها تعوى الثعالب وسطها *** ولقد ترى بالأمس وهي عرين

هطلت عليها من جماجم أهلها *** ديم امارتها طلى و شئون

كانت من المهجات قبل مفازة *** عسراً فأضحت وهي منه معين

در کتاب زهر الأداب مسطور است که از اشعار جیده بدیعه إسحاق بن ابراهیم موصلی این چند بیت است که در مدح إسحاق بن ابراهیم مصعبی بعد از محاربت او با جماعت خرمیه انشاء نموده است .

تقضت لبانات وجد رحيل *** ولم يشف مين أهل الصفاء عليل

ومدت اكف للوداع فصافت *** و فاضت عيون للفراق تسيل

ولا بد للألاف من فيض عبرة *** إذا ما خليل بان عنه خليل

فكم من دم قد طال يوم تحمilt *** أو انس لا يودی لهن قتيل

غداة جعلت الصبر شيئاً نسيته *** واعولت لواجدي على عويل
ولم انس منها نظرة هاج لي بها *** هوى منه باد ظاهر ودخيل
كما نظرت جوزاء في ظل سدره *** دعاها إلى ظل الكناس مقيل
فلا وصل إلا ان تلافاه اينق *** عتاق نماها شدقم وجديل
إذا قلبت اجفانها بتنوفة *** طوى البعد منها هزة و ذميل
نفرد إسحاق بنصح أميره *** فليس له عند الأنام عويل
يفرج عنه الشك صدق عزيمة *** و لب به يعلو الرجال اصيل
اعز نجيب الوالدين كأنه *** حسام جلت عنه العيون صقيل
بني مصعب للمجد فيكم إذا بدت *** وجوهكم للناظرين دليل
كرتم فما فيكم جبان لدى وغي *** و لا منكم عند العطاء بخيل
غلبتم على حسن الثناء فراقكم *** ثناء بأفواه الرجال جميل
إذا استكثر الأعداء ما قلت فيكم *** فان الذي يستنكرون قليل

أما ابن اثير در تاريخ الكامل می نویسد: معتصم بیست هزار بار هزار دینار در صلّه افشین و ده هزار هزار در هم در اعطای آن لشکر بداد ،
لکن خبر طبری صحیح تر مینماید ، چه یکنفر سردار را دو برابر تمام يك سپاه بزرگ و جماعتی از زعما و سرهنگان لشکر اگر عطا نمایند
سخن بسیار و موجب بغض و ملالت و حسد و کسالت و خصومت و خجالت تامه خواهد گشت.

مسعودی در مروج الذهب می گوید : چون امر بابک خرمی در بلاد ران و بیلقان و آنحدود سخت گردید و لشکر او در اغلب بلاد و امصار
بگردش و کوشش در آمدند و سپاه خلیفه عصر را در هم شکستند و بقتل و اسر و نهب در سپردند ، معتصم لشکر بساخت و افشین را بر
آنها امیر ساخت و جنگهای سخت در میانه برفت.

کار بر بابک خرمی تنگ گشت و لشکرش در هم شکست و مردمش اندک شد و بکوهستان معروف به بذین از زمین ران که بلاد بابک و تا
این زمان بادو معروف میباشد پناهنده و متحصن شد و آخر الأمر با برادرش و اهل و عیال و اولادش متنکراً

از آنجا با خواص درزی و هیئت مسافران فرار کرد و بصورت سوداگران و اهل قوافل در موضعی از ارمنیه از اعمال سهل بن سنباط که از بطارقه ارمنیه بود در آبگاهی فرود آمد.

در نزدیکی وی شبانی بود که گوسفندانی را در چرا داشت گوسفندی از وی بخریدند و نیز خوردنی از وی بخواستند شبان ایشان را بشناخت *في الفور* بشتافت و ابن سنباط را خبر ساخت و گفت: این شخص بیشک بابک است، این سنباط در ساعت با مردم خود برنشست و بخدمت بابک بتاخت و احترام او را پیاده شد و او را پیادشاهی سلام داد و گفت: ای شهریار بطرف قصر خودت که ولی تو در آنجا است و موضعی استوار است که خداوند ترا در آنقصر از گزند دشمنت نگاهداری میفرماید راه برگیر .

بابک با او راه بر نوشت تا بقلعه او در آمد ، ابن سنباط او را بر سریرش بنشانند و پاس عظمت و احتشام او و اصحابش را مرعی بداشت و خوان طعام حاضر کرد بابک بخوردن طعام مشغول شد و ابن سنباط با کمال ادب و رعایت حرمت در پایان مجلس بخوردن بنشست.

بابک از کمال جهل و غرور و آن وارداتی که مغزش را در هم آشفته و حالات ادباری که بر اقبال چیره گشته بر آشفته و در نهایت تحقیر و تصغیر بسهل بن سنباط بر آشفته و گفت: آیا چون مانند تو کسی با مانند من شخصی در يك خوان طعام می خورد.

سهل *في الفور* از کنار مائده برخاست و زبان بمعذرت برگشود و گفت : *أيها الملك* بخطا رفتم و از حد خود بیرون تاختم و اینک تو بواسطه آنجلالت قدر و عظمت منزلت شایسته تر هستی که چشم از خطای بنده خود پیوشی ، چه منزلت و مقام من فرودتر از آن است که با پادشاهان جهان بریک خوان بنشینم و در يك سفره دست بخوردن در از نمایم این بگفت و برفت و آهنگری را حاضر ساخته و با بابک گفت : ای پادشاه ذیجاه پای مبارک در از کن، بابک بناچار سر بتسلیم

و پای به بند بر کشید و این سنباط او را در همان سباط و سباط بند آهن بیای نازنین بگذاشت، بابک چون این کردار را بدید از نهایت تعجب گفت: آیا کار به نیرنگ و تزویر سپردی ای سهل.

چون ابن سنباط این سخن بشنید گفت: ای پسر زن خبیثه همانا تو گوسفند چرانی بیش نبودی و روزگار بچرانیدن گوسفند و گاو میسپردی ترا با تدبیر و سیاست ملک و نظم سیاسیات چه آشنائی و مناسبت است، و نیز بفرمود تا مصاحبان بابک را را نیز بند بر نهادند و این خبر را بافشین پیام کردند.

افشین چهار هزار تن که همه مردم کارزار بودند با خلیفه از جانب خود که او را بوباره نام بود با مقداری بند و غل آهنین بدو فرستاد، ابن سنباط با آن جماعت بخدمت افشین بیامد افشین بر مقام او بر افزود و خلعت و البسه گرانبه گوه‌رین بدو عطا کرد و خراجی که او را بر گردن بود ساقط نمود و فتح نامه را بدستکاری طیور بمعتمضم بفرستاد.

چون خبر فتح نامه بمعتمضم پیوست تمام خلق صدا به تکبیر برکشیدند و فرح و سرور در جمله مردمان ظاهر و موجود شد و از این فتح و فیروزی بتمام امصار رقم کردند چه بابک در طی اینمدت بسی لشکرها را فانی ساخته و مردمان را دچار قتل و غارت ساخته بود، پس بابک را افشین بدرگاه خلافت دستگاه حرکت داد.

و چون به وضعی که معروف بقاطول است و در پنج فرسنگی سامرا واقع است رسیدند، هارون بن معتمضم، یعنی واثق با اهل بیت خلافت و رجال دولت باستقبال افشین حاضر شدند و پیل اشهب را نیز معتمضم بدو فرستاد، و این فیلی بود که یکی از سلاطین هندوستان برای مأمون فرستاده و سخت قوی هیکل و کلان جثه بود و آن فیل را با دیبای سرخ و سبز و حریرهای گوناگون که با ذهب بافته بود مجلل و پوشش نمودند و نیز شتری سخت بزرگ در احوار که برگونه فیلس آراسته بودند بیاوردند.

و نیز در اعه از دیبای احمر که زرتار و گرانبه و صدر آن را بانواع یاقوت و گوهر ترصیع داده و دراعه دیگر از آن فرودار و قلنسوه عظیم و بزرگ

مانند برنس که آویزها از آن آویزان و هر آویزی برنگی بود و بر آن قلنسوه بسیاری مروارید و جواهر نصب کرده بودند برای افشین بفرستاد و آن در اعه را بر بابك و دراعه دیگر را برتن برادرش بپوشانیدند و آن قلنسوه را بر سر بابك و یکی دیگر برسر برادرش بر نهادند و آن فیل را نزدیک بابك و شتر را نزدیک برادرش حاضر ساختند .

چون بابك صورت فیل را بدید سخت بزرگ شمرد و گفت : این جانور بزرگ چیست و آن در اعه را نيك پسندیده دانست و گفت: این کرامت پادشاهی عظیم و جلیل است بسوی اسیری که عزت را از دست بداده و ذلیل گردیده و اقدار روزگارش دستخوش هول و هوان و لغزش ساخته و بخت و سعادت از وی زایل شده و محن روزگارش در زیر پی در سپرده است، همانا آن فرحه مقتضی این ترحه و آن شادمانی و سرور مستوجب این اندوه و فتور است .

بالجمله از قاطول تا سامراء در این پنج فرسنگ مسافت خیل و سوار با اسلحه و حدید و رایات و بنود از دو جانب صف بر کشیده و تمام این دو صف بهم متصل و باندازه يك تن انفصال نداشت و بابك بر فیل و برادرش از دنبالش بر شتر سوار بودند و آن فیل مهیب عظیم الجثه بابك را در میان دو صف می برد.

بابك براست و چپ نگران بود و آن کثرت سوار کارزار و مردم جنگ جوی پهنه سوار و آن عظمت و شوکت را میدید و همی اظهار اسف و اندوه می نمود که چرا بریختن خون چنین جمع کثیر و جم غفیر برخوردار نگشت و آن گروهان گروه را که از این مدت خون بریخته بود بزرگ نمی شمرد و بآن جماعت حاضر وقع و اعتنائی نداشت .

و این حکایت در روز پنجشنبه دو شب از شهر صفر سال دویست و بیست و سوم گذشته روی داد و مردم آن عصر هرگز چنان روزی مانند آنروز و آن زینت و ابهت و شوکت را در نظر نیاورده بودند .

پس از آن افشین بحضور معتصم بیامد معتصم منزلت و مکانش را بلند ساخت

آنگاه بابک را بیاوردند و او را در پیشگاه معتصم بگردانیدند معتصم گفت: توئی بابک؟ و او جواب نداد و این پرسش را چند دفعه بنمود و بابک ساکت بود.

افشین بدو نزدیک شد و گفت: وای بر تو امیر المؤمنین ترا خطاب میکنند و تو خاموشی! بابک گفت: بلی من بابک هستم، معتصم در این حال حضرت مهیمن متعال را سر بسجده نهاد و شکر چنان موهبت را بگذاشت و بقطع هر دو دست و هر دو پایش امر نمود.

مسعودی میگوید: در کتاب اخبار بغداد دیدم که چون بابک در حضور معتصم بایستاد ساعتی مطول با او سخن نکرد، بعد از آن گفت: توئی بابک؟ گفت: بلی من بنده تو و غلام تو هستم، و نام بابک حسین و نام برادرش عبدالله بود.

معتصم گفت: او را برهنه کنید، خدام بشتافتند و هر چه زینت و حلیه بروی بود بکنند و دست راستش را بپریدند و بر صورتش زدند و با دست چپش همین معامله کردند و بعد از آن هر دو پایش را جدا کردند و او را در آن نطع و پوست که بگسترانیده بودند در خون خود می غلطید و سخنان بسیار می گفت و قبل از آنحال باموال عظیمه ترغیب می نمود تا مگر از قتل برهد.

معتصم التفاتی با او و سخنان او نفرمود و همی آنچه از دو بند دستش بجای مانده بصورت خود میزد و معتصم از نهایت خشم و قساوت باسیاف امر نمود که شمشیر خود را در میان دو ضلع از اضلاع اسفل از قلب او اندر آورد تا شکنج و عذابش سخت تر و طولانی تر باشد سیاف بدانگونه معمول داشت، بعد از آن بفرمود تازباننش را بریدند و اطرافش را با جسدش بردار کشیدند.

از آن پس سرش را ببغداد برده بر جسر حمل کردند و پس از چندی بخراسان بردند و در تمام شهرهای خراسان بگردانیدند، زیرا که مردم عصر امر او را سخت و مردانه و شانش را عظیم و فرزانه و لشکرش را بی شمار و او را برآزاله سلطنت بنی عباس و قلب و تبدیل ملت مشرف و کار آمد می دانستند، ووالی بغداد با برادرش همین معامله ورزید.

جسد بابك را بر چوبی بس بلند در اقصای سامراء نصب نمودند و آن موضع تاکنون مشهور و بکنیسه بابك معروف است؛ مسعودی میفرماید: واگرچه سامرا در این وقت از ساکنان خود خالی و قاطنان آن نیز بکوچیده اند و جز اندکی از مردمان در بعضی مواضع آن بر جای نمانده اند.

و چون بابك و برادرش بقتل رسیدند خطباء در مجلس معتصم بایستادند و در تهنیت او خطبه براندند و شعراء انشاد اشعار نمودند، و ابراهیم بن المهدي بایستاد و در ازای خطبه این شعر بخواند.

يا أمين الله إن الحمد لله كثيراً *** هكذا النصر فلا زال لك النصر وزيراً

و على الأعداء أعطيت من الله ظهيراً *** هناك الله لك الفتح يسيراً

فهو فتح لم ير الناس له فتحاً نظيراً *** وجزى الأفسين عبد الله خير أو حبوراً

فلقد لاقى به بابك يوماً قمطيراً *** ذاك مولاك الذي الفيته جلدأ صبوراً

لك حتى خرج السيف له خدا نظيراً *** ضربة أبقت على الدهر له في الوجه نوراً

و افشین را بتاجی از طلا مرصع بجواهر و اکلیلی که از جنس جواهر جز یاقوت احمر و زمرد اخضر نبود و مشبك بذهب بر سر نهادند و دو حمایل جواهر بر آویختند.

و نیز پسر افشین حسن را که در حسن و جمال تابنده ماه روی زمین بود با اترجه دختر شناس که خورشید تابانش در اساس و ناهید گوهر افشانش اسیر کریاس بود تزویج نموده و بزفاف در آورد و برای این دو بدر فروزان ترتیب عرسی که از حد بها و جمال متجاوز باشد بدادند و چون شب زفاف و الصاق ناف بناف رسید عوام و خواص را سروری خاص فرو گرفت و معتصم خلیفه عهد ایباتی در توصیت حسن و جمال و اجتماع این دو نیر در افشان انشاء نمود و هی هذه:

زفت عروس إلى عروس *** بنت رئیس إلى رئیس

ایهما كان لیت شعری *** أجل في الصدر والنفوس

أصاحب المذهب المعلى *** أم ذو الوشاحین و الشموس

در تاریخ روضة الصفا می نویسد که چون کار بابک بزرگ و گروهی کثیر بقتل رسیدند، معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و بافشین نامدار شد با لشکری سنگین بمحاربت بابک خرم دین بفرستاد و بقیه حکایت را بطور اختصار رقم کرده است و می گوید: گفته اند بابک ده تن جلاد داشت از یکی از ایشان پرسیدند که تو در این مدت چند تن را کشته باشی؟ گفت: قتیلان من افزون از بیست هزار تن هستند، و نیز می نویسد که بعضی گفته اند: مقتولان بابک از هزار بار هزار نفر بیشتر بودند والعهدة علی الراوی.

در تاریخ حبیب السیر مرقوم است که چون یکدست بابک را بریدند بدستی دیگر مقداری خون گرفته بر چهره خود بمالید پرسیدند سبب این کار چیست؟

گفت: از آن بیم داشتم که روی من از زحمت قطع زرد شود و مردمان برجزع من حمل نمایند، چنانکه بعضی نوشته اند: چون برادرش عبدالله را در معرض سیاست در آوردند تا نفس آخر اظهار تألم و جزع نمود، و در حق بابک و مذهب او باختلاف سخن کرده اند بعضی نوشته اند بمذهب تناسخ معتقد بود و می گفت: ارواح با بدان نقل مینمایند یعنی چون بدنی قبض روح شود آنروح بدیگر جسد انتقال می نماید و گاهی باشد که روح خسیس چون از جسد آدم بیرون شود بجسد چارپائی و گاهی بعکس آن میشود.

و برخی می نویسند: مردی ملحد ملحد و معتقد بدین مزدک بود و هر مسلمانی را بدست آوردی از پای در آوردی، و گروهی او را از زنداقه شمردند چنانکه از این پیش در ذیل وقایع سال دویست و یکم در خلافت مأمون در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام باین مسائل اشارت رفت.

و بعضی نوشته اند: جسد بابک و برادرش عبدالله را بآن نحو که مرقوم شد بکشتند بسوختند، و نیز نوشته اند: بابک را جلادی بود که اسیر کرده بحضور معتصم بیاورده بودند معتصم از وی پرسید با مر بابک چند تن کشته باشی؟ گفت: ما بیست تن جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود آنچه بدست من بقتل رسیده

شاید از بیست هزار تن بر افزون باشند از دیگران خبر ندارم.

اگر این خبر مقرون بصحت باشد تواند بود که آن خبریکه مقتولین بابلک را از دو کرور نفس افزون دانسته اند بی پایه نباشد، چه باین شماره جلادان نزدیک به یک کرور می شود و البته آنچه در این مدت بیست سال و کسری در معارک و مخاطر و مهالك معدوم شده اند کمتر از آن نخواهد بود و همه بدست جلادان بقتل نرسیده اند والعلم عند الله تعالی .

راقم حروف گوید: چون کسی را شقاوت و بدبختی روی نماید نخست تخلف از مذهب خصوصاً از مذهب اسلام با خس مذاهب است که الحاد و زندقه و دینی که مخرب امر ناموس وقانون الهی و مفسد نظم عالم باشد .

دیگر اینکه بخون ریزی و فتنه انگیزی و نهب اموال و اسر نساء و رجال و اضطراب نفوس و اخلال نظام جهان و تخریب بلاد اقدام نماید، دیگر اینکه بدست خود موجبات هلاک خود و تنفر و انزجار طبایع را فراهم کند چنانکه بابلک را کراراً خط امان فرستادند و او اعتنا نکرد.

بعلاوه یکی از آن دو تن را که با آن امان نامه معتصم از جانب اوشین نزد وی آمدند و نامه پسر او را که در اسیری افشین بود بدو آوردند با آنکه آن دو تن از کسان خود بابلک و گرفتار افشین بودند حامل امان نامه و مکتوب پسرش بودند بکشت و امان نامه را آنطور لغو و بی منزلت شمرد و آن پیام ناخوب و مکتوب نامطلوب را با پسر خود فرستاد.

دیگر اینکه در منزل سهل بن سنباط که یکتن از رؤسا و بطارقه ارمنیه بود و از بابلک پذیرائی نمود آن سخنان ناهموار را در سر خوان طعام بدو بگفت و او را رنجیده خاطر و پای خود را دچار بند و زنجیر آهن ساخت ، دیگر اینکه در عرض مدتی متمادی دوشیزگان و زنان خوبیروی طارقه را می طلبید .

اگر مضایقه در قبول میرفت چنانکه مذکور میشد بر آنخانواده شب تاخت آورده در شب تاری آن ماه رخان ده چهراری را با اموال آنان بتاراج میبرد ، این بود

که ابن سنباط گاهی که او را خدیمت میداد از روی کنایت گفت: فرزندان تو در اینجا بسیارند.

و اگر بابک باین رأی و عقیدت و بی خبری از مکافات حضرت احدیت و آزار جمعی بی گناه و قتل بی موقع بندگان خدای نمی پرداخت شاید خلیفه بغداد را بعد از مدتها که بر لشکرهای بی شمار مأمون و آن سرداران بزرگ فیروز شد و خود نیز دارای لشکر و کشور و بضاعت و ثروت و حصون و قلاع و جبال و تلال عدیده شد بروی غلبه نمی افتاد و آخر الأمر اگر بر خلیفه و سلطنت او مستولی نمی شد اقلاً در ولایات عدیده سلطان نافذ الأمر میگردد.

چنانکه کراراً بتجربه رسیده است که اینگونه مردمی که با این نمونه سامان و اطاعت جمعی کثیر یاغی و عاصی شده اند و اسباب طغیان و عصیان نیز موجود ساخته اند در پایان کار یا بر آن سلطان و مملکت یکباره غالب و مالک شده اند و اگر نه بواسطه زحمت مردم از طول مدت خسارت و محاربت و نهب و غارت و ملالت لشکر و قواد لشکر و اعیان دولت و زیان سلطان و طرف برابر قرار بر صلح رفته است و ولایت و ایالتی چند را در تملک و اطاعت یاغی باز گذاشته و از آن صدمات و خسارات و مشقات وارسته اند.

اما این حال در صورتی بود که یاغی بمخالفت مذهب و حرکات و حشمت آیات و اوصاف رذیله خبیثه و معاندت با دین خداوندی منسوب و مشهور و مبعوض و مطرود اهالی آن مذهب نگردد و اگر چنان بود ابداً روی نجات و بوی فلاح نمی دید و نمی شنید.

چنانکه حسن خان سالار با پسر حاجی الله یار خان آصف الدوله خالوی شهریار تاجدار محمد شاه قاجار طاب ثراه چند سال در مملکت خراسان رایت عصیان و و آیت طفیان نمایان ساخت و چون با سلطنت عظمی قرابت و پدرش آصف الدوله دارای امارت بلکه صدارت و بضاعت و استطاعت بود پیشرفتی عظیم حاصل ساخت و مکرر سپاه دولت را در هم شکست و در اواخر کار و اوایل سلطنت شاهنشاه شهید ذوالقرنین

اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله در جانه و صدارت عظمای مرحوم میرزاتقی خان فراهانی امیر کبیر انا بیک اعظم نزدیک بآن شده بود که امنای دولت علیه برای رفع غایله چند ساله اوایالت خراسان را ابدأ با او و اخلافش باز گذارند .

لکن چون ادبار با او چنگ در انداخت و در حرم مطهر حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بیرون از ادب و تکالیف مذهبه جسارت ورزید و از سربازهایی که بآن مقام امن و مرکزامن پناهنده شده بودند بکشت و از طلا و نقره بقعه مبارکه ببرد و بمصارف خود و اعمال یاغی گری خود بمصرف رسانید مردمان یکباره از وی رمیدن گرفتند و کردار او را بر خلاف طریقت شرع و نهج تشیع شمردند و با او مخالف و معاند شدند و از حمایت و طرف داری و یاری او دست برداشتند .

لاجرم عاقبت او وخیم و با سوء خاتمه و هلاک و دمار خود و اولاد و کسانش ندیم گردید ، و شرح این قضیه در مجلد احوال سلاطین قاجاریه از مجلدات ناسخ التوایخ و دیگر تواریخ دولتی مبسوط است .

و این معنی ، یعنی عدم تجاوز از حدود شرعیه خاصه إلهیه و با خبری از خداوند خبیر و متابعت قانون علام بیچون و رعایت حد اعتدال در حفظ بقا و دوام و ثبات و قوام و نظام تمام اشیاء موجودات و اجزای ممکنات شرط قوی واهم مطالب و اقدم مآرب است و در تمام امزجه و نفوس و مخلوقات و فلکیات و عناصر و اخلاط بلا استثناء و کلیه نظامات ممکنات بهر اسم و رسم و شأن و عنوان مراعات آن واجب و وجود آن لازم است .

و اگر این حیثیات موجود نشود یا در پاره نقصان یا تجاوز شود البته از حالت استقامت و اعتدال بیرون شود و چون چنین شد بدوام و قوام آن طمع نباید داشت بلکه منتظر فساد و هلاک و فناى آن باید بود چنانکه اگر در اخلاط و عناصر انسانی یا هر حیوانی یا مرکبی اگرچه از نباتات و جمادات هم باشد اگر در اخلاط یا اجزای ترکیبیه از حالت اعتدال بگردد و یکی را حالت چیرگی افتد

البته این چیرگی اسباب ضعف و تیرگی سایر اجزای ترکیبیه خواهد گردید و چون ضعف و سستی پدیدار شد در عملیات آن چنانکه باید نقصان رسد و چون رسید و بعمل خود که از موجبات حفظ آن کالبد است چنانکه باید نمی تواند فایز باشد و هر چه ضعف آن فزون تر گردد قوت مخالف بیشتر شود .

و چون چنین شد همان اقتدار آن يك وانكسار این يك سبب تجاوز از حد اعتدال میشود و یکی از اندازه طبیعی که موجب مدار و تدویر و تدبیر است فزایش و آندیگر را کاهش و هر دو از عمل بر حد مناسب بیشتر و کمتر روند و در کارخانه حفظ و صیانت جسم تخلخل آید و کار از علاج بگذرد و در مراعات آن جسم نقصان آید و منجر به تباهی و بطلان کار گذاران جسم و فنای جسم گردد .

چنانکه مثلاً در نباتات نیز همین مراعات باشد اگر آب از حدش فزایش جوید پیوسد اگر کاهش نماید بخوشد اگر خاک غلبه جوید خفه شود و تاحالت غلبه پدید نیاید از لطمه کرم رنجور و از اعطای میوه مهجور نیاید و این نمایش کرم نیز از فزایش یا کاهش در خود آن تولد گیرد یا بروی تسلط یابد و در حال اعتدال این حال نیابد، و نیز از باد و هوای سموم و ناخوش رنجیده و فرسوده و گاهی سوزیده و فانی شود و اگر در جمادات بنگرند نیز فساد یا قوامش در این معنی خواهد بود .

و چون سنگ را که از آب و خاک و تربیت آفتاب و هوا ترکیب یافته از حالت اعتدال تجاوز آید از هم بریزد و خاک شود و آب و هوا بجای خود باز شوند ، و این تب که بکوه نسبت دهند و محسوس شود که سنگ از عالم صخریت به حالت تراپیت متوجه است بواسطه تعبی است که از تجاوز از حال اعتدال یافته است.

و هم چنین در معدنیات بلکه مصنوعات نیز این عالم و حالت باشد مثلاً اگر بواسطه ازدیاد حرارت یا برودت یا پیوست نباشد و در تار و پود فزایشی و کاهش و تجاوز از حد اعتدالی که در ترکیب و اخلاط آن شرط است موجود نشود فاسد و کهنه و پوسیده یا خشکیده و فانی نگردد ، آهن در آب پیوسد و سرب در آب بماند و پاره

اشیاء از شدت برودت و برخی از کثرت حرارت و بعضی از نهایت ییوست فانی و باطل شوند، و این همه بواسطه ترکیب و دچار بودن در عالم ترکیب است .

از این است که عناصر بدون ترکیب را فنائی نیست هرگز آب و خاک و نار و با دراً منفرداً زوالی نباشد اگرچه مرکب را نیز من حیث المعنی فنا و زوالی نباشد بلکه در حالت مرکبیت و سقوط از عالم ترکیب چنین در نظر می آید و اگر نه چون مرکب مجزی گردد و هر جزوی بکل باز آید چرا باقی میماند و بقای در فنا همین است، و از این است که روح از عالم بسیط است و همیشه باقی است، زیرا که مانعی و دافعی در بقاندارد و در این عالم اخشیجی موقتاً بحفظ جسمی و حیات بدان مأمور است .

و خداوند حی باقی بحکمتی که خود داند جوهر بسیطی را بعوالم مرکبات هبوط داده تا در مدتی معین و اجلی محتوم بپاید و از آن پس بمرکز اصلی خود باز شود و باین سبب شأن خطاب و عتاب و ثواب و عذاب را در یابد .

از این است که این حال تماماً در وجود ملائکه و اجسام لطیفه مخلوقات عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت نباشد و ابلیس یا هاروت و ماروت و زهره تا باین عالم سایر نشدند و در اعمال و افعالی که در خور مکلفان عوالم ترکیبیه است اختلاط نیافتند و با موجودات این عالم اخسیت و اختلاط و انسی نیافتند شأن و رتبت آن خطاب و عتابی که در خور این گونه موجود است نیافتند و در حقیقت از حد اعتدال و شئونات خود تجاوز و از تکالیف وجودیه خود تعدی ورزیده اند و بیلا و آزمایش مبتلا گردیده اند و معذک در اصل فطرت و طبیعت خود ترقی کرده اند .

ابلیس نیز در مراتب مخالفت فطری خود و تلبیسی که در نهاد و سرشت اوست ترقی نمود و اگر در این عالم ترکیب و محل تکلیف وصول نمیگرفت آن شئونات فطریه ابلیسیه او بعد کمال ظاهر میشد و از مقام ترقی باز میماند یک موجود یرا بر حسب فطرت اصلیه او چون بأسفل السافلین برسد بمنزل و مقام خود ترقی و سکون گرفته و موجودی دیگر را نظر بقابلیت فطرت و طبیعت اصلیه خود چون

روحش را بأعلى عليين منزل آيد بكمال ترقى فايز است .

خراطين در گل سياه و ماهى در آب و حيوانات و نباتات و جمادات و اجسام آدمى را در خاك مسكن و الفت است و ارواح را در مراكز علويه محمد و منزلت است و هر روحى را باندازه شأن و رتبتي كه دارد در مراتب و مقامات نورانيت پرواز و ترقى است و هر يك را مقامى معلوم و معراجى معين است.

برترين معارج و مدارح علويه نوريه إلهيه خاصة ربانية بنور الأنوار برگزيده خداوندى نور منير محمد بشير و نذير صادر اول و علت وجود ارواح و انوار صلى الله عليه و آله است كه هيچ آفريده و مخلوقى را من الأزل إلى الأبد استعداد و ليقت و قابليت و شأن و قدرت ادراك آن نور نيست و «أول ما خلق الله نوري» شاهد اين مقال و «هونور السموات والأرض» مبين اين منوال است .

و اين مبارك را مزاج نبوت امتزاج بحد اعتدال است اگرچه برحسب حالت ظاهريه جسميه در حالت اعتدال حقيقي نيست، چه اگر اعتدال حقيقي باشد مرگ را بر آن راهى نخواهد بود اما از تمام مخلوق اعتدالش بيشتتر است اين است كه ميفرمايد: اجسام ما را خاك نمى خورد و ابدان ما پوسيده و فرسوده نمى شود .

و از اين پيش در طى اين كتب مباركه و مطالب ترقيات نفوس حتى ترقى تمام مركبات و وسايط بعوالم و معالم ارواح و انوار بيانات دقيقه كافيه رقم شده است پس تمام اين مطالب بعالم اعتدال و اطاعت اوامر و نواهي مهيمن متعال باز گشت نمايد و تا اين حال على حسب القدرة و الاستعداد رعايت شود مراتب نظام و دوام و خير دنيا و آخرت محفوظ گردد و همه گونه كامكارى و برخوردارى حاصل آيد.

چنانكه اگر در طبقات سلاطين يا حكما با علما با اصناف خلق از ابتدای تاريخ عالم در تمام ام بنگرند اگر چه در كفار هم باشد چندانكه حفظ اين حال را نمودند غالب و قاهر و متنعم و با دوام شوند ، بسيار افتد كه بر غايت همين حال كفار را بر اهل كتاب اگر چه مسلمان هم باشند و رعايت اين امر را كما ينبغى نكرده باشند غلبه افتد و قوت اين حال بجائى برسد كه در استجابت دعوات و نفرين انبيا

و اولیای عظام علیهم السلام تعویق افتد و آنحالت عدل و اعتدال مانع تعجیل در تشکیل آید.

و هر سلطانی خواه در سلطنت فرمانفرمائی یا در سلطنت علم و حکمت و فضایل و ریاضت ترقی نماید جز برعایت این حال نبوده است و باین سبب مقام سلطنت و تقوی یافته است و تا در اخلاق او و اخلاف و اقارب او این حال بوده است در ارکان اقتدار و تقوی و غلبه ایشان تزلزلی نرسیده است و چون تغییر یافته است نوبت زوال و فنا و اضمحلال آن دولت و خانواده و شہامت پایان رسیده و دچار انکسار و ادبار شده اند .

چنانکه اگر در يك زمره سلاطین اسلامیه بنگرند و آغاز اسلام و اقتدار رسول خدا صلی الله علیه وآله و خلفای آن حضرت را تا بحال نگران شوند بر صدق این معنی دلیل شمارند و دول متعدده سامانیه و سلجوقیه و دیلمیه و صفاریه و مغولیه و غزنویه و رومیه و هندیه و صفویه و افشاریه و آغاز زندیه و سلاطین عظیم الشان قاجاریه و سایر طبقات اعیانیه را صنف بصنف تا عالم امروز را در نظر آورند آنچه باید دانست خواهند دانست.

از خداوند تعالی بقا و دوام این دولت و ملت و این سلطنت و نمایش شوکت و قدرت پادشاه اسلام و علمای اسلام و ناصرین اسلام را مسئلت مینمائیم .

بیان خروج توفیل بن میخائیل قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی

در این سال توفیل بن میخائیل پادشاه مملکت روم و بقول مسعودی در ذیل اسامی سلاطین روم نظر توفیل بطرف بلاد اسلام بیرون تاخت و با مردم زبطره و غیرها جنگی عظیم در انداخت و جمعی را اسیر و اماکن و مساکن و شهر ایشان را

ویران ساخت.

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: زبطره بکسر زاء معجمه وفتح باء موحدہ وسکون طاء مهمله وراء مهمله شهری است در میان ملطیه و سمیساط وحدث در طرف بلد روم بنام زبطره بنت الروم بن الیفز بن سام بن نوح علیه السلام موسوم شده است ، أبو تمام در مدح معتصم گوید :

لیت سوتاً زبطریاً هرقت له *** کأس الکرى ورضاب الخردالعرب

و این اشاره بآن است که رومیان زنی علویه را اسیر کرده فریاد وامتصماه او بلند شد و این خبر گوشزد معتصم گشت و آوای لبیک لبیک او بلند شد چنانکه در این فصول مذکور میشود .

بالجمله ملك روم بعد از ویرانی آن مرز و بوم في الفور از آنجا بطرف ملطیه بتاخت و بر مردم آنشهر و براهالی چندین حصن از حصون مسلمانان الی غیر ذلك غارت برد و از اهالی زبطریه و دیگر بلاد افزون از هزار مسلمه اسیر ساخت و هر کسی از مسلمانان را دریافت مثله ساخت و چشمهای ایشان را تاریک و نابینا گردانید و گوشها و بینی های ایشان را ببرد.

و سبب این کردار شنیع این بود که چون افشین در محاربه بابک خرم دین کار را بر بابک سخت و جهان را بروی تنگ و او را مقهور و مغلوب و مشرف برهلاک و دمار گردانید و یقین دانست که از محاربه افشین سست و ضعیف گردیده است کیدی بیندیشید.

مکتوبی بملك روم توفیل بن میخائیل بن جورجس بنوشت و بدو باز نمود که پادشاه عرب معتصم را کار چنان تنگ افتاده است که هر چه سپاه در رکاب داشته و هر مردی جنگجوی او را بوده بناچار بآن حربگاه بفرستاده حتی خیاط خود یعنی جعفر بن دینار و طباخ خودش را یعنی ایتاخ بمقاتلت مأمور ساخته است اینک هیچکس از مردمی که سپاهی و سلحشور باشند در پیشگاه سلطنت و در گاه خلافت لیست اگر وقتی آهنگ خروج در سرداری اینک همان زمان است ، چه هیچکس نیست

ص: 134

که مانع ودافع تو و طریق تو باشد .

بابك در این مکتوب در طمع آن بود که چون این نامه پادشاه روم رسد و از جای جنبش گیرد و بیلاد اسلام روی نماید و معتصم بداند ناچار گروهی انبوه از آن لشکر که در رکاب افشین و محاربه باوی هستند احضار و بمرز روم و دفع پادشاه آن مرز و بوم مأمور گرداند و بابك از آن سپه انبوه که در ستوه و مشرف بهلاک بود قدری آسایش بگیرد و آن سپاه بمحاربت ملک روم اشتغال گیرند و بابك از زحمت آن اشتعال بر آساید .

لاجرم چنانکه گفته اند توفیل با یکصد هزارتن یا بیشتر که هفتاد هزار تن مردم لشکری و بقیه از اتباع بودند روی بیلاد اسلام و زبطره نهاد و از جماعت محمره که از آن پیش در جبال بیرون شده و در آن هنگام که إسحاق بن ابراهیم ابن مصعب با ایشان قتال داده و از آن پس ملحق بروم شده بودند جماعتی که رئیس ایشان بارسیس بود در رکاب ملک روم بودند و پادشاه روم برای این گروه مهاجرین وظیفه مقرر ساخته و ایشان را بازنان رومیه تزویج کرد و در زمره مردم جنگ آور مقرر ساخت تا اگر مهمی عظیم برای او روی دهد با جماعت استعانت جوید .

و چون ملک روم داخل زبطره شد و رجالی را که در آنجا بود بکشت و ذراری و زنان را اسیر گردانید و آنشهر را بسوزانید و این خبر در خدمت معتصم معروض گردید؛ سخت عظیم گرفت و بروی بسی گران گردید ، و نیز بدو گفتند که زنی هاشمیه در حالتیکه در چنگ مردم روم اسیر گردیده بود ناله و امعتصما بر می کشید .

معتصم چون بشنید دیگرگون گردید و در همان حال که بر تخت خود نشسته بود در پاسخ او و جواب او نعره لبیک لبیک برکشید و هم در ساعت چون برق جهنده و باد وزنده و مارگزننده از جای برخاست و در قصر صدای النفر النفر بلند ساخت و بر اسب خود بر نشست و آنچه در بایست آن سفر بود از زاد و راحله و خوردنی و آشامیدنی و آذوغه و علوفه و اوانی آهنین و بند و مسمار و میخهای آهنین و مشک و رادیه و باردانها و آنچه برای راکب و مرکوب و اهل اردو و لشکرگاه از خیمه

و خرگاه لازم است در فتراک و دوال در آورد اما خروج استقامت نگرفت مگر بعد از آن که آنچه لازم بود تعیینه شود.

و از آن پس در دارالعامه جلوس کرد و قاضی بغداد عبدالرحمن بن إسحاق و شعیب بن سهل را که از اهل مدینه السلام بودند احضار فرمود و با ایشان سیصد و بیست و هشت تن مرد که از اهل عدالت و در زمره عدول بودند در آن مجلس حاضر شدند و ایشان را بر آن ضیاعی که از مال و ملک خود وقف کرده بود بشهادت گرفت و یک ثلث را برای فرزندان خود و ثلث دیگر را الله تعالی و یک ثلث را برای موالی خود مقرر و موقوف نمود.

و از آن پس در غربی دجله لشکرگاه نمود، و این حکایت در روز دوشنبه دوشب از جمادی الاولی بر گذشته اتفاق افتاد، و از آن طرف چون ملک روم بزبطه بتاخت مردم ثغور و سرحدات شام و جزیره و اهل جزیره مگر کسیکه او را مرکوبی و سلاحی نبود بتمامت بیرون شده بودند.

بالجمله خلیفه غیور دلیر جوانمرد جهان معتصم بالله عجیف بن عنبسه و عمران فرغانی و محمد کوتاه و جماعتی از قواد سپاه و اسرهنگان کار آگاه را برای اعانت و یاری اهل زبطه بفرستاد چون بر همه معلوم افتاد که ملک روم بعد از آن افعال و قتل و غارت و اسر و تخریب که مذکور شد بطرف بلدان و امصار خود مراجعت کرده است، لاجرم ایشان چندی توقف گزیدند تا مردمان اطمینان یافتند و بقرء خود معاودت نمودند.

و چون معتصم ببابک مظفر گردید گفت: کدام یک از بلاد روم منبع تر و استوارتر است؟ عرض کردند شهر معمور عموریه میباشد که از ابتدای اسلام تاکنون احدی از مسلمانان را نیروی تعرض آن نبوده است و این شهر عین جماعت نصرانیه و ریشه و بن و اقامت گاه و محل پناه ایشان و نزد ایشان اشرف و برتر از قسطنطنیه پای تخت بزرگ مملکت روم است.

یاقوت حموی گوید: عموریه بفتح عین مهمله و میم مشدده و او و راء مهمله

و یاء حطی و هاء شهری است در بلاد روم که معتصم عباسی گاهی که ناله علویه را بشنید بجنگ مردم روم و فتح این شهر جنبش نمود و باسم عموریه بنت الروم ابن الیفز بن سام بن نوح علیه السلام موسوم گردیده است ، و این شهر را ابو تمام طائی در این شعر خود یاد کرده است .

یا یوم وقعة عموریة انصرفت *** عنك المنی حفلاً معسولة الحلب

می گوید: این همان شهری است که معتصم عباسی در سال دویست و بیست و سوم برگشود و بسبب اسیری زنی علوینه انقره را فتح نمود و این فتح عظیم ترین فتوح اسلامی است، و نیز عموریه نام شهرکی است که بر شاطیء عاصی بنیان شده و در میان فامیه و شیزر واقع است، در این شهر کوچک آثار و علامات بناهای خراب نمودار و دارای دخلی وافر و آسیای بانفع و سود است .

بیان حرکت معتصم عباسی از سامراء بمملکت روم و فتح بعضی امصار آندیار

در این سال خلیفه عهد معتصم بالله عباسی بغزو ممالک روم عزیمت بر نهاد و بعضی حرکت او را بمملکت روم از سامراء در سال دویست و بیست و چهار و برخی در سال دویست و بیست و دوم بعد از کشتن بابک خرم دین نگاشته اند و چنان در قلم آورده اند که این خلیفه نامدار و سلطان با اقتدار در ساز سپاه و تهیه و تجهیز لشکر از اسلحه و آلات و خورش و خوردنی و اشتر و استر و راویه و مشک و آلات و ادوات آهنین و نفط چندان آماده و فراهم و تدارک فرموده بود که از بدایت خلافت خلفا

و فرمانروایان بزرگ جهان دیده نشده بود.

آنگاه شناس ترکی را در مقدمه و پیشروی سپاه و محمد بن ابراهیم را در مساعدت و همراهی او مقرر و ایتاخ را برمیمنه لشکر و جعفر بن دینار بن عبدالله خیاط را بر طرف چپ سپاه و عجیف بن عنبسه را در قلب لشکر مقرر و مأمور فرمود و چون بشهرهای روم و اراضی آن مملکت داخل گشت در کنار رودخانه لمس و بقولی نهر الس که مشرف بر سلوقیه است اقامت گزید.

سلوقیه باسین مهمله و قاف حصنی است در ساحل انطاکیه و دروع سلوقیه و کلاب منسوب بآن است و نزدیک بدریا و میان آن و طرسوس مقدار یکروز مسافت و هر زمان که در میان مسلمانان و رومیان امر بفداکاری میکشید در این موضع بود و معتصم حیدر بن کارس مشهور بافشین را بجانب سروج بفرستاد.

سروج بفتح سین مهمله شهری است نزدیک بحران از دیار مضر و بین آن و بیره یک منزل راه در جبال است و هم او را به بروز و ظهور از آنجا بدرب الحدث امر داد .

الحدث بتحریر و در آخر ناء مثلثه قلعه ایست استوار مابین ملطیه که از ابنیه اسکندر و مسجد جامعش از بناهای صحابه و از بلاد روم و متاخم بشام و شمشاط و مرعش است و بیوت و قلعه آن بر کوه احیدب واقع است و شمشاط با دو شین معجمه و طاء مهمله شهری است در روم که بر شاطی فرات واقع است ، و مرعش بفتح میم و راء و عین مهملتین و شین معجمه شهری است در ثغور میان شام و بلاد روم که رشید خلیفه احداث کرد و بهارونیه معروف است .

بالجملة معتصم روزی را که افشین بایستی در آنجا داخل شود معین نمود و نیز روزی را برای لشکر خودش و لشکر شناس مقرر نمود تا در آن روز در آنجا اجتماع نمایند بقدر ما بین المسافتین بسوی آن موضعی که بایستی جمله سپاهیان در آنجا فراهم آیند و آن مکان که معین کرده بود القره بود .

انقره بفتح همزه و سکون لون و قاف نام شهر انکوریه از بلاد روم است که

قبیله ایاد را گاهی که کسری ایشان را از بلاد خودش بیرون کرد در آنجا منزل کردند ، و چنان معتصم مقرر ساخته بود که چون خدای تعالی او را بفتح انقره فایز گرداند بفتح عمور یه توجه نمایند چه از تمامت بلاد روم و مقاصد او هیچ شهری از این دو شهر اعظم و شایسته تر از آنکه منتهی درجه مقصود و آمال او باشد نبود .

و نیز فرمان داد تا اشناس ترکی از درب طرسوس اندر شود و در صفصاف بفتح صاد مهمله نخست و دوفاء که درخت خلاف و کوره از سرحدات مصیصه است بانتظار معتصم بیاید، و شخوص و حرکت اشناس در روز چهارشنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده روی نمود ، و نیز وصیف ترکی را در اثر اشناس در مقدمات معتصم روانه ساخت و خود معتصم روز جمعه شش روز از ماه رجب باقی مانده حرکت فرمود .

و چون اشناس بمرج اسقف رسید مکتوب معتصم از مطامیر بدو آمد ، مطامیر جمع مطموره شهری است در ثغور شامیه ، و اشناس را باز نموده بوده که ملک روم در پیش روی او است و اراده او چنان است که لشکریان را از لمس بگذرانند و بر مخاضه توقف کند و در آنجا ایشان را بچاه و چاله در سپارد و اشناس را مقرر ساخت که در مرج الاسقف اقامت نماید .

و چنان بود که جعفر بن دینار بر ساقه سپاه معتصم امارت داشت و معتصم در طی آن نامه که با اشناس نمود فرمان کرده بود که منتظر رسیدن ساقه سپاه باشد چه ائقال و مجانیق وزاد و توشه و غیر ذلك با آنان بود و چون بواسطه مضیق آندرب گذشتن ساقه لشکر آسان نبود اشناس را امر کرده بود که در آنجا مقام جوید تا صاحب ساقه از آن تنگنای دروازه با کسانیکه با او بودند خلاص شوند و بیابان در نورد گیرند تا ببلاد روم اندر شوند .

لاجرم اشناس سه روز در مرج الاسقف بیائید تا نامه معتصم بدو رسید و او را فرمان کرده بود که یکی از سرهنگان لشکر را با سوارانی چند شب هنگام مأمور نمود که در بلاد روم بتازند و از رومیان مردی را بدست آرند و ازوی از اخبار

اشناس حسب الأمر خلیفه بلند کریاس عمر و فرغانی را با دویت تن سوار جر ارظلمت سپار باین امر مأمور نمود ایشان در آنشب راه بنوشتند تا بحصن قره با قاف وراء مهمله قریه نزدیک بقادسیه رسیدند و باطراف قره در طلب مردی از حوالی آن حصن بر آمدند و این مقصود ممکن نشد و صاحب قره با ایشان پیمان و حیلت ورزید و از آن پس با تمامت سواران خود که با او در قره جای داشتند بیرون آمد و در کوهی در میان قره و دره کمین نهاد و آن کوهی بزرگ و برستاقی که برستاق قره موسوم است احاطه دارد .

و از آن طرف عمر و فرغانی بدانست که صاحب دره با ایشان بحیلت و نیرنگ رفته است پس بدره بشتافت و آن شب را در آنجا بکمین بگذرانید و چون روشنائی روز نمودار شد لشکر خود را سه دسته گردانید و بایشان فرمان کرد که از هر سوی بشتابند تا مگر مردی را که از پادشاه روم با خبر باشد اسیر سازید و با ایشان مقرر نمود که او را در موضعی که ادلاء بر آن آگاه بودند بدو آورند و با هر دسته دو تن دلیل مأمور ساخت .

آن جماعت در طلایع بامداد بیرون شدند و سه سمت پراکنده گردیدند و جمعی از رومیان را بگرفتند و آنان بعضی از لشکر ملک روم برخی از سواد بودند و عمر و مردی از اهالی روم را که از فرسان اهل قره بود بدست آورد و از ملک روم پرسید گفت: ملک سپاه در نزدیکی او در چهار فرسنگی و راء لمیس جای دارد و صاحب قره در این شب با ایشان نذر و پیمان بدروغ بسته و اینک در کمین ایشان در بالای این کوه بالای سرایشان جای کرده است .

پس عمر و همواره در همان مکانی که با اصحاب خود وعده نهاده بود بیبود و دلیلانی را که با او بودند امر کرده بود در سرهای کوه متفرق شوند و بر آن کرادیس و سه دسته سپاهی مشخص کرده بینا و مشرف باشند از اینکه مبادا صاحب قره اگر خواهد بیکی از آن دسته جات بیرون تازد آن دیدبانان ایشان را بنگرند و خود را بر آنان

بالجمله آنجماعت بیامدند و بهم رسیدند و عمر و در موضعی جز آن موضع بود که برای او مهیا ساخته بودند پس از آن اندکی فرود آمدند و سپس بکوچیدند و آهنگ لشکر گاه داشتند، و در این وقت جمعی از آنان را که در لشکر ملك روم بودند گرفته بودند و ایشان را بخدمت شناس که در لاس توقف داشت رسانیدند .

شناس از ایشان مستفسر خبر گشت و بدو باز نمودند که ملك روم بیشتر از سی روز است که اقامت جسته و منتظر عبور معتصم و مقدمه سپاه او در لمس است تا با ایشان در آنسوی لمس حرب نماید و نیز بدو در این نزدیکی خبر رسیده است که از ناحیه ارمیناق لشکری ضخیم کوچ داده اند و در میان شهرها در آمده اند یعنی سپاه افشین و اینکه او در دنبال آنها میرسد .

پس ملك روم مردی از اهل بیت خودش را که پسر خالوی او بود بجای خود در لشکر گاهش خلافت داد و خودش با گروهی از لشکرش بآهنگ ناحیه افشین بیرون شد، پس شناس این مردی را که این خبر بدو آورده بود بخدمت معتصم بفرستاد و او برفت و در پیشگاه سریر خلافت مسیر بعرض رسانید چون معتصم بدانست گروهی از ادلاء لشکر خود را بخواند و هر يك را ده هزار درهم بضمانت گرفت بدان شرط که مکتوب او را بافشین برسانند و او را بیا گاهانند که لشکر معتصم مقیم است و او بیایست برای محاربه ملك روم اقامت بورزد.

و نیز مکتوبی باشناس کرد و بدو فرمان داد که از جانب خودش رسول مخصوصی از جماعت ادلایی که شناسای طرق جبال و سایر طرق و رهگذرهایی که همانند طرق روم است بفرستد و برای هر مردی از آنها ده هزار درهم بضمانت گیرد اگر آنمرد آن نامه را برساند، و هم بدو بنوشت که سلطان روم بجانب او روی آورده است و بیایست در جای خود مقیم باشد تا گاهی که مکتوب معتصم بدو برسد .

اما رسولان افشین را ندیدند، زیرا که افشین در بلاد روم وغول گرفته و در آن مرز و بوم در افتاده ، وآلات واثقال معتصم با صاحب ساقه لشکر بلشکرگاه میرسید

لاجرم باشناس اوشت که تقدم گیرد، پس اشناس بر حسب امر در مقدمه راه بر گرفت و معتصم از دنبال راه میسپرد و در میان ایشان يك منزل مسافت بود، چون معتصم فرود می گشت اشناس راه می نوشت و چون اشناس حرکت میکرد معتصم در منزل دیگر وارد شده بود، و از جانب افشین خبری برایشان وارد نشد تا گاهی که از انقره بقدر سه منزل راه سپار شدند و سپاه معتصم از کمی آب و علف در سختی و تنگی شدید در افتادند .

و نیز چنان بود که اشناس در راهی که طی می نمود جمعی را اسیر ساخت و فرمود تا تن بتن را گردن همی زدند تا افزون از یکتن پیری فرتوت برجای نماند چون خواستند آن پیر را از شمشیر بگذرانند با اشناس گفت : در چنین وقت که تو و لشکرت در این تنگی آب و آذوغه هستید؟ در اینجا قومی هستند که از آن ترس که پادشاه عرب برایشان بتازد از انقره فرار کرده اند و اینک در نزدیکی ما باشند و آذوغه و طعام و خوردنی و آشامیدنی و علوفه و شعیری کثیر با خود دارند هم ایدون مرا زنده بگذار و جماعتی را با تفاق من بآنصوب روانه دار تا آنان را باینان سپارم آنگاه مرا رها کن.

چون اشناس این خبر بشنید مسرور گردید و فرمود تا منادی در میان لشکر ندا همی در داد: هر کسی را حالت نشاط و انبساطی است باید سوار شود قریب پانصد تن سوار جرار که درنگ را ننگ می دانستند و پذیرائی خدنگ را کمترین آهنگ می شمردند بر نشستند و انجام فرمان را شتابان آمدند .

پس از آن اشناس نیز بیرون آمد و راه بر سپرد چندانکه بقدر يك ميل راه از لشکر کاهش دور گردید و از مردم سپاهی آنانکه بساط نعمت را باسماط نعمت یکسان می شمردند بیرون آمدند .

اشناس مرکب خود را بتازیانه در سپرد و چون برق و باد قریب دومیل بتاخت آنگاه عنان بکشید و بامتحان بایستاد و نگران یاران خود شد تا از عقب او کیست و از آن مردم هر کسی که بسبب ضعف مرکبش قدرت پیوستن بکر دوس و دسته سواران

نداشت او را بلشکرگاه خودش بازگردانید و آن پیر اسیر را بمالك بن كيدر سپرد و گفت: هر وقت این مرد اسیر غنیمت و اسیر بسیار بتو بنمود او را چنانکه عهد و ضمانت کرده ایم براه خودش بگذار .

آن پیر فرتوت آنجماعت را تا هنگام نماز عشا را هسپار ساخت و ایشان را برودخانه و گیاه حشیش بسیار وارد کرد آن مردم دواب خود را در آن سبزه و حشیش فراوان بچریدن گذاشتند تا سیراب و کامیاب و نیرومند شدند و از زحمت جوع برستند و سپاهیان نیز بتعیشی پرداختند و بیاشامیدند چندانکه سیر و سیراب و آسوده و کامیاب گردیدند .

و از آن پس آن پیر اسیر ایشانرا راهسپار گردانید تا از بیشه و جنگل بیرون برد و اشناس از موضع خودش که در آنجا منزل داشت همی سیر کرد و بجانب انقره روی آورد و مالك بن كيدر و جماعت ادلاً و راه شناسانی که با او بودند فرمان داد تا در انقره خدمت اشناس را در یابند .

آن شیخ سالخورده گیر بقیه آن شب را تا صبحگاهان با آن جماعت برفت و ایشانرا در کوهستانی که آنان را از آنجا بیرون نیاورده بود بگردش در آورد جماعت راه نمایان با مالك بن كيدر گفتند: این مرد ما را همی گردش میدهد مالك سخن راه نمایان و راه پیمایان را با شیخ بگفت .

در جواب گفت ایشان بصدقت سخن میرانند اما آن قومی که در طلب ایشان هستید بیرون از این میباشند لاجرم از آن بیمناك هستم که شب هنگام از کوه بیرون تازم و آن قوم آوای سنب ستوران را بر سنگ کوه بشنوند و فرار نمایند و چون ما از کوه بیرون آئیم و بمقصد رویم و هیچکس را نیابی سخن مرا تکذیب و نیرنگ شماری و بقتلم رسانی لاجرم ترا و مردم ترا در این کوه تا صبحگاه میگردانم تا آنجماعت از ما نشانی نیابند و چون روشنایی روز دمیدن گرفت با نقوم راه برسپاریم تا ایشان را بتو بنمایم و از کشته شدن خود ایمن شوم ، مالك بن كيدر در گفت : ويحك پس ما را در این کوه فرود بیار تا مگر بآرامشی آسایش گیریم ، شیخ گفت : بهره

پس مالک و مردمان بر آن سنگستان فرود آمدند و لگام اسبهای خود را بدست اندر داشتند تا خورشید تابان سر از کوه بیرون کشید ، اینوقت آن پیردانا گفت : دو مرد را بفرستید تا بر این کوه صعود دهند و نگران شوند بالای آن کوه چیست و هر کسی را در آنجا دیدند بگیرند.

پس چهار مرد تناور کوه سپر بر شدن گرفتند و مرد وزنی را در یافتند و فرود آوردند ، آن پیرگیر از ایشان پرسید مردم انقره در کجا بیتونه کرده اند؟ ایشان مکان بیتونه را نام بردند شیخ با مالک گفت: این مرد وزن را براه خود بگذار.

چه ما ایشان را امان دادیم تا بما نزدیک آمدند، مالک هر دو تن را رها ساخت .

و از آن پس آن شیخ کبر ایشانرا بهمان مکانی که با ایشان نام برده بود ببرد و ایشان را بر لشکر انقره مشرف نمود که در طرف ملاحه و شور زاری بودند ، چون سپاه مخالف را بدیدند فریاد برزنان و صبیان خود بر کشیدند تا داخل شورستان شدند و مردانشان در کمال شجاعت و جلادت بریک طرف نمکستان بمقاتلت صف کشیدند و با نیزه و سنان مانند شیر نیستان می جنگیدند و موضع سنگزار یاخیل و مرکب نبود .

سپاه مالک مانند شراره نار و زبانه آتشبار بتاختند و جنگی سخت بیای بردند و گروهی را اسیر ساختند و در زمره اسیران جمعی را بازخمهای کهنه و جراحات پیشین زمان بدیدند و سبب آنزخم را پرسیدند گفتند ما مردمی هستیم که در وقعه پادشاه روم با افشین در جمله سپاه و رزم خواه بودیم و این جراحات یافتیم، گفتند : از این قضیه ما را باخبر گردانید.

گفتند: ملک روم در چهار فرسنگی روم لشکرگاه داشت تا رسولی بیامد و عرض کرد، لشکری گران و سپاهی ضخیم از ناحیه ارمنیاق در آمده اند ، ملک روم چون این خبر بشنید مردی از اهل بیت خود را از جانب خود در لشکر گاه بنشانند و فرمود قائم مقام ملک باشد هر وقت مقدمه پادشاه عرب فرا رسید با او بجنگد

تا او براه خود شود آنگاه با آن سپاهی که داخل ارمنیاق شده اند ، یعنی لشکر محاربت جوید.

چون آنقوم این خبر را باز گفتند امیر آنها گفت : بلی چنین میباشد و من نیز از آن کسان بودم که با ملک روم سیر میکردم و چون نماز بامداد بگذاشتیم با سپاه خلیفه کار بکارزار آوردیم و نبردی مرد افکن بدادیم و آنجماعت را هزیمت ساختیم و پیادگان آنها را بجمله از تیغ بر آن از پای در آوردیم و بضرب سنان تا بدار از باره زندگی پیاده نمودیم و سپاه گروه بگروه و جوقه بجوقه در طلب دشمنان بر آمدند .

و چون هنگام ظهر در رسید سواران مخالف بیامدند و چون شیر درنده و مار گزنده و اژ در دمنده با ما جنگی بس ناهموار و کارزاری بس استوار بدادند تا صفوف لشکر ما را در هم دریدند و ایشان با ما و ما با آنها مختلط و مخلوط شدیم و هیچ ندانستیم پادشاه روم بکدام دسته و کردوس مصاحب است و بر این حال و این شدت قتال بگذرانیدیم تا نوبت عصر در رسید .

آنگاه بلشکرگاه ملک باز شدیم که در کمیس بودند و نگران شدیم که آن سپاه در هم شکسته و مردمان از آن خویشاوند ملک روم که بر لشکر پادشاه امیر وسپه سالار بود روی بر کاشته و انصراف جسته اند، بناچار آن شب را باین حال پپای آوردیم.

و چون بامداد گردید پادشاه روم با گروهی اندک بما پیوست و نگران شد که لشکرش اختلال گرفته اند و بجمله پریشان و پراکنده شده اند از سختی خشم و کین آن خویشاوند خود را که امارت لشکر داده بود بگرفت و گردن او را بزد و بهر شهر و دژی بر نگاهت که بایستی هر کسی را که از لشکرگاه ملک باز شده بنگرند بضرب تازیانه سخت شکنج دهند و آن مکان که خود معین فرموده بود باز گردانند تا مردمان بآنمکان فراهم شوند و در آنجا لشکر گاهی آراسته شود و با ملک عرب بمناهضه و مجادله اندر آیند .

و نیز یکتن از خواجه سرایان خود را بطرف انقره فرستاد تا بجای آن

خویشاوند ملک اقامت نماید و مردم آن شهر را محافظت فرماید و اگر ملک عرب بدانجا گراید بجنگ و ستیز او در آید و بحفظ شهر و اهلیش بپاید، آن مرد اسیر راوی داستان گفت: چون آن خصی با نقره آمد و ما نیز در ملازمتش بودیم مکشوف شد که اهل انقره از آنجا بیرون شتافته و فرار کرده اند و کار انقره معطل و مهمل افتاده است .

آن خواجه سرای از این حکایت بخدمت ملک روم مکتوب نمود چون ملک روم این حال را بدانست بآن خصی رقم کرد تا بجانب عموریه برفت میگوید: از آن حکایت گذار پرسیدم مردم انقره بعد از بیرون شدن از انقره آهنگ کدام موضع و مکان را نمودند؟ گفتند: ایشان در ملاحه و شورستان بودند و ما بایشان پیوسته شدیم.

میگوید: اینوقت مالک بن کیدر با مردمان گفت: آنچه را که مأخوذ نموده اید برگیرید و باقی را دست بدارید ، پس دست از اسیر ساختن و کشتن بازداشتند و روی بیازگشت و در آمدن بلشکرگاه اشناس آوردند و نیز در طی راهی که می نمودند گاو و گوسفند بسیار و غنم بیشمار بغنیمت یافتند ، و مالک آن شیخ اسیر را رها فرمود و با آن گروهی که اسیر ساخته بود بلشکر گاه اشناس راه نوشت تاگاهی که بآنقره پیوست و اشناس بهمه جهت يك روز در آنجا در نگ و رزیده و دیگر روز معتصم بدورسید.

اشناس حکایت آن اسیر فرتوت و اخبار او را با بقیه حالات بعرض رسانید و معتصم مسرور گردید و چون روز سوم نمودار شد از ناحیه افشین خبر سلامت او و همراهانش را بحضور معتصم بشارت آوردند و گفتند: افشین در انقره بادراك خدمت خلیفه روزگار ورود میدهد، و چون يك روز در میانه بگذشت افشین و لشکر او در انقره حاضر شدند و معتصم روزی چند با کمال عظمت و ابهت در انقره پبای آورد.

بیان حرکت معتصم از انقره با لشکر خونخوار و سپاه سپه سپار بجانب شهر عموریه

چون خلیفه افراسیاب عزم اسفندیار رزم هوشنگ حزم جمشید برم از انقره آهنگ عموریه فرمود، سپاهیان سپه سپار و لشکریان لشکر شکن جرار و قواد پهنه گذار را بر سه بخش مقرر ساخت: یک بخش را که در امارت اشناس بود در میسره سپاه معین نمود و خود معتصم با سپاهی جان ربای در قلب جای گرفت و افشین را باگردانی پرکین در میمنه سپاه مشخص فرمود و فاصله میان هر لشکری با لشکری دیگر دو فرسنگ بود.

و نیز بفرمود هر یک از این سه گروه سپاهیان را بایستی میمنه و میسره مقرر باشد و با این نظم و ترتیب و هیكل و ترکیب هر قریه و دیهی را در عرض راه دریابند بدون تأمل و تعلل و درنگ بسوزانند و ویران سازند و از اسیران هر کسی بآنجا ملحق شده باشد مأخوذ دارند و چون هنگام فرود آمدن بمنزل برسد هر عسکری و پرخانگیری بجایگاه صاحب و رئیس خودشان در آیند و بدینگونه در میان انقره تا عموریه که هفت منزل راه است رفتار کنند تا گاهی که عساکر فتوحات مآثر بعموریه وارد شوند.

می گوید: چون لشکر هامون سپر دریا سپار بعموریه نزدیک آمد اول کسیکه وارد آن سرزمین گردید اشناس و سپاه او بودند که در روز پنجشنبه هنگام چاشتگاه بود پس اشناس یکدور برگرد عموریه برگردید و بعد از آن در جائی که دومیل بعموریه مسافت داشت و آب و گیاه ممتاز بود منزل گزید.

و چون روز دیگر مهر خاور بر پهنه آسمان نمایان شد معتصم سوار شد

و یکدور بر دور عموریه دور بزد و در روز سوم افشین بیامد و بگردید و معتصم گردش آن شهر را در میان قواد لشکر و سرهنگان پهنه سپر تقسیم فرمود و هر برجی از ابراج آن شهر را بهر یک از ایشان بر حسب کثرت و قلت اصحاب ایشان مقرر فرمود و برای هر یک از سرهنگان ایشان ما بین دو برج اِلی بیست برج را تقریر داد ، یعنی دیدبان آن و جنگ آن باشد، مردم عموریه از آن لشکر بیکران پادشاه عرب در تاب و تعب و تحرز و تحصن در آمدند و دروازه های شهر را بر بستند .

و چنان بود که مردی از مسلمانان را اهل عموریه اسیر و دستگیر ساخته بودند و آن مرد دین نصرانی گرفت وزن اختیار نمود و چون معتصم و آنلشکر معظم را بدید مغتنم شمرده گاهی که میخواستند اهل عموریه درون قلعه شوند خویشان را مخفی ساخت و چون معتصم را بدید آشکار گردید و بمسلمانان بشتافت و پیوست و بخدمت معتصم تشریف جست که مکانی از این شهر را بواسطه بارانی شدید که بباید سیلاب رودخانه و حمله آب ویران و آن سورو دیوار شهر بباب (1) گردانید.

و چون پادشاه روم آن ویرانی را بدانست بعامل عموریه بنوشت که آن بیاب را بسازد و دیوار را برکشد ، عامل عموریه در اتمام و تعمیر آن مبانی توانی گرفت تا زمانیکه معلوم نمود ملک روم از پای تخت قسطنطنیه بیاره مواضع بیرون شده است و سخت بیمناک شد که موکب شهریار بر این ناحیه راه گذار آید و باره شهر عبور دهد و او را مکشوف افتد که ساخته نشده است .

لاجرم کارگران و دیوار کشان را حاضر نموده بعجله و شتاب امر نمود که روی باروی شهر را سنگ بر سنگ چیده و آن سوی بارو را که بجانب شهر است مانند بقیه دیوار باره پر نکنند و حشو گذارند و بالای دیوار را بکنگره و شرف بر آورند و بهمان صورت که بود نمودار نماید تا اگر پادشاه بگذرد آن دیوار را بی عیب و استوار و عریض و هموار بداند و نداند که حیات بکار برده اند و نازک و کم پهنا ساخته اند و والی را مورد مؤاخذه و سیاست نگرداند.

ص: 148

1- بیاب ، یعنی خراب .

پس این مرد مسلمان معتصم را بر آن ناحیه که توصیف کرده بود نگران ساخت معتصم مسرور شد و بفرمود تا خیمه و خرگاه او را در همان موضعی که دید بر پای کردند و منجیق ها بر آن بنای جدید بر کشید و آندیوار شهر را در همان موضع از صدمت منجیق بر هم شکافت .

چون اهل عموریه انفراج آندیوار را بدیوار بدیدند چوبهای بس بزرگ بسیار که هر یکی بر دیگری چسبیده و پیوسته بود بر دیوار بر آوردند و معلق نمودند از این روی چون سنگ منجیق بر آن چوب میرسید می شکست و ایشان چوب دیگر را علاقه میساختند و بالای آن اخشاب گلیم های درشت و ضخیم می کشیدند تا دیوار را مانند سپری باشد .

اما چون صدمه سنگهای مجانیق بر آن موضع بسیار میشد آن دیوار همی بر شکافت ، باطس و آنخواجه سرای مکتوبی بملك روم بفرستاد و داستان آندیوار را عرضه داشتند و آن مکتوب را در صحبت مردی که در زبان عرب فصاحتی بکمال داشت با غلامی رومی روانه نمودند و آندو تن را از فصیل و دیوار درون حصار بیرون فرستادند.

ایشان از خندق بگذشتند و بناحیه ابناء ملوکی و سلاطینی که به عمر والفرغانی مضموم بودند در افتادند و چون از خندق بیرون آمدند مردم لشکری ایشانرا شناختند و پرسیدند از کجا می آئید ؟ گفتند : ما از اصحاب و یاران شما هستیم ، گفتند : از اصحاب کدام کس باشید ؟ اما ایشان هیچیک از قوادوسر هنگان سپاه را نمی شناختند تا نامش را بازگویند لاجرم ایشانرا شناختند و هر دو را بخدمت عمر والفرغانی بن ارنجا حاضر ساختند و عمر و بفرمود تا بخدمت اشناس روان داشتند .

اشناس هر دو تن را به پیشگاه خلافت دستگاه گسیل ساخت ، معتصم از هر دو به پرسش و پژوهش درآمد و مکتوبی از باطس بملك روم با ایشان بدید که در آن نامه نوشته بود سپاه خلیفه که جمعی کثیر هستند شهر عموریه را بحصار انحصار داده اند و گرداگردش را فرو گرفته اند و آن موضع برایشان تنگ افتاده است و دخول

ملك روم باین مکان خطاء و ناصواب است .

والی عموریه بر آن اندیشه است که شبی با خواص اصحاب خودش بر چارپایانی که بحصن اندرند بر نشیند و غفله درهای شهر را برگشاید و با جلادت و شهامت بیرون تازد و بر لشکر دشمن حمله ور شود هر چه خواهد باشد گو باش هر کس کشته شد شد هر کس نجات یافت یافت، هر کس مبتلا بیلائی گشت گشت تا باین سبب از زحمت در بندان و صدمت حصار رستگار شوند و به پیشگاه پادشاه پناه آورند .

چون معتصم این مکتوب را قراءت کرد فرمان داد تا آنمردی را که در لغت عرب فصیح البیان و آن غلامی که با او همچنان بود بدره عطا کردند ، چون ایشان این لطف و کرم را بدیدند اسلام آوردند معتصم هر دو را باعطای خلعتی فاخر مفتخر ساخت.

و چون آفتاب بر ظلمت شب چیره شد بفرمود تا آندو تن را در اطراف عموریه بگردانند ایشان گفتند یاطس در این برج است معتصم بفرمود تا ایشان را در برابر آن برج بازداشتند و مدتی بر این حال بایستادند و در حضور آنها دو تن که حامل دراهم ایشان بودند حضور داشتند و هر دو تن را خلعت بر تن بود و آن مکتوب را با خود داشتند .

یاطس و مردم از دیدار ایشان و آنحال بهمهمه و دمدمه در آمدند و از بالای دیوار حصار هر دو را بدشنام و زشتی در سپردند، آنگاه معتصم بفرمود تا ایشان را از آنجا بکنار بردند.

و نیز بفرمود تا کار حراست و کشیک و پاسبانی لشکر در میان سپاهیان بنوبت و در هر شبی از روی ترتیب باشد و سواران کارزار هر دسته در هنگامی معین بیایند و با جامه جنگ بر پشت مرکبها جای گرفته بهمان حالت بیتونه و شب گذرانی کنند و بر آن شهر و شهریان واقف و بحال آنها عارف باشند تا مبادا مردم عموریه شبانگاه دروازه شهر بر گشایند و کسی از آنجا بیرون آید.

مردمان از آن وقت که معتصم این گونه امر فرمود همواره مرکبها در زین

و خویشتن را در جامه جنگ و سوار بر مرکبها شب بروز میسپردند تا گاهی که آن قطعه دیواری که آنمرد مسلمان برای معتصم توصیف نموده بود که استوار نبود و در میان دو برج واقع بود ویران گردید .

سپاهیان بانگ پپای افتادنی بشنیدند و آماده جنگ شدند و گمان بردند که مگر دشمن بر پاره کرادیس و دسته های سپاه بیرون تاخته و جنگ و جدال می نمایند و همی خواستند بر آیند و قتال آریند، معتصم چون بدانست مردی را بفرستاد تا در میان لشکریان بگشت و باز نمود که این صدا که بشنیدید بانگ فرود آمدن دیوار شهر است ، اینوقت سپاهیان آسوده و خرم گشتند .

و چنان بود که در آن زمان که معتصم در کنار عموریه فرود آمد و نظر بوسعت خندق و طول دیوار آنشهر افکند و چنانکه مذکور آمد در طی راهی که می نمود بسیاری گوسفند با خود برانده بود .

لاجرم در این وقت برای چاره آن خندق و باره شهر عموریه چنان تدبیر نمود که منجنیکهای بزرگ بقدر ارتفاع دیوار شهر آماده دارند و وسعت هر منجنیقی بقدر نگاهبانی چهار مرد باشد، و این منجنیقا در نهایت استواری و استحکام باشد و آن مجانیق را بر کرسیهایی که در زیر آن گوساله و گاو میش است بر نهند .

و نیز تدبیر دیگرش در این امر این بود که برای هر مردی از لشکریانش يك گوسفند بفرستد تا گوشت آن را بخورد و پوست آن را از خاک نرم پر نماید آنگاه آن جلود را که انباشته از خاک است بیاورند و در خندق بریزند ، ایشان اجابت فرمان نموده بیاوردند و بریختند .

و هم بفرمود تا دبه ها و خمره ها و ظرفهای بس عظیم و امثال آن که هر يك بتواند ده مرد را در خود جای دهد بساختند و آماده نمودند و محکم و استوار کردند تا بتوسط آن جلود خاك آکنده بخندق بغلطانند تا خندق پر و راه عبور بدست شود و چون چنان کردند که چنان امر کرده بود و جلود مملوه را بخندق در افکندند آن پوستهای گوسفند انباشته از خاك مستوی و بهم پیوسته طرح نشد ، زیرا که چون

از سنگ اندازی رومیان بیمناک بودند نمی توانستند آرامی و ترتیب، آن جلود را مستویاً مطروح سازند لاجرم مختلفه فرود آمد و بطور تسویه امکان نیافتند لاجرم معتصم بفرمود تا بر روی آنها خاک بریختند تا بحال استوا و همواری رسید.

و از آن پس دبا به بیاوردند و گرد و غلطان ساختند چون از بالای خندق و دامنه آن به نیمه رسید بآن جلود بیاویخت و آن قوم در آن دبابه بجای مانده و با کوشش و جهد و زحمت فراوان بیرون آمدند و آن اشیاء و آن اشخاص در آنجا مقیم بماندند و حیل و تدبیری در کار عجله نبود تا گاهی که عموریه برگشودند و آن دبابات و منجنیقات و نردبانها و غیرها که تعبیه کرده بودند بجمله باطل بماند تا همه را بسوختند .

و چون از این امور پرداختند و روز پایان و ظلمت شب نمایان گردید، همچنان در تدابیر امور جنگ و تعبیه دلیران کارزار و خنجر گذاران نیزه سپار و ترتیب فتح حصار بگذرانیدند.

بیان آغاز جنگ و محاربت لشکر معتصم عباسی بالشکر عموریه و نفاق پاره سرداران سپاه

چون خورشید خاوری سر از پرده نیلوفری بیرون و شحنه چارم حصار با گنبد دوار روی کشود سپاه معتصم از همان ثلمه و رخنه دیوار عموریه بقتال و محاربت شهریان در آمدند و نخستین کسیکه در میدان مشاجرت مبادرت گرفت و سینه سپر بلا گردانید شناس و اصحابش بودند و آن موضعی تنگ و دشوار بود و غازیان اسلام را مجال جنگ نمیداد .

لاجرم خلیفه عباسی با کبریای اهنگ و حشمت هر ماسی بفرمود تا منجنیکهای

بزرگی را که بهر سوی پراکنده بودند در حوالی باره شهر بیاورند ، پاره را با پاره فراهم ساخته پپای ثلمه کرد نمودند و معتصم فرمان داد تا بآن مکان سنگریزی و نقط افکنی نمایند .

روزانه دوم نوبت جنگیدن با افشین و اصحابش بود و ایشان جنگی سخت بدادند و حربی پسندیده پپای آوردند و پیشی گرفتند و از آن سوی معتصم بر مرکب خود سوار و در برابر آن ثلمه ایستاد و اشناس و افشین و خواص سرداران جنگ آور در حضورش حاضر بودند و بقیه سرهنگانی که در شمار مقر بین و خواص پیشگاه نبودند بپایادگان توقف داشتند .

معتصم چون نگران جنگ جنگجویان و شدت و غلظت ایشان گردید فرمود امروز حربی سخت نیکو میسپارند، عمر و فرغانی عرض کرد: جنگ دیروز از جنگ امروز اجود بود ، اشناس این سخن را بشنید و لب بجواب بر نگشود .

و چون روز به نیمه رسید و معتصم بسراپرده خود بخوردن طعام باز آمد و سرهنگان و سرداران لشکر نیز بشکستن ناهار بخیم و چادرهای خود بازگشتند و اشناس بخرگاه خود نزدیک شد ، سرهنگان بقانون دیگر اوقات برای تفخیم و تکریم او از مرکبها پیاده شدند و عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل بن هشام نیز در جمله سرداران پیاده در رکابش بخیمه گاهش راه سپار گردیدند.

اشناس با کمال خشم و ستیز روی با آنان کرد و گفت : ای فرزندان زنا از چه سبب و بچه چیز در پیش روی راه می سپارید همانا شایسته چنان بود که روز گذشته در همان مکان که توقف داشتید در حضور امیر المؤمنین جنگ میدادید و از آن پس می گفتید جنگ امروز از جنگ دیروز بهتر است گویا دیروز غیر از شما محاربت می نموده است اکنون به خیمه های خود بازگشت کنید .

چون عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل بن هشام با آن حالت خفت و ذلت از خدمت اشناس باز شدند یکی از آنها با آندیگر گفت: دیدی این بنده زانیه زاده، یعنی اشناس امروز با ما چه کرد و چگونه مفتضح و خفیف گردانید آیا داخل شدن بشهرهای

روم و قبول آن زحمات وطی براری و جبال و مشقات جنگ و جدال از این کلام که از این غلام امروز شنیدیم و از این هون و هوان برای ما آسان تر نبود .

عمرو فرغانی که خبری از طلوع و مخالفت برادر معتصم عباس بن مأمون از رؤسا و اندیشه خلیفتی او داشت با أحمد بن خلیل گفت: ای أبو العباس چندین در وسوسه و وسواس مباش زود است که خدای تعالی کفایت کار او را از تو میکند بشارت باد ترا .

أحمد چون این سخن بشنید یقین کرد که عمرو را علم و خبری حاصل شده است، لاجرم بسیاری الحاح ورزید و خواستار کشف مطلب گردید .

عمرو فرغانی از آن خبرش مستحضر نمود و گفت: همانا عباس بن مأمون کارش مقرون بانجام و خلافتش نزدیک با تمام رسیده است و زود باشد که ظاهراً و آشکاراً او بخلافت بیعت کنیم و اشناس و جز اینان را بزودی بقتل رسانیم و از زحمت غرور و بی اندامی ایشان بر آسائیم و با تو میگویم و بصواب می بینم که نزد عباس شوی و پیشی گیری و در عداد و شمار کسانی باشی که بالطبیعة بخلافت و خدمت او مایل و طالب شدند .

چون احمد این سخنان بشنید با عمر و گفت: این امری است که گمان نمی برم جانب اتمام و رتبت انجام پذیرد عمر و گفت: همانا تمام گردید و از این کار فارغ شدند و او را بحارث سمرقندی که با سلمة بن عبید الله بن وضاح که متولی ایصال مردمان بخدمت عباس بن مأمون و اخذ بیعت بخلافت او بود ارشاد نمود و با أحمد گفت: من ترا بحارث بیک جای فراهم میسازم تا در شمار اصحاب ما اندر شوی .

احمد گفت: اگر این امر از کنون تا ده روز دیگر فیصل پذیر گردید من باشما هستم و اگر از این مقدار تجاوز نمود و بجائی پیوسته نشد در میان من و شما کاری و کرداری نخواهد بود، پس حارث برفت و عباس را بدید و گفت: عمر و فرغانی بدو گفته است که از این امر با أحمد بن خلیل مذاکره نموده است و او را در این حد دعوت کرده است، عباس فرمود: من دوست نمیدارم که خلیلی بر هیچ چیز از

أمر ما مطلع شود از او دست بدارید و در هیچ کاری از امور خود او را شريك مسازید او را در میان خودشان بگذارید ، لاجرم دست از دعوت أحمد بن خلیل برداشتند .

مع الحكایة در روز سوم جنگ به لشکر معتصم و سرداران او خاصه تعلق گرفت و جماعت مغاربه و اترک بسرداری ایتاخ که در رکاب او بودند با ایشان بحرب در آمدند و جنگی سخت و ستوده پبای بردند و آن ثلمه را گشاده داشتند و آن حرب بر پای بود چنانکه رومیان را جراحات بسیار رسانیدند .

و چنان بود که در آن هنگام که سپاه معتصم بکنار دیوار عموریه رسیدند سرهنگان و قواد سپاه روم برجهای شهر را در میان خود برای حفاظت قسمت کردند و هر سرهنگی و دسته لشکرش را چند برج بقسمت افتاد و در آن سمت دیوار شهر که آن ثلمه را یافته بود سرهنگی از رومیان که او را وندوا نام بود که بمعنی گاو است حافظ و حارس گردید و آن مرد و اصحابش قتالی سخت و جنگ شدیدی در هر روز و شب می دادند و محاربت در آن نقطه بر او و اصحابش محول بود و یاطس و جز او بهیچیک از سپاه روم او را مدد نمی کردند .

و چون آن روز بشب پیوست آن سرهنگ نگاهبان آن ثلمه نزد رؤسای لشکر روم بیامد و گفت: همانا جنگ در این موضع و مکان بامن و اصحاب من راجع است و در میان یاران من يك نفر جز مجروح برجای نیست هم اکنون از اصحاب خود جماعتی را مأمور کنید که بیایند و اندک زمانی تیراندازی کنند و اگر این کار نکنید رسوا می شوید و این شهر از دست می رود.

آنجماعت از قبول این امر و امداد او و از قبول مسئول او امتناع ورزیدند و گفتند: در آن جانب دیوار که ما بر آن مستحفظ هستیم نردبان ها بجنگ بر نهاده اند ما در این چند وقت از تو امداد نخواستیم هم اکنون به شماها از ما در طلب مدد باشید و نه ما از شما تو خود بدان با آن ناحیه و گوشه که سپرده پتو می باشد.

چون وندوا و اصحابش این جواب غلیظ ناهموار بشنیدند سخت آزرده خاطر

و مایوس گردیدند و عزیمت بر آن استوار کردند که به پیشگاه خلیفه روزگار رهسپار و امن و امان را خواستار شوند و شهر را بدو تسلیم نمایند و عهد و پیمان بر آن بندند که آنچه در شهر از امتعه و اسلحه و خوردنی است باوی گذارند بدان شرط که ذریه و کسان ایشان در مهد آسایش و عهد آرامش روزگار برند .

چون خنجر مهر سپهر پرده نیلگون شب را چاک زد و سفر سوی افلاک برد و ندوا یاران خود را در دو سمت آن ثلمه بحر است بگذاشت و چون آن کار را مرتب ساخت بیرون تاخت و با ایشان گفت آهنگ خدمت امیر المؤمنین دارم شما بمانید و جنگ بحرب نرانید تا باز آیم و تکلیف کار را بفرمایم ، پس راه بدرگاه خلافت پناه بسپرد تا بحضور معتصم رسید .

و از آن طرف سپاه اسلام روی بجانب ثلمه آوردند و رومیان که مستحفظ بودند بآهنگ جنگ بر نیامدند تا آن سپاه پبای دیوار رسیدند و رومیان با دست اشارت همی کردند که بیم نیارید و خویشان را نبازید و ایشان همی نزدیک میشدند و از آن سوی و ندوا در حضور معتصم نشسته بود .

آنگاه معتصم بفرمود تا اسبی حاضر کردند و و ندوا را بر آن بر نشانیدند و در برابر آن گروه بازداشتند چندانکه سپاهیان با ایشان بیک طرف تلمه پیوستند و اینوقت عبدالوهاب بن علی در حضور معتصم ایستاده بود و مردمان سپاهی را با دست خود اشارت نمود تا بشهر عموریه اندر آیند و یکباره کار آشهر و مردم شهر و لشکریان و نگاهبانان شهر را چنانکه باید بسازند.

بیان ورود سپاه معتصم عباسی بشهر عموریه وفتح وقتل و غارت آن بلده

لشکریان بر حسب فرمان بجانب شهر عموریه چون خدنگ آتش بارو پلنگ مردم خوارشتابان شدند و بآن شهر بزرگ اندر آمدند، وندوا بر این کار در نگریست و از شدت خشم و حشمت اندوه دست بر ریش خود همی برزد، معتصم فرمود: چیست ترا؟ گفت: بآن آدمم که سخن ترا بشنوم و کلام مرا بشنوی و با من بغدر و نیرنگ پرداختی .

خلیفه فرمود: هر چه را که میخواستی بگوئی و بخواهی همانا قبول و انجام آن بر من واجب است، بگوی تا چه گوئی و بخواه تا چه خواهی که مرا در مقال و مرام تو مخالفتی نخواهد رفت .

وندوا گفت: در چه چیز با من مخالفت نمی ورزی با اینکه این سپاه کینه خواه بشهر اندر شدند، یعنی بقتل و غارت و ویرانی میپردازند، فرمود: بهرچه میخواهی دست بر آن برزن که از آن تو است و هر چه میخواهی بگوی تا بتوعطا کنم ، وندوا در خیمه معتصم بایستاد.

و از آن سوی پاطس که از سرداران روم بود در آن برجی که در آن منزل داشت بود و در پیرامونش گروهی از رومیان حضور داشتند و بك جماعتی از مردم روم در کنیسه بس بزرگ در زاویه عموریه ساکن و پناهنده بودند و با سپاه معتصم هر چه سخت تر قتال بدادند آخر کار مردم کارزار بر آنها بتاختند و آن کنیسه را بر آن قوم بسوختند و بجمله محترق شدند و پاطس در برج خود با اصحاب خود باقی بماندند.

سپاه اسلام چون غمام خون آشام مردم عموریه را بشمشیر بر آن فرو گرفتند و همی خون بریختند واقعه محشر نمایشگر گشت و خونها در کویها وجوبها و برزنها و مکمنها روان آمد و جز مردم کشته وزخمدار در دیدار بیدار نیامد، در این حال معتصم عباسی که آسمانش کرباس و کریاسش فیروزی اساس گردید بر نشست و راه بر نوشت تا در برابر برج باطس و آن جماعت حارس بایستاد و آنمکان پهلوی لشکر اشناس بود.

ملتزمین رکاب نصرت مآب فریاد برکشیدند ای باطس اینک خلیفه روی زمین امیر المؤمنین است کنایت از اینکه ایمن باش و تقبیل رکاب را بشتاب، جماعت رومیان که در فراز برج با او بودند، صیحه بر آوردند که باطس در اینجا نیست گفتند: در اینجا میباشد او را بگوئید امیر المؤمنین در این مکان بایستاده است، دیگر باره از فراز باره بانگ برکشیدند یاطس در این مکان نیست .

چون معتصم این جواب بیرون از صدق و صواب را بشنید غضب آلود برگذشت و چون چندی برفت رومیان فریاد بر کشیدند : این است یاطس این است یاطس .

معتصم دیگر باره باز آمد و در برابر برج بایستاد و فرمود تا آن نردبانها که آماده کرده بودند بر آن بر آورند پس از آن سلالیم یک نردبان را بر همان برج که یاطس را مسکن بود بگذاشتند و حسن رومی که غلام ابی سعید عبد بن یوسف بود ، بدستیاری نردبان بآن برج بر شد و با یاطس گفت : اینک امیر المؤمنین است سر باطاعت و حکومتش اندر آر، این بگفت و بخدمت معتصم فرود شد و باز نمود که با باطس ملاقات و مقالات نموده است ، معتصم فرمود: باز شو و بگو تا فرود آید.

حسن رومی دوم بار ببرج بر شد و بگفت و یاطس سر بتسلیم در آورد و شمشیری با خود حمایل ساخته بود تا به برج رسید و معتصم بدو بنظراره اندر بود، باطس شمشیر از گردن در آورد و بحسن بداد و بعد از آن از برج بزیر آمد و در حضور معتصم بایستاد معتصم او را یک تازیانه در ازای عدم اطاعت بار نخستین بزد و بخرگاه خلافت دستگاه بازگردید و گفت : باطس را بیاورید .

یاطس اندکی پیاده راه نوشت و فرستاده معتصم بیامد و گفت : او را سواره بیاورید، پس او را معزز و سوار تا مضرب خیام خلافت ارتسام بیاوردند و آسوده و فارغ البال منزل دادند .

بیان قتل و غارت و سوزانیدن شهر عموریه و وقایع ایام توقف معتصم در آنجا

بر حسب تقدیر ایزد منان و تقاضای اعمال مردم عموریه سپاه اسلام در آنشهر بقتل و غارت پرداختند و غازیان جنگجوی جوی خون در هر جوی روان ساختند و در قلوب کسان از انواع بیم و هراس اساس بگذاشتند و چندان اسیر و دستگیر از برنا و پیر و کبیر و صغیر بلشکرگاه بیاوردند که لشکر گاه مملو از اسیر شد .

معتصم عباسی بسیل ترجمان را امر فرمود که اسیران را بدیده بیش و علم بنگرد و از هم دیگر ممتاز و جدا سازد و آنان را که از مردم روم دارای قدروشرف و نجابت هستند در يك طرف گذارد و دیگران را در جانب دیگر سپارد ، بسیل موجب فرمان بجای آورد .

آنگاه معتصم امر فرمود تا سرهنگان سپاه و گردان لشکرش را بر غنایم و مقاسم که از آنشهر فراهم شده بود موکل ساختند و اشناس را بانچه از ناحیه و جانب او بغنیمت بیرون آورده بودند موکل گردانید و او را فرمود تا بفروش غنایم ندا بر آورد.

افشین را نیز بانچه از ناحیه و گوشه او بیرون آورده بودند موکل ساخت و او را فرمان داد تا ندا برکشد و بفروش رساند و همچنین ایباخ و جعفر خیاط سرهنگان لشکر را همان گونه دستور العمل و فرمان داد و بهر يك از این سرهنگان

و سرداران مردی را از جانب أحمد بن ابي دواد که قاضی و ندیم او بود موکل فرمود تا احصاء و شمار و بهای غنایم را بنمایند.

پس در مدت پنجروز مشغول بیع غنایم شدند و آنچه را که در این ایام توانستند بفروختند و بهایش را جمع آوردند و هر چه بی خریدار ماند با مر آن خلیفه قهار بهره آتش جرار و سوختن در آمد و معتصم چون از این امور پرداخت و از فتح چنان شهر و قهر چنان قاهران فراغت یافت اندیشه انصراف زمین طرسوس را کوس کوچ بنواخت .

و چون روز نوبت ایتاخ قبل از آنکه معتصم کوچ نماید در رسید سپاهیان بر آن مغنمی که ایتاخ بر فروش آن موکل بود بتاختند و این همان روز بود که عجیف با پاره لشکریان و مردمان وعده نهاده بودند که در دولتخواهی عباس بن مأمون بر معتصم بتازند و کارش را بسازند.

چون این داستان بمعصم پیوست چون شیر نیستان و پهلوان سیستان بر مرکب بر آمد و مانند برق جهنده و شیر گراینده بتاخت و شمشیر خون آشام از نیام برکشید مردمان که مانند مور و ملخ بر آن غنیمتها دست آورده بودند چون آن شیر مهیب را بدیدند، مانند گوسفندان شیر دیده، گرگ گزیده دست برداشتند و پای بفرار آورده بکناری برفتند و چشم از غارت غنیمت پوشیدند ، معتصم بخیمه و خرگاه خود بازگردید .

و چون روز دیگر نمایشگر گشت فرمان داد تا افزون از سه نوبت در فروش سبایا و اسیران فریاد بر نکشند تا در بهایش افزوده آید و هر کس بعد از صدای سوم بر قیمت بر افزود اور است و گرنه زنان بی شوی را بفروش آورند و این کار در روز پنجم بود و در روز پنجم این کار را در فروش رقیق و بندگان بنمودند و پنج تن پنج تن و ده تن ده تن و متاع بسیار را جمله واحده محض اینکه بسرعت با انجام برسد بفروش آوردند.

و چنان بود که ملک روم در آغاز ورود معتصم بعمور به رسولی را بفرستاده بود

معتصم بفرمود تا او را در کنار آن آبی که مردمان از آن می آشامیدند و از آنجا تا عموریه سه میل راه مسافت داشت منزل دادند و او را اجازت مراجعت بخدمت ملك روم نداد تا گاهی که عمودیه را فتح کردند او را رخصت داد تا بملك روم باز شود، اینوقت او راه برگرفت تا بخدمت پادشاه روم برود و از آن مرز و بوم حکایت کند.

بیان حرکت معتصم از شهر عمور به بجانب طرسوس و دیگر سرحدات و قتل جمعی از اسیران

چون در خدمت معتصم مکشوف افتاد که پادشاه روم در آن اندیشه است که بر اثر او بیرون آید یا بلشکر اختلاط جوید از عموریه انصراف گرفت و در راه جاده مستقیم يك منزل راه نوشت و دیگر باره بازگشت و مردمان را بیازگشت حکم فرمود.

و از آن پس از طریق جاده به وادی الجور عدول کرده اسیران را در میان سرهنگان و سرداران سپاه متفرق گردانید و بهريك از سرهنگان سپاه يك طایفه از اسیران بسپرد تا محفوظ بدارند و رؤسای سپاه آنان را در میان اصحاب خودشان متفرق نمودند و از طریق غیر معتاد که آب نداشت چهل میل راه نوشتند .

و چنان بود که هر يك از اسیران که بواسطه شدت عطشی که بانان روی کرده بود از پیاده راه نوشتن امتناع میورزیدند گردش را میزدند ، پس سپاهیان در راه وادی الجور در بیابان در آمدند و تشنگی برایشان چنگ اندازان آمد و لشکریان و چارپایان از ضعف عطش می افتادند اسیران وقت را غنیمت شمرده پاره از ایشان

برخی از لشکریان نیم مرده را بکشتند و فرار کردند .

و چنان بود که معتصم بر سپاه پیشی و تقدم گرفته بود ، این وقت باستقبال ایشان با آب گوارا که از آن موضعی که نازل شده بود با خود داشت پیامد و مردمان در آن رود خانه بی آب از ضربت عطش هلاکت یافته بودند و در خدمت معتصم معروض داشتند که این اسیران جمعی از جنگیان و لشکریان ما را بکشته اند .

معتصم را آتش خشم شعله ور گشت و بسیل رومی ترجمان را فرمان داد تا در آن اسیران بدقت نگران گردد و مردمان ذی قدر و شرف را از میانه جدا سازد بسیل این گونه کسان را از میان اراذل و اشرار جدا و در کناری ماوی داد آنگاه معتصم بفرمود باقی ماندگان را بفر از جبال برآوردند و برودخانه ها و اودیه فرود ساختند و جمله آنها را که شش هزار مرد بودند در دو موضع در وادی الجور و دیگر موضع گردن بزدند .

از آن پس معتصم از آن موضع بآهنگ سرحدات بکوچید تا بطرسوس اندر شد و در طی این سفر حوضها که از پوست و بلغار مرتب کرده بودند با سپاه خود برای لشکری که در عموریه بودند از بهرش نصب کردند و لشکریان از آن آب بسیار بنوشیدند و در طلب آب و صدمت عطش رنج و مشقت نیافتند . نوشته اند وقعه و محاربتی که در میان افشین و ملک روم روی داد روز پنجشنبه پنج روز از شهر شعبان المعظم بود و فرود آمدن معتصم در کنار شهر عموریه روز جمعه ششم شهر المبارک اتفاق افتاد و پس از مدت پنجاه و پنجروز توقف از آنجا حرکت فرمود :

حسین بن ضحاک باهلی این شعر را در مدح افشین و صفت جنگ او باملك روم گفته است:

أثبت المعصوم هذا لأبي *** حسن أثبت من ركن اضم

كل مجد دون ما أتله *** لبني كاوس املاك العجم

إنما الأفنين سيف سله *** قدر الله بكف المعتصم

لم يدع بالبد من ساكنة *** غير أمثال كأمثال إرم

ص: 162

ثم اهدى سلماً بابكة *** رهن حجلين لجيناً للندم

وقرا توفيل طعنأ صادقاً *** فض جمعیه جمعياً وهزم

قتل الأكثر منهم و نجا *** من نجا لحماً علی ظهر وضم

و ضم بفتح واو و ضاد معجمه تخته ایست که گوشت بر آن نهند، میخوهد بگوید: هر کسی هم که نجات یافت چون گوشت کوفته بود و در این اشعار از فتوحات حیدر بن کارس که مسطور شد باز میگوید و باز مینماید: افشین بکاوس و ملوک عجم رشته نسب میکشاند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در این سال دو بیست و بیست و سوم نوفل ملک روم بالشکریان خود بیرون تاخت و ملوک برجان و برغر و صفالبه و جز ایشان از پادشاهانی که با او مجاور بودند بعدد او حاضر شدند و راه بر سپردند تاگاهی که بشهر ز بطره از سرحد جود رسیدند، آن شهر را به نیروی تیغ بر آن فرو گرفت و صغیر و کبیر را از دم شمشیر بگذرانید و بر پاره شهرها و دیار غارت برد، مردمان در امصار و بلدان بضحجه و فغان در آمدند و در مساجد و دیار فریاد استغاثه بلند ساختند .

پس ابراهیم بن مهدی بخدمت معتصم در آمد و در انگیزش بجهاد این شعر بگفت:

یا غارة الله قد عانت فانتھکي *** هتک النساء وما منهن یرتکب

هب الرجال علی أجرامها قتلت *** ما بال اطفالها بالذبح تنتهب

و این قصیده طویلی است و ابراهیم بن مهدی اول کسی است که در شعر خودش یاغارة الله گفته است معتصم چون بشنید عنان تمالک از دست بداد و فی الفور از جای برخاست و در امه از پشم سفید بر تن داشت و سر را بعمامه جنگ آوران معمم ساخت و این روز دوشنبه دو شب از جمادی الاولی سال مذکور بر گذشته بود و اعلام جنگ را بر جسر بغداد نصب کرد و در امصار ندا بر کشیدند و مردمان را به نفیر و الزام رکاب خلافت مسیر خبر دادند از بلاد اسلام مردم جنگجوی و جماعت متطوعه گروه از پی گروه

و انبوه از پس انبوه راه بگرفتند و دشت و کوه را بستوه آوردند .

اشناس ترکی و محمد بن ابراهیم و جعفر بن دینار و بغاء کبیر و عجیف که از سرافرازان سرداران بودند در مقدمه و قلب و جناح و میمنه و میسره مقرر گردیدند و معتصم از ثغور شامیه راه برگرفت و از درب السلامة داخل شد و افشین از درب الحرث و سایر مردمان از سایر دروب اندر آمدند و احصاء و ضبط و ثبت لشکر از بسکه بسیار بود ممکن نبود برخی پانصد هزار و پاره دویست هزار تن گفته اند و فتوحات مذکوره را بنمودند و بطریق کبیر باطس را اسیر ساختند و سی هزار تن از مردم عموریه را بقتل رسانیدند و معتصم چهار روز در آن شهر بهدم و حرق بنشست و همی خواست بجانب قسطنطنیه بتازد و بر خلیج آن نازل شود و در فتح آن بحراً ویراً تدبیر نماید، اما خبر مخالفت عباس بن مأمون و بیعت مردمان با او اسباب تغییر تدبیر و خیال او گردید.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که در سال دویست و بیست و سوم معتصم با رومیان محاربت ورزیده و مردم روم را در نکایت و بلیتی دچار ساخت که در هیچ عهدی از هیچ خلیفه شنیده و دیده نشده بود جموع آن جمع را متشتت و خانمانشان را ویران و عموریه را بضراب شمشیر فتح و سی هزار تن از ایشان را مقتول و سی هزار تن را اسیر گرفت .

و در آن هنگام که بفتح عموریه عزیمت می نمود منجمین از مقارنت نجوم حکم بر آن نمودند که طالعی نحس و ساعتی غیر مسعود است اگر باین مقاتلت تجلد جوید شکسته و مغلوب می شود باین سخنان وقعی نهاد و با عزم ثابت و قلبی قوی و نیتی رشید و توجهی غلیظ لشکرها بکشید و کشورها بکشود و جمعی را بکشت و گروهی را اسیر ساخت بر رونق و قوت اسلام بیفزود و از بهای کفر و شوکت کافرستان بکاست و نامی بزرگ بگذاشت .

أبو تمام طائی در این قصه مشهوره خود بان آثار بلند و فتح ارجمند اشارت کند از آنجمله است :

السيف أصدق إنباء من الكتب *** في حدة الحد بين الجد واللعب

و العلم في شهب الأرماع لامعة *** بين الخميسين لا في السبعة الشهب

أين الرواية أم أين النجوم وما *** صاغوه من زخرف فيها و من كذب

تخرصاً واحاديثاً ملفقة *** ليست بعجم اذا عدت ولا عرب

در بعضی کتب فارسیه و تواریخ مشهوره رقم کرده اند که چون قیصر روم در بلاد اسلام تاختن کرد و آن زن هاشمیه را اسیر کردند و بیازردند و بانگ وامعتصم ای او بگوش سلطان روم رسید بخیره و سخره گفت بلی معتصم بر اسب ابلق خود می نشیند و بجانب تو میآید!

این سخن را شخصی در مجلس شراب بمعتصم گفت بشنیدن این چنانش حالت بگشت که فوراً برخاست و ساغر از ساقی نگرفت و گفت این پیاله سر بمهر نگاهدار که این شراب که میخواستیم بر من حرام تا عموریه را نگشایم و قیصر و کفار را دمار از روزگار بر نیآورم.

آنگاه دو نوبت فریاد برکشید: لبیک لبیک ای مظلوم اینک براسب ابلق سوار گردیده آمدم تا داد ترا از قیصر روم بستانم و در ساعت صدای الرحیل الرحیل برکشید و بفرمود تا شکال، یعنی پای بند و توبره اسبش را بر پهلوی اسبش بر بسته و نیز بفرمود تمامت سواران و سرداران خاصه را حاضر ساختند و گفت بجمله بر اسب ابلق سوار شوید و او خود بر اسب ابلق سوار گردیده اموال خود را چنانکه مذکور گردید با حضور قاضی بغداد و ابن سهل و سیصدوسی تن عدول بر سه بخش قسمت کرده کلمه طیبه بر زبان جاری ساخته روی بدانسوی آورد.

هر قدر علمای اسلام و فضیله بغداد عرض نمودند که وسط زمستان است و برف و آب و گل زمین را فرو گرفته بیشتر سپاه در طی این راه هلاک میشود دو ماه شکیبائی فرمای آنگاه با باد آزار و هوای بهار راه سپار شو پذیرفتار نگشت و گفت چون سفر عموریه بزبان ما بگذشته است فسخ آن امکان ندارد و جانب راه گرفت.

و چون چند منزل برفت بارانهای فراوان بیارید و بادهای عظیم بوزید

چندانکه يك نفر شتر و بارگیر زنده نماند، عرض کردند: امسال سفر عموریه بسیار متعذر و دشوار است، چه کفار فرنگ سحر و جادویی بکار برده اند که يك شتر در تمام سپاه زنده نمانده است، معتصم فرمود تا دویست هزار شتر بر سپاه قسمت نمایند و با عزم راسخ راه بر نوشت و چون بعموریه رسید فرمود تا هشتاد هزار اسب ابلق را در زیر زین کشیدند و هشتاد هزار غلام خاصه را سوار کرده با سپاه فرنگ جنگ در افکند و قیصر را در هم شکست و آنزهاشمیه را بدست آورده با آوای بلند با قیصر و اسرای روم گفت: بدانید معتصم بر اسب ابلق بیامد و مظلوم را خلاص نمود.

می نویسند: آنگاه قیصر و مردم او را گردن زدند و حکومت عموریه را با آن زن گذاشت و راه دار الخلافه را پیش گرفت و هم در روایتی دیگر دیده شده است که چون آنزن هاشمیه ناله و معتصماه برکشید و رومیان گفتند: با معتصم بگوی تا اسب ابلقش را بنشیند و بنجات تو بیاید و این سخن بمعتصم رسید در همان چاشتگاه روز فرمود: هر کس را در بغداد و حوالی اسب ابلق است باید بر نشیند و حاضر شود، تا عصر آنروز هشتاد هزار و بقولی یکصد و پنجاه هزار ابلق سوار در بیرون شهر انسان بگذشتند.

و این روایات بیرون از غرابت و اعجاب نیست، زیرا که اولاً نوفیل ملك روم بدست معتصم کشته نشد بلکه در سلطنت واثق در سال دویست و بیست و نهم بمرد، دیگر اینکه معتصم را هشتاد هزار غلام خاصه نبود اگر چه حشمت و شوکت معتصم مقامی رفیع داشت.

دیگر اینکه هشتاد هزار یا صد و پنجاه هزار اسب ابلق در يك اقلیمی موجود نشود اقلماً باید بیست برابر آن اسبها برنگهای مختلف باشد تا اینمقدارش ابلق باشد، وانگهی در ده روز در يك شهر امکان ندارد که این تعداد اسب راهوار و سوار کارزار حاضر شوند و اسب ابلق از سایر الوان کمتر است، والله تعالی اعلم.

بیان خشم معتصم با برادر زاده خود عباس بن مأمون و حبس و بند و هلاک او

در این سال معتصم عباسی عباس بن مأمون برادر زاده خود را بحبس و بند در آورد و سبب این کار این بود که در آن زمان که معتصم چنانکه سبقت نگارش یافت عجیف بن عنبسه را بطرف بلاد روم مأمور نمود و ملک روم با زبطه و مردم آتشهر بدانگونه که نگاشته شد معاملت ورزید و عمرو بن ارسنجاه فرغانی و محمد کوتاه را نیز باعجیف همراه ساخت دست عجیف را در نفقات رمخارج مانند افشین و مختاریت او گشاده و مطلق نگردانید و در کار عجیف و افعال او باقتصار پرداخت و مختصر گرفت .

این حال و این تفاوت منوال برعجیف مکشوف و روشن گردید لاجرم بکید و کین در آمد و زبان بنکوهش عباس بن مأمون دراز کرد و او را بر کردار او در زمان وفات مأمون بنکوهید تا چرا با ابو إسحاق معتصم بیعت کرد و او خود پسر مأمون و شایسته تر و بوراثت خلافت نزدیکتر بود و از چه روی در کار خود بتفریط گذرانید و دیگری را بر خود برگزید و بیپورانید و هم او را بادراک مافات دلیر همی ساخت .

عباس بطمع در آمد و این امر را از وی پذیرفت و مردی را که او را حارث سمرقندی نام و با عبید الله بن وضاح سمت قرابت بجای بود و عباس با وی انسی کامل داشت در باطن بدید و باآغاز و اتمام آن امر مأمور ساخت ، و ابن حارث مردی ادیب و لیبیب و هنرمند و آرام و حلیم بود و عباس او را رسول خود بجانب سرهنگان و سردارن سپاه گردانید و او در لشکرگاه گردش و با هر گروهی آشنائی همی داد ناگروهی

از قواد سیاه با او الفت گرفتند و با او بیعت نمودند .

و از آنجماعت جمعی از خواص پیشگاه معتصم به بیعت در آمدند و برای هر یک از سرداران معتصم که بیعت می نمودند یکتا از خواص اصحاب معتصم را نامبردار می نمودند و او را بر این شخص موکل میداشتند که هر وقت بخروج امر دادیم و اظهار مخالفت کردیم بیایست هر یکی از شما آنکس را که در عهد او نهاده ایم بقتل برساند و آن جماعت این کار را بضمانت وعهده خود برگرفتند .

پس قانون چنان بود که با آنمرد که بیعت کرده بود می گفت ای فلان بر تو میباشد که فلان را مقتول سازی و او میگفت بلی میکشم ، پس آنکس را که از خاصه و محرم معتصم بود و با عباس بیعت نموده بود بر معتصم موکل نمود و از خاصه افشین موکل برافشین و از خاصه اشناس موکل بر اشناس و موکل او از خواص او از اترک بود ، پس این کار را تمامت آنکسانی که بیعت نموده بودند بر عهده خویش گرفتند و انجامش را ضمانت نمودند .

پس در آن هنگام که میخواستند داخل درب شوند و اراده انقره و عموریه داشتند و افشین از ناحیه ملطیه درآمد عجیف با عباس گفت که وقت را از دست مگذار و در این درب بر معتصم که با معدودی قلیل است بتاز ، چه لشکریان از وی جدا هستند و باسانی میتوانی بقتلش رسانی و بیغداد باز آئی و این لشکریان نیز بواسطه بازگردیدن از جنگ و آرامش در آسایشگاه خود شادمان شوند و کارتو با انجام و سلطنت تو برکام و خلافت بر نظام آید.

عباس این سخن را پذیرفتار نگشت و گفت : اسباب فساد این جنگ نمیشوم و صبوری مینمایم تا ایشان ببلاد روم اندر شوند و عموریه را فتح نمایند ، عجیف از آن کمال تعجب گفت : «یا نائم کم تمام قد فتحت عموریه !» چند خسی بغفلت ای غافل عموریه را بر گشودند ! این مرد یعنی معتصم در اینجا جای کرده گروهی را بنهب غنایم بفرست و چون خبر نهب غنایم را بداند با شتاب و سرعت سوار می شود آنگاه در اینجا بقتل وی امر کن .

عباس بسخن عجیف وقعی نهاد و گفت: منتظر میمانم تا باین دروازه برسد و تنها بماند چنانکه در مرة نخستین چنین بود و قتل در آنحال ممکن تر است تا در این حال .

و چنان بود که عجیف بنهب و غارت متاع امر کرده بود و آنانکه در امارت بودند بآن امر مشغول شدند و بعضی از خرنی را در لشکرگاه ایتاخ تاراج نموده بودند و معتصم سوار شد و تازان بیامد و مردمان ساکن شدند و دست از آن کار برداشتند و عباس بن مأمون هیچیک از آن کسان را که با آنان عهد و میعاد داده بود مرخص نگردانید تا بکاری دست یازند لاجرم احداث امری ننمودند و مکروه میشمردند که بدون امر و اجازه عباس بکاری اقدام نمایند و کسی را از پای در آورند .

و چنان افتاد که در آن روز این خبر را عمر و فرغانی بشنیده بود و عمر و را غلامی امرد در خاصه معتصم خویشاوند بود و آن غلام نزد فرزندان عمرو بیامد و در آن شب با ایشان بشرب بنشست و با ایشان گفت: امیر المؤمنین سوار شده مستعجلاً راه می نوشت و من در پیش رویش میدویدم و نخست غضبناک گردیده و مرا امر فرمود بیشتر خود را کشیده دارم و هر کسی بمن روی آورد بروی آورم.

عمر و فرغانی چون این کلام را از آن غلام بدانست بروی بترسید تا مبادا آسیبی با و رسد و گفت: ای پسرک من تو گول و احمق هستی از دوام خدمت امیر المؤمنین در شبها بپرهیز و از حضور خود قدری بکاه و در خیمه خود ملازمت بجوی و اگر صیحه و فریادی مثل این فریاد یا آشوبی و هیجانی مانند این هیجان دیدی پای از خیمه خود بیرون مگذار چون نوجوانی مغرور و پسری بی تجربه هستی و از حال عساکر و دوری و نزدیکی ایشان بی خبری، آن غلام از مقاله عمر و آگاه شد و معتصم از عموریه باهنگ سرحد سوار گشت .

و از آن طرف افشین فرمان کرد تا ابن الاقطع در طریقی که مخالف آنراهی بود که معتصم طی مینمود روانه شود و فلان موضع را که نامش را بد و باز نموده بود بغارت سپارد و چون از آن کار پردازد در بعضی طرق بافشین پیوسته گردد.

یس ابن الأقطع بانجام فرمان بناخت و معتصم بقصد سرحد برفت تا بمکانی رسید که شایسته اقامت بود، خواست ناراحت و استراحت جوید و نیز مردمان و سپاهیان از آن تنگنایی که در طی راه داشتند بگذرند، و از آنطرف ابن الأقطع بتاخرت و در آن موضع دست بغارت انداخت و غنیمتی و افر بدست کرده بخدمت افشین پیوست و لشکرگاه معتصم از لشکر افشین جدا و در میان ایشان بقدر دومیل یا بیشتر فاصله بود.

و از آنسوی شناس را بیماری در سپرد و معتصم در اول صبحگاه بعیادتش بر نشست و بخیمه گاه ورود و او را عیادت فرمود و هنوز افشین بلشکر گاهش ملحق نشده بود و چون معتصم از خیمه شناس بیرون آمد که باز شود افشین در عرض راه خدمتش را دریافت معتصم بدو فرمود اراده أبو جعفر، یعنی شناس را کرده؟

و چنان بود که عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل گاهی که معتصم از عیادت شناس بازگشته بود بطرف لشکر افشین روی آورده بودند تا برغانیم این اقطع بنگرند و از اسیران که آورده خریداری نمایند و مطبوع و مطلوبش را از دست نگذارند.

پس بلشکرگاه افشین روی آوردند و افشین که بقصد عیادت شناس میرفت ایشان را بدید عمرو و احمد پیاس حشمت و توقیرش پیاده شدند و سلام بدادند و حاجب شناس از دور ایشان را بدید و افشین بچادر شناس در آمد و او را عیادت کرده باز شد و عمرو و أحمد برای انجام مقصود خودشان بلشکرگاه افشین برفتند، هنوز اسیران را بیرون نیاورده بودند پس در گوشه بانتظار ندای فروش بنشستند تا خریداری نمایند.

و از آنطرف چون در بان شناس ایشان را بدان کیفیت نگران گشت خدمت شناس در آمد و عرض کرد: عمرو و فرغانی و أحمد بن خلیل بآهنگ لشکرگاه افشین میرفتند و او را در عرض راه بدیدند و از مرکب زیر آمده سلام بدادند و بسپاه گاه او راه گرفتند.

شناس محمد بن سعید سعدی را فرمود بلشکرگاه افشین بشتاب و بنگر عمرو و فرغانی و أحمد بن خلیل را در آنجا میبینی و باز دان نزد کدایمیکس فرود شده اند

و داستان ایشان چیست، محمد برفت و هر دو تن را بر پشت اسب خودشان سواره بدید و گفت: کدامکس شما را در اینجا توقف داده است؟ گفتند: برای دیدار اسیران آمده ایم تا ابن الأقطع بیرون بیاورد و بعضی را بخریم.

محمد بن سعید گفت: کسیرا وکالت بدهید تا برای شما خریداری نماید گفتند: دوست نمیداریم تا آنچه را بنگریم و دوست دار گردیم دیگری خریدار آید محمد بن سعید باز گشت و با شناس خبر داد شناس گفت: با ایشان بگو در لشکرگاه خودتان ملازمت جوئید، چه این کار برای شما خوب تر است و باینجا و آنجا نروید.

حاجب نزد ایشان رفت و پیام شناس را بگذاشت عمرو و أحمد از این امر اندوه گرفتند و بر آن متفق شدند که نزد صاحب خبر عسکر بروند تا ایشان را از ملازمت خدمت شناس مستعفی بدارد، پس بدو شدند و گفتند: ما بندگان امیر المؤمنین هستیم بهر کس که خود خواهد ما را بسپارد و در ریاست او گذارد، چه این مرد، یعنی شناس ما را خفیف و خوار و بناسزا و دشنام و بیم و وعید زشت نام می نماید و ما از امارت و تقدم او خائف میباشیم امیر المؤمنین بهر کس که محبوب اوست ما را منضم فرماید.

صاحب الخبر همان روز این حال را بعرض معتصم برسانید، و چنان اتفاق افتاد که در هنگام نماز صبحگاه کوس کوچ بکوبیدند و چنان بود که هر وقت مردمان اردو میکوچیدند لشکریان بر حوالی ایشان راه می نوشتند و شناس و افشین و تمامت سرهنگان و سرداران بزرگ در لشکرگاه معتصم ملازمت می ورزیدند و خدام خود را که خلیفه و نوآب ایشان بودند بر لشکریان موکل میساختند تا سپاه را راه سیار دارند و افشین در میسر سپاه و شناس در میمنه لشکر راه سپر بودند.

و اشتها و چون شناس بخدمت معتصم آمد فرمود: «أحسن أدب عمرو الفرغاني و أحمد بن الخليل فانهما قد حمقا أنفسهما» این دو تن را ادبی نیکو و تأدیبی کافی بکن، چه مردمی احمق و بیرون از حد ادب هستند، شناس بمحض صدور این حکم خلیفه قهار مهیب روزگار اسب تازان باشکرگاه خود بتاخت و عمرو

وَأحمد را طلب کرده مرورا فوراً بیاوردند و أحمد بن خلیل در میسرہ برفته بطرف روم

مبادرت داشت.

چون عمرو را حاضر کردند اشناس بفرمود سیاط را حاضر سازند و تا او را بیاوردند مدتی طویل عمرو برهنه بود و سیاط را نیاورده بودند عمرو بخدمت اشناس لب بشفاعت برگشود و او مردی اعجمی بود و عمر و همانطور برهنه ایستاده بود.

اشناس گفت: عمرو را بر نشانید و جامه اش را بپوشانید، پس او را برقبه سوار کردند و بلشکر گاهش بردند و از آن طرف أحمد بن خلیل سواره و شتابان بیامد اشناس گفت: این يك را با عمرو محبوس بدارید احمد را از مرکب خود بزیر آوردند و او را عدیل عمر و گردانیدند و بمحمد بن سعید سعدي بسپردند تا محفوظ بدارد .

و از آن هنگام برای عمر و و أحمد خیمه جداگانه در بیابان یا حجره می افراشتند و فرش می گسترده و خوان طعام و حوض آب که از پوست بود می نهادند و بار و بنه و انتقال و احمال و غلامان ایشان در لشکرگاه بودند و اجازت حرکت نداشتند و عمرو و أحمد بر این حال بودند تاگاهی که بکوه صفصاف رسیدند .

در این سفر اشناس در ساقه لشکر و بغاء کبیر در ساقه سپاه معتصم جای داشتند و چون بصفصاف وصول یافتند و غلام فرغانی که با عمر و قربت داشت از حبس عمرو با خبر شد از آن سخنان که در آن شب در میان او و عمر و گذشته بود که هر وقت هیجانی

و آشوبی دیدی در خیمه خود بیای و بیرون مشو در خدمت معتصم عرضه داشت .

معتصم چون بشنید با بغاء گفت: فردا از این مکان خود بدیگر جای مشو تا اشناس را بیاوری و عمرو را از وی بگیری و بمن ملحق سازی ، و این قضیه در جبل صفصاف بود لاجرم بغاء با اعلام و رایات خود توقف نمود و منتظر دیدار اشناس بود و محمد بن سعید که نگاهبان عمر و أحمد بن خلیل بود با هر دو تن بیامدند .

بغاء با اشناس گفت: أمیر المؤمنین با من امر فرموده است که در همین ساعت عمرو را بحضورش در آورم، پس عمرو را فرود آوردند و مردی را در آن قبه بجای

عمر و جای دادند که معادل أحمد بن خلیل باشد، و بغاء عمر و را به پیشگاه معتصم در آورد احمد بن خلیل چون حال عمر و را بدید یکی از غلامانش را بدانسوی بفرستاد تا به بیند با عمر و چه میکنند .

غلام بعد از ساعتی بازگشت و گفت : عمر و را بحضور معتصم در آوردند و پس از ساعتی او را باینجا سپردند ، و این داستان چنان بود که چون عمر و را در حضور خلیفه حاضر کردند از آن کلمات و سخنانی که با غلامی که با وی قرابت داشت و بگذاشته بود پرسید، عمر و منکر شد گفت: وی در آن شب هست و بی خویش بود و چیزی نمی فهمید و من بدو سخنی نگفته ام و از آنچه گفته است بی خبرم ، لاجرم معتصم بفرمود تا او را بدست ایتاخ بسپردند و معتصم براه افتاد تا با بواب بدندون رسید .

اشناس تامدت سه روز در آن تنگنای بدندون توقف کرد تا لشکریان معتصم از آنجا نجات یابند، چه اشناس در ساقه سپاه جای داشت و این کار بدو اختصاص گرفت و از آن طرف أحمد بن خلیل رقعہ باشناس نوشت و بد و باز نمود که در حق امیر المؤمنین نصیحت و خیرخواهی مخصوص است .

در اینوقت اشناس در همان تنگنای بدندون مقیم بود و أحمد بن خصیب و أبو سعید محمد بن یوسف را نزد أحمد بن خلیل فرستاد تا پرسند آن نصیحت چیست ؟ أحمد گفت : جز در حضرت خلیفه مکشوف نمی دارم .

هر دو تن پیامدند و اشناس را باز گفتند اشناس در تردید و اوسواس آمد و گفت: بدو باز گردید و سوگند یاد کنید که من قسم یاد کرده ام بزندگان امیر المؤمنین که اگر أحمد بن خلیل این نصیحت را که دارد با من خیر ندهد او را چندان بناوخت تازیانه در سپارم که جانس از تن بیرون کشانم .

ایشان برفتند و آن خبر سهمناک را با أحمد بن خلیل باز گفتند احمد بدانست که از نخست ندانست و گرنه مکنون خاطر را مکشوف نمی آرست ، پس منزل را از هر کسی که بیرون از احمد بن خصیب و أبو سعید بود پرداخت و حکایت ابلاغ عمر و فرغانی در باب عباس بن مأمون و بیعت کردن با او را که بوی کرده بود مین

آغازه الی انجامه باز نمود و آنچه را که خبر داشت مشروح ساخت و خبر حارث سمرقندی را که محرم راز عباس و از خواص اصحاب و داعیان او بود مکشوف کرد پس هر دو تن نزد اشناس شدند و آنچه شنیده بودند معروض داشتند.

اشناس در طلب آهنگران بفرستاد و دو تن حداد از لشکر گاه حاضر کردند قطعه آهنی بآنها بداد و گفت: از این آهن قید و زنجیری مانند قید أحمد بن خلیل بسازید و در همین ساعت هر چه زودتر بیاورید، و چون هنگام نماز واپسین در رسید و حاجب اشناس شبها نزد أحمد بن خلیل با محمد بن سعید سعیدی بکشیک میخفتند در این شب حاجب اشناس بخیمه حارث سمرقندی برفت و او را از خیمه اش بیرون آورده بخدمت اشناس حاضر ساخت .

اشناس او را در قید آهنین در آورد و حاجب را بفرمود تا حارث را بخدمت معتصم حمل نماید ، حاجب با حارث بداد نسوی روی نهادند ، هنگام بامداد کوچ کردن اشناس را زمان در رسید و اشناس بموضع لشکر کاهش در آمد حارث او را بدید و از جانب معتصم مردی با او بود و خلعت معتصم برتن حارث آراسته گردیده اشناس در عجب رفت و گفت : حال چگونه است؟ حارث گفت: آن قیدی که مرا پپای بود اینک در پای عباس بن مأمون است .

و این حال چنان بود که چون حارث را بخدمت معتصم در آوردند معتصم از کار او و اخبار او پرسید و او اقرار نمود که وی صاحب خبر عباس است و تمامت اخبار و حالات عباس و جمیع کسانی که با عباس از جماعت قواد سپاه و گردنکشان پیشگاه بیعت کرده بودند بعرض معتصم برسانید.

معتصم حارث را رها و مخلع فرمود اما چون جمعی کثیر از قواد لشکر را باین تهمت بیالوده بود باور و تصدیق نمیکرد و در کار عباس بن مأمون و این نسبت که بدو داده بودند متحیر بماند لاجرم گاهی که بطرف درب بیرون میشد او را نیز رها و امیدوار فرمود و چنانش باز نمود که از وی صفح نظر کرده و معفو داشته و با عباس بریک خوان تغدی و صرف طعام مینمود و باظهار حفاوت دلش را بجای آورده بخیمه گاه

خودش باز گردانید.

و چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت او را بعطوفت بخواند و بارأفت و مهر با او چهر گشود و بمنادمت پرداخت و با هم باشامیدن شراب و نقل و کباب صحبت نمودند و چندانش بیاشامانید که سرمست و سکران گشت و در آن هستی که از اثر شراب ناب پرده حفظ اسرار و خانه دل را پاره و خراب ساخت اورا سوگند بجان و تن و سر و چشم خود داد که از کار خود و گرمی بازار خود هیچ چیز را از عم گرمی خود مکتوم نگرداند .

عباس را که بنای کتمان ویران شده و استار حفظ اسرار چاک دار شده بود هیچ حکایت و خبری نماند که مشروحاً در خدمت هم بزرگوار مکشوف ننمود ، سرگذشت خود و کسانی را که در کار او بدایت گرفتند و سبب آن چه و کسانی که با او بیعت نمودند چه کسانی و بچه نام و نشانی بودند جزء به جزء بعرض رسانید .

معتصم بنوشت و جمله را بخاطر در سپرد و چون از امر عباس و ضبط اخبارش پرداخت حارث سمرقندی را بخواند و حکایت را از وی از بدایت تا خاتمت پیرسید او نیز بر همان طریق و نهجی که عباس معروض داشته بود عرضه داشت معتصم گفت : همی خواستم در اخبار خود بکذب سخن کنی و بحدیث بیرون از صدق خبردهی تاراهی برای شخص خودت بدست من آید و تو جز براستی حدیثی نیارستی و خبری نپرداختی و از چنگ هلاک و دمار رستگار شدی ، حارث عرض کرد : یا امیر المؤمنین صاحب کذب و کاذب در خبر نیستم .

آنگاه عباس را که در بند و قید کشیده بود با فشین سپرد و از آن پس تمامت آن سرهنگان و مردانی را که با عباس دست به بیعت و اتحاد سپرده بودند بگرفت و فرمان داد تا أحمد بن خلیل را بر استری که پالانی بدون پوشش بر نهاده بودند سوار کردند و هر وقت خواستند فرود آورند در مکانی که سقف و خیمه نداشت در آفتاب فرود ساختند و بهر روزی يك گرده نان بدو اطعام نمودند ، وعجیف بن عنبسة را در جمله

ص: 175

مأخوذین از سرهنگان بیاوردند و با دیگر سرداران پایتاخت سپردند و أحمد بن خلیل را با شناس تسلیم کردند و عجیف و سایر اصحاب او را بر استرهای پالایی بدون پوشش سوار می‌کردند .

شاه بن سهل را که سر سرکردگان و از مردم سجستان که قریه ایست از خراسان بگرفتند معتصم او را احضار فرمود و اینوقت عباس در حضور معتصم حاضر بود پس معتصم روی بدو آورد و گفت : ای پسر زانیه بانو احسان ورزیدم و توسپاسش را بجای نیاوردی .

شاه بن سهل با قوت قلب و جلادت خاطر گفت: پسر زانیه این کسی است که در حضور تو ایستاده و حاضر است یعنی عباس ، چه اگر مرا گذاشته بود ، یعنی مانع از قتل تو نمی شد تو را آنقدرت نبود که در این ساعت در این مجلس بنشینم و با من بدشنام زبان بگردانی و بمن یا بن الفاعله خطاب کنی ، معتصم بفرمود تا گردنش را بزدند ، و این شاه ابن سهل اول کسی بود که از جمله سرهنگان و سرداران مقصر بقتل رسید و اصحابش با او بودند .

آنگاه عجیف را بایتاخ سپرد و بندهای آهنین بسیار بروی بیاویختند و او را بر استری در محملی بدون پوشش سوار کردند و عباس بن مأمون همانطور در دست آفشین بود و طعام بخواست خوردنی بسیار از بهرش بیاوردند و او فراوان بخورد و چون عطش بروی مستولی شد و آب بخواست از آبش باز داشتند و او را در آن شدت تشنگی در پلاسی به پیچیدند و بمالیدند تا در منزل منبج بمرد و یکی از برادرانش بروی نماز گذاشت .

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد: چون معتصم بعد از فتح عموریه مراجعت می نمود جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مأمون شراب میخوردند عباس بگریست و گفت: خلافت حق من بود عم من بتقلب مرا محروم ساخت حاضران گفتند: جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم، و مستانه همان شب خروج کردند و در سرای معتصم ریختند پاسبانان آگاه بودند بحرب ایشان در آمدند

و جمله را بکشند .

منبج بفتح میم و سکون اون و باء موحد و جیم شهری قدیم و بزرگ و پهناور و تا فرات سه فرسنگ مسافت دارد و ده فرسنگ تا حلب بعد مسافتش میباشد و مردم و مزارعش از آب قنوات مشروب میشوند که بر روی زمین روان میشود و آبی خوشگوار و صحیح المزاج دارد .

و اما عمرو فرغانی عاقبت حالش بر آن رفت که چون معتصم در نصیبین فرود آمد و در بوستان آنجا جای گزید بوستان بان را بخواند و فرمود در فلان موضع چاهی باندازه قامتی حفر کن، صاحب بوستان بکندن چاه مشغول شد ، آنگاه عمرو را احضار نمود و خود نشسته و چندین قدح باده ارغوانی نوشیده و مست گردیده بود.

چون عمر و را حاضر ساختند ، معتصم با عمر و و عمرو با معتصم بهیچوجه تکلم نمودند و چون عمرو را در حضور او حاضر نمودند فرمان داد تا او را برهنه ساختند و جماعت اترک با آن شدتی که در نهاد دارند او را بتازیانه فرو گرفتند و آنچه را مشغول کردن بودند و چون کنده شد صاحب بوستان گفت: چاه را حفر نمودیم معتصم در این حال از شدت غضب بفرمود تا با چوب بر سر و صورت و جسم و جسد عمرو بزدند تا فرو افتاد و چون کار چاه با انجام رسید گفت همچنان بجانب چاه بکشیدندش و بیچاهش در افکند و عمر و در تمام این ضربات عدیده و فرعات شدیده هیچ سخن نکرد تا بمرد و جسدش را بچاه در انداختند و باخاک و خاره بینباشتند .

و اما عجیف بن عنسه همانا بطوری که مأخوذ بود بیاعینا تا رسیدند از کمال ضعفی که از پاره حالات بدوراه کرده بود در محمل بمرد و جسدش را نزد صاحب المسلحه افکندند تا در همان قریه مدفون دارد پس لاشه او را در کنار دیوار خرابه بینداختند و در آنجا مدفون گشت .

وعلی بن حسن الزیدانی گوید: عجیف در دست عمل بن ابراهیم بن مصعب بود معتصم از حال عجیف از وی پرسید و فرمود ای عمل عجیف نمرده است ؟ گفت :

ص: 177

یا سیدی امروز میمیرد آنگاه عمل بخیمه گاه خود بیامد و با عجیف گفت: ای ابو صالح با چه چیز مایلی؟ گفت: اسفیدباج و حلوای پالوده ، محمد بفرمود تا از هر گونه طعامی برای او ترتیب دادند عجیف از آنجمله بخورد و تشنگی بروی چیره شد و آب خواست و او را آب ندادند و از شدت عطش بر خود می پیچید و جان می کند تا بمرد و جسدش را در با عینانا مدفون ساختند .

با عیناا بابای موحده والف وعین ویاء تحتانی ساکنه و نون والف وئا مثلثه والف دیگر قریه بزرگی مانند شهری است در بالای جزیره ابن عمر، رودخانه ای بزرگ دارد که در دجله میریزد .

وَأما آن ترکی که در خدمت عباس بن مأمون عهد و ضمانت کرده بود که هر وقت بدو امر کند اشناس را بقتل برساند و این ترکی در خدمت اشناس معزز و مکرّم و با او ندیم بود و هرگز او را از خود دور و محجوب نمی فرمود و شب و روز هر ساعت که خواستی اشناس را دریافتی .

چون کید و ناسپاسی او را اشناس بدانست در نزدیکی خودش در خانه او را حبس کرده درش را کل زد و بهر روز یک کرده نان و یک کوزه آبش میدادند و یکی روز پسرش بدو آمد و بایدرش از پشت دیوار تکلم نمود ترکی گفت: ای پرک من اگر توانی کاردی نیز و کارگر بمن برسانی میتوانم بدستیاری آن از این مکان بیرون شوم و نجات یابم، پسرش بلطایف الحیل زحمتها کشید تا کاردی بدو رسانید ترکی خود را بدست خود بکشت و از صدمت حبس وزندان جهان برست .

وَأما سندی بن بختاشه را معتصم فرمان داد تا پیدرش بخشیده دارند، چه پدرش در کار عباس بن مأمون و مخالفت با معتصم آلوده تهمتی نگشت و معتصم گفت: این پیر فرتوت را نبایست در هارک پسرش دچار فجعت و رزیت داشت و بفرمود تا او را رها کردند .

وَأما أحمد بن خلیل همانا او را اشناس ترکی بمحمد بن سعید سعدي سپرد و شید چاهی از بهرش در جزیره سامرا محفور ساخت ، روزی معتصم با اشناس گفت:

أحمد بن خلیل چه کرد؟ عرض کرد وی نزد محمد بن سعید سعیدی است و محمد از بهرش چاهی بکنده و او را در آن چاه جای داده و رویش را بپوشانیده و روزنه باندازه که نان و آبی در آن بیفکنند بگذاشته است .

معتصم گفت : چنان گمان میبرم که أحمد بن خلیل در این محبس قریبی شده باشد، اشناس این سخن را بمحمد بن سعید رسانید محمد بفرمود تاسقایان آب بکشند و بر آن چاه بریزند تا پر شود و أحمد بن خلیل بمیرد سقایان آب همی ریختند و زمین شن زار و ریگ آثار آنچه آب را فرو میکشید از این روی أحمد بن خلیل را غرق و مرگی نیفتاد، چون این احوال را اشناس بدانست بفرمود تا احمد را بغطریف خجندي بسپردند احمد روزی چند نزد او بیائید و بمرد و در آنجا مدفون شد .

و أما هرثمة بن النضر الختلی که در مراغه والی بود و در شمار آنکسان میرفت که عباس بن مأمون از اصحاب خود قلم داد نمود، از دربار خلافت مدار فرمان شد تا او را در بند و قید حاضر سازند، افشین که سردار بزرگ و مقرب آستان بود بشفاعتش لب گشود و از پیشگاه معتصم خواستار گردید که او را بدو بخشد ، معتصم مسئول خیدر بن کاوس افشین را با جابت مقبول داشت .

آنگاه افشین مکتوبی بهرثمة بن النضر در قلم آورد که امیر المؤمنین از گناه وی در گذشت و او را با فشین بخشید و نیز امر فرمود که بهر بلدی که او را وارد کنند و این مکتوب بدو رسد ایالت آنولایت با او باشد ، و این نامه در شهر دینور وصول یافت و هنگام شامگاهان هرثمة را در بند آهن بسته بودند و بآنجا وارد کردند در نیمه شب بقراءت آن مکتوب مطلوب نایل و گاهی بامداد نمود که والی دینور بود «فسبحان الأمر القاهر القادر الحاکم الذی إذا شاء جعل الأمير أسیراً والأسیر أميراً» .

و نیز بقیه آن سرهنگان و کسانی را که از اترک و فراغنه نامشان را محفوظ بودند بجمله بقتل رسانیدند و معتصم با نهایت سلامت و بهترین حال فیروز

و منصور و بهروز و مسرور فاتحاً غانماً بسامراء تشریف ورود داد و از آنروز عباس بن مأمون را عباس لعین نامیدند و فرزندان مأمون را که از سندس بودند بایتاخ سپردند و ایشان را در سردابی در سرای ایتاخ حبس نمودند و از آن پس جملگی بسر دابه گور جای گرفتند.

در کامل ابن اثیر مسطور است که از حکایات عجیبه این است که محمد بن علی اسکاف متولی ضیاع و عقار و اقطاع عجیف بود مردم آن اقطاع بشکایت و خیانت او بعرض عجیف رسانیدند عجیف او را بگرفت و خواست بقتلش برساند این اسکاف را زهوار شکاف سست و حبس ادرار را ناتوان گشت و از آن غلظت کثیف آن منظر منیف را منخبر کنیف شمرد و از شدت بیم بشاشید و از جامه فرو بارید .

حاضران بشفاعتش لب گشودند عجیف از قتلش بحبس و بندش قناعت نمود و از آن پس در رکاب معتصم بمملکت روم رفت و در پایان کار چنانکه مذکور شد بهلاک و دمار پیوست و هر کسی را که در زندان داشت رها نمودند و از آنجمله نجات یافته گان اسکاف بود و از آن پس او را در جزیره عامل پاره نواحی ساختند و از جمله آن نواحی که در تولیت او مقرر گشت با عیناهای مذکور بود .

اسکاف میگوید: یکی روز بر تل با عینانا بر آمدم و حاجتمند وضوء شدم و بتل در آمدم و بر آنجا گمیز راندم و شیخ با عینا نا در من نگران بود و بعد از آن با من گفت: قبر عجیف در این تل است و آن گور را با من بنمود و چون بدیدم بر همان گور بول افکنده بودم و از آن روز که از بیم عجیف در محمد او بول از جامه خود روان کرده بودم تا این روز که بر مرقدش پیشاب راندم یکسال تمام بدون یک روز کم یا زیاد برگزشته بود .

همانا چون بر این فصل از حکایات معتصم عباسی و افعال و اعمال و سفک دماه بندگان خدا و امرای در گاه و جماعتی از اولاد مأمون که خویشاوندان نزدیک او بودند و آن شدت و غلظت سیاسات و قساوت قلب و درشتی حالات او بنگرند

شگفتیها از پی شگفتیها و عبرتها از پس عبرتها حاصل نمایند که این خلیفه عباسی که بر مکاید و شداید این کهنه دیر شماسی آگاه بود و میدید که در این کریاس خلافت اساس بهر نوبتی یکی بخلافت بنشست و دیری بر نیامد که نوبتش بسر آمد و دیگری بجایش بر آمد تا گاهی که نوبت بدورسید .

معدلک برای این چند روزه سلطنت مصائب آیت چه رنجها بر خود بر نهاد و چه براری و جبال واودیه و تلال و صحراها و بحار به پیمود و چه لشکرها بکشورها بتاخت و چه خونها بریخت و چه گنجها بیندوخت و چه خاندانها بسوخت و چه قطع صله ارحام بنمود تا بزمانی نزدیک پیمانانه زهراب مرگ را پیمود.

چه خوب است سلاطین کامکار و امرای نامدار و وزرای مبارک تدبیر و علمای صافی ضمیر و اصناف مردم بر این گونه حکایات بگذرند و نگذرند و با دیده بینا و کوش شنوا و فهم رسا و قلب دانا بنگرند و برای عبرت و بصیرت و جمیل عاقبت محفوظ دارند و بدانند بقاء و کبریا و غنا مخصوص بذات واجب الوجود بی همتا است و ماسوای او را بهره و شرکتی نیست .

بیان وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب و بدایت ولایت برادرش اغلب

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد در سال دو بیست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله در چهاردهم رجب زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه جانب جهان دیگر جست و از مدفن فنا بمکمن بقا پیوست ، مدت پنجاه و یکسال و نه ماه و هشت روز در این کاخ دلفروز شب بروز رسانید و از این جمله بیست و یکسال و

هفت ماه دارای گنج و سپاه و تخت و کلاه و والی ولایات و آمر امارات مملکت افریقا بود.

چون از تخت بتخته و از فراخنای قصور بتنگنای قبور برفت برادرش أبو عفان و بقولی أبو عقاب اغلب بن ابراهیم بن اغلب بجایش برآمد و بکاشتن نهال نیکوئی پرداخت بالشکریان نیکی ورزید و بسیاری مظالم ظلمت آیت را از میان برداشت و در ارزاق عمال بیفزود و غبار ناهنجاری و نابکاری را از مرآت قلوب بزود و دست تعدی و ستم ستمکاران را از انیال رعایا و برایا کوتاه ساخت و تخم عدل و انصاف بکاشت و بار نیکی و نام نیکو برداشت و از مملکت قیروان نبیذ و خمر را مقطوع ساخت .

و در سال دویست و بیست و چهارم سریه بطرف صقلیه برگماشت و غانم و سالم بازگشت ، و در سال دویست و بیست و پنجم جماعتی از ساکنان حصون جزیره بمسلمانان پناهنده شدند از جمله ایشان حسن بلوط و ابلاطنو و قزلون و مرو بودند و اسطول صاحب قسطنطنیه مسلمانان را بجانب قلوریه راه سپار ساخت و قلورینه را مفتوح گردانید و آنجماعت اسطول را روی در روی شدند و بعد از جنگ و قتال بسیار هزیمتش کردند و اسطول مهزوماً بجانب قسطنطنیه مراجعت نمود و این فتحی عظیم و نامدار بود .

و در سال دویست و بیست و ششم هجری سریه از مسلمانان که در صقلیه بودند بجانب قصریانه بتاختند و بسیاری غنیمت بدست کردند و در آنجاها آتش زدند و بسوختند و گروهی را اسیر و دستگیر کردند و از آنطرف هیچکس بدانسوی بیرون نشد و از آن قصر به حصن غیران راه برگرفتند و غیران عبارت از چهل غار است و آنچه در آنغارها بود غارت نمودند ، و أبو عفان در همان سال دویست و بیست و ششم وفات کرد چنانکه انشاء الله تعالی مذکور آید .

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: بلوط با باء موحده مفتوحه و لام مشدده بلفظ البلوط من النبات و فحص البلوط نام ناحیه ایست در اندلس و بیشتر اراضی ایشان شجر بلوط دارد، و قلعة البلوط در صقلیه میباشد و در حول آن انهار و اشجار

واثمار و اراضی کریمه است که همه چیز را میرویانند و حسن حصنی است در اندلس ولکن از حسن البلوط نام نبرده است شاید حصن بصاد باشد اگرچه حسن البلوط بصاد نیز مذکور نیست و میگوید: فحص بافاء وحاء وصاد مهملتین مانند قریه است و نام ناحیه کبیره از اعمال طلیطله و اقلیمی از اقالیم سوسه و نیز اقلیمی در اشبیلیه و فحص الاجم حصن منیعی است از نواحی افریقیه و فحص سور نجین در طرابلس میباشد و بلاطو مذکور نیست.

و قزلون بضم اول که قاف است و راء مهمله و لام مشدده و سکون و اوونون شهری است در سواحل صقلیه و مرو بفتح میم و سکون را نام حصنی است و قلوریه بکسر قاف و تشدید لام مفتوحه و سکون واو و کسر راء و یاء خفیفه مفتوحه جزیره ایست در شرقی صقلیه و این جزیره را شهرهای بسیار و بلاد وسیعه است و مردمش فرنگی میباشد.

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و سوم هجری

در شهر شوال این سال إسحاق بن ابراهیم بدست خادم خودش مجروح گردید و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حکم صاحب اندلس لشکری بجانب التیه و قلاع روانه داشت و آن سپاه برفتند و در حسن الفرات فرود آمدند و آن حصن را حصار دادند و آنچه در آن بود بغارت بردند و مردمش را بکشتند و زنان و ذریه را اسیر و عود نمودند.

بیان پاره مناقب و مفاخر و فضایل حضرت امام علی نقی علیه السلام

چنانکه بارها در طی مسطورات خود اشارت کرده ایم تمامت مناقب و مفاخر و فضایل و مآثر جمیله در وجود مبارک ائمه هدی صلوات الله علیهم موجود بلکه وجود مناقب و نمود مآثر از خود ایشان ظاهر و در هیاکل سایر موجودات مشهود است چون خود ایشان چنانکه میفرمایند اسماء الله الحسنی هستند و در هر اسمی خاصیتی مخصوص و صفتی و اثری منصوص است، یکی از آن خواص و آثار مناقب و صفات و مآثر و آیات جلیله است پس دیگر چه جای سخن و سخن را چه جای بیان است «بلغ العلی بکمالهم حسنت جمیع خصالهم صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین».

پس اگر در این مبحث قلمی برنامه و سخنی بر زبانی رود محض عرض خلوص نیست و صفوت عقیدت و صدق ارادت است (ورنه خیالات و وهم کی رسد آنجا) سبط ابن الجوزی در تذکره از مراتب علم و زهد و ورع و عبادت و حسن سیرت و سلامت طریقت و ملازمت مسجد و عدم رغبت بدنی و صفات حمیده و مخائل ستوده آنحضرت یاد می نماید .

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل می نویسد «وَأما مناقبه فمنها ما حل في الأذان محل حلاها باشناقها واكتنفه شغفأ به اکتناف الکتالی الثمینة باصدافها وأشهد لأبي الحسن أن نفسه موصوفة بنفایس أوصافها وأنها نازلة من الدرجة النبوية في ذوی اشرافها وشرفات أعرافها»

وأما مناقب جليله و أفعال كريمه آنحضرت كه حدش از حدود وجهات بيرون و وصفش از توصيف صفات افزون است يكي از هزارها چيزي است كه گوش هوشمندان روزگار را برترين گوشواره لالي آبدار و شغاف اصدا ف قلوب دانايان ذكاوت آثار را پر بهاترين گوهر شاهوار و ظهور آن گواهي بزرگ است كه نفس نفيس حضرت آبي الحسن عليه السلام بنفايس اوصاف حميده اش موصوف و عروق همايونش با عراق شرافت آيات نبويه و درجات عاليه مصطفويه صلى الله عليه وآله منسوب و معروف است و بعد از اين بيانات جليله بيكي از فقرات جود و كرم آن مصدر كرم وجود گزارش مي گيرد چنانكه انشاء الله تعالى مذكور ميشود .

علي بن عيسى بن أبي الفتح اربلي نور ضريحه در كشف الغمه مي فرمايد: «شرف مولانا الهادي عليه السلام قد ضرب على المجرة قبابه ومد على النجوم أطنابه ووصل بأسباب السماء أسبابه فما تعد منقبة الأوله نحيلتها ولا تذكر كريمة إلا وله فضيلتها ولا تورده حسنة إلا وله تفصيلها وجملتها ولا تستعظم حالة سنية إلا وتظهر عليه أدلتها .

استحق ذلك بما في جوهر نفسه من كرم تفرد بخصايصه ومجد حكم فيه على طبعه الكريم فحفظه من الشوب حفظ الراعي لقلايصه فكانت نفسه مهذبة و أخلاقه مستعذبة وسيرته عادلة و خلاله فاضلة ومبارة إلى العفاة واصلة و رباع العرف بوجوده أهلة.

أجرى من الوقار والسكينة والسكون والطمأنينة والعفة والنزاهة و الخمول في النباهة والشفقة والرأفة والحزم والحصافة والحنو على الأقارب والأباعد والحدب على الولي والحاسد على وتيرة نبوية وشنشنة علوية ونفس قدسية و همة عليية لا يقاربها أحد من الأنام ولا يدانيها وطريقة لا يشاركه فيها خلق ولا يطمع فيها.

إن السرى إذا سرى فبنفسه *** و ابن السرى إذا سرى أسرهما

إذا قال بذ الفصحاء وحين البلغاء واسكت العلماء إن جاد بخل الغيث وإن صال جبن الليث و إن فخر أذعن كل مساجل وسلم إليه كل مناضل وافر لشرفه

كل شريف وإن طاول الأفلاك ونافر الأملاك واعترف الله ليس هناك .

وإن ذكرت العلوم فهو عليه السلام موضح اشكالها و فارس جلادها وجدالها وابن نجدتها وصاحب أقوالها واطلاع نجادها وناصب أعلام أعقالها هذه صفاته التي تتعلق بذاته وعلاماته الدالة على معجز آياته فان أتى الناس بآبائهم انى يقوم أخبر بشرفهم هل أتى ودلت على مناصبهم آية المباهلة وإن عنا عن قبولها من عتا .

و نطق القرآن الكريم بفضلهم ونبه الرسول صلى الله عليه وآله على نبلمهم ولم يسأل على التبليغ أجراً إلا ودهم وبالغ في العهد بأحسنوا خلافتي في أهلي فما حفظوا عهده ولا عهدهم فهم عليهم السلام امناء الله وخيرته و خلفاؤه على بريته وصفوته المشار إليهم بأداب القرآن المجيد المخاطبون بأن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد .

الذينهم على أولياء الله أرق من الماء وعلى أعدائه اقسى من الحديد واجواد و السحاب باخل ايقاظ في اللقاء والليث ذاهل قلوبهم حاضرة و وجوههم ناضرة والسنتهم ذاكرة وإذا كان لغيرهم دنياً فلهم دنيا وآخرة صلى الله عليهم صلاة يقتضيها كرم الله واستحقاقهم الكامل وهذان سببان يوجبان الحصول لوجود الفاعل والقابل .»

آيات شرف عاليه ورايات مراتب ساميه مولاي ما و آقاي ما حضرت هادي امام أبي الحسن رابع علي نقى صلوات الله عليه قباب خرگاه عظمت و رفعت را بر كهكشان برافراخته و طناب جلالت و نبالت را بر ستارگان آسمان ولايت برکشیده و اسباب إمامت و وصايت را باسباب سموات ابهت و خلافت متصل ساخته است .

هيچ منقبتی در شمار و مفخرتی در پندار ننگجد جز اينکه مخزنش در معدنش و منبعش در منشأش و هيچ كريمه و حسنه در آينه تصور جلوه گر نيابد جز اينکه تفضيل و فزونی آن در خدمت آنحضرت و جملگی و تمامت در آن وجود مبارك موجود است ، و هيچ حالت ستوده و پسندیده بزرگ نشود مگر وقتیکه در وجود همایونش متظاهر گردد و ادله عظمت آن در هيكل مبارك و خمير مایه شرافت آيتش هویداست .

و بسبب آن جوهر گرمی که در جوهر نفس شريفش بخصايص ذات والاصفاتش

متفرد است و بعلت آن مجد و جلالت حاکم شده است در وی بر طبع کریمش مستحق تمامت محامد صفات و محاسن اوصاف است دارای خصایص شریفه و حافظ و نگاهبان آن است از هر گونه خوب و شایبه و ترشح آیات غیر ممدوحه چنانکه شبان در قلايص و شتر بچگان جوانه در حکم جاریه و جوانه دختر است نسبت بزنان نگاهبان است.

نفس نفیس مقدسش ستوده و مهذب و اخلاق مکر مش پسندیده و مستعذب سیرتش زیباترین سیرتها و خصال و خلال او نکوترین خصالها است شیوه مرضیه اش وقار و سکینه و طمأنینه است مبرات و حسناتش بعفایة و کسانی که شایسته و بایسته اند وصول گیرد و رباع عرف و اماکن احسان بچود و وجودش تأهل و انس پذیرد.

در مقامات وقار و سکینه و سکون و طمأنینه و عفت و نزاهت و خممول در نباهت و شفقت و رأفت و حزم و حصافت و حنو و مودت و دنو و محبت با اقارب و اباعد و مهر و عنایت و سخاوت بر دوست و حاسد بر وتیره و روش نبویة و شنشنه و اخلاق علویه و نفس قدسیسه ایست که احدی از انام را بآن تقرب و نزدیکی نشاید و طریقتی است که هیچکس را در آن شرکتی نباید و طمعی در آن نزید .

همانا مردم جوانمرد و جواد چون بچود و بخشش در آیند از جان دریغ نجویند و آنانکه زاده جوانمردان و اسخیاء و اجواد هستند از خود و زادگی و آزادگی دریغ از جان و مال نکنند، این حضرت ولایت آیت چون لب بسخن برگشاید از کلام معجز نظامش فصحای روزگار و بلغای بلاغت آثار عاجز و متحیر شوند و علمارا جز سکوت چاره نباشد .

اگر دریای جودش بطلاطم آید باران بهاران را بخیل شمارند و اگر اظهار صولت و شجاعت فرماید شیر ژیان چون رو به کسلان ترسناک نماید .

و اگر در مقام افتخار بر آید و به بزرگی و نازش گذارش گیرد هیچکس در مساجلت و عرصه مناضات و مباراتش جز باذعان و تسلیم نگراید و هر شریفی و بلند مقامی اگر چه مقام رفعتش از حیز افلاک و مرکز املاک بلندتر باشد بشرافت و علوم

رفعش اقرار و در عدم هم پروازی و هم سری او اعتراف نماید و بداند و بگوید که در آنجا که آنحضرت را پای و پایه است احدی را محل سروما یه نیست .

و اگر مقام حل مشکلات علوم و معضلات حکم در رسد موضح اشکال و فارس میدان جلاد و جدال و ابن نجدت و صاحب اقوال آن و اطلاع نجات و بر آمدن بر مراتب عالیه و ناصب اعلام اعقال آن است ، این است آن صفات حمیده و خصال سعیده که بجمله بذات والا آیانش متعلق و علامات و نشانهای است که بر معجز آیاتش دلالت است .

و چون از این جمله یاد کنیم همانا اگر مردمان خواهند از پدران گزیده واجداد پسندیده خود یاد کنند و سند نسب و شرف حسب شمارند سوره هل ائی از شرف او و آباء عظام و اجداد فخامش علیهم السلام شاهد صادق و آیه مباهله «قل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءکم» بر مناصب ایشان مخبر موافق است ، اگر چه آنانکه عتی و عاصی و سرکش و خدای شناس باشند از قبولش عتو و عصیان ورزند.

قرآن کریم بفضل ایشان ناطق است و رسول رحیم صلی الله علیه و آله بر نبیل ایشان مخبر و منبه است و بر تبلیغ رسالت که با آن عظمت و شأن و مشقت است جز دوستی ایشان چیزی از امت خواستار نگشته است و در عهد و شرطی که با جهانیان فرموده است و مبالغه در احسان ایشان که ذریه و اهل و خلفای آنحضرت هستند کرده است معذک این امت حق شناس نه عهد آنحضرت و نه عهد اولیا و خلفا و اولاد آن حضرت را محفوظ بداشتند !

همانا این شموع دبستان امامت و شمس آسمان ولایت امنای خدای و برگزیدگان و خلفای خداوند تعالی بر بریده و صفوت و حجج خدای در ارض خدا و ودایع خدا و رسول خدا در رعیت و متاد بین بادب الله تعالی و متخلفین باخلاق الله و مستغرقین فی مرضات الله و حاملین اسرار الله و خازنین وحی الله و شهدای بر اولیای خدا ایشان اند.

بر دوستان خدا لطیف تر از آب زلال و بردشمنان یزدان سخت تر از آهن و بخشنده تر از سحاب و در مقامات جهاد فی سبیل الله همه بیدار و از شیر غریونده دلیرتر

باقلوب حاضره ووجوه ناضرة والسنة ذاكرة وعيون ناظرة، و اگر دیگران را دنیای به تنهایی است ایشان را هم دنیا و آخرت است صلوات خدای بادبرایشان آن صلواتی که مقتضی کرم خدای و استحقاق کامل ایشان است و این دو سببی است که موجب حصول وجود فاعل و قابل است .

صاحب فصول المهمة نیز بکلمات صاحب کشف الغمه و محمد بن طلحه شافعی اشارت مینماید، مجلسی اعلى الله مقامه میفرماید ((و كان أطيّب الناس مهجة وأصدقهم لهجة وأملحهم من قريب وأكملهم من بعيد إذا صمت عليه هيبة الوقار وإذا تكلم سيماء البهاء وهو من بيت الرسالة والامامة ومقر الوصية والخلافة شعبة من دوحه النبوة منتضاه مرتضاه وثمره من شجرة الرسالة مجتناه مجتناه)).

حضرت ولایت آیت ابي الحسن رابع امام ساجد رابع الهادي النقي عليه السلام بطيب مهجة و يمن بشره وحسن مکالمت و ملح مقاولت و صدق لهجه و راستی بیان و درستی زبان از تمامت آفریدگان ایزدان خوش تر و خوب تر و صدیق و صادق تر و در ملاقات کسان که بشرف حضور مبارکش نایل شدند از همه ملیح تر و نمکین تر و اگر اوصاف حمیده و مخائل مجیده و شمائل سعیده اش از دور بشنیدندی و بحس و فهم خود ادراک نمودندی از جمله مخلوق خالق کامل تر و فزون تر بودی .

چون خاموش بودی محضر مبارکش از هیبت وقار و مهابت سکینه و وفر آکنده، و چون زبان مبارک به سخن مطبوع و کلام بلاغت ارتسام برگشودی مجلس همایونش را بهاء کمال و سناء جلال فزاینده گردیدی .

و این امام انام و مقتدای لیالی و ایام اگر دارای این رتبت عالیه و شرف سامیه و اوصاف برتر از حد بشر و مناظر افزون از حد نظر است غریب و عجیب نیست چه از خانواده رسالت و امامت و مقر وصیت و خلافت است شعبه ایست که از دوحه نبوت بر کشیده و برگزیده است و ثمری است که از شجره رسالت چیده و اختیار و انتخاب گردیده است .

صاحب حبیب السیر می نویسد: مفاخر و مآثر امام همام مؤید أبو الحسن

علی بن محمد خصهما الله تعالی باللطف السرمد و سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علوم مراتب و سمو مناقب آن قدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار ، انوار باطن خجسته میانش منور حجرات عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت و امارت معین و اشتغال فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین .

راقم حروف گوید: اگر بخواهیم از ثنا و ستایش و مدح و تمجید مؤالف و مخالف و سنی و شیعی و دیگران که در حال نگارش احوال خجسته خصال و گذارش خصال ستوده منوال و نام همایون مبارکش بحد اختصار را ناچار بوده اند شرح دهیم نامه ها از خامه ها از بیاض بسواد آید و کتابها از این در ر آبدار و غرر شرافت مدار بحد نصاب رسد .

اگر ملائکه مقربین و نگارندگان آسمان و زمین اشجار عالم را اقلام و بحار عالم را مداد سازند و قلم از پی قلم بردوانند و رقم از پس رقم باز نمایند لئذت قبل ان تنقد آثاره وما يعلم الأخالق اسراره وعالم إخباره .

و این چند کلمه که از موافق و منافق رقم شد نمونه ایست زصد بحر بی کرانه او نا بدانند که جز آنکس که دیده ظاهر و باطن او کور و از دیدار شمس منوره بالمره معزول و مهجور و بکوری جهل مرکب و عمای مطلق مبتلا و از نهایت کوری دل و دیدار خورشید منیر را برترین اعداء است نمی تواند جمله را نادیده و بحار بی پایان و خورشید حقیقی فروزان را که هزاران هزارها شمس آسمانش مستتیر انوار ولایت و فقیر اشعه امامت اند ، نایافته و ناشمرده بشمارد .

همینقدر اگر بنظر انصاف و دیده فتوت اتصاف بنگرند و بر مخاند و شمایل و فضایل و مناقب این اورا نجم و پیشوای دهم که باجد اعلایش حضرت مصطفی و مرتضی و آباء کرامش ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین با چندین پشت فاصله هیچ تفاوت و تباینی ندارد و در تمام اوصاف با تمام ایشان مساوی و بریک نهج و نسیج و منوال

و در هیچ طبقه از اطباق ناس این اختصاص اساس و اتحاد و تناسب و تقارب و تساوی در معانی و مبانی و تظاهر بظهورات معینه منوره و تکامل و توارد در اخلاق و عناوین و تشریح و تفنن و تقاضل در کلیه اقایل و قواعد و قوانین و تأویل و تقاسیر و تکالیف و بیانات و ابلاغات و مناہج و مسالک مرضیه إلهیه مرعی و محسوس و مأنوس و موجود نگر دیده که « أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخر ناعمد و کلنا من نور واحد و روح واحد و أصل واحد » بر این جمله شاهد است و در مخلوقات اولین و آخرین جز در این انوار واحده و اسرار ربانیه و ارواح سبحانیه دیده و شنیده نشده و نخواهد شد «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء».

بیان پاره اشعار عربیه و فارسیه که در مدح و ثنای حضرت هادی علیه السلام معروض شده

صاحب کبیر معظم جامع شتات فضایل مبرز ملک الفصحاء و قدوة البلغاء بهاء الدنیا و الملة و الدین رکن الاسلام و المسلمین أبی الحسن علی بن سعید فخر الدین عیسی بن أبی الفتح اربلی قدس روحه و نور ضریحه در کتاب کشف الغمه فی معرفة الأئمة بعد از منشورات مذکوره این اشعار بلیغه می نویسد و میفرماید : این ابیات را در مدح مولای ما أبو الحسن علیه السلام مفروض و امیدوار بثواب آن در عاجل و آجل و دنیا و آخرت هستم در آن حال که بتقصیر معترف ، یعنی بآنچه شایسته مدح است عاجزم . والله عند لسان کل قائل :

يا أيهذا الريح الفادي *** عرج على سيدنا الهادي
واخلع إذا شارفت ذاك الثرى *** فعل كريم الله في الوادي
وقبل الأرض وسف تربة *** فيها العلى والشرف العادي
وقل سلام الله وقف على *** مستخرج من صلب أجواد
مؤيد الأفعال ذو نائل *** في المحل يروى غلة الصادي
يفوق في المعروف صوب الحيا *** الساري با براق وارعاد
في البأس يردي شافة المعتدي *** بصولة كالاسد العادي
وفي الندى يجري إلى غاية *** بنفس مولى العرف معتاد
يعفو عن الجاني ويعطى المنى *** في حالي وعد و ابعاد
كأن ما يحويه من ماله *** دراهم فى كف نقاد
مبارك الطلعة ميمونها *** و ماجد من نسل امجاد
من معشر شادوا بناء العلى *** كبيرهم والناشيء الشادي
كأنما جودهم واقف *** لمبتغى الجود بمرصاد
عمت عطاياهم و احسانهم *** طلاع اغوار و انجاد
في السلم اقمار و إن حاربوا *** كانت لهم نجدة آساد
ولاؤهم من خير ما نلته *** وخير ما قدمت من زاد
إليهم سعيى و في حبههم *** و مدحهم نصى و اسناد
يا آل طه أنتم عدتى *** و وصفكم بين الورى غادى
وشكر كم دابى و ذكرى لكم *** همى و تسبيحي و أورادي
و يعجب الشعية ماقلته *** فيكم و يستحلون إيرادى
و يُعجب الشيعة ماقلته *** فيكم و يستحلون إيرادى

بدأتم بالفضل وارتحتم *** الى العلى و الفضل للبادى

ولى امان فيكم جمعة *** تقضى بالقبالى و اسعادى

و واجب فى شرع احسانكم *** انالتي الخير و امدادى

لازال قلبى لكم مسكناً *** فى حالتى قرب و ابعاد

ص: 192

ابن شهر آشوب علیه الرحمة در کتاب مناقب این اشعار مدیحه را در ذیل احوال امام علی نقی علیه السلام رقم کرده است . أبو الأسود کندی گوید :

امفندی فی حب آل محمد *** حجر بقیك فدع ملامك أوزد

من لم یکن بحبالهم مستمسکاً *** فلیعرفن بولادة لم تشهد

در این شعر باز مینماید که هر یک بحبال ولایت و ولای امامت آل محمد صلی الله علیه اسلام استمساک تجوید البتہ مادرش را بنهج شرع انور با پدرش تزویج نرفته و فرزند حلال زاده نیست. وصاحب بن عباد علیه الرحمة فرموده است .

حبی محض لبني المصطفى *** بذاک قد تشهد اضماری

و لا منی جاری فی حبهم *** فقلت بعدا لک من جار

والله مالي عمل صالح *** ارجوبه العتق من النار

إلا موالاة بني المصطفى *** آل رسول الخالق الباری

لمولفه

بجز حب علی و آل أحمد *** نمی بخشد نجات از نار سرمد

اگر در سر هر مخلوق بینی *** نبینی جز علی و جز محمد

تمامی قاسم نارند و جنت *** از ایشان خواه مینوی مخلد

توسل گر بایشان جوئی از دل *** بهر کاری ز حق گردی مؤید

ز بحر مهر ایشان گر بنوشی *** شوی سیراب از آن عذب مؤبد

زهر قیدی اگر خواهی رهائی *** بقید حب ایشان شو مقید

بجز اسلام و دین باجمالش *** نخواندستم بگاه درس ابجد

ز کمیات اگر خواهی تجرد *** بجز از ود ایشان شو مجرد

و دیگر ابن حماد گفته است:

بنی مریم الکبری بنی خیرة الوری *** بنی الحجة العظمی بنی خاتم النذر

بنى العلم والاحكام والزهد والتقى *** وآل الندى والجود والمجد والفخر

بنى التين والزيتون فى محكم الذكر *** أجل وبنى طوبى بنى ليلة القدر

ص: 193

و دیگر زید المزر بی عرض کرده است :

لمؤلفه

قوم رسول الله جدهم *** وعلی الأب فانتهی الشرف

غفر الإله لأدم بهم *** ونجا بنوح فلكه القذف

أمناء قد شهدت بفضلهم *** التوراة والانجيل والصحف

قومی که رسول جد ایشان باشد *** و ان باب جلی علی عمران باشد

هست آدم بوالبشر از ایشان باشد *** وان نوح رهانیده ز طوفان باشد

توراة و زبور و صحف و انجیلش *** شاهد بفضایلش چو قرآن باشد

حقا امنای حق و پایان شرف *** هستند و بر این قضای یزدان باشد

جز حب رسول و آل او را نخرد *** هر کس که در او گوهر ایمان باشد

ای آنکه محب علی عمرانی *** تک شیعت او خلیل رحمان باشد

آنکس که ولی علی عمران است *** در فضل چنان موسی عمران باشد

چون آل نبی کشتی فرزند و نجات *** اشباع وی آسوده ز طوفان باشد

خلد است مقام شیعت آل علی *** اشباع علی برون ز نیران باشد

و دیگر أبو علی بصیر عرضه داشته است :

بنفسي و مالي من طريف و تالد *** كذا الأهل أتمم يا بني خاتم الرسل

بحبكم ينجو من النار من نجا *** ويز كولدی الله اليسير من العمل

أواصل من واصلتموه و إن جفا *** ويزكو لدى الله اليسير من العمل

عليه حياتي ما حييت و إن امت *** أقطع من قاطعتموه و ان وصل

عليه حياني ما حييت و ان امت *** فلست على شيء سوى ذلك اكل

و دیگر محمد بن علی بن هرمیه در مديحه عرض میکند :

ومهما الام على جبههم *** بأنني أحب بني فاطمة

بني بنت من جاء بالمحكمات *** وبالدين و السنة القائمة

ولست أبالي بحبي لهم *** سواهم من النعم السائمة

وبعضى از مغار به در مدح ایشان انشاء کرده است :

إن كنت تمدح قوماً الله لا لتعله *** فاقصد بمدحك قوماً هم الهداة الادله

اسنادهم عن أبيهم عن جبرئيل عن الله

ص: 194

مدح آنقومی نما و آن ثقات *** کز خدا بر خلق گردیده هدات
از آب و از جد و جبریل امین *** خود روانند از حق و نعم الروات
گر سند پیوستگی نارد بیهم *** آن سند باشد پسندیده طفات
آنچه گفتیم گر بگوش آری زهوش *** بر شمرده میشوی اندر دهات
دانش است اندر مدینه علم حق *** باب او میجوی از روی ثبات
ور نباشی از پی آن باب و شهر *** از مدینه نیستی بل از دهات
هر کسی داعی بود نبود بحق *** با دعاة حق شو و باش از دعاة
داعی حق باش و میخوان سوی حق *** تا بخوانندت بحق اکفی الکفات
گر رقم زینسان بگردانی بحق *** با شدت شایسته اقلام و دوات
وزنه از کف نه دوات و خامه را *** خواه باشی سبزواری یا هرات
خالق ارض و سما و چرخ و نجم *** خلق کیهان کرد بهر این ذوات
محض ایشان کرد خلق شش جهت *** ور نبودندی نبودی این جهات
گر یلی الخلقى این نورش نبود *** کی زمین را بود این نبت نبات
این حیات آمد برای معرفت *** ورنه نا ورنه نا پوشید کس جامه حیات
معرفت از احمد است اندر نفوس *** غایة الغایات آمد در ولات
گر نبودى والیان حق شناس *** کی کسی بشناخت حق را در سمات
غایت و موضوع باشد شرط علم *** گر بخواهی در نگر کتب نحاة
غایة و موضوع در ایجاد خلق *** در رسول و آل و بر وی صد صلوة
گوهر عرفان از ایشان شد پدید *** هست عرفان مایه ذخر تقات
متقی را هست عرفان زاد راه *** توشه ایشان بود یوم النجاة
حب آل مصطفی را توشه کن *** تا وسیله گرددت یوم الممات

دور شو از خواب غفلت ای عزیز *** چند خواهی این نیام و این سبات

گنج نادر هست گنج معرفت *** نادرا در چندی پی گنج کلات

گنج بی رنجت بود حب علي *** آتش است این زر و این سیم و منات

ص: 195

غیاث الدین مدعو بخوانده امیر در تاریخ حبیب السیر بعد از نثر مسطور این نظم بدیع را رقم کرده است :

إمام علي نام هادي نسب *** که ظاهر از او گشت فضل و ادب

از او نور ایمان فروزنده بود *** با و سنت مصطفی زنده بود

فرو مرد بدعت بایام او *** نبودی بجز مکرمت کام او

سپهر شرف را رخس آفتاب *** دلش وافی سر أم الكتاب

بتاج إمامت سرش سرفراز *** فتاده بپایش ملک از نیاز

مرحوم حاجی کلیعلی خان بهادر پسر نواب محمد یوسفعلی خان فرمانفرمای دارالریاسه مصطفی آباد عرف رامپور از ممالک هندوستان طاب ثراه که ازین پیش در طی مجلدات حالات شرافت آیات ائمه هدی سلام الله تعالی اجمعین بتفصیل حال ایشان و فرستادن آقامیرزا محمد شاعر متخلص به نثار ندیم حضور خود را که از اهل شیراز و صاحب طبع غرا بود بدار الخلافه طهران با دیوان اشعار خود موسوم بتاج فرخی و صندوق هدایای نفیسه آن سامان برای پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك و خواستاری تصحیح آن دیوان اشعار و بعد از ارتحال پدرم بدیگر جهان فتح الباب مراسلات و تنسوعات برای این بنده حقیر عباسقلی سپهر ثانی و برادر مرحوم میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك ثانی اشارات رفت .

و نیز از مدایح آن نواب و الاجاه که در ثنای هر يك از ائمه اطهار صلوات الله عليهم بعرض رسانیده بالمناسبة در محل خود مسطور گردید در این مورد نیز این قصیده آنمرحوم را که در مدح و ثنای حضرت ابی الحسن رابع إمام خاضع خاشع إمام علي نفی صلوات الله وسلامه علیه معروض داشته در اینجا مرقوم میدارد تا سبب شادی روح و نجات آنمرحوم و ادای حقوق آنمرحوم نسبت باین خانواده شده باشد:

تا چند ای باد صبا نظاره سرو و سمن *** سازی ندانم تا کجا گل گشت گلزار و چمن

تا کی دوی در راغها تاکی روی در باغها *** تاکی نمائی لاغها در وصل یاس و نسترن

گاهی باطراف قلل بخرامی از غنچ ودلل *** گاهی با کناف طلل رقاصی شوخی و شن

گاهی بصحرا فرخی از بوی مشکِ خلخی *** گاهی بیستان گلرخی از گونه خاکِ چمن
گاهی بیوی یوسفی چشم پدر روشن کنی *** گاهی بمانی منزوی در زلف همچون راهزن
از تو شود بستان چین سر تا بس روی زمین *** از تو مدد در فرودین گلهای ختن اندر ختن
آخر چه سود آخر چه ضرر آویختی دائم اگر *** با طرهای مار سر با زلفهای پر شکن
خواهی که باشی مثل حر آزاد از دامِ سعر *** کن دامن امید پر از سیر یثرب همچو من
طوفی بانات شبی برگرد مشکوی نبی *** نوشی بصفایِ مشربی جام می مدح و سون
زان پس بقیعش را ببین بوسی بزنی با صد حنین *** بر قبر زین العابدین بر مرقد پاک حسن
دخت نبی در آن حوا صفت مریم نشان *** اما نموده جاودان در گلشن مینو وطن
نوشابه و اقلیمیا گفته بدر گاهش ثنا *** بلقیس و راحیل ولیا خوانده صفاتش با لسن
کز عصمتش گیر دسکون وقت مدیحش در بطون *** ناید زکلك و لب برون بی پرده که حرف سخن
سوی دگر بفکن نظری باقر و صادق نگر *** یابی بوصلت دو قمر در رونق فرض و سنن
بر همگنان خیر و دعا بفرست با صد التجا *** چندانکه تا روز جزا هرگز ننگجد در جهن

عودی نمائی باشرف در وقت خوش سوی نجف *** بینی در آنجاصف بصف حور و ملك هر سوی وجن

بهر ثنا بگشای لب در حضرت میں عرب *** دست خدا حیدر لقب خیر گشا عنتر فکن

ز آفاق شور حرب او محروم کرده ضرب او *** افتاده از يك ضرب او در دو جهان صد بومهن

زان پس گذر در کربلا با ناله و آه و بکا *** پیش حسین با وفا پیش شه خونین کفن

آن بلبل باغ یقین کو در هوای نور دین *** دانست آه واپسین به از نوای خارکن

خصمش چو از روی طغی آمد به پیشش در وغا *** تیغش نماید لام لا در نفی هر قرن و قرن

گردد طلاق مصقعی پیش امیر المعی *** مدحی بخوان چون اصمعی برگیر يك خلد سکن

پیراهنش اعلی تنان در گردمه چون کهکشان *** هر يك از آن صاحبقران هر يك از آن نجم قرن

جستی فراغت چون از آن در کاظمینش شودوان *** بحرین بر و امتنان بینی در آنجا موج زن

هر يك از آن با جود کی چرخ سخاوت را جدی *** ماحی نام ماه طی محیی صیت ذي یزن

بعد ثنا برکش قدی اندر ریاض مشهدي *** بینی شجارش زمردی بینی حجارش بهر من

یایی در آنجا مضجعی عین شرف را منبعی *** جنت بجنش بلقعی جشن جهان پیشش جشن

خم شو برای سجده ها بر تربت پاک رضا *** کور است ایزد حامیا هر لحظه در سر وعلن
زین پس شوی چون سافره باسررویزی سامره *** آن پیشگاه باهره آن قبله گاه مرد و زن
کرسی زمین سافلش عرش برین هر منزلش *** پیش لچین آسا گلش سیماب افرنجی لجن
هر گوشه اش گنج ارم هر خانه اش بیت الحرم *** هر خاشه اش باغی خرم هر ذره اش در عدن
خشت اساس آن سمک سنگ رواق آن فلك *** در تا بدان آن ملك افکنده طرح صد وکن
آب و هوایش آنچنان کز فیض آن مورنوان *** هرگز ننگجد در جهان از فربهی و از سمن
بینی دودل در قالبی شنبی میان مرجبی *** چرخ علا را کوکی در زیر آن کرده وطن
بوسی بز بر آستان بهر صفت بگشا زبان *** وانگه سلام من رسان پیش خدیو مؤتمن
غیث العطا لیث الوغا عرش العلی کھف الوری *** شمس الضحی نجم الھدی بدر زمان صدر ز من
بھرون خدم آصف حکم آدم حشم ہارون کرم *** عیسی ہم موسی شیم یحیی حیا لقمان فطن
فرقد سنان هر مز کله زھرہ نشان انجم سپہ *** نوشہ کمان کش بار کہ کیوان کشان گردون معجن
آذین کاخ ازرقی فر خداوندي نقی *** لخت دل باک تقی نور عیون پنجتن

شاهی که افرازد علم اندر عرب کی شام دم *** دیجور خندد در عجم برتاب شعرای یمن
خورشید عکس روی او گشته زحل هندوی او *** هر پارگین کوی او سرچشمه شهد و لبن
از فیض او بینی عیان شکفت میان گلستان *** لعل بدخش از ناروان مهر درخش نارون
قندیل مه در چار حد روشنز نورش تا ابد *** شمع خوراز مهرش بود آذین این زمرد لگن
با لطف او طوف دژم نهراسد از شیر اجم *** بی التفاتش پیل سم بگریزد از صوت زغن
یکسو است از کیف و کذا طبعش بهنگام عطا *** خالی بود وقت سخا قولش ز لفظ لا ولن
تیغش بکف در جنگ بین صدسحر و صد نیرنگ بین *** گلچهره و اورنگ بین این مهروش آن ماه تن
در عهد تو درد سبوریزد چورندی در گلو *** گردون زند بر فرق او سرچنگ آشوب وفتن
دست یداللهی نشان بنهی چوبر چاچی کمان *** خیزد صدای الأمان از هود برجای غرن
تیغی کشی گر از کمر گردد جدا چون خیر و شر *** آب از قمر تاب از گهر نور از سحر لمع از پرن
گردون لجیمی هورزین زرین سمی سیمین سرین *** پروین دمی زهره جبین داری عجب تازی کرن
افلاک پیما باره کو برزند بیغاره *** بر چارمین سیاره بر هفتمین چرخ کهن

در رزمه‌های مغفرا کرده بحیرت چشم وا *** بهر ثنایت در وغا حلقه سرابا شد دهن
بیند ز تو از داوری از رشك در خیل پری *** جم بسپرد انگشتی مانا بدست اهر من
عون تو باشد ارضمین بهر قوای هر زمین *** خورشید باشد خوشه چین از شاخ خضرای دمن
جم آیدت با ابهت بر درگهت سائل صفت *** حاتم برای کدیه ات آرد برون دست از کفن
سازی چوتقلیب قرون برخیزد و آید برون *** خار از گل و خیر از فسون عقل از ما و عیش از محن
آموزد ارغونت روش گیرد عجوز مرتعش *** گرز ز فرق تقتمش جوشن ز جسم تهمتن
ای خور بنه بر آسمان تختی ز جرم فرقدان *** شاید که بنشیند بر آن میر سلیمان انجمن
ای مه فرود آ از سما با طرز نیک و دلربا *** باشد کند افسر ترا روزی شه رحب العطن
جوزا رکاب شاه شو مه شاطرانه پیش دو *** عیوق باز آدر جلو با تیر و برجیس و پرن
اوصاف چون تو سروری ناید ز کلک لاغری *** هرگز نروید عنبری از کهنه شاخ کرگدن
ویحک ز لطف هر زمان بی یاری کام و زبان *** رخشان تر از پروین جمان دارم بخاطر مختزن
کلک مدیح آمیخته مدج و ثنا انگیخته *** زر مجزی ریخته بر صفحه از اور کشتن

أما ز چرخ بوالهوس افتاده در شهدم مگس *** در هر زمان و هر نفس نالم بسان در دمن

جسمم شده همچون عرض جو هر صفت گشته مرض *** محبوس هستم الغرض در بند آلام و حزن

بشنو زمن الحاح را دریاب این مداح را *** بفرست روح و راح را از غیب چون سلوا و من

من بعد عرض مدعا بر آستان تو شها *** آرم پی نذر از دعا لؤلؤی رخشانی ثمن

تا صوفی پاکیزه دم گردد برای سجده خم *** تا بر جبین هر صبحدم صندل بمالد بر همن

تا در جهان بعد شرق از قرمزی سر شفق *** انجم بمیدان عسق تازند با انداز و فن

از مهر تو با صد فرح گیرد محبت بی ترح *** در دست از عشرت قدح در چشم از راحت و سن

وز قهر تو دارد عدو در فوه و جسم و قلب و رو *** خنجر زبان ملتی گلو نشتر روان ابروسفن

از کرم و کرامت ائمه اطهار برگزیدگان یگانه کرد گار امیدواریم که از برکت و شرف و شرافت مدایح ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین کار اینجهانی ناظم این ایات بطوری شایسته درگاه حضرت سبحانی گردیده باشد که با دین پاک و عقیدت تابناک و مهر و تولای الخواجه لولاک سفر آنجهانی و کسب مثوبات ربانی نموده باروی سفید و قلب و قلب صحیح و نیست خالص و دین ستوده بولای اهل بیت اطهار رستگار گردد، چه هر بیتی که در مدایح ایشان معروض آید به بیتی از جنت اجر و ثواب یا بد زیرا همه بحر کرامتند و کرام اگر بخواهند شکسته سفال را تابنده لال و شقاوت منوال را سعادت مأل فرمایند میفرمایند .

و نیز در این موضع که مناسبت مقام تقاضا دارد ، این کمتر بنده ضعیف خاکسار از اشعار پست و سست خود که بی مقدار است و در مدح و ثنای این امام والا مقام علیه السلام دارای مقام و رفعت میشود حسب المعمول مرقوم میدارد و در زمره دیگر اشعار اندراج میدهد و از ناظرین خواستار اغماض و از ممدوح عظیم الشأن عظیم المقدار عظیم الأثر عظیم الاحسان خواهان قبول و اجر و ثواب دنیا و آخرت و آمرزش والدین می گردد چه کرم و احسان ایشان نظر بخوردی ار مغان ندارد و شامل تمام موجودات است :

دهمین پیشوای جن و بشر *** نور الأنوار خالق اکبر

نقی بن تقی امام أمم *** روح بخشای پیکر آدم

آن پدر کوست متقی و تقی *** بیقین پور پاک اوست نقی

زاده متقی تقی باشد *** پور راد تقی نقی باشد

لقبش هادی و علیش نام *** هادی خلق و طادی اعوا

او دلیل است و جمله را هادی است *** آرزو بخش حاضر و بادی است

نور او نور نور انوار است *** سر او سر سر اسرار است

مطلع فیض و منبع کرم است *** منشا جود و منعم نعم است

این بحار از بحار او موجی است *** وین سما از سما او او جی است

ملکوت و سما و عرش برین *** همه از وی مبین است و مبین

عرش و فرشی که آمده بوجود *** از وجودش همه شده موجود

هست برتر ز حیز احساس *** ارفع است از وجود نه کریاس

اینجهان و الجهان زبودوی است *** همه سودها ز سود وی است

بحقیقت نقاوه رسل است *** رهنمای طرائق و سبل است

آن نصوصی که شدید و مخصوص *** از ازل بر امامتش مخصوص

آینه حق نمای الهی *** اوست از فوق ماه تا ماهی

نور خور ذره زنور وی است *** بس چوموسی اسیر طوروی است

جمله افلاك و عقل نه گانه ***ز و بچویند منزل و خانه

فرش خاکی و عرصه بالا ***از نعیمش گرفته این کالا

روز روشن فروزش از رویش ***شب تاری ز تاری مویش

باغ رضوان و کوثر و تسنیم ***وان مزایا و وانهمه تنعیم

همه از برکت وجود وی است ***همه از نعمت بود وی است

ای برون از توهم اوهام ***وی فزون از تفهم افهام

ای برون از قیاس و حس اساس ***برتر از عرش اعظمت کریاس

قدم عز اگر بفرش نهی ***پایه فرش بر زعرش نهی

از تو این با دو آب و آتش و خاک ***خاک درگاه تو است این افلاك

عرش رازان خدای عرش بخواند ***که تو را بر ز عرش و فرش براند

همگی زاده ابود تو اند ***سر بسر خادم خلود تو اند

وین شتاء و ربیع و صیف و خریف ***سفلی و علوی و وضع و شریف

حارس ماه و سایس خورشید ***راید ابرو قاید ناهید

خاص تو شد خلیفه اللهی ***تو بر افزائی و تو میکاهی

ای که برترشدی راس اساس ***کس کجا میشناسدت مقیاس

این فروزنده مهر و ماه تو است ***زانسوی عرش تختگاه تو است

سرخ و سبز و سیاه و زرد و سفید ***رونق مهر و بهجت ناهید

همه لوتی بود ز الوانت ***همه بخشی بود ز احسانت

اثری هست زیر هر نامی ***از اسامی خالق نامی

چون تولی آن اسامی الحسنی ***اثر تو است دینی و عقبی

چون تویی مظهر جمال و جلال ***از تو پیدا شد این بحار و جبال

مظهر جود و مظهر اسماء ***آمدي توزخالق الأشياء

نور یکنای کردگار توئی *** مالک عزم و اختیار توئی

اعتصام الوری بچود تو است *** اصل موجودها وجود تو است

معتصم راست اعتصام از تو *** محشم راست عز و کام از تو

ص: 204

معتصم را چه ره بعصمت کل *** متوکل کجا و همت کل
معتصم را ز تو است فرو بها *** متوکل بخواهد از تو شفا
متوکل تو کلش از تو است *** باغ را غنچه و گلش از تو است
چون توئی هادی طریق هدی *** کارفرمای دینی و عقبی
راحت روح و نور روح توئی *** آیت نصرت و فتوح توئی
والی شرع و نور ایمانی *** وارث علم و اصل برهانی
از مشایای خالق اسما *** تو شدی کلی و همه اجزا
لاجرم منشائی بجزء و بکل *** جزء کی میشود جدا از کل
متوکل یکی از اجزایت *** دو جهان پر بود از اعضایت
بوالعجب کاو بقصد توهینت *** لیک غافل زهان و از هیئت
بی خبر بود از هویت تو *** ز اختیار تو و طویت تو
گر اراده کنی بیک آنی *** صد هزاران چو او شود فانی
کارفرمای نور و ناری تو *** روز بخشای مور و ماری تو
چشم جمله ز نور تو روشن *** جان ز گلزار تو بود گلشن
همه پیدائی زمان و مکان *** حق بدادت ز حیز امکان
در فلک از ملک همه تسبیح *** حق نهاده بیاد تو تلویح
هر چه بینند خود تو میباشی *** هم تو منقوش و هم تو نقاشی
همه دیدندت و ندیدندت *** گرچه از جان و دل خریدندت
ور گمان میبرند دیدندت *** وانچه بشنیده شنیدندت
پس چرا بی خبر ز گفت تو اند *** بینوا ز آن همه شنفت تو اند
گر بگوئی از آنچه بشنیدی *** ورنمائی از آنچه خود دیدی

چشمها کاژ گردد از دیدن *** گوشها غاز از نیوشیدن

کس کجا نور حق تواند دید *** سر ایزد چگونه کس بشنید

مگر آنکس که جانش با حق هست *** چشم و گوشش بصدق مطلق هست

ص: 205

توانی چو دید بر خورشید *** یا نظاره بکوکب ناهید
طمع دید اور سبجانی *** طمعی خام دان ز نادانی
وهم تو قاصر است از فهمش *** فهم تو عاجز است از و همش
گرچه نتوان نمود در کش را *** نتوان نیز گفت ترکش را
نور خورشید گرچه نتوان دید *** تربیت دید باید از خورشید
تربیت چون ز خور توانی یافت *** از مربی خور چه دانی یافت
پس چسان دور مانی از نوری *** که از و نور جنت و حوری
صد هزاران فروز شمس از اوست *** گردش سال و یوم و امس از اوست
ای پدید از تو سنت جاوید *** وی بدید از تو جنت جاوید
ای ز تو اول و بتو آخر *** مرکز فضل و دانش فاخر
از تو رخشنده گشت جان ملک *** و ز تو گردنده شد روان فلک
ای فراتر ز مدرک إدراک *** نور فیاض خواجه لولاک
از نسیمت نمود این مولود *** و ز شمیمت ، نعیم این موجود
در کلامت کلیم شد موسی *** و ز قوامت قویم شد عیسی
حق تو را آفرید و داد کلام *** خلق را از تو خواست فر نظام
ورنه حق را کجا زبان باشد *** خالق السنه و بیان باشد
آفریننده زبان و بیان *** هست یزدان ولی نه بر تو عیان
ناپدید است از حواس و عیون *** راه نبود بدوز چند و ز چون
قاصر از ذیل کبریایش و هم *** عاجز از درک کنه ذاتش فهم
قطره را کی خبر ز دریا هست *** ذره را کی اثر ز بیضا هست
نور ذره ز نور مهر بود *** هم ز مهرش فروغ چهر بود

خالق کن خدای کون و مکان *** هست بیرون ز نسبت امکان

چون فزون است از حد دیدار *** برتر است از گزارش پندار

نایب کردگار «کن فیکون» *** نور الأنوار ایزد بیچون

ص: 206

هست یکتا رسول و اولادش *** اصل والا و نسل امجدش
مظهر کردگار بی چه و چند *** خود علی هست و یازده فرزند
صدر والای او کتاب مبین *** حافظ دین و ناظم آئین
قدر او بر ز درك هر خاطر *** کوست مفطور و هم بود فاطر
گفت آن مظهر خدای مبین *** که منم خالق سماء و زمین
لاجرم هر که جانشین وی است *** گوهر عالی ثمین وی است
آنچه اور است از خدای جلیل *** دروی آورده کردگار جمیل
همه دانا و پاک و متقی اند *** تن بتن هم تقی و هم تقی اند
همه از یک طبیعتند و نسیج *** همه را یک طریقت است بسیج
صلوات و سلام حق جلی *** باد بر دودمان پاک علی

برنبي و آل اوبکل اوان

باد صلوات ایزد منان

بیان وقایع سال دویست و بیست و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال مازیار بن قارن بن و ندا هرمز در مملکت مازندران در خدمت معتصم بطغیان و مخالفت و عصیان و محاربت مبادرت گرفت، در تاریخ طبری و جزری نوشته اند: سبب این جسارت و مخالفت این بود که مازیار بن قارن با آل طاهر منافرت داشت و بسبب این تنفر مزاج تقدیم خراج را مضایقت داشت.

و از آن طرف معتصم بدو رقم همی فرمود که خراج بعبد الله بن طاهر حمل کن، و مازیار را حمل این بار گران همی افتاد و همی گفت: بعبد الله حمل نمیکنم لکن بدر امیر المؤمنین تقدیم مینمایم و معتصم برای سهولت امر چون نوبت حمل

خراج مازیار بدربار خلافت میرسید امر میکرد چون آن بار بهمدان میرسید آنمردی که از طرف وی در همدان بود میگرفت و تحویل صاحب عبدالله بن طاهر میداد تا بجانب خراسان باز گرداند و عبدالله بن طاهر والی خراسان باز رساند و بر این حال بچند سال صاحب مازندران با والی خراسان میگذرانید و با آل طاهر متظاهر بتفاخر بود تا گاهی که از تنافر بتشاجر و از طلاطم بتفاقم پیوست و امر مناقشت قوت گرفت .

و از آن طرف حیدر بن کاوس افشین گاه بگاه از خلیفه روی زمین همی بشنید که سخنانی بزبان میگذرانید که استتباط عزل آل طاهر را از خراسان در نهاد داشت و چون بدانگونه که سبقت نگارش و قدمت گزارش گرفت افشین با یاغی دولت بابک خرم دین محاربات نموده بروی نصرت یافت و در ازای این خدمت بزرگ مقام و منزلتی او را از پیشگاه معتصم حاصل گردید که هیچکس را پیش از وی دست نداده چنانش باد خیلا در دماغ طغیان کرد که آرزوی فرمانمائی خراسان نمود .

و چون خیر مناقضت و مناقشت مازیار و آل طاهر را بدانست بآن امید بر آمد که این حال موجب انعزال عبد الله بن طاهر از خراسان و به نیروی نوبت این امارت بافشین انتقال گیرد لا-جرم در انجام مقصود خود بمازیار ابواب مکاتبات پنهانی متواتر و مفتوح ساخت و او را بدهفت و عاملی مازندران مستمال گردانید و او را از مودت خودش نسبت بمازیار مسرور همی داشت و نیز بد و مکشوف ساخت که ولایت خراسان را بافشین وعده داده اند.

این مکاتبات و این مواعید مازیار را بر آن میداشت که یکباره بترك حمل خراج بجانب عبدالله بن طاهر بازدارد، و از آن طرف عبد الله بن طاهر شکایت مازیاورا بدربار خلافت متواتر همی گردانید چنانکه معتصم را از مازیار متوحش و بروی بخشم آورد و مازیار نیز از این ترتیب پیش آمدکار خاطر بر آن استوار ساخت که از جای بر آید و راه مخالفت و منع خراج و ضبط کوهستان طبرستان را پیش نهاد نماید و بروز و ظهور این امور افشین را مسرور و با مارت خراسان طمعناک همی داشت.

معتصم را خشم و ستیز بر آندعوت نمود که بعبد الله بن طاهر رقم فرمود تا بمحاربت مازیار استوار گردد، و نیز افشین بمازیار مکتوب فرستاد که در محاربت عبدالله بن طاهر پایدار شود و او را نوید داد که در خدمت معتصم ترتیبی که برای مازیار پسندیده آید بکار آورد، و نیز مازیار در قبول این امر بدو می نگاشت چندانکه افشین را یقین افتاد که زود باشد که مازیار را با عبدالله بن طاهر میدان جنگ تنگ آید و چندان مقاومت نماید که معتصم ناچار افشین و دیگر سرداران را بدانصوب مأمور فرماید.

محمد بن حفص ثقفی طبری حکایت کند که چون مازیار بر عزیمت مخالفت یک جهت گشت مردمان را به بیعت دعوت نمود و آنجماعت کرها با او بیعت نمودند و مازیار گروگانها از ایشان بگرفت و آنان را در برج اسپهبد محبوس گردانید و هم اکره و کارکنان ضیاع و دهات را فرمان داد تا بارباب ضیاع بتازند و اموال ایشان را بغارت برند و هم مازیار در اوقات کوبیدن کوس عصیان به بابک نامه میفرستاد و او را تحریص و تحریک و بنصرت و فیروزی امیدوار می نمود.

و چون معتصم از کار بابک پرداخت مردمان اشاعه و انتشار همی دادند که امیر المؤمنین بآن اراده اندر است که بقر ماسین سفر کند و افشین را بسوی شهر ری بجنگ مازیار رهسپار فرماید، و چون این ارجاف و بیهوده سرائی مردمان گوشزد مازیار گشت فرمان کرد تا آن بلادی را که سوای من قاطع علی ضیاعه است مساحت کرده یک ثلث برده یک معمول زیاده خراج مطالبه کنند و هر زمینی را که در حساب آورند اگر فزایش داشته باشد آنمقدار فزونی را مأخوذ نمایند و اگر نقصی و نقصانی در دخل معمول روی آورده باشد بهیچوجه محسوب ندارند و مالیات معمولی را طلب نمایند.

و از آن پس بعاملش که متولی امر خراج و نامش شاذان بن فضل بود نامه باین

بسم الله الرحمن الرحيم إن الأخبار تواترت علينا وصحت عندنا بما يرجف به جهال أهل خراسان وطبرستان فينا ويولدون علينا من الأخبار و يحملون عليه رؤسهم من التعصب لدولتنا والطعن في تدبير ناو المراسلة لأعدائنا وتوقع الفتن وانتظار الدوائر فينا جاحدين للنعم مستقلين للأمن و الدعة والرفاهية والسعة التي آثرهم بها فما يرد الرى قائد ولا مشرف ولا يأتينا رسول صغير ولا كبير إلا قالوا كيت وكيت ومدوا أعناقهم نحوه وفاضوا فيما قد كذب الله احدوئتهم وخيب أمانهم فيه مرة بعد مرة .

فلا- ينهاهم الأولى عن الأ-خرة ولا- يجرهم عن ذلك نقيه ولا خشية كل ذلك نغضي عليه و نجرع مكروهه استبقاء على كافتهم وطلباً للصالح والسلامة لهم فلا يزيدهم استبقاؤنا إلا لجاجاً ولا كفنا عن تأديبهم إلا اغراء إن أخرنا عنهم افتتاح الخراج نظراً لهم ورفقاً بهم قالوا معزول و إن بادرنا به قالوا لحادث أمر لا يزدجرون عن ذلك بالشدة إن أغلظنا ولا يرفق إن أنعمنا والله حسبنا وهو ولينا عليه نتوكل و إليه ننيب .

وقد أمرنا بالكتاب إلى بندار أمل والرويان في استغلاق الخراج في عملها و اجلناهما في ذلك إلى سلخ تيرماه فاعلم ذلك وجرى جبايتك و استخراج ما على أهل ناحيتك كمالاً- ولا- يمضين عنك تيرماه ولك در هم باق فانك إن خالفت ذلك إلى غيره لم يكن جزاؤك عندنا إلا الصلب .

فانظر لنفسك وحم عن مهجتك و شمر في أمرك و تابع كتابك إلى العباس وإياك و التعذير واكتب بما يحدث منك من الانكماش والتشمير فانا قد رجونا أن يكون في ذلك مشغلة لهم عن الأراجيف ومانع من التسوييف فقد اشاعوا في هذه الأيام إن أمير المؤمنين أكرمه الله صائر إلى قرماسين و موجه الأفشين إلى الرى .

ولعمري لئن فعل ايده الله ذلك إنّه لما يسرنا الله به ويونسنا بجواره ويبسط

الأمل بماقد عودنا من فوائده وافضاله ويكبت أعداؤه وأعدائنا ولمن يهمل أكرمه الله أموره ويرفض ثغوره والتصرف في نواحي ملكه لأراجيف مرجف بعماله وقول قائل في خاصته فانه لا يسرب أكرمه الله جنده إذا سرب ولا يندب قواده إذا ندب إلا إلى المخالف .

فاقرء كتابنا هذا على من بحضرتك من أهل الخراج ليبلغ شاهدتهم غائبهم فاعنف عليهم في استخراجهم ومن هم بكسره فليبد بذلك صفحته لينزل الله به ما أنزل بأمثاله فان لهم أسوة في الوظائف وغيرها بأهل جرجان والرى وما والاهمافا نما خفف الخلفاء عنهم خراجهم ورفعت الرفائع عنهم للحاجة التي كانت إليهم في محاربة أهل الجبال ولمغازي الديلم الضلال ، وقد كفى الله أمير المؤمنين أعز ذلك كله وجعل أهل الجبال والديلم جنداً وأعاوناً والله المحمود .

می گوید: اخباریکه اراجیف جهال مردم خراسان و طبرستان در کار ما انتشار داده اند و نیز اخباریکه برای ما تولید می نمایند و بر ما می بندند متواتراً بما پیوست، و این جماعت جز اندیشه فساد در نهاد ندارند و جز طعن در تدابیر ما و بر هم زدن آنچه بهم پیوسته ایم اندیشه ندارند و از مراسله با دشمنان ما توقع و ترصد فتنه های بزرگ و انتظار ورود حوادث و نوازل شدید بر ما و انکار نعمتهای با و اندک شمردن آن امن و امان و آسایش و آرامش و خصب نعمت و رزق و رفاهیت و وسعت اموری که خداوند تعالی بهره ایشان گردانیده و ایشان را بحصول آن برگزیده ساخته است دست باز نمی دارند با اینکه از جانب پیشگاه خلافت نه سر نه سرهنگی و سپاهی و نه مشرفی و ناظری بشهری آمده و نه از آن پیشگاه خلافت دستگاه رسولی صغیر یا فرستاده کبیر باین صوب مأمور شده است.

و این مردم فتنه خوی آشوب جوی بیهوده گوی ناستوده پوی از هرگونه سخنان لغو و انتشارات بی اصل و مغز پراکنده کنند و گردنها باین مردم نابهنجار از خواری در از نمایند و در آنچه خدای تعالی تکذیب آن احدوثة و عناوین آنانرا

فرموده و آرزوهای ایشان را خائب و خاسر ساخته است مرة بعد مرة و كرة بعد آخری گردنهای جهل و بغی در از گردانند و زیان اراجیف نخست باز نمی دارد ایشان را از دوم و هیچ تقیه و خشیتی ایشانرا از تبعیت این امر باز نمی گرداند و ما تمامت این خصومتها و عنادها و جهل و کینه های ایشان را نادیده می‌شماریم و اقداح تلخ و تند و پیمانهای ناگوار ایشان را گواریده و شیرین از کلو فرو میسپاریم چه مایل بقای جملگی ایشان و طالب صلاح و سلامت ایشان هستیم .

اما این دعايات و ملاحظات و ملاحظات ما در حق ایشان جز مزید لجاج و تشدید اعوجاج آنها حاصلی نیاورد و هیچ چیز ما را از تأدیب ایشان جز اغراء و برانگیزش و بولع افکندن ایشان باز نداشت.

اگر در افتتاح ابواب خراج ایشان تأخیری در کار ایشان رفت و محض مهلت و رفق و ملایمت با ایشان تسامحی نمودیم گفتند ما معزول هستیم، و اگر در مطالبه خراج مبادرت و عجلت نمودیم گفتند البته امری حادث خواهد شد که بر اینگونه شتاب میکنند اگر در طلب خراج بغلظت یا بشدت بگذرانیم و با ملایمت و انعام و عطوفت کار کنیم از آنچه می گویند و از آن بیهوده سرائی و محملی که برای آن قرار میدهند مزدجز و منزجر نمی شوند .

بهر حال خدای متعال کافی و ولی ما میباشد و بر او توکل و بدو باز گشت جوئیم و ما به بندار آمل و رویان رقم کرده ایم که خراج آن در ولایت را وصول و تا سلخ تیرماه بما برساند .

در کتاب برهان قاطع می گوید: بندار بضم باء موحده و سکون لون بروزن گلزار بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب تجمل و دوا فروش و گران فروش باشد و نیز نام یکی از شعرای قدیم است و می تواند بود که مخفف بند دار باشد و بند را بیست و دو معنی است که اغلب آن مناسب این معنی است ، و نیز می تواند بنداد با دو دال مهمله بروزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل هر چیز را

نیز گویند .

بالجمله میگوید: این مطالب را بدان و باژ و خراج را هر چه زودتر در معرض وصول درآر و مالیاتی که بر ناحیه خودت مقرر است استخراج کن و تمام و کمال مأخوذ بدار و دیناری فرو مگذار و بایست در استخراج خراج و تحصیل منال ساعی و جاهد باشی که چون تیر ماه سپری شود دیناری باقی نمانده باشد ، چه اگر تو در این کار مسامحت ورزی و دیگری بوصول و ایصال مأمور آید جزا و کیفر کردار تو در خدمت ما جز که بردار مصلوب شوی چیز دیگر نخواهد بود.

هم اکنون برجان خود بنگر و خون خود را نگاهداری کن و در کار خود مشمر و با اهتمام کامل باش و مکتوب خود را بعباس بگذران و از تعذیر بپرهیز و از انکماش و تشمیر که در انجام این امر می نمائی بماندگار ، چه ما امیدوار هستیم که در این امر اسباب مشغله برای ایشان از این گونه اراجیف باشد و ایشان را از تعلل و مامله و تسویف مانع شود.

همانا در این ایام چنان شایع ساخته اند که امیر المؤمنین آکر مه الله بقر ماسین توجه میفرماید و افشین را بزمین ری میفرستد .

قسم بجان خودم اگر باین کار اقدام فرماید امری است که خدای تعالی برای سرور و خر می میسر گردانیده و امیر المؤمنین در این مسافرت و مجاورت اسباب استیناس و خرسندی ما را خواسته و آن آرزومندیهای ما را که همیشه از فوائد مکارم و عواید مراحمش بما عادت داده منبسط می نماید و دشمنان خود و ما را سرشکسته و کابت و خوار و خاس می سازد و امور خود را دستخوش اهمال و ثغور و سر حداتش را پای کوب رجال بیگانه نمی گذارد و باین اراجیف که ناخوشتر جیفه است و از عمال و کارگزارانش خبر میرسد از انتظام ممالک و امور صرف نظر نمی فرماید و فساد مفسدین و سخنان اهل غرض را در حق خواص پیشگاه و دولتخواهان در گناه نمی پذیرد.

همانا امیر المؤمنین لشکریان خود را چون بجائی و حربی برانگیزد بی پرستار

و تجهیز نمی گذارد و چون سرهنگان خود را با سپاه جنگ خواه بیاراید جز بجانب مخالف مأمور نمی فرماید کنایت از اینکه بطرف ما مردم که موافق و مطیع و دولتخواه او هستیم بکینه لشکر نمی تازد .

پس این مکتوب ما را بکسانی که بایستی ادای خراج نمایند و حاضر حضور تو هستند قراءت کن تا شاهد بغایب ابلاغ نماید و در کار تحصیل باج واستخراج خراج بعنف و غلظت مطالبه نماید و هر کس از این جماعت بخواهد چیزی از خراج بکاهد نامش را معلوم دار و در ورقه مالیاتش برنگار تا خداوند تعالی بدو نازل فرماید آنچه را که بامثال او نازل ساخت و بعداب و نکال خود برسد .

چه اینگونه مردم نافرمان را باهل ری و جرجان و ولایاتی که مجاور آن است اسوه و پیروی میباشند و اگر خلفای روزگار خراج از ایشان برداشتند برای این بود که در محاربت اهل کوه پایه و جنگ جوی دیلمیان گمراه بایشان حاجت بود و امروز خدای تعالی امیر المؤمنین اعزه الله را از این مهم فارغ داشته و از این حاجتمندی بیا سوده بلکه اهل کوهستان و دیلم را لشکری مطیع واعوان فرمان پذیر او گردانیده است ، والله المحمود .

می گوید : چون این مکتوب مازیار بشاذان بن فضل که عامل او برخراج بود رسید خراج گذاران را باخذ خراج مأخوذ و در مدت دو ماه در نهایت غلظت طلب و شدت مباشر بن تمام مالیات را وصول نمودند ، و از آن پیش مأمول چنان بود که خراج مملکت را عرض دوازده ماه به قسط دریافت می نمودند .

و مردی که او را علی بن یزداد عطار می نامیدند و از آنان بود که از وی رهینه گرفته بودند تا بعهد و بیعت خود پایدار باشد فرار کرد و از عمل مازیار بیرون تاخت و أبو صالح سرخستان که بر ساریه خلیفه مازیار بود این خبر را بدانست و بزرگان و شناختگان اهل شهر ساریه را فراهم نمود و بتویخ و نکوهش ایشان زبان برگشود و گفت :

بازگوئید از این پس چگونه پادشاه بشما اطمینان خواهد یافت و بشما وثوق

خواهد داشت و حال اینکه این مرد علی بن یزداد از آنجمله کسانی است که سوگند یاد کرده و بیعت نموده است تا بر خلاف عهد و سوگند و بیعت نرود و اکنون فرار کرده است و نکث بیعت نموده است و گروگان خود را بجای بگذاشته و بگذشته است و شما مردمی باشید که نه بسوگند خود وفا می کنید و نه از خلاف پیمان و گناه مخالفت سوگند کراهت دارید و با این حال ملک را با شما چه وثوق است و چگونه بر آن اندیشه برخواهد آمد که بآنچه شما محبوب می شمارید باز آید؟!

از میان آن جماعت یکی زبان برگشود و گفت: ما آن رهینه، یعنی گروگان علی بن یزداد را بقتل میرسانیم تا هیچکس از کسانی که گروگان سپرده اند فرار نکنند، سرخستان گفت: آیا چنین می کنید؟ گفتند بلی چنین میکنیم، سرخستان بانکس که رهاين و گرويهها را نگاهبان بود نوشت که حسن پسر علي بن یزدادرا که پدرش علي بگروگان داده بود بانجا بفرستد.

چون آن پسر را بساریه آوردند مردمان در آن سخن که با ابو صالح سرخستان در اجازت قتل گروگان داده بود پشیمان شدند و بانکس که از نخست این را گوشزد أبو صالح نمود از روی تصنیف و توییح سخن بیاراستند تا چرا اشارت بقتل وی کرد و از آنطرف أبو صالح سرخستان آنجماعت را فراهم ساخت و آن گروگان که حسن ابن علي بن یزداد بود نیز حاضر بود .

پس روی بایشان آورد و گفت: شما بالصرحة چیزی را ضامن شدید و اکنون این گروگان حاضر است اگر بعهد خود پاینده آید او را بکشید، از میانه عبدالکریم ابن عبدالرحمن کاتب گفت: أصلحك الله همانا تو برای آنکسی که از این شهر بیرون شود و فرار کند دو ماه مهلت نهادی و این گروگان نزد تو و در بند تو است و ما از تو خواستاریم که این پسر را تا دو ماه مهلت گذاری اگر در طی مدت پدرش باز گشت خوب وگرنه آنچه بخواهی در حقش امر بفرمای.

چون سرخستان این سخن بشنید چون آتش نیستان شعله خشمش طغیان کرد و رستم با رویه رئیس پاسبانان خود را بخواند و فرمان داد تا آن پسر را بردار

کشد، آن جوان بیگناه خواستار شد تا اجازت دهد دو رکعت نماز بسپارد سر خستان بدو اجازت داد و او بنماز بایستاد و نماز را بطول و دراز آورد و همی از بیم میلرزید و در برابرش چوبه دار را بلند کرده بودند بطول نماز معطل نشدند و او را در حال نماز بکشیدند و پای چوبه دار بر آوردند و گلویش را با حلقه دار استوار ساختند تا خفه شد و بمرد و همچنان بر فراز دار بود.

و نیز سرخستان فرمان کرد تا مردم ساریه بجانب آمل بیرون شوند، و نیز با اصحاب مسالح فرستاد تا اهل خنادق را از ابناء و عرب حاضر ساختند و با اهل ساریه بآمل شد و با آنجماعت گفت: من همی خواهم شما را بر مردم آمل شاهد و اهل آمل را بر شما شاهد بگیرم و اموال و ضیاع شما را بشما بازگردانم، پس اگر بطاعت و مناصحت ملازمت جستید از جانب خودمان دو برابر آنچه از شما اخذ نمودیم برای شما بزیادت کنیم.

بالجمله چون بآمل رسیدند جملگی را در قصر خلیل بن و نداسنجان فراهم گردانید و مردم ساریه را در یک ناحیه از دیگران دور بداشت و لوزجان را برایشان موکل گردانید و اسامی تمام مردم آمل را بر نگاشت تا از فتنه و فساد هیچکس خوفناک نباشند، و از آن پس ایشان را بر آن اسماء عرضه داد تا مطابق آن اسامی مسطور جمع شوند و هیچکس نیروی تخلف نیابد.

بعد از آن جمعی را با اسلحه کارزار بر پیرامون ایشان بازداشت و جملگی را بفرمود تا صف بر کشیدند و بهریک تن از آنجماعت دو مرد مسلح را موکل نمود و با موکلین امر نمود تا هر کسی نیروی پیاده راه سپردن ندارد او را سر بر دارد، یعنی آنانکه دست و پای ایشان معیوب و از مشی عاجزند و کتف ایشان را بر بسته آنها را براند تا بکوهی که هر مز آباد نام دارد و در هشت فرسنگی آمل و هشت فرسنگی شهر ساریه است برساند و جملگی ایشان را در بند آهن در آورد و بزندان جای بخشد.

پس بموجب فرمان رفتار نمودند و شمار آن جماعت به بیست هزار تن پیوست

و بروایت محمد بن حفص این حکایت در سال دویست و بیست و پنجم بود، و جمعی دیگر از اهل خیر و آنانکه ادراک این حال را کرده اند گفتند: این داستان در سال دویست و بیست و چهارم اتفاق افتاده است، طبری میفرماید: این قول نزد من استوار تر است، چه مقتل مازیار در سال دویست و بیست و پنجم روی داده و این رفتار و اطوار او با اهل طبرستان یکسال قبل از قتل او روی نموده است.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع می نویسد: ساریه باسین مهمله والف وراء مهمله و یاء تحتانی مثناة مفتوحه بلفظ ساریه که بمعنی اسطوانه و نیز ابری است که شبانگاه برخیزد و اصلش از سري یسری سري و مسری میباشد که بمعنی سیر کردن و رفتن در شب است و ساریه نام شهر طبرستان است که عبارت از مازندران باشد و از ساریه تا دریای مازندران سه فرسنگ و تا آمل هشت فرسنگ است.

بلاذری میگوید: کوره های طبرستان، یعنی شهرهای نامدارش هشت است یکی ساریه که در ایام ملوک طاهریه منزل گاه عامل بود و پیش از آن منزل عامل در آمل بود و در حال نسبت ساری گویند، و محمد بن طاهر مقدسی گوید: چون بساریه طبرستان نسبت دهند سر وی گویند أبو الحسین محمد بن صالح بن عبد الله سروی طبری مشهور است، و می گوید: ساری مخفف الیاء همان ساریه است شماخ شاعر مشهور گوید:

حنت إلی سكة الساري تجاویها *** حمامة من حمام ذات اطواق

و آمل با الف ممدوده و میم مضمومه و لام بزرگترین شهرهای طبرستان است که در بیابان هموار واقع است و از آنجا تا ساریه هیجده فرسنگ راه و تا رویان دوازده فرسنگ و تا سالوس دوازده فرسنگ مسافت است و نام چند موضع دیگر در دیگر ممالک است.

راقم حروف گوید: حموی در ساریه نوشت: تا آمل هشت فرسنگ است و در آمل میگوید: تا ساریه هیجده فرسنگ است، و البته این سهو از قلم نساخ است.

و در این سال گذشته میلان نیل حرق عظیمی در ساری و آمل روی نمود چنانکه در هیچ عهدی باین شدت و عظمت خسارت و صدمت اهالی روی نداده بود و مردم آنجا در نهایت استیصال و بیچارگی بی لانه و خانه بصحرا و دیگر بلاد روی نهادند و از دارالخلافت طهران و هیئت وزرای دولت تدابیر حسنه در جمع آوری وجوه برای ایشان و فرستادن بآن سامان نموده آمد.

یحمد الله تعالی تا امروز که یکشنبه دوم شهر رجب المرجب یونت نیل خیریت دلیل سال یکهزار و سیصد و هیجدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و مطابق بیست و پنجم تحویل آفتاب از برج حوت بحمل است جانب آسایش و آرامش و تعمیر و اصلاح میسپارد اللهم اجعل عواقب أمورنا و أمورهم خیراً فانک خالق العباد و حافظ البلاد و ساطح المهاده و دافع الفساد عن الطارف و التلاد .

بیان پاره حکایات مازیار و افعال او نسبت بمردم آمل و در بند کشیدن جمعی کثیر را

طبری از محمد بن حفص روایت میکند که مازیار بجانب دری رقم کرده که با وجوه عرب و ابناء از آنانکه در مرو با او بودند بهمین معاملت پردازد و جمله را در بند و غل آهنین در آورده محبوس نماید و جمعی را در زندان برایشان موکل سازد ، و چون مازیار در کار متمکن گشت و کارش راست بایستاد و امر آن مردم را بطوری که خواست بیار است یاران خود را فراهم کرده سرخاستان را بتخریب باره شهر آمل امر فرمود.

سرخاستان طبل زنان و سرود گویان باروی آمل را بزیر آورد و از آن پس باطبول و مزامیر بشهر ساریه روی نهاده و دیوار آنشهر را بهمان گونه ویران ساخت و چون از این کارها پرداختند مازیار برادر خود قوهیار را بشهر طمیس که در سرحد جرجان است بفرستاد .

طمیس باطاء مهمله و میم و یاء حطی و سین مهمله و بقولی طمیسہ بفتح اول و کسرثانی شهری است از سهول و اراضی هموار طبرستان و تاساریه شانزده فرسنگ و این شهر یکی از حدود طبرستان از ناحیه جرجان و دارای دروازه بس عظیم است و از مردم طبرستان هیچکس را آن نیرو و توان نیست که از آن سرحد بگذرد مگر از این دروازه بجانب جرجان بیرون شود، چه دیواری است که از بالای کوه تاشکم دریا با آجر و گچ کشیده اند و کسری انوشیروان عادل این دیوار را برآورده است تا در میان مردم ترك و غارت گری مردم طبرستان حایل و عاجز باشد .

بالجمله میگوید: قوهیار بر حسب امر مازیار برفت و دیوار آن شهر را خراب کرد و جان و مال و ناموس خلق را مباح گردانید هر کسی توانست فرار کرد و هر کسی نتوانست مبتلا گشت ، و از آن پس سرخاستان بجانب طمیس متوجه گردید و قوهیار از طمیس بازگشت و با برادرش مازیار ملحق شد.

و از آن بعد سرخاستان دیواری از طمیس تا دریا برآورد و باندازه سه میل راه در دریا امتداد داد و از آن پیش پادشاهان اکاسره این دیوار را در میان طمیس و ترك بنیان کرده بودند ، زیرا که مردم ترك براهل طبرستان بغارت میتاختند و ایشان را در ایام اکاسره آسوده نمی نهادند.

سرخاستان لشکرگاهی در طمیس مقرر داشت و گرداگرد آن سپاهگاه را کند برکشید که سخت محکم بود و برجها برای حارسان و کشیک چیان بنیان نمود و برای آن دری استوار قرار داد و رجال ثقات در آنجا موکل نمود ، مردم جرجان از دیدار این حال بیم ناک شدند و بر اموال خود و شهر خود بدهشت و وحشت در آمدند و تنی چند از آنجا فرار کرده به نیشابور رفتند .

این خبر بعبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان پیوست ، و نیز داستان این شورش و تیه و غرور بدر بار خلیفه روزگار معتصم رسید و از کردار نابهنجار مازیار و سرهنگان و اعوان و انصار نابکار و بیچارگی بندگان خداوند قهار و خسارتها و آزار و قتل و غارت خاطر خلیفه روی زمین آزرده و اندوهگین گردید .

یاقوت حموی گوید: شهر طمیس را در سال سیام مجری سعید بن عاصی در زمان حکومت عثمان بن عفان مفتوح ساخت و در این شهر جمعی کثیر جای دارند و مسجد جامعی دارد، و سرهنگی در آنجا است که دو هزار مرد در تحت فرمان دارد و مردم عجم این شهر را تمیسه نامند و أبو إسحاق ابراهیم طمیسی منسوب بآنجا است.

بیان فرستادن عبدالله بن طاهر لشکری گران بدفع مازیار

عبد الله بن طاهر فرما نگذار خراسان چون انگیزش و فساد مازیار و انصارش را در بلدان و امصار بدانست عم خود حسن بن حسین بن عبد الله بن مصعب را که صعب تر از صخر و صلب تر از سنگ بود با جمعی کثیر و لشکری بسیار بجنگ اور هسپار نمود تا بحفظ و حراست جرجان بکوشد و برخندق لشکرگاه بیاراید، حسن بن حسین روی براه آورد و در همان خندقی که سرخاستان حفر کرده بود لشکرگاه بیار است و در میان آن دو لشکر همان پهنای خندق فاصله بود و نیز عبدالله بن طاهر حیان بن جبلة را با چهار هزار مرد مبارز بجانب قومس فرستاد تا لشکرگاه نمایند و در سرحد جبال شروین مکین و در کمین باشند.

و از طرف دیگر معتصم عباس بن محمد بن ابراهیم بن مصعب برادر إسحاق بن ابراهیم را بالشکری گران و سپهی بی پایان بدانسوی مأمور و حسن بن قارن طبری سرهنگ را بدو مضموم فرمود، و لشکری را که از مردم طبرستان حاضر آستان خلافت نشان بود با او همعنان نمود، و منصور بن حسنهار صاحب دماوند را بشهر ری روانه کرد تا از ناحیه ری بطبرستان اندر شود، و أبو الستاج را بسوی لارز و دماوند مأمور گردانید، و این گروهان گروه و انبوهان انبوه که از شکوه ایشان دریا و کوه درسته بود باماکن مقرر و نقاط مشخصه انجمن ساختند.

و چون سواران جرار و خنجر گذاران هامون سپار بر پیرامون مازیار حلقه

زدند ناچار ابراهیم بن مهران صاحب شرطه خود وعلی بن ربن کاتب نصرانی را که خلیفه صاحب حارسان با ایشان بود بأهل آن شهرها که بایشان اطمینان داشت و محبوس نموده بود فرستاد که سواران کارزار از هر جانب بمن تاخته اند و من شمارا از این روی محبوس نموده ام که این مرد که در میان شما است : یعنی معتصم کسانی را بمن بفرستد و او چنین نکرد .

و مرا رسیده است که حجاج بن یوسف بر صاحب سند در باره يك تن زن که از مسلمانان اسیر شده و او را ببلاد سند در آورده بودند خشمناک شد تا بدانجا که با مملکت سند آغاز جنگ نهاد و اموال بیوت اموال را در مصارف این حرب بکار بست تاگاهی که آن زن را از ایشان بگرفت و بشهر خودش بازگردانید .

اما معتصم باین بیست هزار تن که در اسارت و زندان من اندرند باکی و اعتنائی ندارد و هیچکس را بمن نفرستاد و در حق شما و رهائی شما اظهار نکرد و من بمحاربت او اقدام نخواهم کرد با اینکه شما در پیش روی من هستید، هم اکنون خراج دوساله خود را بمن تسلیم کنید و من شما را رها میکنم و هر کس از شما جوان و تناور باشد او را برای قتال تقدم میدهم و هر کس از شما در تادیه خراج بامن وفا نمود مالش را بدو باز می گردانم و هر کس وفا نمود دیت او میگیرم و هر کس سالخورده یا ضعیف الحال باشد او را در زمره حارسان و دربانان تقریر میدهم .

از میان آن مردم مردی که او را موسی بن هرمز زاهدی می نامیدند و میگفتند تا آنزمان بیست سال بر آمده بود که آب نیاشامیده بود گفت : من خراج دو ساله را میپردازم و در تادیه آن قیام می ورزم.

خلیفه صاحب حارسان که از جانب مازیار مأمور بود گفت : ای أحمد بن صغیر از چه روی تو سخن نمی کنی با اینکه از تمامت این قوم در خدمت اسپهبد با بهره تر و مقرب تری و من می بینم که تو در حضور او با او طعام میخوری و برو ساده او تکیه میدهی و ملک با هیچکس غیر از تو این معامله مرعی نمی دارد و با این حال تو در قیام باین کار از موسی سزاوارتری.

أحمد در جواب گفت: همانا موسی نمی تواند بجمع آوری يك درهم قیام جوید و آنچه در جواب شما بزبان بگذرانید از روی جهل و بسبب آنچه بر او و بر دیگر مردمان است میباشد و اگر صاحب شما مازیار میدانست نزد ما يك درهم موجود است ما را محبوس نمی ساخت و ما را زمانی بزندان در آورد که اموال و ذخایر ما را بجمله ببرد، هم اکنون اگر میخواهد در ازای این مال ضیاع از ما بگیرد باد میدهیم.

علي بن ربن کاتب نصراني در پاسخ ایشان گفت: این ضیاع از خود ملك است نه از آن شما میباشد إبراهیم بن مهران گفت: ای ابو محمد ترا بخدای سوگند میدهم که از این گونه سخن لب فروبندی، أحمد گفت: همواره ساکت خواهم بود تا این مرد بآنچه شنیدی با من تکلم نماید.

آنگاه فرستادگان مازیار بضمانتی که موسی زاهد کرده بود باز گردیدند و مازیار را از ضمانت او بیگانهانیدند و نیز گروهی از سعاة و خبر چینان بموسی زاهد منضم شدند و گفتند: فلان کس میتواند ده هزار و فلان کس قوه بیست هزار وازین کم و زیاد می توانند پردازند و مردمان اهل خراج را بر این گونه بدست میدادند.

و چون روزی چند بر این امر برگذشت مازیار دیگر باره فرستادگان خود را بخواش مال و انجامز وعده و ضمانت موسی زاهد بفرستاد لکن اثری و حقیقتی در این سخن موسی وساعیان نمایان نشد وقول أحمد بن الصقیر وصدق و راستی او محقق آمد و مازیار دانست که موسی در این کار گناه کار است و نزد آن قوم چیزی نیست که ادا نمایند و موسی در این سخن که گفت: میخواست در میان اصحاب خراج و آنانکه خراجی برایشان نیست از جماعت تجار و سوداگران و صنایع و پیشه وراد القای شر و فسادی نماید و ایشان را دچار محظورات و مخاطرات گرداند.

و از آنطرف سرخاستان که از جماعت ابناء قوادوس هنگان و جز ایشان جمعی، از جوانان دلیر از آنانکه از مردم آمل دلیر و صاحب جلاوت و شجاعت بودند اختبا نموده بود دو پست و شصت تن از ایشان را در سرای خود از آنکسان که از ناحیه آن

خائف بود فراهم ساخت و چنان باز نمود که ایشان را برای مناظرت و پاره مکالمات حاضر ساخته است .

و نیز یکی را بجانب اکره ، یعنی کشاورزان که از جمله دهقانان و کدیوران برگزیده بودند بفرستاد و پیام داد که این جماعت ابناء با مردم عرب و جماعت مسوده هواخواه و دوست هستند از این روی از مکر و غدر ایشان آسوده و ایمن نیستم و من اینک کسانی را که در حق ایشان بدگمان و از فتنه ایشان اندیشناک بودم فراهم ساختم و شما جملگی ایشان را بکشید تا از فساد ایشان ایمن شوید و در میان لشکر شما کسیکه هوای او مخالف هوای شما باشد نباشد .

آنگاه امر کرد تا اکتاف آنها را بر بستند و شبانگاه بکشاورزان و دلاوران تسلیم کردند و آنجماعت این اسیران را در کنار قناتی که در آنجا بود بردند و بکشتند و اجساد آنان را در کهنه چاههای آن قنات بیفکندند و بازگشتند ، و چون بعقول خود باز آمدند از کردار خود پشیمانی و بر آن قتال بیم و فزع گرفتند .

و از آن طرف چون مازیار بدانست که نزد آن مقتولین مال و بضاعتی نیست که بدو ادا نمایند بآن کشاورزان که مختار او بودند و آن دویست و شصت تن جوان را بکشته بودند پیام فرستاد که من اسباب و اشیاء و منازل ارباب ضیاع و حرم آنها را مگر جواری ماه دیدار و دختران سر و رفتار ایشان را که بایستی برای ملک ، یعنی مازیار مخصوص شمارند و بخدمت او فرستند بر شما مباح و حلال شمردم .

و هم بآنها پیام داد که بزدان خانه بروید و ارباب ضیاع را بجمله بقتل رسانید و این کار را پیش از نهب اموال و هتک حریم و ضبط حرم آنها بجای بیاورید، اکره و دهاقین از ارتکاب این امر و این قتل و غارت بترسیدند و اطاعت امر و اجابت مسئول مازیار را نفرمودند .

بیان در آمدن سپاه حسن بن حسین بلشکرگاه مازیار و فرار سرخاستان از گرما به

در تاریخ طبری می گوید: چنان بود که آنانکه از مردم سرخاستان موکل باروی شهر بودند شب هنگام با حارسان و کشیک چیان حسن بن حسین بن مصعب حدیث و حکایت می نهادند و مابین ایشان جز پهنای خندق فاصله نبود و در این محادثت و مکالمت پاره را با پاره مؤانست افتاد و آخر الأمر قرار بر آن دادند که باروی شهر را باصحاب حسن بن حسین تسلیم نمایند لاجرم بایشان تسلیم کردند .

اصحاب حسن از همان موضع غفلة بدون اطلاع حسن بن حسین بلشکرگاه سرخاستان در آمدند و سرخاستان نیز آگاهی نداشت و اصحاب حسن نگران ان همی شدند که قومی از دیوار داخل می شوند ایشان نیز با آنها در آمدند و مردمان پاره پاره نگران گردیدند و از جای بر آمدند .

و این خبر بحسن بن حسین پیوست سخت بدهشت در آمد و همی بانگ برکشید و گفت : ای قوم بر شما از آن میترسم که همان بلیت شما را در سپارد که قوم دا وندان را فرو گرفت بجهالت کار نکنید و درون دیوار نشوید، لکن چندان وقعی بر نهی و منع نگذاشتند و اصحاب قسیس بن رنجویه که از اصحاب حسن بن حسین بود همی چون تیر شهاب بگذشتند تا با کمال جلادت رایت نصرت آیت را بر فراز دیوار در لشکرگاه سرخاستان نصب نمودند .

این خبر دهشت اثر برخاستان پیوست که لشکر عرب باروی شهر را بشکستند و نابگاه داخل شدند، سرخاستان را جز فرار تدبیری بخاطر ننگجید و این وقت بدن در گرما به داشت و فریاد و نفیر را بشنید از شدت بیم با همان غلاله و ساما کچه که در گرما به بر آن داشت از حمام بیرون دوید.

و از آنطرف حسن بن حسین بن مصعب چون نگران شد که یارانش اطاعت فرمانش را نکردند و بازگردانیدن ایشان را قدرت نیافت عرض کرد: «اللهم إنهم قد عصوني و أطاعوك اللهم فاحفظهم وانصرهم» بار خدایا این قوم عصیان مرا ورزیدند و نهی مرا بچیزی نخریدند و داخل سور شدند و ترا در کار جهاد و دفع دشمن و فساد اطاعت کردند بار خدایا ایشان را از گزند دشمنان نگاهبان و بردشمنانشان یاری بخش باش.

اصحاب حسن یکسره بمتابعت آنقوم برفتند تا بدروازه آن باره رسیدند و به نیروی مردی و بازوی مردانگی آن در را بشکستند و راه برگشادند و لشکریان بدون مانع و دافعی داخل شدند ناگاهی که بر تمام آنچه در لشکرگاه بود مستولی گردیدند و قومی در طلب مال و غارت برفتند.

از زرارة بن یوسف سکزی مردی است که گفت: در طلب مال میرفتم و در آن اثنا که می گذشتم ناگاه بموضعی از جانب چپ راه رسیدم و بیمناک شدم که از آن موضع مرور نمایم و با نیزه آنجا را بکوبیدم بدون اینکه کسی را بنگرم و نعره بر کشیدم وای بر تو کیستی؟ بناگاه پیری کهن سال درشت اندام نعره برکشید زینهار یعنی الأمان، بروی حمله آوردم و او را بگرفتم و کتفش را سخت بر بستم و چون نگران شدم شهریار برادر ابو صالح سرخاستان صاحب عسکر بود پس او را به یعقوب بن منصور که قائد من بود بدادم و این وقت سیاهی شب پرده برکشید و ما را از طلب و طمع حایل شد و مردمان بلشکر گاه باز شدند و شهریار را نزد حسن ابن حسین بیاوردند و گردنش را بزدند.

و أما أبو صالح سرخاستان چون از حمام فرار کرد یکسره راه بنوشت تا در پنج فرسخی لشکر گاهش رسید و این وقت علیل بود و عطش و جزع بر وی چنگ در انداخت و در جنگلی در جانب راست راه بدامنه کوهی فرود شد و مرکب خود را بجائی بر بست و از زحمت خستگی و محنت تشنگی ستان بیفتاد.

یکی از غلامان او و مردی از یاران او از دور او را بدیدند و آنمرد جعفر بن

و نداوند نام داشت و سرخاستان در حالت خواب او را بدید و گفت: ای جعفر يك شربت آبی بمن برسان که عطش مرا بزحمت و مشقت افکنده است ، جعفر گفت: ظرفی با من نیست که از این موضع آب بیاورم سرخاستان گفت: سرعبه مرا برگیر و مرا سقایت کن .

جعفر میگوید: در این حال بطرف پاره اصحاب خود نگران شدم و گفتم :

همان شیطانی است که ما را دچار هلاک و دمار ساخته است پس چه بهتر که سبب گرفتاری او بخدمت سلطان تقرب جوئیم و برای خودمان امان بستانیم، گفتند : ما را چگونه دست بدو میرسد؟ جعفر آنجماعت را بر مکان او واقف ساخت و گفت : ساعتی با من اعانت کنید و من او را بچنگ می آورم ، پس چوبی عظیم بر گرفت و سرخاستان همانطورستان بیفتاده بود، جعفر خود را بروی افکند و دیگران نیز یاری کردند و بروی دست یافتند و کتفش را بر آن چوب بستند .

سرخاستان گفت: صد هزار در هم از من بستانید و دست از من بردارید ، چه مردم عرب در ازای تسلیم کردن مرا بآنها چیزی بشما عطا نمیکنند ، گفتند : این دراهم را حاضر کن، گفت: ترازویی بیاورید، گفتند: ما از کجا ترازو بیاوریم سرخاستان گفت: اگر نتوانید میزان را حاضر نمائید من در اینجا بشما چیزی نمیده‌م با من بمنزل من بیائید و من بشما عهد و موثیق میدهم که بآنچه گفته ام وفانمایم و بر افزون از آن بدهم .

ایشان چون این نیرنگ را بدیدند او را نزد حسن بن حسین بردند سواران حسن بن حسین ایشان را از دور بدیدند و ایشان را استقبال نموده و بر سر و مغز آنانکه او را گرفتار کرده بودند بزدند و سرخاستان را از دست آنها بگرفتند تا پاداش عظیم یابند و نزد حسن بن حسین بردند .

و چون او را نزد حسن پپای داشتند حسن سرهنگان و قایدان طبرستان را مثل محمد بن مغیره بن شعبه ازدی و عبدالله بن محمد قطقطی ضبی و فتح بن فراط و جز ایشان را بخواند و با ایشان گفت : سرخاستان همین است ؟ گفتند : آری، حسن

با محمد گفت: برخیز و او را بکش، چه او برادرت و پسرت را بکشته است، محمد بن مغیره برخاست و با شمشیر بروی بنواخت و دیگران نیز شمشیرها بروی بکار آوردند و سرخاستان را بخارستان عدم روان ساختند. از این پیش در طی مجلدات مشکاة الأدب تفصیل دماوند مذکور شده است.

اما لارز بازاء هوز بنظر نرسیده و بدون زاء باراء مهمله جزیره ایست بین سیراف و قیس و دارای قرای کثیر و در آنجا برای در آوردن مروارید غوص گاهی است دوازده فرسنگ دور آن است و از حدود مملکت فارس بشمار می آید و نیز لار اسم دهی است در دماوند که بخوشی آب و هوا موصوف و بیلاق تختگاه ری و پنیر لار بامتياز معروف است.

بیان حال ابي شاس شاعر ادیب و اطاعت قارن بن شهر یارو رهائی محبوسین

طبري و جزري می نویسند: أبوشاس و هو الغطريف بن حصين بن حنش شاعر جوانی از اهل خراسان و تربیت یافته در زمین خراسان و ادیب و دانشمند و لیب بود سرخاستان او را ندیم خود و ملازم خود نموده تا از اخلاق و ادب مردم عرب و مذاهب و مسالك ایشان از وی بیاموزد.

و چون سرخاستان را آن بلیت در سپرد و أبوشاس در لشکر گاهش جای داشت و دواب و انقالی او را بود گروهی از بخاریه در آنحال آشوب و غارت که از اصحاب حسن بن حسین بودند بروی بتاختند و آنچه او را بود بغارت بردند اوز خمها برداشته ناچار سبوی که با خود داشت بر دوش خود بر آورده و نیز قدحی بدست گرفت و چون سقایان فریاد همی بر کشید: الماء السبیل .

بدینگونه سخن کرد تا از آنقوم غفلتی بدید و از خیمه گاه خود فرار کرد و اینوقت زخم دار بود و غلامی او را بدید و در این حال بمضرب عبد الله بن محمد بن حمید

قطقطی طبری نویسنده حسن بن حسین می گذشت خدام عبدالله اُبی شاس را بهمان حال که سبو و قدح بر دوش داشت بشناختند و او را بخیمه خود در آوردند و بصاحب خود خبرش را بدادند و بحضورش در آوردند.

عبدالله باوی باحسان گرائید و مرکب و کسوه بداد و در اکرامش بعد کامل بکوشید و در خدمت حسن بن حسین از اوصافش بعرض رسانید و با ابوشاس گفت: در مدح امیر، یعنی حسن قصیده بنظم در کش، ابوشاس گفت: سوگند با خدای از شدت هول و هراس از آیات کتاب سبحانی آنچه در سینه محفوظ داشتم محرومنسی شد چگونه توانم شعری پسندیده انشاء نمایم.

و از آنطرف حسن بن حسین بفرمود تا سر ابو صالح سرخاستان را برای عبدالله بن طاهر ببرند و آن سر همواره در لشکر گاهش بود. محمد بن حفص حکایت میکند که حیان بن جبلة مولی عبدالله بن طاهر در رکاب حسن بن حسین بناحیه طمیس راه سپرد و با قارن بن شهریار ابواب مکاتیب برگشود و بطاعت ترغیب نمود و بضمانت گرفت که اگر قارن سر بیخبر اطاعت در آورد او را بر جبال پدر وجدش مالک و حاکم سازد، و این قارن در شمار قواد و سرهنگان سپاه مازیار و برادرزاده او بود چنانکه قتل او را یاد کردیم و مازیار او را با برادر او عبدالله بن قارن مأمور و جمعی از قواد خود و قراباتش را با این دو تن همراه نموده بود.

و چون قارن را حیان بن جبلة مستمال گردانید و با قارن عهد و ضمانت نموده بود که چون جبال طبرستان و شهر ساریه را تا سرحد جرجان بحیان تسلیم نماید حیان نیز در ازای این خدمت او جبالی را که از پدر وجد قارن بود بتملیک او گذارد و حیان این شرط وضمان را بعبد الله بن طاهر بنوشت و عبدالله بن طاهر تمام این شرایط طرفین را مسجل و ممضی گردانید و بحیان نوشت که از جای خود حرکت نکند و بکوهستان دخول و وغول نگیرد تا قارن را مکشوف افتد که این کار دلالت بروفای بضمانت دارد و از وی مکر و غدیری روی ندهد و حیان باین جمله بقارن بنوشت .

قارن چون این مکتوب را بدید بعد الله بن قارن که برادر مازیار بود مکتوبی در قلم آورده و قواد و سرهنگان او را بجمله بخوان طعام دعوت نمود چون بیامدند و بنشستند و بخوردند و دست بشستند و سلاح از تن بیفکندند و با اطمینان خاطر بفرغت بنشستند و صحبت پیوستند ناگاه اعوان حیان شاکی السلاح برایشان حلقه زده بازوهای آنان را بر بسته جملگی را بخدمت حیان روان داشتند حیان آنجماعت را در بندگران در آورده و خودش با اصحابش بر نشسته راه سپار شدند تا بجبال قارن در آمدند.

این خبر ناخوش بمازیار رسید سخت غممنده گردید، این وقت توهیار برادرش گفت: اینک بیست هزار تن از مسلمانان را که برخی کفش دوز و پاره خیاط بیش نیستند در زندان داری و خویشان را بنگاهبانی یک دسته پیشه ور مشغول و معطل میسازی و از مأمّن خود و کنار اهل بیت و خویشاوندان خود بازشدی بازگویی با این جمعی که بزندان داری چه خواهی ساخت مازیار چون این سخن استوار بشنید فرمان داد تا جمله زندانیان را رها کردند.

و از آن پس ابراهیم بن مهران صاحب شرطه خود را بخواند و نیز علی بن ربن نصرانی کاتبش و شاذان بن فضل صاحب خراج خود را و یحیی بن روز بهار جهید و امیر خود را که از اهل سهل بود احضار کرده نزد خود فراهم نمود و با ایشان گفت: همانا حرم شما و منازل و ضیاع شما در سهل است.

یاقوت حموی میگوید: سهل خلاف صعب اقلیمی است از اعمال باجه اندلس و در اقلیم اشبیلیه نیز سهل است و بنوسهل قریه ایست در بحرین و سهل نام مسجد معروف کوفه است و شاید در اینجا مقصود از سهل زمین هموار و بیابان باشد.

بالجمله گفت: اینک لشکر عرب بسهل در آمده اند و من مکروه می دارم که شمارا بشامت در آورم هم اکنون بمنازل خود بازشوید و برای خود امان بگیریید پس از آن هر یک را جایزه و صله بداد آنجماعت بمنازل خود برقتند و برای خود امان گرفتند، و چون خبر گرفتاری سرخاستان و استباحه و تاراج لشکرگاه

و در آمدن حسان بن جبلة بکوه شروین باهل شهر ساریه پیوست بر عامل ساریه که از جانب مازیار بود بشوریدند و نام او مهریستانی بن شهریز بود.

چون وثوب مردمان را نگران گشت از چنگ ایشان فرار کرده برست و مردمان در زندان را برگشودند و زندانیان را بیرون آوردند و پس از این واقعه حیان بشهر ساریه در آمد و کوهیار برادر مازیار این خبر را بشنید محمد بن موسی ابن حفص را که عامل طبرستان و در حبس او بود بیرون آورده بر استری زین دار سوار و بجانب حیان رهسپار نمود تا از بهر وی امان بگیرد و کوهستان پدرش وجدش را بدو گذارد بدان شرط که مازیار را بحیان تسلیم نماید و حمد بن موسی ابن حفص و أحمد بن الصغیر را برای اطمینان او ضمانت دهد.

چون محمد بن موسی این اظهار د رسالت قوهیار را در خدمت حیان بن جبلة معروض داشت حیان گفت: این شخص ، یعنی احمد کیست ؟ محمد گفت : شیخ بلاد است خلفای روز و امیر عبدالله بن طاهر او را میشناسند و بحال او عارف هستند حیان یکتن بفرستاد و أحمد را حاضر ساخت و بدو فرمان داد تا با محمد بن موسی بمسلحه خرم آباد بیرون شوند .

أحمد بن صفیر را پسری بود که اسحاق نام داشت و از مازیار فرار کرده روزها در بیشه ها و جنگلها پناه میبرد و شبها بضیعتی که او را بود و ساواشریان نام داشت و بر طریق جاده از قدح اسپهبد که قصر مازیار در آنجا بود جای میجست .

إسحاق می گوید: در این ضیعه جای داشتم ناگاه عده از انصار مازیار بر من برگزشتند و چارپایانی با خود داشتند که بدون سوار با خود میبردند از جای برجستم و بریکی از آن اسبها که بسی درشت اندام و سفید و نجیب و برهنه بود بر نشستم و یکباره بشهر ساریه راه برگرفتم و آن اسب را پیدرم أحمد تسلیم نمودم .

و چون پدرم اراده سفر خرم آباد کرد بر همین اسب بر نشست و حیان بن جبلة بدید و در آن باره همی بنظاره و در عجب شد و بلوزجان که از اصحاب قازن بود روی کرد و گفت: آیا این شیخ را بر این اسب نبیل و اصیل می نگری مانند

این اسب کم دیده ام، لوزجان: گفت این اسب نامدار راهوار مازیار است.

حیان کسی را نزد أحمد بن صقیر فرستاد که این اسب را بمن فرست تا تماشا کنم، أحمد بدون تأمل و تعلل بفرستاد چون حیان در آن اسب و اعضای آن بخوبی بطور پژوهش بدید بعلاوه تمام محسنات شطب الیدین نیز بود و حیان را دل بدو یازان و خاطر گرایان گشت و آن اسب را بلوزجان بداد و با رسول أحمد گفت: این اسب مازیار است و مخصوص بأمیر المؤمنین میباشد.

أحمد از این کردار بر لوزجان خشمناک شد و او را بدشنام و تشتیم پیام داد لوزجان گفت: مرا در این کار گناهی نیست و اسب را برای احمد بعلاوه بردونی و شهری باز فرستاد أحمد آن را دوباره بازگردانید و از آن کاری که حیان در کار اسب با وی مسلوک داشت براد برنجید و گفت: این جولاه به نزد من شیخی میفرستد و بدینگونه رفتار مینماید.

آنگاه نامه بکوهیار نوشت: و یحک از چه در کار خود بغلط رفتی و مانند حسن ابن حسین عم أمير عبدالله بن طاهر را از دست بگذاشتی و در تحت امان این عبد جولاه در آمدی و برادرت مازیار را دور افکندی و قدر بلند خود را پست کردی و حسن بن حسین را بواسطه اینکه او را متروک نمودی و یکی از بندگان او روی آوردی بر خود کینه ور و دشمن ساختی؟! را

کوهیار در جواب او نوشت: همانا در این کردار بر غلط رفتم و با این مرد وعده نهاده ام که فردا صبح بدو شوم و هیچ از آن ایمن نیستم که اگر با حیان مخالفت نمایم بجانب من جنبش آورد و محاربت کند و خانمان ما را بغارت و اباحت در سپارد و اگر با او بمقاتلت در آیم و از اصحابش دستخوش شمشیر سازم کین وعدوانی پایدار در دودمان استوار آید و این امری را که خواستار شده ام باطل و بیهوده شود.

احمد در جواب نوشت: چون روز میعاد در رسد تنی از مردم خاندان خود بدو فرست و او را بر نگار که مرا رنجوری در تن روی داده است که از حرکت کردن

و بتو پیوستن بازداشته است و اینک ناسه روز لاعلاج بکار علاج مشغول میشوم اگر این معالجه سودمند و موجب عافیت شد خوب سلامت و خوشی ادراک خدمت مینمایم و اگر بهبودی نیافتم بناچار در محملی جای کرده بسوی تو می شتابم .

بعد از آن بکوهیار نوشت زود باشد که کاری پیشنهاد کنیم که حیان را بر قبول کردن این عذر تو و رفتن تو بسوی او بعد از سه روز بازداریم، آنگاه أحمد بن صقیر و محمد بن موسی مکتوبی بحسن بن حسین که در این وقت در لشکرگاه خودش در طمیس و منتظر وصول امر امیر عبدالله بن طاهر و جواب مکتوب خودش در کار قتل سرخاستان و فتح طمیس جای داشت در قلم آوردند که بجانب ما برنشین و بیا تا مازیار و کوهستان را با تو سپاریم و گرنه این کار از توفوت می شود، و این مکتوب را بتوسط شاذان بن فضل کاتب روانه و او را سفارش کردند که بایستی که در عجله و شتاب بر سحاب طعنه زند .

چون حسن بن حسین مکتوب ایشان را بدید در ساعت برنشست و مانند برق جهنده و باد وزنده سه روز راه را در یکشب در نوشته بشهر ساریه رسید و چون بامداد چهره بر گشود بخرم آباد که میعادگاه کوهیار بود راه بر نوشت، و از آنطرف کوس و نای سپاه حسن که بگنبد آبنوس میرسید گوشزد حیان گشت فی الفور برنشست و به پذیرائی بناخت و در يك فرسنگی خرم آبادش بملاقات دریافت .

حسن بدون دقیقه درنگ با او گفت در اینجا چکنی و از چه روی باین وجه روی آوردی با اینکه کوهستان شروین مفتوح شد تو آنجا را بگذاشتی و باینجا راه به برداشتی چه تو را ایمن از آن داشته است که برای آن قوم و آن گروه بدائی دست دهد و با تو بغدر مکیدت مبادرت گیرند و تمام این زحمات و آنچه کردی و فتوحاتی را که نمودی بر تو منتقض نمایند.

هم اکنون بکوهسار شروین بشتاب و مسالحو جنگ جویان و آلات حرب را در نواحی و اطراف بازدار و بر مردم آن جبال چنان مشرف و سرافرازی بگیر که اگر بخواهند با تو بغدر و کید برآیند برای ایشان امکان نداشته باشد، حیان گفت:

من خود در کار مراجعت هستم و همی خواهم احمال و انتقال و رجال خود را پیش از خود بفرستم ، حسن گفت : تو خود راه برکیر من احمال و رجال ترا از دنبالت حمل میدهم و هم امشب در شهر ساریه بصبح گذار تا آنها بتو برسند، و چون روشنی روز نمایان شد حیان بیرون شد و چنانکه حسن بفرموده بود فی الفور بجانب ساریه شتابان گشت و در همان اثنا مکتوبی از عبدالله بن طاهر بحیان رسید که در لبوره که از جبال و ندا هرمز است لشکرگاه سازد.

در کتاب برهان اللغة می گوید : وندا برون عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواهش و خواسته باشد و وند برون قند ظرف را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست چندانکه دولتمند را دولت وند نیز گویند و از این پیش در طی مجلدات سابقه و مشکاة الأدب در کلمه دماوند و نهاوند مذکور نمودیم که بمعنی شهر دوم و شهر نهم دنیاست، چه اوند و وند بمعنی ظرف است و چون هر چیزی را در شهر گذارند مانند ظرف خواهد بود .

یاقوت حموی گوید : وندا هرمز بفتح و او و نون و هرمز نام یکی از پادشاهان فرس است کوره ایست در جبال طبرستان محاذی خراسان مجاور جبال ، و این هرمز در ری در زمان رشید بعضیان گرائید رشید او را بخواند و امان بداد هرمز بدرگاه رشید آمد و بلادش را بعمل رشید تسلیم نمود هارون الرشید در ازای این اطاعت سپهبدی خراسان را بدو گذاشت و عبدالله بن مالک خزاعی را مأمور فرمود تا برفت و بلاد هرمز را که در کوهستان بود بحیطه حیات و امارت در آورد.

حموی و نداد هرمز را بدو دال مهمله یاد می کند اما گمان چنان است که بهمان یکدال باشد که لغش را مذکور نمودیم. و در معجم البلدان می گوید : هرمز یکی از پادشاهان فرس است و این و نداد هرمز کوره ایست در جبال طبرستان مجاور جبال شروین و نداد هرمز نام مردی است که در ایام خلافت هارون الرشید در این جبال سر بعضیان در آورد، رشید خود بشهر ری بیامد و او را بخواند و باخط امان بیامد و بلاد خود را بکار گذاران رشید تسلیم نمود .

رشید او را اصفهید خراسان گردانید و عبدالله بن مالک خزاعی را بحیازت بلادش بفرستاد و عبدالله آن بلاد را در تصرف آورده و بمسالح بازنهاد و چون مأمون خلیفه شد آن بلاد را از آنها بگرفت و باصحاب خود گذاشت و مسالح از اول خراسان تا اول حدود دیلم سیویک مسلحه است، و مسلحة الجیش عبارت از اصحاب سلاح و سلحشوران هستند که بحفظ مواضع می پردازند و از دویست تن تا دو هزار تن میباشند.

بالجمله این موضع را که عبدالله بن طاهر امر بلشکر گاه فرمود احصن و استوارترین مواضع آن کوهستان است و بیشتر اموال مازیار در این مکان و عبدالله بن طاهر بحیان امر کرده بود که قارن را از آنچه از این جبال و اموال بخواهد ممنوع ندارد .

لاجرم قارن هر چه مازیار را در آنجا بود و آنچه در اسباندره از ذخایر مازیار و آنچه را که در قدح السلطان از سرخاستان بود بتمامت برای خود برگرفت و تمام مقاصد و منظورات حیان بن جبلة که بر آن دل بر بسته و طمع کرده بود رشته اش بر هم گسیخته و هیچ چیز بدو عاید نشد و تمام این حالات و خسارات که او را رسید بسبب آن طمعی بود که در اسب أحمد بن صقیر داشت و أحمد را بر آن خصومت و تلافی بازداشت ، بلی هر چه هر کس را میرسد از بلیت حرص و آز و مصیبت طمع و طلب نابساز است .

لمؤلفه

هر چه آید در جهانت تا بساز *** هست از آسیب طمع و رنج آز

چند بینی این فراز و این نشیب *** مردمان دیدند بس شیب و فراز

چند امیدت بمحتاجان بود *** رو نیاز اور بحق بی نیاز

آنکه او عین نیاز و فقر هست *** کی تواند برگ و سازت دادساز

حاجتت را نزد دانائی پیر *** کو بود آگاه بر هر سر و راز

چون بدانی رزق مقسومت رسد *** از چه بر خود میخوری صد کبر و ناز

ص: 234

گوهر نفست که باشد بس عزیز *** تا که بتوانی به بیهوده مبار
چون یکی کاز است این ملک جهان *** دل میند اندر سینچی چو کاز
از پی آب و طعام برگذر *** چند چون قازان کنی گردن در از
فازک و اردک بی آب و خورند *** خویشان را بازدان آخر زقاز
گر نباشی در پی پاکی جان *** پست تر باشد نهادت از گراز
گر تو فرهومند باشی فرهی *** زین بم حمود آمدی سلطان ایاز
شاه محمودی که بردندش سجود *** در ایاس آمد بهر که در نماز
خلق چون کبکند و چون عصفور خورد *** وین جهان مانده در نده باز
بهر خود خواهی همه ملک جهان *** بهره ات افزون نباشد از دو باز
چون چنین است این جهان پرفسون *** پیش عاقل نیست افزون از دو غاز
روز و شب تازان بی عمرت بوند *** در پی این روز و شب چندین ممتاز
گرچه اندر برنیارت پرورند *** عاقبت گیرند اندامت بگاز
گر در اصفاهان و مازندر شوی *** کار فرما بدهدت صدگونه باز
چون جهان آمد برای رنج و مرگ *** قطع کن از خویشان امید ماز
هر نهال تازه میگردد کهن *** پس تو خود را می بناز اندر به ناز
ما همه مغلوب سلطان فلک *** سال و مه از جان ما خواهند واژ
گر کنی منزل بشخهای جبال *** بازگونه عاقبت گردی و هاژ
چون متاع جان نماند بهر کس *** در متاع دهر دون چندین میاز
نوشه باید در گذشت این جهان *** زاد نقوی را بخر خط جواز
ورنه بس افسوس یابی و دریغ *** از چنین وقتی بکن بس احتراز
سخت باید بود در اندوه و غم *** از تهی دستی و راه بس دراز

بار إليها جز بنو امید نیست ***باب های رحمت را ساز باز

بار إليها چشم دل را باز کن *** تا تواند دید حق را از مجاز

قادرا هستی تو آن دانا حکیم ***کز فلک دادی نمونه در پیاز

ص: 235

بالجمله حیان بن جبلة بعد از نمایش آن احوال نکوهیده منوال از این سرای ملال بدیگر سرای سفر کرد و عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا محمد بن حسین بن مصعب بجای او برفت و حکمران اصحابش بگشت و همچنان عبدالله بمحمد از نخست توصیه کرد هرچه قارن خواهد دست رد بر سینه اش نگذارد، و حسن بن حسین بخرم آباد رفت از آن پس محمد بن موسی بن حفص و أحمد بن الصغیر پوشیده بدو آمدند و سرا با او مناظره کردند و حسن هر دو تن را پاداش نیکو فرمود و بقوهیار بنوشت تا بخرم آباد آمد و بخدمت حسن رسید.

حسن اور اگر می بداشت و مورد احسان گردانید و بهره چه خواست اجابت کرد و بروزی مخصوص وعده نهادند آنگاه قوهیار را بازگردانید و قوهیار نزد برادرش مازیار برفت و بدو باز نمود که از بهرش امان بسنده و کارش را استوار ساخته است.

و چنان بود که حسن بن قارن از ناحیه محمد بن ابراهیم بن مصعب بقوهیار مکتوبی کرده و ضمانت کرده بود که همه گونه احسان و اکرامی از جانب امیر المؤمنین معتصم در حقش مرعی، گردد، قوهیار مسئول او را اجابت نموده و آنچه را که با دیگران ضمانت گرفته در حق او ضمانت شد و تمام این کارها برای این بود که ایشان را از اندیشه محاربت بگرداند و بدو مایل سازد.

پس محمد بن ابراهیم از شهر آمل سوار شد و این خبر بحسن بن حسین پیوست ابراهیم بن مهران کوید که نزد ابو السعدی حدیث می گذاشتم: چون نزدیک بزوال رسید باراده منزل خود بازگشتم و راه بر در خیمه گاه حسن بود چون بخیمه حسن برابر شدم ناگاه حسن را به تنهایی سواره بدیدم و جز سه تن غلامان ترك با او نبودند چون حسن را بدیدم خویشان را از مرکب بزیر افکندم و او را سلام فرستادم حسن گفت: سوارشو چون سوار شدم گفت: راه آرم کدام است؟ گفتم: در این رودخانه است فرمود: در پیش روی من راه برگیر.

می گوید: راه بر نوشتم تا بدر بی رسیدیم که تا آرم دو میل مسافت داشت

من هولناك شدم و گفتم: أيتها الأمير اینجا مکانی هولناك باشد و جز اینکه با هزار سوار باشند جایز نیست بگذرند صلاح چنان می بینم که باز شوی و داخل این در نشوی .

چون این سخن بشنید فریاد بر من برند برو! بناچار برافتم لکن عقلم خیره بود و در طی راه کسی را ندیدیم تا بآرم رسیدیم با من گفت راه هر مزدآباد کدام است؟ گفتم: بر فراز این کوه است، گفت: بدان سوی روی کن، گفتم: أيتها الأمير برخودت و بر ما و در این مردم سپاهی که در لشکرگاه تو هستند رحم فرمای.

چون این سخن گفتم نعره بر من بزد و گفت: یابن اللخناء ای پسرزن نکوهیده علامت برو گفتم: تو گردن مرا بزنی دوست تر دارم که مازیار مرا بکشد و در خدمت عبد الله بن طاهر گناه مند باشم چنان بر من پر آشوب سخن کرد یقین کردم که بسیاست و بطش او دچار میشوم بناچار راه برگرفتم اما دلم از جای بر کنده شده بود.

با خود گفتم: البته در این ساعت تمامت ما را میگیرند و مرا در برابر مازیار باز میدارند و او بنکوهش من زبان می گشاید و می گوید: همانا دشمن مرا بمن راهنمون آمدی، و در این حال که در این خیال میگذشتم بناگاه در پیگاهی و زردی آفتاب بهر مز آباد رسیدیم .

حسن بن حسین با من گفت: زندان مسلمانان در کجاست؟ گفتم: در این موضع است، اینوقت حسن فرود شد و بنشست و ما بجمله لب بروزه داشتیم و سواران دسته بدسته بما پیوسته می شدند و این حال از آن بود که حسن بدون اینکه مردمان لشکرگاه بدانند سوارشد و آنها بعد از او بدانستند و از دنبالش بیامدند .

اینوقت حسن یعقوب بن منصور را بخواند و گفت: ای ابو طلحه دوست میدارم که بجماعت طالقانیه شوی و بتدبیری که توانی باجیش ابي عبد الله محمد بن ابراهیم بن مصعب در همان جا ساعتی دو یا سه یا بیشتر هر قدر امکان یا بی تلافی کنی و از آنجا که حسن بود تا طالقانیه دو فرسنگ یا سه فرسنگ بعد مسافت بود، ابراهیم گوید: در آنحال که در حضور حسن بن حسین ایستاده بودم قیس بن زنجویه را بخواند و با او گفت:

بطرف دروازه لبوره بشتاب و تا بانجا يك فرسنگ راه بود و اصحاب خود را در آنجا نمایان بگردان.

می گوید : چون نماز مغرب را بگذاشتیم و تاریکی شب چهره گشود ناگاه سوارانی دیدیم که چراغی فروزان پیش روی داشتند و از طریق لبوره می آمدند حسن با من گفت : ای ابراهیم راه لبوره کدام است؟ گفتم: سوارانی و نیرانی را می نگرم که از این راه می آیند میگویند: من از دیدار این سواران و شمعهای فروزان در دهشت و از خویش بیرون بودم و هیچ نمیدانستم بچه کار و بچه حال و بچه جای و بچه سخن اندرم و همی بوحشت اندر بودم تا فروغ چراغ نزدیک رسید .

چون نيك نظر کردم مازیار را با کوهیار پدیدار دیدم و هیچ نفهمیدم که این چه حال است تا هر دو تن فرود آمدند و مازیار دوید و حسن را با مارت سلام فرستاد حسن بدو پاسخ نداد و با نهایت قدرت و استیلا وعدم اعتناچنانکه با ادنی خادمی سلوک نمایند، با طاهر بن ابراهیم و اوس بلخی گفت : وی را نزد خود بدارید و ایشان او را بگرفتند .

و نقل شده از برادر امیدوار بن خواست جیلان که در آن شب با چند نفر نزد کوهیار برفت و با او گفت از خدای بترس سروات ما را بجای بگذاشتی .

سرو درخت معروف سروة یکی و جای بلندتر از آب را و فرودتر از کوه و محلد حمیر و جوانمردی و مردمی سراة جمع آن و سروات جمع الجمع است .

بالجمله گفت : سروات ما را بگذاشتی هم اکنون اجازت فرمای تا این مردم عرب را در بال اقتدار در آورم، زیرا که لشکریان همه سرگردان و گرسنه و پریشان هستند و راه گریزی ندارند و باین سبب شرف و شرافت ایشان تا پایان جهان بدست تو میرود و بعهد و پیمانی که مردم عرب با تو دادهاند و ثوق مجوی ، چه ایشانرا وفائی در نهاد و صفائی در بنیاد نیست کوهیار پذیرفتار نشد و گفت : چنین کاری نکنید .

در این اثنا نگران شدیم کوهیار مردم غرب را بر ما آماده و تعییه کرده و مازیار واهل بیتش را بحسن بن حسین تسلیم کرده تا خود کوهیار در کارملك منفرد گردد و هیچکس بمنازعت و ضدیت او نباشد.

بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان و فرستادن او را بخرم آباد و ساریه

چون طاهر بن ابراهیم واوس بلخی بفرمان امیر قوی قلب بلند تدبیر حسن بن حسین مازیار را بگرفتند و هنگام سحرگاهان و آوای خروس سحرگاهی در رسید حسن امر فرمود تا او را بلخی و طاهر بن ابراهیم مازیار را بخرم آباد برند و نیز فرمود تا او را بشهر ساریه سیر دهند، و امیر حسن خود بر نشست و ازوادی بابک خرم دین بسوی کانیه باستقبال محمد بن ابراهیم بن مصعب راه عبور را در سپرد.

پس با او ملاقات کرد و محمد همی خواست که بطرف هرمز آباد بتازد و مازیار را بگیرد، حسن گفت: یا ابا عبدالله بکجا میثوی؟ گفت: بآهنگ مازیار رهسپارم گفت: مازیار اینک در ساریه است، چه او را بمن آوردند و بدانسویش روان ساختم محمد بن ابراهیم از این خبر متحیر و مبهور ماند، چه قوهیار بر آن اندیشه بود که با حسن غدر و نیرنگ بورزد و مازیار را بمحمد بن ابراهیم سپارد اما تقدیر قدیر بر آن بود که حسن بر این امر سبقت یابد.

و این امر را سبب شد که قوهیار از او بیمناک شد که گاهی که حسن را بدید و حسن او را در میان کوه نگران شد اگر مازیار را بدو تسلیم نکند حسن با او بمحاربت و مقاتلت مبادرت جوید و فتنه و خونریزی برخیزد.

و بعلاوه احمد بن صفیر بقوهیار نوشته بود که در کارتو صلاح نمیدانم که با عبد الله بن طاهر والی خراسان در مقام تخلیط و مناصبه بر آئی و بیرق مخالفت برافرازی و حال اینکه از خبر تو وضمان او بعبد الله نوشته اند هیچ نمی شاید دو دله و دو روی و دورویه باشی، لاجرم او را تحذیر نمود و قوهیار برادرش مازیار را بحسن داد

و محمد من ابراهيم و حسن بن حسين بهرمز آباد تاختند و قصر مازيار را كه در آنجا بود بسوختند و مال او را تاراج كردند و از آنجا بلشكرگاه حسن بخرم آباد باز شدند و خرم و كامياب بنشستند و جمعی را بفرستادند تا برادرهای مازيار را در سرای خودش بزدان بردند و جماعتی را بحر است و كشيك ایشان بگذاشتند .

و چون از این امور فراغت یافتند حسن بن حسين بشهر ساریه کوچ نمود و در آنجا اقامت گزید و مازيار را نزدیک بخیمه حسن حبس كردند و حسن یکی را بسوی محمد بن موسی بن حفص بفرستاد و آن قید و بند آهنینی را كه مازيار بر او بر نهاده و مقید سه بود بخواست و محمد بفرستاد و حسن حكم داد نامازيار را در همان قید مقید نمودند و از آنطرف محمد بن ابراهيم در شهر ساریه بملاقات حسن بیامد تا در باب اموال مازيار و اهل بیت او باحسن مناظرت نمایند و هر دو تن نامه بعبد الله بن طاهر فرمانروای خراسان فرستادند و منتظر وصول امر او شدند .

در این حال جواب عبدالله بحسن بیامد كه مازيار و برادران و اهل بیتش را بمحمد بن ابراهيم تسلیم نماید تا ایشان را بدرگاه امیر المؤمنین معتصم بکوچانند و عبد الله بن طاهر بهیچوجه متعرض و خواهنده اموال مازيار و كسانش نگشت و بدو امر نمود كه تمامت اموال مازيار را استصفا نماید و محفوظ و محروز بدارد .

حسن بموجب امر امیر خراسان مازيار را حاضر کرده از اموالش پرسید مازيار جماعتی كه از جوه و صلحای مردم ساریه و ده تن بشمار می آمدند نام بردار كرد و گفت : اموال من نزد ایشان است و قوهیار را حاضر کرده و برای او مکتوبی نگاشته و او را بر آن اموال و آنچه اضافه آن مقداری است كه مازيار مذکور داشته و نزد خازنان و اصحاب كنوز مازيار است باز نمود و برایصال آتش ضامن ساخت و قوهیار در آن كار ضمانت كرد و بر خویشان شهادت داد .

بعد از آن حسن فرمان داد تا آن شهودی را كه حاضر کرده بود نزد مازيار شوند و بروی گواهی دهند، یکی از آن جماعت حکایت کرده است كه گفت : چون بر مازيار در آمدیم از احمد بن صفیر خائف بودیم تا مبادا سخنی با او بیفکند كه

مازیار را ترسناک نماید لاجرم با أحمد: گفتم دوست همی دارم تو زبان از وی بازداری و بآنچه با تو اشارت کرده اند تذکر نکنی .

أحمد در این موقع جانب سکوت گرفت و مازیار گفت : همگی گواه باشید که تمامت آنچه از اموال خودم را حمل کرده ام و با خود همراه داشته ام: نودوشش هزار دینار و هفده قطعه زمرد و شانزده قطعه یاقوت سرخ و شانزده بارسله مجلد که در آن الوان ثياب و جامه های گوناگون و تاج و شمشیری از طلا و مرصع بجواهر گرانبها و خنجری از طلا گوهر نشان و حقه بزرگ آکنده از جواهر زواهر است .

و مازیار آنجمله را در پیش روی ما بگذاشت و گفت : این اشیاء را بمحمد بن صباح تسلیم نمودم که خازن عبدالله بن طاهر وصاحب خبر او بر لشکرگاه است و بکوهیار بدادم .

راوی میگوید : چون این سخنان را بشنیدیم بخدمت حسن بن حسین بیامدیم حسن گفت : بر این مرد ، یعنی مازیار شاهد شدید؟ گفتیم : بلی ، گفت : این اشیائی است که برای خود من اختیار کرده بودند و دوست همی داشتیم که قلت آن و خواری آن را نزد من دانسته باشید.

علی بن ربیع کاتب نصرانی گوید: هیجده هزار بار هزار درهم بهای جواهری است که در این حقه بود و مازیار و جدش و شروین و شهریار این مبلغ را در مدتی متمادی پرداخته بودند و چنان بود که مازیار تمام این اموال کثیره را بخدمت امیر حسن ابن حسین حمل کرده بود بر این معنی که چنان ظاهر نماید که مازیار با اسم امان یافتن بدو راه سپرده و حسن او را بر جان و مال و فرزندانش امان داده و جبال پدرش را بدو باز گذاشته است ، حسن از قبول این مبلغ بزرگ و این کار امتناع ورزید و از چنین دولتی بی پایان عفت و روی بر تافتن گرفت چه حسن از تمامت مردمان عصر خود از اخذ دینار یا در هم عقیف تر بود .

و چون آنشب بیا مداد پیوست مازیار را با طاهر بن ابراهیم و علی بن ابراهیم حربی روانه ساخت و از آن پس نامه عبد الله بن طاهر بدو رسید عبدالله که مازیار را

باتفاق یعقوب بن منصور بفرستند و در این وقت مازیار را تا سه منزل برده بودند حسن بموجب حکم، یکی را بفرستاد و مازیار را برگردانیده با یعقوب بن منصور روانه ساخت .

بعد از آن حسن بن حسین قوهیار برادر مازیار را فرمان داد تا آن اموالی را که ضمانت کرده بود حمل نماید و استری چند برای حمل اموال بدو بداد و هم بفرمود تا جمعی از لشکریان با او باشند تا بآن اموال آسیبی نرسد، قوهیار از آن کار امتناع جست و گفت : مرا حاجتی باین مردم و این اموال نیست و خودش و غلامانش با آن استرها بیرون شدند .

و چون بکوه وارد گشت و در خزائن برگشود و اموال را آماده ساخت تا حمل کند. زر خریدان مازیار بروی بتاختند و این جمله هزار و دو بیست تن از دیلمیان بودند و گفتند : تو با صاحب ما بغدر و حیلت رفتی و او را بجنگ عرب تسلیم کردی و اینک بیامدی تا اموال او را نیز مأخوذ داری ، پس او را بگرفتند و در بند آهن کشیدند .

و چون شب در رسید روز عمرش را تاریخ ساختند و آن اموال و بغال را بغارت بردند.

و از آن پس این خبر بحسن بن حسین پیوست و او بر آشفت و لشکری بآن سوی که کوهیار را بکشته بودند مأمور نمود ، و از آنطرف قارن نیز سپاهی از جانب خودش در گرفتن قاتلین بفرستاد و صاحب قارن چند تن را بگرفت و از جمله گرفتار شهریار ابن مصمغان پسر عم مازیار بود که رأس عبید و محرض و محرك آن مماليك بود و قارن مصمغان را بخدمت عبد الله بن طاهر بفرستاد .

و چون بقومس رسید جانب سرای دیگر ، سپرد و این جماعت دیالمه راه دامنه کوه و جنگل گرفته بودند و همی خواستند بدیلم شوند و عد بن ابراهیم بن مصعب آنجمله را جای بدانست و از جانب خود گروهی از شجعان طبریه و دیگران را بجانب ایشان بفرستاد.

آنجماعت برفتند و با دیالمه روی در روی شدند و راه عبور را برایشان فرو گرفتند و جمله را بگرفتند و با علی بن ابراهیم بشهر ساریه روانه ساختند و مدخل و در آمدن گاه محمد بن ابراهیم گاهی که از شلنبه در آمد بر طریق رودبار بسوی رویان بود.

رویان بضم راء مهمله و سکون واو و یاء حطی و الف و نون شهری بزرگ از جبال طبرستان و کوره واسعه و بزرگترین شهرهای جبال طبرستان و آمل بزرگترین شهرهای صحرا و جبال رویان متصل بجبال ری و ضیاع و مدخل از پیرامون شهری می باشد ، یاقوت حموی می گوید: شلمبه بفتح شین معجمه و لام و میم ساکنه و باء موحدده نام بلده ایست از ناحیه دماوند نزدیک بریمه و دارای زروع و بساتین است اما شلنبه که بعد از لام تون باشد مذکور نشده است .

طبری می گوید: بعضی گفته اند: فساد امر مازیار و هلاک او از جانب پسر عمش روی داده و این داستان چنان است که جبال طبرستان بتمامت در دست او و آنچه در زمین هموار و بیابان واقع بود دست مازیار بود و این امر مانند آن بود که قسمتی کرده باشند و بتوارث میبردند .

محمد بن حفص طبری گوید: جبال طبرستان سه بخش است: یکی جبل وندا هرمز است که در وسط جبال طبرستان است، دوم جبل برادرش و نداشتجان است که پسر انداد بن قارن است.

سوم جبل شروین بن سرخاب بن باب و بر این گونه و این تقسیم می گذشت تا امر امارت و ریاست مازیار نیرومند و استوار شد و باین پسر عمش که حکمران تمامت جبال طبرستان بود و بقولی گفته اند وی کوهیار برادر مازیار بود پیام فرستاد و او را حاضر کرده بملازمت در بار خودش امر کرد و از جانب خودش یکتن را بولایت و امارت جبال بفرستاد و او را دری نام بود ، و روزگار چندی بگذشت و مازیار را محاربت عبدالله بن طاهر بمردم جنگجوی حاجتمند ساخت .

پس پسر عمش و بقولی برادرش قوه یار را طلب کرد و گفت : تو با مور کوهسار

خود از دیگران داناتری و او را بر امر افشین و مکاتبی که افشین خیزر بن کاوس بدو کرده و بآن اشارت رفت بیگاهانید و گفت: تو بناحیه کوه برو و بحفظ کوه پرداز و نیز مازیار بدری نامه نوشت و او را بحضور خود بخواند.

چون دري حاضر درگاه شد مازیار جمعی لشکر با او منضم گردانیده در برابر عبدالله بن طاهر روانه کرد و گمان مازیار براین میرفت که بدستیاری پسر عمش یا برادرش قوهیار در آن کوهستان امرش استوار خواهد ماند.

و این اندیشه را از آن می نمود که یقین داشت عبدالله بن طاهر یا دیگری هرگز نتواند از کوه عبور نماید چه از کثرت اشجار و جنگل و اشجار و تنگ هائی که در آنجا بود برای مرور عساکر یا ترتیب جنگ راهی نبود و هم در آن مواضعی که از آنجا امکان ورود لشکر و محاربات خوف و هراسی می نمود بدری و اصحاب او راه را استوار ساخته و مطمئن خاطر شده بود و جمعی مردم جنگ آور و مردم عسکر خود را با دری مضموم نمود.

و از آنطرف عبدالله بن طاهر عم خود حسن بن حسین بن مصعب را که شیر نیستان و بیشه دلاوری بود با جمعی کثیر از مردم خراسان بطرف مازیار راه سپار نمود و از جانب دیگر معتصم خلیفه محمد بن ابراهیم بن مصعب را با صاحب خبری که او را یعقوب ابن ابراهیم بوشنجی مولی هادی و معروف بقوصره نام بود مأمور فرمود تا یعقوب خبر لشکر را بدو بر نگارد.

پس محمد بن ابراهیم بحسن بن حسین پیوست و لشکر کیهان سپر بجانب مازیار پی سپر شد تا گاهی که بدو نزدیک شدند و مازیار را هیچ شك و شبهتی نبود که در آن کوه چنان امر حفاظت و حراست را استوار ساخته است که بآن مکان احدی را راه مرور و اندیشه محاربت نخواهد بود.

و اینوقت مازیار در شهر خود با معدودی قلیل جای داشت اما چون تقدیرات آسمانی بتوجهی دیگر آماده بود آن آتش کین و حقدی که در نهاد ابن عم مازیار بسبب آن تعدی مازیار بدو و دور ساختن او را از محل امارت موروثی جای داشت

یکدفعه مشتعل و بخار وجودش دماغش را تافته ساخت و او را بر آن بداشت که با حسن بن حسین امیر سپاه خراسان ابواب مکاتبات مفتوح نموده و او را از تمام آنچه در عساکر اوست با خبر گردانید .

و نیز حسن را باز نمود که افشین خیزر بن کاوس امیر بزرگ دولت عباسی که کوس ابهت و حشمتش گنبد آبنوس را کر ساخته بر رغم عبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان و طمع در والی گری آن سامان پوشیده بمازیار مراسله می نماید و او را در انگیزش فتنه و فساد و سر کشی و طغیان محرك می شود ، حسن بن حسین مکتوب پسرعم مازیار را برای عبدالله بن طاهر بفرستاد و عبدالله نیز آن مکتوب را بخدمت معتصم خلیفه عصر تقدیم نمود .

و نیز عبد الله بن طاهر و حسن بن حسین باین عم مازیار یا به برادرش قوهیار مکتوبی در رقم آوردند و باری پیمان و ضمانت نمودند که آنچه را که او بخواهد با انجام رسانند و چنان بود که پسرعم مازیار عبدالله بن طاهر را بیگاهانیده بود که آن کوهستانی را که وی اکنون بحفاظت آن مأمور است از آن او و پدرش و اجداد او بوده است و مازیار در آن هنگام که فضل بن سهل او را امارت طبرستان بداد این کوهسار را از دست تصرف وی در آورد و او را بملازمت دربار خودش ملزم و محکوم گردانید و خوار و خفیفش نمود .

لاجرم عبد الله بن طاهر باوی شرط و عهد نمود که اگر وی بر مازیار تاختن برد و چاره کار او را بکند امارت آن کوهستان را همیشگی با او گذارد و هیچوقت متعرض او نشود و با او بمحاربت و مدافعت بر نیاید و ابن عم مازیار باین پیمان و پابندانی راضی گشت و عبدالله بن طاهر در این مقررات و شروط مکتوبی برای او بر نگاشت و مسجل و موثق فرمود.

آنگاه پسرعم مازیار با حسن بن حسین وعده نهاد که او را و مردم او را بآن کوه داخل کند و چون آن زمان که میعاد نهاده بود در رسید عبدالله بن طاهر بحسن بن حسین امر نمود که برای مقابله دری لشکر را حرکت دهد و لشکری ضخیم که

يك تن از سرهنگان او امير ايشان بود در دل شب بدانسوی مأمور ساخت و ايشان برفتند و پسرعم مازيار را در آن كوه ملاقات كردند و او كوهستان را بايشان تسليم کرده و ايشانرا بكوه در آورد .

و از آن طرف دری سپاه خود را صف از پی صف بداشت و مازيار از همه چیز بی خبر در قصر خود جای داشت و بناگاه پیاده و سوار بر پیرامون قصرش فراهم شدند و دری بالشکری دیگر در محابت آمد و آنجماعت مازيار را محاصره و او را بحکم و فرمان خلیفه روزگار معتصم نزول دادند و کار مازيار بهلاک و دمار رسید .

بیان گرفتاری مازيار حکمران طبرستان بدست لشکر عبدالله بن طاهر و قتل او بامر معتصم

عمر و بن سعید طبری گوید که مازيار مشغول صید و شکار و از شکار گردیدن خودش بدست مرگ تن او بار بی خبر بود که ناگاه سواران کارزار در صیدگاه بدو رسیدند و او را اسیر و دستگیر ساخته بقهر و غلبه بقصرش در آمدند و هر چه در قصرش بیافتند ببرند و حسن بن حسین مانند تین مرد آغال مازيار را بر بود و با خود ببرد.

و از آنطرف دری با خاطر آسوده و اندیشه گرم با آن سپاهی که با او برابر بودند جنگ می ورزید و از گرفتاری مازيار و انجام کار بی خبر بود که بناگاه سپاه عبد الله بن طاهر را در برابر خود بدید و لشکرش از آن هیبت وصولت از هم جدا و منهزم شدند دری راه بر گرفت و همیخواست داخل بلاد دیلم شود اصحابش کشته شدند و سپاه عبدالله بدنبالش برآمدند و او را با چند تن اصحابش در یافتند .

دری ناچار روی بجنگ آورد و سرانجام او را بکشتند و سرش را از تن دور ساخته بخدمت عبدالله بن طاهر فرستادند و مازيار نیز در دست عبدالله بن طاهر گرفتار بود و وعده نهاد که اگر مازيار او را بر مکاتیب و مراسیل افشین آگاه سازد

در خدمت معتصم خواستار شود تا از جریرت و خون مازیار در گذرد و هم عبدالله بمازیار معلوم داشت که میدانند که آن مکتوبات نزد مازیار است ناچار مازیار بر آنجمله اقرار کرد.

عبدالله آن کتب را بخواست و چندین مکتوب بدو بنمود و آنجمله را عبدالله بن طاهر بگرفت و با مازیار بتوسط إسحاق بن ابراهیم روانه در بار خلافت مدار نمود و با إسحاق امر و توصیه سخت نمود که آن مکاتیب و مازیار را جز بدست معتصم ندهد تا مبادا در کار آن کتب و مازیار تدبیری نمایند، یعنی افشین چون این حال را بداند و کشف اسرار و خیانت خود را نزدیک نکرد تدبیری کند و مازیار و مکاتیب خود را نابود سازد.

إسحاق بطوریکه عبدالله دستور داده بود کار کرد و بدست خودش بدست معتصم بداد، چون معتصم بدید از مازیار از تفیصل آن مکاتیب پرسید مازیار بآنجمله اقرار نکرد و معتصم بضرب مازیار امر کرد و مازیار را بتازیانه بر بستند و چندانش بضرب تازیانه رنجه و آزرده ساختند تا در همان ضرب تازیانه جان سپرد.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در این سال دو بیست و بیست و پنجم هجری مازیار بن مازن بن بندار هرمس صاحب جبال طبرستان را بسامرا در آوردند و اقرار نمود که افشین او را بر خروج و عصیان انگیزش داد، چه ایشان بر مذاهب ثنویه و مجوس و با هم متفق بودند و افشین را یک روز قبل از قدم مازیار بسامراء گرفتار کرده بودند و مازیار را جندان تازیانه زدند که بمرد و چسکش را بر یکطرف دار بابک بردار زدند.

مازیار معتصم را باموال کثیره ترغیب نمود که اگر او را زنده بدارد بدر گاهش حمل کند معتصم پذیرفت و با این شعر تمثل جست:

ان الاسود اسود الغیل همتها *** یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

و چنان شد که چوبه دار مازیار بچوبه دار بابک متمایل همیگردید و اجسام ایشان بهمدیگر نزدیک همیشد و نیز چوبه داری که باطس بطریق و سرهنگ عمودیه

را بر آن برزده بودند بسوی ایشان سرازیر میشد أبو تمام این شعر را بگفت :

و لقد شفى الاحشاء من برحائها *** إذ صار بابك جار مازيار

ثانيه في كبد السماء و لم يكن *** لاثنين ثان اذ هما في الغار

فكأنما انحنيا لكيما يطويا *** عن ياطس خبراً من الأخبار

طبری میگوید : مأمون بن رشید در زمان خلافت هر وقت بمازیار فرمانی بنگارش میداد می نوشت : «من عبد الله المأمون إلى جيل جيلان اصبهبد اصبهبدان بشوار خرشاد محمد بن قارن مولی أمير المؤمنین .

در برهان اللغة می نویسد: گیل با کاف فارسی و یاء مجهول برون فیل گیلان را که نام ولایتی معروف از طبرستان است و بزبان گیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند و معرب آن جیل است چنانکه جیل دارو و معرب گیل دارو و گیلک با یاء مجهول بزبان گیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند و آواز گیلک یکی از اصوات مشهوره است و منسوب بگیل را گیلکی خوانند و نام طایفه از ترکان هم هست و بعضی گویند: گیلکی طایفه از گلیم پوشان هستند . و در صراح اللغة می گوید : جیل ترك وروم و جیل من الناس ، یعنی صنفی از ناس جیلان بکسر جیم قومی در بحرین تربیت یافته کسری .

حموی گوید: جیلان بکسر جیم و سکون یاء حطی نام شهرهای بسیار است از آنسوی بلاد طبرستان و اینها قرائی است که در برجهایی میان جبال و بر ساحل بحر طبرستان واقع است ، و جیل بکسر جیم اهل همین جیلان ، یعنی گیلان است و هم نام قریه ایست از قراء بغداد زیر مدائن بر جانب دجله که اکنون آنجا را کیل نامند و این غیر از جیلان بفتح جیم است که می گویند : قومی از ابناء فارس از ابناء وزادگان مملکت فارس از مردم استخر در یکطرف بحرین بیامدند و در آنجا زراعت کردند و درخت بنشانند و حفر قنوات فرمودند و اقامت آن زمین را برگزیدند و گروهی از بني عجل نیز برایشان ورود دادند و در میان ایشان داخل شدند و ایشان را جیلان نامیدند .

لکن از خطابی که مأمون مینماید و جیل جیلان می نویسد چنان میرسد که مقصود بزرگ و امیر و حکمران و رئیس جیلان و بزرگ بزرگان است بقرینه اصفهید اصفهیدان، یعنی سردار بزرگ سرداران و سپهسالار سپه داران، چه صفهید بمعنی سپهبد است و اصفهیدان که نام شهری است در بلاد دیلم و پادشاه ناحیه، یعنی طبرستان در آنجا ساکن بود و اصفهید نام داشت این شهر را بدو منسوب داشته اصفهیدان بمعنی اسپهبدان نامیدند چنانکه نام اصفهان اسپاهان بوده، یعنی محل سپاه و لشکر دارا پادشاه ایران در این زمین لشکرگاه داشتند از این روی اسپاهیان و اسپاهان خواندند و معرب آن اصفاهان و مخفف آن اصفهان است.

سپهید بکسر سین مهمله و باء فارسی وهاء و باء ابجد سپاه سالار لشکر و خداوند سپاه را گویند، چه سپه و سپاه بمعنی لشکر و بد بضم باء موحده بمعنی صاحب و خداوند و معرب آن اصفهید است، و بعضی گویند: سپهید نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر و خاقان مخصوص پادشاهان روم و ترکستان است و در زبان فارسی تقدم مضاف إليه بر مضاف معمول است چنانکه خوانسالار و سپاه سالار و توران شاه و ایران شاه و کشتی خدا و امثال آن بر این صورت است (سپیدیو از توهلاک آمده است) یعنی دیو سپید و بزرگ مرد، یعنی مرد بزرگ و اسپهید خوره یعنی خوره اسپهید و خوره یکحصبه از پنج حصه ممالک فارس است.

خرشاد بضم خاء معجمه برون بنیاد یکی از نامهای خورشید است و بدون دال نیز بهمین معنی است؛ حموی کوید جیلان و موقان دو پسر کالح بن یافت بن نوح علیه السلام بودند، و عجم گیلا می گویند، و چون خواهند نسبت باین بلاد دهند جیلانی و اگر بمردی از ایشان نسبت دهند جیلی گویند و جمعی کثیر از علمای هر فن خصوصاً فقهاء بگیلان منسوب هستند؛ و ابن حجاج در این شعر گیل بغداد را کال خوانده.

لعن الله لیلتی بالکال *** انها لیلۃ تغر اللئالی

میگوید: شاید ابن حجاج گمان کرده است که این الف مماله است، یعنی

یاء را مماله ساخته و کال گفته است .

طبری میگوید : بعضی ید : بعضی گفته اند که آغاز خرابی کار و شکست رونق بازار دری این شد که چون از آن پس که مازیار لشکری از عساکر خود را در سالاری او نهاد او را خبر رسید که سپاه محمد بن ابراهیم بدماوند آمده است پس برادر خود بزرجشش را بدانسوی مأمور و عمل و جعفر دو پسر رستم لاری و جمعی از مردم سرحد و سپاه رویان را با او مضموم گردانیده فرمان داد تا بحدود رویان و شهری بروند تا لشکر بیگانه را راه نگذارند .

و چنان بود که حسن بن حسین از آن پیش با دو پسر رستم محمد و جعفر که از رؤسای اصحاب دری بودند مکتوب کرده و باطاعت و انقیاد خلیفه روزگار ترغیب و تطمیع نمود ، لاجرم چون لشکر دری و سپاه محمد بن ابراهیم روی در روی آمدند دو پسر رستم و اهل سرحد و اهل رویان بر حسب میعاد که نهاده بودند یکدفعه از جای برآمدند و بر بزرجشش برادر دری بتاختند و او را اسیر گردانیده و بامحمد بن ابراهیم بمقدمه الجیش او پیوستند.

و اینوقت دری در مکانی بود که مرو نام داشت و در آنجا در قصری با اهل و عیال و تمامت لشکر خود می گذرانید و چون غدر و نفاق محمد و جعفر دو پسر رستم و متابعت مردم هر دو سرحد رویان را بایشان بشنید و اسیری برادرش بزرجشش را بدانست باندوهی عظیم مبتلا شد و اصحاب او نیز خود را گرد کردند و یکباره بر حفظ نفوس خودشان همست بر بستند .

آنگاه دری در طلب دیالمه بفرستاد و چهار هزار مرد دلیر دیلمی در پیشگاه او حاضر شد ، دری زبان چون در برگشود و ایشان را بدرد و غرر و مال و بضاعت ترغیب کرده صله و جایزه بداد و از آن پس بر نشست و اموال خود را با خود حمل نمود و راه بر گرفت گوئی همی خواهد برادرش را از چنگ دشمن و رنج اسارت بیرون آورد و بامحمد بن ابراهیم جنگ نماید لکن در باطن میخواست داخل دیلم شود و از ایشان مدد جوید و بامحمد بن ابراهیم حرب کند .

و از آنسوی محمد بن ابراهیم با سپاه خودش او را استقبال کرده جنگی بس سخت و نبردی مردانه در میانه برفت و از آنطرف چون دري از جای خود راه بر سپرد کسانی که بر زندانیان موکل بودند فرار کردند و زندانیان بندهای خود را بشکستند و بگریختند و هر کسی بأهل و کسان و شهر و دیار خود پیوست و اتفاقاً خروج اهل ساریه که در زندان مازیار بودند با خروج این جماعت که در حبس دري بودند بيك روز روی داد، و این حکایت سیزده شب از شهر شعبان المعظم سال دویست و بیست و پنجم هجری بقول محمد بن حفص طبری و سال دویست و بیست و چهارم بقولی دیگر چهر نمود .

داود بن قحذم گوید : محمد بن رستم گفت : چون دري و محمد بن ابراهیم در ساحل در یامیان جبل و بیشه و جنگل روی در روی شدند و دریا و جنگل بدیلم متصل بودند و دري مردی شجاع و دلیر و نبرده سواری شیر گیر بود و از کمال جلادت يك تنه بر اصحاب محمد چنان حمله ور میگشت که ایشان را از هم می شکافت و دیگر باره معارضة بدون هزیمت و خوف و هر اس حمله می نمود و همیخواست بجنگل اندر شود.

بناگاه مردی از یاران محمد بن ابراهیم که او را فند بن حاجبه نام بود بروی حمله درشت و تاختنی ضخیم آورده دري دلیر را که در دري صدف شجاعت و ابهت بود اسیر گردانیده باز آورد و لشکر محمد بن ابراهیم اصحابش را دنبال کرده تمامت اموال و ائصال و اثاث و دواب و سلاح و احوال دري را مأخوذ داشتند ، آنگاه محمد بن ابراهیم فرمان کرد تا بزرگشش برادر دري را بقتل رسانیدند.

بعد از آن دري را بخواند دري بیامد شیر ژیان و ببر دلیر با دل فولاد و چون بیل آهنین دست دراز کرد و دستش را از مرفق و آرنج از تن بیفکندند و بدون ناله و آه پای خود را دراز کرد و پایش را از زانو بیفکندند و هم چنین دست دیگر و پای دیگرش را بهمان طور از بدن قطع نمودند و آن در دریای دلاوری و نهنگ بحر شجاعت و پلنگ کوهسار جلادت و اژدهای صحرای تن او باری بدون پا و دست

بر نشستگاه بر نشست و چون ستون آهن و کوه فولاد مستقر گردیده نه با کسی تکلم کرد و نه جنبشی و لرزشی و تزعزعی در وی نمودار شد .

چون محمد این سختی و سخت جانی و صعوبت و جلادت و استحکام در وجود غرابت نمودش بدید امر کرد سرش را از تن جدا ساختند و بعد از آن محمد بر اصحاب دری نیز دست یافته جملگی را مکبل و در بند آهن در آورده حمل فرمود.

راقم حروف گوید: اگر این خبر مقرون به صدق و بیان واقع باشد گمان می‌رود که از باستان روزگار تا این زمان که بآن اندریم در حق کسی باین شرح و بسط نیافته باشیم اگر چه در طی این کتب یا تواریخ سابقه از قتل پاره اشخاص و قوت قلب و نهایت طاقت و تاب آنها و سخت جانی ایشان در قطع اعضاء آنها و در همین فصول این کتاب یاد کرده ایم لکن هیچیک را باین صدمت قتل و میزان طاقت نیافته ایم و اتفاق افتاده است که در زمان سلاطین روزگار حتی سلاطین قاجاریه پاره مقصرین را بقتلی سخت و قطع بند بند مفاصل امر کرده اند و سخن نیاورده اند .

بلکه اگر قطاع را از سکوت و تحمل آنها خشم و غیظی روی داده و زبان بدشنام او گشوده و آن مقصر دشنامش را بدو برتافته است و گفته است: تو بآنچه مأموری کار کن و ترا نمیرسد که بیرون از حشمت و مقام من و خارج از شأن و اندازه خودت سخن کنی .

معذک نمی توان با تاب و سکوت در برابر شمرد و در باب قتل مازیار و ورود او بخدمت معتصم روایتی دیگر نیز هست که در وقایع دوپست و بیست و پنجم رقم میشود .

بیان عصیان منکجور که از اقوام افشین خیزد بن کاوس بود

چون افشین از کار با بك خرم کیش و انجام امر او فارغ شد و بسامرا بازگردید مملکت آذربایجان در امارت او مقرر گردید و منکجور که از اقارب او بود و در زمره عمالش اندراج داشت در یکی از قراء بابک مالی عظیم یافت و معتصم و افشین هیچیک بآن آگاه نشدند و صاحب برید از این حال بمعصم برنگاشت و منکجور شرحی در تکذیب او بحضور معتصم نوشت و صاحب البرید و منکجور با هم در مقام مناظره بر آمدند و اندیشه منکجور بقتل او استوار شد اما مردم اردبیل او را بازداشتن همی خواستند .

چون این ممانعت بدید بمقاتلت آنجماعت سر بر کشید و این خبر در پیشگاه معتصم مکشوف شد افشین را بعزل منکجور امر فرمود ، افشین سرهنگی را بالشکر گران بدفع او روان کرد چون منکجور این خبر بشنید یکباره بر باره مخالفت و خلع طاعت بر آمد و گروهی صعالیک فراهم ساخته از اردبیل بیرون تاخت آن سرهنگ با او تلافی کرده منکجور را منهزم ساخت.

طبری گوید: آنکس که خبر جمع اموال منکجور را بمعصم بنوشت مردی از شیعه بود که عبدالله بن عبدالرحمن نام داشت ، بالجمله چون منکجور انهزام گرفت بیکی از حصون آذربایجان برفت که بابک خراب کرده و سخت استوار و در کوهی منیع بود، پس منکجور دیگر باره آنجا را بساخت و متحصن گشت و افزون از یکماه در نگ نیاورده همان اصحابش که با او در دژ بودند بروی بتاختند و او را بگرفتند و بدست همان سرهنگی که از جانب افشین بحر بش مشغول بود بسپردند.

سرهنگ او را بسامراء بیاورد و معتصم فرمان کرد تا بزندان او جای دادند و افشین در کار او مورد تهمت افتاد و بعضی گفته اند: آن قائد که بحرب منکجور

مأمور شد بغاء کبیر بود و گفته اند : چون بغاء او را بدید منکجور امان یافته بدو باز آمد .

راقم حروف گوید : چون کوکب اقبال در شرف سعادت و فروز و رفعت و قوت باشد البته دیگر کوکبی که دارای این مراتب نباشد با او برابر نتواند شد روزگار برای صاحب آن کوکب همه گونه اسباب شوکت و تقدم و تقوق و قضای آرزوهای بزرگ را فراهم مینماید و مخالفان او بر عکس آن کار میکنند تا او را بر سایرین چیره و ستاره را در چشمشان خیره میگرداند.

چنانکه در يك مدت اندك خلافت معتصم این چنین دشمنان قوی پنجه او را که در زمان سایر خلفا مقهور نیامدند مانند بابك و پادشاه روم و محمد بن قاسم علوی و جماعت زط و مازیار و دري و بروز نیست افشین و هلاک او مقهور و مغلوب و مقتول آوردند و غالباً خودشان قوت خود را در عین مخالفت صرف ازدیاد قهر و غلبه معتصم ساختند و برادر با برادر خود مخالف و با سردار معتصم موافق کشت چون بدقت بنگرند هزاران عبرت بگیرند.

بیان ولایت عبد الله بن انس در موصل و قتل او در فتنه جعفر

در این سال جعفر بن فهر جس که از رؤساء و پیشروان جماعت در اعمال موصل بود، سر بعضیان بر آورد و خلقی کثیر از اکراد و جز آنان که آهنگ فساد داشتند، چون این خبر در پیشگاه معتصم معروض کردید عبدالله بن السید بن انس ازدی را بر موصل امارت و بقتال جعفر فرمان داد و عبدالله روی بسوی موصل نهاد راینوقت جعفر در ما تعیس جای داشت و بر آنجا مستولی شده بود لاجرم عبد الله بن سید با سپاه خود بدو روی نمود.

چون بدانجا رسید با جعفر پر خاشگر شد و مقاتلت بداد و او را از ما تعیس

بیرون کرد، جعفر چون این حال را بدید آهنگ کوه داسن را نموده و در موضعی عالی که هیچکس را آهنگ آنجا میسر نبود و رهگذری تنگ و صعب داشت جای گرفت و از دشمن امتناع خواه و پناه جوی گشت .

چون عبدالله این معنی را بدانست بآهنگ او بدانکوه راه نوشت و در آن مضایق توغل نمود تا بدو رسید و بقتال او روی آورد جعفر و کسانی که با او بودند از جماعت اکراد یاری و در نصرت او و دفع عبدالله مدد خواست ، چه جماعت اکراد بآن طرق و موضع مطلع و پیادگان ایشان در کار قتال نیرومند و قوی چنگال بودند چون اکراد نیز بمردم جعفر اتصال گرفتند و بجنگ و جدال یال و کوپال برافراختند عبدالله را هزیمت افتاد و بیشتر اصحابش کشته شدند .

و از جمله اصحاب عبدالله که آثار جلادت و شجاعت و تهور و چالاکی را در صفحه جهان بیادگار نهاد مردی رباح نام بود که براگراد حمله آورد و چون تیغ آتش بارومیغ شرر بیز برایشان زده صف آنان را در هم شکافت و با نیزه خارا شکاف در میان آنها جولان داد و بزد و بکشت و از پس پشت در آمد و همی بهر سو بتاخت چندانکه اکراد را از اصحاب خودش مشغول ساخت و هر کس از یارانش را توانست از چنگ آنها نجات داد.

اکراد چون آن پلنگ افکن سخت بنیاد را ابان جلادت بدیدند بروی از دحام کردند بجوشیدند و بخروشیدند، چون رباح را این حال مشهود و رباح بلاپا را موجود نمود خویشان را همچنانکه بر اسب خویش سوار بود از فراز کوه بزیر افکند و در پائین کوه رودخانه می گذشت اسبش در آب بیفتاد و رباح را ریح امید بفلاح و نجات آورد و جان بسلامت ببرد .

و از جمله کسانی که جعفر از مردم عبدالله اسیر ساخته بود دو مرد : یک تن إسحاق و دیگر اسماعیل نام بودند و إسحاق بن انس عم عبد الله بن سید و إسحاق داماد و صهر جعفر بود جعفر هر دو تن را نزد خود بیاورد، اسماعیل بدان گمان بود که جعفر او را میکشد اما إسحاق را بواسطه مصاهرت و خویشاوندی که با جعفر دارد

بجای میگذارد، لاجرم روی با إسحاق آورد و گفت: ای إسحاق تو را در حق فرزندانم وصیت می گذارم، إسحاق گفت: آیا گمان میبری که تو بقتل میرسی و مرا بعد از تو باقی می گذارد؟

آنگاه روی با جعفر آورد و گفت: از تو خواستارم که مرا پیش از اسماعیل مقتول داری تا نفس او آرام و خوب و خوش گردد و بداند که من بعد از وی زنده نمی مانم، جعفر مسئول او را مقبول و او را قبل او اسماعیل مقتول و اسماعیل را پس از او شهید ساخت.

و چون این اخبار گوشزد معتصم گردید ایتاخ ترکی را فرمان کرد تا آماده سفر و تجهیز لشکر و حرب جعفر گردید، ایتاخ در سال دویست و بیست و پنجم بطرف موصل ره سپر گشت و آهنگ جبل داسن نمود و راهش را بر سوق الاحد نهاد جعفر بناچار بقتال اور هسپار آمد.

دوسیه خونخواهر بجنگ در آمده غبار پهنه آوردگاه را بچرخ ماه و نوای کوس را بگنبد آبنوس رسانیدند جنگی بجنگی گرایان و سواری بسواری شتابان و جوی خون بهر کوی روان و نشان فیروزی در سپاه ایتاخ نمایان گشت و خون جعفر از جعفر و روانش بدیگر مقرر رهسپر برگذشت اصحابش بهرسوی پراکنده و بهر کوی شتابنده شدند و شر و گزند جعفر و مردمش از مردم برخاست و خلق یزدان از زیانش بر آسودند.

بعضی گفته اند: چون جعفر نگران ریاح حوادث و سموم دواهی و قهر الهی گشت، زهری که برای روز حاجت با خود داشت بیاشامید و روان بدیگر جهان کشانید و از آنطرف ایتاخ بر اکراد بتاخت و به سخت تر محاربت جنگ در انداخت و جمعی کثیر بکشت و گروهی غیر معدود را نابود نمود و اموال و ائمال آنان را مباح ساخت و اسیران و زنان و اموال را بسوی تکریت بیرون فرمود و آن صفحه را از شر اشرار بر آسود.

و بعضی نوشته اند که حرب ایتاخ با جعفر در سال دویست و بیست و ششم

هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله اتفاق افتاد و خدای دانا بحقایق احوال عالم است .

حموی در معجم البلدان مینویسد . داسن بادال و سین مهملتین نام کوهی است عظیم در شمالی موصل از جانب دجله شرقی و در این کوه جمعی کثیر از اکراد هستند که ایشان را داسنیه به کسر سین می خوانند.

بیان جنگ و رزیدن مسلمانان با پاره مشرکین اندلس

جزری در تاریخ الکامل می گوید: در این سال عبدالرحمان فرمان داد تا عبدالله معروف به ابن بلنسی به جانب شهرهای دشمن و مخالفین روی نهاده و طی راه کرده و پس از طی منازل به البه و قلاع رسیدند چون گروه مشرکان خبر ایشان را بدانستند بتمامت بمحاربت مبادرت وبمناجرت مکابرت ورزیدند از دو سوی بهیاهوی و تکاپوی در آمدند گرد و غبار برخواست رعد و برق قوارع شمشیر و پرش تیر بر جست چنان جنگی عظیم در میان ایشان نمایان شد که مادر روزگار از زادن چنان جنگجویان عقیم افتاد و چنان قتالی جانب اتصال گرفت که زمانه گفتی خرمن نصال نمود .

سرانجام نور اسلام روی بفروز وروز مشرکان تاریکی پذیرفت مسلمانان غالب و مشرکان منهزم شدند و گروهی بی شمار از کفار عرضه هلاک و پای کوب دمار گردیدند سرهای مشرکان را اکداس و خرمن ها ساختند چندانکه از کثرت آن و بزرگی خرمن هیچ سواری آنکس را که از آنسوی خرمن روس بود نمی دید.

و در این سال لذریق بالشکریان خود بیرون آمد و همی خواست بر شهر سالم که از مملکت اندلس است غارت برد فرتون بن موسی با سپاهی جرار بمقابلت او راه نوشت و با لشکری جوار با او بکارزار پرداخت بعد از قتالی سخت و حربی پر طعن و ضرب لذریق را شکست و انهزام افتاد و جمعی کثیر از سپاهش را بکشتند و فرتون با نیروی ظفریابی بحصنی که اهل آلیه در برابر سرحد مسلمانان بنا کرده

بودند بتاخت و بدر بندان بینداخت و بقدرت بر گشود و بهمت ویران کرد .

حموی گوید : آلیه با الف ممدوده و لام و یاء حطی خفیفه گویا مکانی است که قصر موسوم بآلیه بانجا منسوب است و چنان می نماید که همان حصنی را که فرتون بر گشوده و خراب نموده همین قصر است .

بیان سوانج و حوادث سال دویست و بیست و چهارم هجری

در این سال جعفر بن دینار حکمران یمن گردید و نیز در این سال حسین بن افشین اتراجه دختر اشناس را که روئی چون ماه و موئی چون مشک سیاه و اندامی چون نسرين و سرینی چون آس داشت تزویج کرده و در ماه جمادی الاخره در قصر معتصم با آن بانوی خورشید روی زفاف نمود و عامه اهل سامرا در این مجلس عیش و سرور حضور داشتند و در تغاری از نقره که آکنده از غالیه بود ریش و موی حاضران را اندوده و خوشبو میساختند و از این پیش در ذیل حکایت بابک خرم دین و انجام کار او بدست افشین و ظهور الطاف خلیفه روزگار در حق آن یگانه سردار بزرگ آثار بداستان این عرس و تزویج این ماه و خورشید و شعر معتصم اشارت رفت.

و در این سال محمد بن عبدالله ورثانی در ورثان سر بمخالفت و امتناع برکشید و چون دانا و عاقبت اندیش بود از این نافرمانی پشیمانی جست و در سال دویست و بیست و پنجم با خط امان بآستان خلیفه جهان بیامد و حضور معتصم را محترم و مکرم در یافت .

حموی گوید : ورثان بفتح ، او وراء و سکون اون و تاء مثلثه و الف و نون ثانیه و بقولی بتحریرک راء مهمله شهری است در حدود آذربایجان در میان ورثان ورش دو فرسخ و تا بیلقان هفت فرسخ است و از نخست از اراضی آذربایجان منظره بود مانند دو منظره وحش و ارشق که هر دورا در زمان بابک احداث کردند

و ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بنیان نهاد و اراضی آنجا را احیا و آباد و حصنی استوار گردانید و از آن پس ضیعتی از وی گردید .

و از آن پس که روز کار دولت مروانیان را به باد فنا داد و درخش سلطنت و اقبال آل عباس را بلند اساس گردانید مخصوص بام جعفر زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور زوجه هارون الرشید گردید، پس از آن و گلای زبیده دیواری برگردش بر آوردند و ورثانی معروف از موالی ام جعفر بود و جمعی از فضلا و اهل تصوف و محدثین و غیرهم به ورثان منسوب هستند بن کلبی گوید : ورثان همان آذربایجان است .

و در این سال ناطس و بقولی باطس بمرد و او را در سامراء در کنار بابک بردار کشیدند ، و هم در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و نیز در مملکت افریقا فتنه برخاست که مورث حرب و جنگ در میان عیسی بن ریعان الأزدی و میان لوانه و زواغه و مکانسه گردید و از آن پس آتش حرب در بین قفصه و قسطیلیه نمودار شد قفصه بفتح قاف و فاء ساکنه و صاد مهمله شهری کوچک در طرف افریقیه از ناحیه مغرب از عمل زاب کبیر .

و قسطیلیه با قاف مفتوحه و سکون سین مهملة و کسر طاء مهمله و یاء ساکنه و لام و یاء خفیفه و هاء شهری است در اندلس نیز کوره ایست در افریقیه که دارای چند شهر است بالجمله عیسی بن ریعان تمام ایشان را از اول تا آخر بکشت .

و هم در این سال مردم سجلماسه بر مدرار بن الیسع فراهم آمدند تا میمون بن مدرار را در امارت شهر سجلماسه بر آورند و برادرش را که معروف باین تقیه بود از امارت معزول و از سجلماسه بیرون کنند و چون امارت آنشهر بر میمون استقرار و حکومتش پایدار آمد پدر و مادر خود را بیاره قراء سجلماسه اخراج کرد .

و در این سال نوح بن اسد ، کاسان و اورثت را که از بلاد ما وراء النهر بود مفتوح ساخت ، چه صلحی را که نموده بود بر هم شکستند و نیز نوح بن اسد سامانی اسبیجاب را برگشود و بر گردش باروئی برکشید که برانگورستان و مزارع اهالی آنجا محیط بود . کاسان باسین مهمله است .

و هم در این سال أبو عبید قاسم بن سلام که امام لغت بود و هفتاد و شش سال روزگار گذاشت بدیگر جهان رهسپار کشت وفاتش در مکه معظمه روی داد سلام بفتح سین مهمله و تشدید لام است، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال أبي عبید قاسم بن سلام و شئون علمیه این عالم لغت و پیشوای لغویین اشارت رفت.

بیان وفات أبي اسحاق ابراهيم بن مهدي عباسی و پاره حالات او

أبو إسحاق إبراهيم بن مهدي بن منصور أبي جعفر بن محمد بن علي بن عبدالله ابن عباس بن عبد المطلب هاشمی برادر هارون الرشید در این سال دویست و بیست و چهارم هجری در ماه رمضان بدرود جهان نمود، معتصم خلیفه بروی نماز بگذاشت چنانکه ابوالفرج اصفهانی در اغانی و ابن خلکان در وفیات الاعیان و جزایشان در کتب خود اشارت و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و هم چنین در ذیل مجلدات این کتب مبارکه و حکایات او باهارون و مأمون و اعیان عصر و جماعت شعرا و سرودگران و خوانندگان و خلافت او و مخاطبات با خلفا و غیرهم مشروحاً یاد کرده ایم.

او را در ملامتی و غنا و ضرب بملامتی و حسن منادمت یدی طولاً و بازویی توانا و بیانی شیوا و لسانی گویا و رنگش سیاه و عظیم الجثه بود و او را بواسطه تناوری و درشتی اندام و بزرگی بدن تنین، یعنی ازدها می خواندند، چه ازدها نیز از دیگر مارها بزرگتر است و چون با او بخلافت بیعت کردند مبارك لقب یافت و سیاهی رنگ او از آن بود که مادرش کنیز کی سیاه بود.

شکله بفتح و کسر شین معجمه و سکون کاف و لام و هاه نام داشت و از مولدات بود، پدرش مردی از اصحاب مازیار می باشد که بحالش گذارش رفت و او را شاه

افزند می نامیدند و با مازیار فرما نگذار طبرستان بقتل رسید و دخترش شکله را اسیر ساختند و بخدمت منصور حمل کردند و منصور او را بمحیة ام ولد خودش به بخشید و آن ام ولد او را تربیت نمود و بطائف فرستاد در طائف بیاید و بفصاحت کلام امتیاز یافت و چون بزرگ شد دیگر باره برای ام ولد منصور اعادت داد.

چون مهدی او را نزد او بدید در وی بشگفت و عجب رفت و از محیة طلب کرد محیة نیز بدو بخشید و با ابراهیم آبستن شد ، ولادت ابراهیم در ذی قعدة سال یکصد و شصت و دوم و وفاتش بتصریح ابن خلکان روز جمعه هفتم شهر رمضان سال دویست و بیست و چهارم در سر من رای اتفاق افتاد و بطوری که یاد کردیم برادر زاده اش معتصم بن هارون بر او نماز بگذاشت .

راقم حروف گوید: اینکه ابوالفرج در اغانی میگوید : شاه افزند پدر شکله را که از اصحاب مازیار بود با او بقتل رسانیدند و دخترش شکله را که خورد سال بود اسیر ساختند و بخدمت منصور آوردند با اینکه بطوریکه مذکور ساختیم قتل مازیار در همین سال وفات ابراهیم بن مهدی است هیچ موافقت ندارد دختری که متجاوز از شصت سال قبل اسیر شده و ابراهیم بن مهدی از وی متولد گردیده چگونه پدرش در رکاب مازیار در سال دویست و بیست و چهارم بقتل میرسد و خودش اسیر میگردد و پسر این اسیره نیز در همین سال در چنان عمر در از وفات مینماید مگر اینکه مازیار متعدد بوده است و قبل از زمان منصور بقتل رسیده است وفات خود منصور هم در سال یکصد و پنجاه و هشتم چند سال قبل از ولادت مهدی است ، در هر صورت جای تأمل است .

أبو الفرج می گوید : ابراهیم مردی خردمند هوشیار دیندار ادیب شاعر و روایت کننده اشعار بلاغت آثار و ایام عرب و خطیب و فصیح و نیکو معارضه بود إسحاق موصلی می گفت : عباس بن عبد المطلب بعد از عبدالله بن عباس مردی فاضل تر از ابراهیم بن مهدی متولد نگردانیده است ، با او گفتند: با آن حال غناء

و سرودی که در وی است؟ گفت: مگر فضل و فزونی جز باین مقام جانب اتمام می گیرد.

أبو الفرج در مجلد نهم اغانی در ذیل صنعت و تغنی اولاد خلفا ذکوراً و إناثاً میگوید: أول ایشان و اتقن ایشان من حیث الصفة و مشهورترین ایشان در صفت غناء ابراهیم بن مهدی است و در این امور تحقیق و تغنی کامل و ولع و حرصی عجیب داشت تا بدانجا که عمر خود را در این کار صرف و نفس خود را ذلیل و مبتذل میداشت و بآن مقام منبع و خویشاوندی بس نزدیک و محتشم و محترم می که با عنصر خلافت عظمی بلکه خود مدنی بر مسند خلافت جای داشت از هیچکس این اوصاف و صفت خود را مکتوم نمی داشت و از حضور در مجالس غنا تحاشی نداشت و بادیگر مغنیان می خواند و میسرود.

و آغاز کارش بر آن نهج بود که جز از پس پرده نمی نشست و نمی سرود و کسی را در چنان حال بدو بار و راه نبود مگر اینکه برادرش رشید و بعد از رشید محمد امین که بر مسند خلافت بودند او را در خلوتی می خواندند و از فواید وجودیه او متلذذ میشدند.

و چون در زمان خلافت مأمون بطوریکه در ذیل حال او در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام یاد کردیم أهل بغداد بر مأمون بمخالفت برخاستند و ابراهیم عم او را بخلافت بنشانند و مأمون بعد از زحمات کثیره بیغداد آمد و استیلا یافت و ابراهیم فرار کرده مخفی شد و پس از چندی گرفتار و در حضور مأمون حاضر و مأمون از خویش در گذشت و او را امان داد ابراهیم از بیم مأمون و سوء ظن او ناچار خود را بمقامی تنزل داد که بالمرة از کیفیت لیاقت خلافت ها بط و از شئوناتی که نزدیک باین مقام است ساقط گردد و مأمون را هرگز در خاطر خطور نکند که او را اندیشه بلند پروازی یا یادی از خلافت و سلطنت است یا خود را مستعد این مقام می داند و در تدبیر هلاک و دمار او بیرون شود بلکه او را همدوش مغنیان و هم آغوشی سرایندگان و سرودگران شمارد.

لاجرم علناً خود را بغناء و سرودگری شهره آفاق ساخت و در محضر مأمون شراب می خورد و مست طافح بیرون میرفت و با مغنیان در يك زمره میگذشت تا بمأمون بنماید که ابراهیم در اموری داخل و با اشخاصی معاشر و مجالس گشت که ربقه خلافت را از گردن خود خلع و استحقاق آن مقام را از خود ساقط ساخته و از این پس هرگز صلاحیت مقام خلافت را ندارد؛ چنانکه از این پیش در ذیل حال مأمون و شعر دعبل و ردیف آوردن ابراهیم را با مخارق مغنی و امثال او و هر طبقه فاسق مذکور نمودیم .

ابراهیم در کار نغم و وتر و ایقاعات و غنا و حسن صوت از تمامت مردمان اعلم و اطبع و احسن و از جمله کسانی بود که در طیب صوت و خوشی آواز خاصه شمرده می شد ، چه معدودین در حسن در دولت عباسیه إسحاق موصلی و ابن جامع و عمرو بن ابي الکنات و ابراهیم بن مهدی بودند و این چهار تن از طبقه اولی هستند اگرچه پاره برپاره تقدم داشتند.

اما ابراهیم با آن غزارت علمی که داشت و طبع سرشاری که او را بود از ادای غناء قدیم از اینکه در صفت خود بتمامت بکار بندد تقصیر می نمود و نغم کثیره اغانی را که عمل بسیار در آن بود بسیاری را می افکند و بآن اندازه که در تغنی خود صلاحیت داشت و میتوانست از عهده ادای آن برآید فرود می آورد و هر وقت در این کار بروی عیب میگرفتند می گفت : من پادشاه و پادشاه زاده ام بهراندازه که میل دارم و لذت میبرم تغنی مینمایم.

و ابراهیم اول کسی است که غنای قدیم را فاسد ساخت و برای مردمان طریقی برای جسارت و ورزیدن در تغییر غنای قدیم هموار نمود؛ أبو الفرج می گوید : مردمان تاکنون بر دو صنف و دو مسلک هستند : پاره بر مذهب إسحاق و اصحاب او می باشند که منکر تغییر غنای قدیم هستند و اقدام بر تغییر را سخت عظیم می شمارند و هر کس را که باین کار توجه نماید نکوهش می نمایند.

و صنف دیگر بمذهب ابراهیم بن مهدی و کسانی که بار اقتدا کرده اند مثل

مخارق و شاریه وریق رفته اند و آنانکه از ابراهیم و متابعان او اخذ کرده اند ایشان بغناء قدیم تغنی مینمایند لکن آن نحو که میل خاطر این جماعت است نه بطور تغنی کسیکه این غناء قدیم بدو منسوب است و جمعی را نیز در این صفت و این سلیقه باخود مساعد یافته اند.

أبو الفرج میگوید: در این عصر نیز باین ترتیب میروند و بغناء قدیم معرفت نامه ندارند و بر پنج طبقه شده اند، و بنو حمدون بن اسماعیل از کسانی هستند که خاصه ترتیب این غنا را فاسد ساختند چه اصول این تغنی را بر روش مخارق بنا کرده اند و هر کس از وی اخذ کرده باشد منتفع نمی شود.

رزیات واثقیه نیز بهمین صورت بود و غنا را تغییر داد و بطوریکه خود مایل بود مرتب ساخت کنیز کان شاریه وریق نیز بر این مسلک بوده اند اما در دور عریب و دور جواری این زن و قاسم بن زررور و فرزندان او و دور بذل الکبری و آن مغنیان و مغنیات که از وی اخذ کردند و جواری بزرگان بر امکه و آل هاشم و آل یحیی بن معاذ و عهد آل ربیع و آنانکه بر مجری و مسلک ایشان از کسانیکه بغناء قدیم تمسک جستند و چنانکه شنیده بودند بکار بردند شاید قلیلی از کثیر بجای مانده باشند و در این عصر ما از هر دو صنف منقضی شده اند.

و از این پیش در شرح حال بعضی مغنیان و عنوان مغنیان و مائه مختاره و انتخاب از آن در زمان هارون الرشید یاد کردیم و بعد از این نیز انشاء الله تعالی در زمان واثق و بعضی خلفا آنچه روی داده مذکور میشود.

أبو الفرج اصفهانی در نهم اغانی میگوید: ابراهیم بن مهدی از تمامت خلق در اعظام غناء و حفظ و حراست حدود آن و کثرت میل و اشتیاق باین امر شدید تر و راغب تر بود و صنعتی ارم و ملایم داشت و هر وقت صنعتی می نمود نسبتش را بشاریه وریق میداد تا بخود او منسوب و مورد طعن و تقریب ندارند.

و این صنعت او در کار غنا در میان مردمان و دست و دهان ایشان باین سبب کثرت یافت و هر وقت در این امر با او سخنی میراندند می گفت: من این صنعت را

تطرباً نه تکسباً بجای می آورم و این تغنی را برای خود می نمایم نه برای مردمان و آنچه را که خود مایل هستم معمول میدارم و به نهایت حسن صوت و خوشی آواز و آهنگ چندان مطبوع و بلند آوازه گشت که ننگ و عوار این کار را بتمامت پوشیده گردانید و جهانیان همی گفتند: در زمان جاهلیت و اسلام هیچ برادر و خواهری را از ابراهیم بن مهدی و خواهرش علیة خوش غناء تر ندیده اند .

و چنان بود که ابراهیم بن مهدی با اسحاق بن ابراهیم موصلی مغنی بزرگ روزگار در کار غناء مجادله و مخاصمه می نمود اما نمی توانست با او پایداری کند و باو برسد و اسحاق همیشه بروی غلبه می کرد و او را دچار اندوه و سقطاتش را بدو باز مینمود و عجز او را از معرفت خطاء غامضی که در حال مرور بغنا دست میداد مکشوف و اندوهش را می افزود و قصورش را از ادای غناء قدیم مبرهن و باین سبب ابراهیم را مفتضح و خفیف می گردانید و مناظرات و مخالقات و مجادلات و مکاتبات و مراسلات و مشافهات ابراهیم و اسحاق که درباره پاره اصوات و سرود روی داده در ذیل احوال اسحاق و ابراهیم مذکور است و مردمان در حضور ایشان حاضر و بر آن امر ناظر و مستمع می شدند.

اما در میان ایشان کسی باقی نبود که بتواند ممیز و حاکم این امر و در تقضیل یکی از ایشان بر آن يك مصدق شود ، لاجرم مکیالها و میزانها برای معرفت اقدار طرایق وضع می کردند و بهر ترتیب و تقدیر که بکار میبردند اصلاح چیزی را نمی کردند جز اینکه سخن ابراهیم بن مهدی مضمحل و باطل و متروک می شد و مردمان بمذهب و مسلک اسحاق میرفتند ، چه اسحاق از ابراهیم اعلم و اشهر بود و جوهری بر این امر روشن میداشت .

این منازعات تا هنگام مرگ ایشان متروک نشد حتی بسا میشد که در میان ایشان باطوار قبیحه و اقوال سخیفه منتهی میگشت.

أبو الفرج می گوید: اگر بخواهم بشرح و بسط این مطلب و سایر اخبار ابراهیم ابن مهدی و حکایات از زمانی که متولی امر خلافت شد و صفات جلیله او را از فصاحت

لسان و حسن بیان و جودت شعر و روایت علم و معرفت بعلم جدل و جزالت رأی تصرف در فقه و لغت و سایر آداب شریفه و علوم نفیسه و ادوات رفیعه مذکور دارم همانا سلسله سخن و رشته تحریر را در از خواهم ساخت و مقصود من در این کتاب اغانی است یا آنچه جاری مجرای آن باشد خصوصاً در نگارش حال کسانی که روایات و حکایاتی که از ایشان مأثور است بسیار است .

حمدون بن اسماعیل گوید: ابراهیم بن مهدی با من گفت: اگر نه از آن روی بودی که من خود و مقام خود را بالاتر از آن میدانستم که باین صناعت اعتنا نمایم علوم و معانی و مبانی در آن ظاهر میساختم که مردمان را مکشوف افتد که هیچکس را مانند من پیش از من ندیده اند، و از جمله غناء مشهور ابراهیم بن مهدی در این شعر است:

هل تطمسون من السماء نجومها *** با کفکم او تسترون هلالها

أو تدفعون مقالة من ربکم *** جبریل بلغها النبی فقالتها

طرتک زائرة فحی خیالها *** زهراء تخلط بالدلال جمالها

و این اشعار از مروان بن ابی حفصه، و از این پیش در طی مجلدات سابقه رقم شده است در جلد اول اغانی در ذیل احوال ابن سریج مغنی که از این پیش بشرح حال او اشعار رفت مسطور است که یوسف بن ابراهیم میگوید: شبی اسحاق بن ابراهیم موصلی حضور یافت و از برای ابراهیم بن مهدی مذاکره می نمود تا بدانجا که گفت: این صوتی است که ابن سریج در این صوت بمعبد اقتدا کرده است .

ابراهیم گفت: ای ابو محمد هرگز گمان نمی بردم که تو با این علم و تقدیمی که حاصل کرده مانند این گونه سخن در حق ابن سریج بفرمائی و بگوئی ابن سریج این صوت را از معبد آموخته و حال اینکه معبد مغنی هر وقت صوتی نیکو بکار بردی میگفت اصبحت سریجاً .

همانا خداوند تعالی ابن سریج را از امثال این گونه سخن بی نیاز و قدر و منزلتش را از این مقدارها برتر گردانیده است و ترا بخدای پناه میدهم که مانند اینگونه سخنان

در حق ابن سريج اشعار کنی، میگوید اسحاق این کلمات را باز نگردانید و چیزی بر این سخن نیفزود که گفت: این سخنی است که مردمان می گویند و من اگر بگویم نه از راه عقیدت خودم میباشد بلکه بر حسب عادتی که حاصل شده است تکلمی نمودم.

و نیز از اسحاق بن عمر بن بزيع در نهم اغاني مروی است که گفت برای ابراهیم بن مهدی سازی را در نواز داشتیم آن نوا را بر چهار گونه بسی لطیف که عود را بر آن طراز داده بودند بناخت و نیز همان نوای چهارگانه را بر ضعف و اسجاح آن و بر اسجاح الاسجاح بناخت.

عبدالله بن عبدالله گوید این هنرمندی و استادی و زبردستی باندازه عالی است که احدی برای ما از هیچکس جز از ابراهیم مذکور نداشته است و یکی از اساتید توانای در این صنعت خواست این نوا را چنانکه ابراهیم بن مهدی بکار بسته بود تغنی کند معلوم ساخت که بسی صعب و دشوار و متعذر و سخت است و جز بصوت قوی و آواز درشت نمی توان از عهده بر آمد تا چه رسد باسجاح الاسجاح.

محمد بن سلیمان بن موسی الهادی گوید: روزی ابراهیم بن مهدی مرا دعوت کرد بخدمتش برفتم و این صوت معبد را در این شعر تغنی کرد.

أفي الحق هذا انني بك مولع *** و ان فؤادي نحوك الدهر نازع

آنگاه ابراهیم گفت: این سرود از کیست؟ گفتم: ای آقای من می گویند از معبد است لکن سوگند باخدای، هرگز بدینگونه سرود ننموده و از هیچکس نشنیده ام که چنین سرودی آورده و شنیده باشد، سوگند باخدای، در دنیا چنین غنائی نیست، میگوید: ابراهیم بخندید و از آن پس گفت: سوگند باخدای ای پسرک من بنصف آنچه معبد قیام جسته است قیام نکرده ام.

از آثیره کنیز منصور بن مهدی از ذؤابة کنیز دیگر او نیز مسطور است که گفت: اسماء دختر مهدی با من گفت: وقتی با برادرم ابراهیم بن مهدی گفتم: ای برادر سخت مایلم که از تو چیزی از آوای ترا بشنوم، ابراهیم گفت: ای خواهر من سوگند باخدای در این هنگام مانند آنرا نخواهی شنید، و بعد از آن قسم های

غلیظ و سخت یاد کرد که اگر نه چنان باشد که ایللیس بمن ظاهر شد و نفر و نغم را با من بیاموخت و با من گفت: برو همانا نواز من هستی و من از تو میباشم.

حکایت کرده اند که چون إسحاق بن ابراهیم آوای خود را در این شعر (قل لمن صد عاتباً) بساخت خبر این صنعت با ابراهیم بن مهدی رسید و او با إسحاق مکتوبی نمود و از آن صوت پرسش کرد إسحاق آن شعر را و ایقاع و بسط آن و مجرای آن و اصبع و تجزئة و اقسام آن و مخارج تغنم و مواضع مقادیر آن و مقادیر آواز آن و اوزانش را بدو بنوشت و ابراهیم بآن ترتیب تغنی کرد: إسحاق گوید: بعد از آن ابراهیم با من ملاقات و بر من همان صوت را تغنی کرد و بر من در این فزونی گرفت بعلاوه حسن صوتی که او را بود.

از حسن بن علیل مروی است که گفت: از هبة الله بن ابراهیم بن مهدی شنیدم که گفت: پدرم ابراهیم حراقة بگرفت و بفرمود در جانب غربی برابر سرایش بر بستند و من یکی شب بآنسوی شدم و پدرم از سرای خودش ما را مخاطب می کرد و امر و نهی می نمود و ما صدای او را می شنیدیم با اینکه عرض دجله در میان حراقة و او فاصله داشت معذک ابراهیم را آن جوهر صدا و درشتی آهنگ بود که در تکلم خود زحمتی بر خود نمی داد یعنی صدای خود را چندانکه می توانست بلند و رسا نمی ساخت و معذک سخنان او را می شنیدیم.

ابن ابی طیبه گوید: بسا بودی که ابراهیم بن مهدی تنحنح می نمود و من بطرب می آمدم، عبدالله بن عباس ربیعی گوید: روزی در خدمت ابراهیم بن مهدی بودیم و ابراهیم تمام مطربهای نیکوی استاد آن روزگار را در مجلس خود دعوت کرده و خودش با یکی از ایشان بملاعبه شطرنج مشغول بود در اینوقت به این شعر تغنی کرد:

قال لي أحمد و لم يدر مابي *** أتحب الغداة عتبة حقاً

و ابراهیم در این حال تکیه کرده بود و چون از این تغنی و ترنم فراغت جست مخارق بهمان صوت تغنی کرده نیک بسرود و ما را بطرب آورد و بر ابراهیم

بفرود پس از آن ابراهیم اعاده کرد و در آن صوت بر افزود و غنای مخارق را بپوشید و چون ابراهیم فراغت یافت مخارق دیگر باره بازگردانید و در آن صوت تغنی کرد و تمام آواز خود را در آن بکار برد و در آن تغنی محظوظ داشت چنانکه همی خواستم از شدت سرور پرواز گیرم .

این هنگام ابراهیم راست بنشست و آن صوت را بتمامت آوای خود بخواند و تغنم و شذور خود را بکار آورد و من همی دیدم هر دو کتف او بجنبش در آمده و اندامش بجمله بحرکت افتاده تاگاهی که از آن صوت و سرود پرداخت و مخارق در برابرش نشسته و همی می لرزید و رنگش برافروخته و انگشت هایش در حالت اختلاج در آمده سوگند با خدای ، چنان حالی بمن دست داد که می پنداشتم ایوان ما را بهر سوی گردان است .

و چون ابراهیم از صوت خود فراغت یافت مخارق بدو نزدیک شد و دستش را ببوسید و گفت: خداوند مرا فدای تو بگرداند مرا با توجه شأن و مقدار است تو کجا و من کجا ، و از آن پس مخارق در آن روز تا پایانش از تغنی خود سودمند نشد سوگند با خدای ، گویا مخارق در کار تغنی کودکی نورسیده می نمود .

منصور بن مهدی گوید: روزی ابراهیم در تغنی برآمد چنانکه هیچوقت چنین غنائی نشنیده بودم و از وی چیزی عجیب مشاهده کردم که اگر از آن حکایت کنم تصدیق مرا نخواهی کرد، چه گاهی که شروع به تغنی می نمود وحوش از شدت خوشی آوازش گوش بدو میداشتند و هوش بدو می سپردند و گردنها بطرف او دراز میکردند و همی بما نزدیک میشدند چنانکه نزدیک بود سرهای خودشان را بر آن دکانی که ما بر آن جای داشتیم بگذارند و چون ابراهیم خاموش می شد وحوش بهوش می آمدند و از ما متنفر و چندان دور میرفتند که از آن دورتر نمی توانستند گردید.

أبو العیسی بن حمدون گوید: چون مخارق لحن خود را در این شعر عتابی بصنعت آورد .

أخيضني المقام العمران كان غرني *** سنا خلب أو زلت القدمان

و در خدمت ابراهیم تغنی کرد ابراهیم گفت: قسم بجان خودم چندانکه بخواهی نیکوآوردی ، مخارق از سروری که از شنیدن این سخن بدو دست داد بسجده نهاد، عمرو بن بانه گوید : روزی ابراهیم بن مهدی این شعر را تغنی کرد :

ادارا بحزوی هجت للعين عبرة *** فماء الهوى يرفض أو يترقق

من سخت نیکو شمردم و خواستار اعادت شدم تا از وی مأخوذ دارم ابراهیم بر اینگونه معمول ننمود بعد از آن با من فرمود: داستان این صوت از خود این آواز نیکو تر است ، گفتم : اعزك الله داستان این صوت چیست ؟ ابراهیم گفت : این تغنی را ابن جامع برای من بنمود و این صنعت که در این تغنی است از اوست و چون من این صوت را از وی اخذ کردم برای او بسرودم تا از من بشنود چون بشنید بسی پسندیده داشت و جدا تحسین کرد و گفت : سوگند با خدای ، گویا جز از تو از احدی این صوت را نشنیده ام و از آن پس همین صوت را برای من تغنی میکرد.

ابن حمدون از پدرش حکایت کند که می گفت دوست می داشتم که وقتی ابراهیم بن مهدی را با احمد بن یوسف بیکجای فراهم یا بم چه بر حال تقدم احمد و غلبه تمامت مردمان بحفظ و بلاغت و ادب او در هر مجلس و محضري واتفاق ایشان بر این معنی اطلاع داشتم .

پس یکی روز بخدمت ابراهیم بن مهدی در آمدم و احمد بن یوسف و ابو العالیة خزری نیز حضور داشتند و ابراهیم از هر طرف برای او حکایت میراند و يك مرة چیزی را بر چیزی می افزود و ما را بخنده می آورد و گاهی ما را موعظت می کرد و وقتی برای ما شعر میخواند و زمانی ما را از داستانی فرا خاطر می آورد و احمد بن یوسف ساکت بود و چون مجلس بطول انجامید خواستم با احمد بن یوسف خطاب نمایم ابوالعالیه بر من سبقت گرفت و گفت :

ما لك لا تنبح يا كلب الدوم *** قد كنت نباحاً فمالك اليوم

ابراهیم تبسمی کرد و بعد از آن گفت اگر مرا در دست جعفر بن

یحیی میدیدی «لرحمتی کما رحمت احمد منی» یحیی بن علی می گوید پدرم می گفت اسحاق با من گفت: در میان مردمانی که مدعی بعلم غنا هستند مانند ابراهیم بن مهدی و ابو دلف قاسم بن عیسی عجللی کسی نیامده است پدرم گفت پس محمد بن حسن بن مصعب را با ایشان حال و مقام برچه منوال است اسحاق گفت: اگر با تو بگویند محمد بن حسن در امر غناء بصیرت دارد تو را میزد که بگوئی چگونه در کار صوت و سرود بصیرت دارد کسیکه در زمین خراسان بیالیده و از غنا و فنون سرود نشنیده است مگر چیزی را که نفهمیده است.

عمر و بن بانه می گوید نگران شدم که اسحاق موصلی با ابراهیم بن مهدی در کار غناء مناظره می کردند و در آن تکلمی می نمودند بآنچه خود می فهمیدند و ما از آن بیانات و مطالب چیزی نمی فهمیدیم با ایشان گفتم: اگر بصیرت و علم در امر و فنون غناء این است که شما بر آن هستید همانا ما را از اینکه کار بهره کم یا بسیار در کار نیست.

جعفر بن محمد هاشمی میگوید: یکتن از خدام ابراهیم بن مهدی با من حکایت کرد که ابراهیم را جاریه بود که نامش صدوف و ابراهیم را دل بآن صدف گوهر حسن و وجاهت و لطف و ملاحظت مانوس و مالوف بود، سایر جواری ابراهیم براین گونه و محبت ابراهیم حسد بردند و همواره از صدوف در خدمت ابراهیم سعایت کردند و اخباری باز نمودند که او را مکروه افتاد و آخر الامر بر صدوف غضبناک گردید و روزی چند آن گوهر صدف دلبری را آزرده همی داشت.

و بعد از آن این کار و کردار را و این خشم و آزار را که در حق صدوف روا داشت بروی سخت و ناگوار افتاد تا چرا یار دلدار را دلازار گردانید و سخت اندوهناک شد و از آنطرف خاطرش همراهی نمی کرد که او را بخواهد و دلش بدست آورد و با او بصلح و صفا پردازد.

تا یکی روز اعرابی برادر معلله صاحبه فضل بن ربیع که مردی نیکو شعر و شیرین سخن و فصیح و ابراهیم را بدو انس و الفت بود، بخدمت ابراهیم درآمد

و گفت: چیست مرا که روزی چند است امیر را شکسته دل و پریشیده خاطر می نگرم ابراهیم جوابی نداد، اعرابی گفت: همانا برحال امیر عارف و واقف هستم و در این مسئله شعری چند انشاء کرده ام اگر اجازت فرماید بعرض میرسانم، ابراهیم تبسمی کرده گفت: بگوی، و او این شعر بخواند:

أعتبت أم عتبت عليك صدوف *** و عتاب مثلك مثلها تشریف

لا تقعدن تلوم نفسك دائماً *** فیها و أنت بحبها مشغوف

ان الصریمة لا ینوء بحملها *** الا القوی بها و أنت ضعيف

ابراهیم این اشعار را پسندید و بفرمود تا دوستان دینار باعرابی بدادند و نیز صدوف را طلب کرده و آن ماه ده چهارم بخدمت ابراهیم بیامد و ابراهیم از وی خوشنود گشت صدوف نیز صد دینار سرخ برای اعرابی بفرستاد. و از این پیش در ذیل احوال مأمون بدو فقره رؤیای ابراهیم و مکالمه با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و جواب مأمون اشارت شد.

حسین بن ابراهیم بن رباح حکایت کند که از مخارق سؤال می کردم که در میان مردمان کدامکس نیکوتر تغنی نماید؟ و مخارق جوابی مجمل بمن میداد تا یکی روز جداً و تحقیقاً پرسیدم مخارق گفت: ابراهیم موصلی سرود و غناء و نوازش بده طبقه از ابن جامع نیکوتر بود و من در سرود و تغنی بده طبقه از ابراهیم نیکوترم و ابراهیم بن مهدی بده طبقه بهتر و نیکوتر از من تغنی نماید.

و از آن پس با من گفت: بهترین مردمان از حیثیت غناء نیکوترین خلق است از حیثیت صوت، و این سخن از آن روی گوید که ابراهیم بن مهدی چنانکه یاد کردیم از همه معاصرین نیکوتر خواندی و از جن و انس و وحش طیر خوش آواز تر است و همین بیان برای تو کافی است.

از محمد بن فضل جرجانی حکایت کرده اند: روزی سحرگاهان که ظلمت شب مرتفع نگشته بیدار شدم در همین اثنا غلام بیامد و گفت: اسحاق موصلی بر در است و من هنوز نماز بامداد نگذاشته بودم گفتم: آیا میشاید در دنیا کسی اندر آید و برای اسحاق

رخصت دخول بخواهد، پس اسحاق در آمد و گفت: چندانم اشتیاق بدیدار تو بود که مرا بر آن داشت که در این آغاز صبحگاه بدینجا شدم و شراب خود را با خود بیاوردم و ترتیب مقام خود را در خدمت تو بدادم، گفتم: مرحباً بك وأهلاً آنگاه آشپز خود را بخواندم و پرسیدم در آشپزخانه از خوردنی چیست؟ چیزهای اندک برشمرد از آنجمله يك پاره بزغاله و گوشت پاره‌های دیگر و در آج بود که بیاویخته بودند.

اسحاق گفت جز این نخواهم هم در این ساعت حاضر کنید پس با طبخ گفتم هر چه زودتر بیاور و با اسحاق بخوردن در آمدم و بصحبت و اشتغال خود مشغول بودیم در این اثنا حاجب من پیامد و گفت اینك فرستاده امیر اسحاق بن ابراهیم بر در است بناگاه فرائق نمودار شد و گفت او را در طلب محمد بن فضل مأمور کرده اند.

می گوید: اسحاق چون این خبر بشنید با من گفت: در حفظ و حراست خدای پیاشو و کوشش در تعجیل فرمای، من با خادم گفتم جواری مغنیه را در خدمت اسحاق حاضر کند و باده ارغوانی در حضور حاضر کند و خودم جامه بپوشیدم و بیرون شدم و بر نشستم و برفتم و چون قدمی چند برفتم با خود گفتم زیانکارترین مردم من باشم اگر مانند اسحاق بن ابراهیم موصلی را در منزل خود بجای گذارم و نزد اسحاق بن ابراهیم مصعبی بروم و حال اینکه ندانم از من چه میخواهد.

پس با فرائق فرستاده اسحاق گفتم: آیا میل و رغبت بخیر و خوبی داری؟ گفت: تا چه باشد، گفتم: سیدر هم از من بگیر و بخدمت امیر اسحاق برو و بگو مرا در حالی دیدی که بخوردن دواء مشغول هستم، گفت: بلی، پس آندراهم را بدو بدادم و با او عهد نمودم و بمنزل خود بازگشتم.

اسحاق موصلی گفت: سخت زود باز آمدی داستان خود را بد و باز نمودم گفت: توفیق یافتی، پس بنشستم و اسحاق مشغول اکل بود من نیز با او بخوردن پرداختم آنگاه بصحبت و مجالست خود پیوستیم و کنیزکان مغنیه بمجلس در آمدند و بسرود و آواز پرداختند تا باین صوت ابراهیم بن مهدی و شعر او بتغنی در آمدند:

إسحاق موصلی از شنیدن این صوت و این شعر چنان طربناک شد که هر گزش در اینچند طرب نیافته بودم و از این گونه صنعت نیکوی ابراهیم بن مهدی و جودت قسمتش در عجب رفت و تمام آنروز تغنی مجلس ما جز در این شعر و صوت نبود و إسحاق بنوشید چندانکه سیزده و طال از شراب ناب خود بیاشامید، و هر وقت نوبت نمازی می رسید إسحاق بر می خاست و ما را نماز می گذاشت تا بانجا که ما را نماز عتمه و عشای واپسین بجای آورد و از شراب خودش چیزی بر جای نماند و دورطل از شراب خود من بر آن صوت بنوشید.

می گوید: چنان بود که محمد بن فضل در سوق الثلاثاء و إسحاق برنهر مهدی فرود می آمدند و عید قبل از عبید الله بن یحیی وزارت متوکل خلیفه عباسی را می نمود و شعر مذکور از ابراهیم بن مهدی و بقیه آن این است:

کبر الحب و قدماً *** کان إذ حل صغیرا

ذلل الحب رقاباً *** کان ادناها عسیرا

لیس لی من حب الفی *** غیر حرمانی السرورا

عبدالوهاب بن محمد بن عیسی گوید: وقتی ابراهیم بن مهدی نزد پاره یکی از کسان خود از جماعت زنان پنهان شد آن کنیز آفتاب روی گلندام که هزار ماهرویش کمترین غلام بود بخدمتش برگزید و با او گفت: اگر ابراهیم از تو چیزی خواهد او را اطاعت کن و نیز او را از این معنی بیگانهان تا کار زندگی بروی بوسعت گذرد یعنی اگر از تو در طلب بوس و کنار بر آید کناری بجوی و هم از نخست بدین بشارتش اشارت ده.

آن زهره جبین سپیداندام در حقوق خدمتکاری و بزرگ داشتن و مراقبت کردن دقیقه فروگذار نمود لکن با آنچه خانوش بدو دستور داده و حکم کرده بود که ابراهیم را نیز آگاهی سپارد خبر نداد، حسن و ملاحظت او در نفس ابراهیم بن جلیل القدر گشت چندانکه روزی دست آن سیمین ساعد را ببوسید ماهر و چون

این اندازه لطف و عنایت و خضوع امیر روزگار را بدید زمین ببوسید و ابراهیم این شعر بخواند :

يا غزالا لي إليه شافع من مقلتيسه *** والذی اجللت خديه فقبلت يدیه

بأبی وجهك ما أكثر حسادی علیه *** أنا ضیف و جزاء الضیف احسان إليه

أبو عبدالله هشامی از اهل خود حکایت کند که روزی در خدمت ابراهیم از طبل و نوازش طبل سخن میرفت ابراهیم گفت : طبل از آلاتی است که جایز نیست بنهایت آن برسند، گفتند: چگونه طبل باین معنی اختصاص دارد؟ ابراهیم گفت : برای اینکه در نواختن طبل عمل هر دو دست در حکم عمل واحد است و بنا چاریسار را در نواختن طبل نقصانی از دست راست میرسد. آنگاه بفرمود تا طبلی حاضر کردند تا ما را از این چگونگی معلوم دارد و چنان بنواخت که ما را گمان نمیرفت که مانند چنین ایقاعی ممکن میشود، و ابراهیم با این حال و اینگونه نوازش موضع زیادتی یمین را بریسار بما نمودار میکرد .

و نیز هشامی گوید: هر وقت ابراهیم بن مهدی در این لحن خود تعنی میکرد «هل تطمسون من السماء نجومها» تا باین بیت «جبریل بلغها النبي فقالها» گلوی خود را در این صوت جنبش و به ترجیعی رجعت میداد که زمین را بلرزه در می آورد.

و از این پیش از مفاظه و منازعه که در میان ابراهیم بن مهدی و إسحاق موصلی بود اشارتی شد و از جمله مکاتیبی که إسحاق بخط خودش نوشته و أبو الفضل عباس بن أحمد بن ثوا به اظهار کرده است و گفته است : من بخط وقرطاس إسحاق شناسا هستم و نیز جوابی را که ابراهیم بخط خودش در پشت آن قرطاس نگاشته و از اول کتاب و جواب مقداری از میان برفته است و بقیه آنرا استنساخ کرده و خط ابراهیم يك اندازه ضعیف است اما خط ابراهیم است ، چه اگر خط کانی بود از این خط نیکوتر وجود بود و آنچه بدست آمده است از ابتداء مکتوب إسحاق این است :

«و كنت جعلت فداك كتبت في كتابك إلى محمد بن واضح تذكر أنك مولاي و سيندى فمتى دفعت وهل لي فخر غيره أو لأحد على وعلى أبي رحمه الله من قبلي نعمة سواكم و أحب ذلك أن يكون وأرجو أن أموت قبل أن يبتليني الله بذلك إن شاء الله ، فأما ذكرك جعلت فداك الصناعة فقد أجل الله قدرك عن الحاجة إلى دفعها والاعتذار عنها.

وأما أنا المسكين فأنت تعلم أنني لم اتخذ ما نحن فيه صناعة قط واني لم اردها إلا لكم شكراً لنعمتكم وحباً للقرب منكم وإليكم فليس ينبغي أن يعينني ذلك عندكم ولا يجوز لأحد أن يعينني به إذ كان لكم .

وقد علمت أنك لم تضعني من علويه و مخارق بحيث وضعتني إلا لغضب احوجك إلى ذلك وإلا فأنت تعلم أنهما لو كانا مملوكين لي لأثرت تعجيل الراحة منهما بعثتهما أو تخلية سبيلهما على ثمن أصيبه ببيعهما أو حمد اكتسبه بثنهما فكيف أظن أنني عندك مثلهما أو أنك تقرني إليهما وتذكرني معهما أو تلومني الآن على أن أحرص فلا- أنطق بحرف و أن أقر من الغناء فرارك من الخطاء فيه وأمتعض منه امتعاضك ممن يخفى عليك شيئاً من علومه كيف ترى جعلت فداك الان سبابي و أنت ترى أن أحداً لا يحسن السب غيرك قد أحدثت لي جعلت فداك أدباً وزدتني بصيرة فيما احب من تركه وترك الكلام فيه .

فان ظننت أن هذا فرار من الحجة وتعريد عن المناظرة كما قلت فقد ظفرت وصرت إلى ما أحببت وإلا فإنه لا ينبغي للحر أن يتلهى بما لا تقوم لذته بمعرته ولا لعاقل أن يبذل ما عنده لمن لا يحمده ولعله لا يقرب العين فيه حتى يلحقه ما يكره منه.

وأما ما قاله أبي رحمه الله من أنه لم يزل يتمنى أن يرى من سادته من يعرف قدره حق معرفته و يبلغ عمله بهذه الصناعة الغاية العظمى حتى راك فقد صدق ما زال يتمنى ذلك وما زلت اتمناه فهل رأيت جعلت فداك حظتي منه إلا بأن ساويت فيه من لم يكن يساوي شسعه.

ولعلك لا ترضى في بعض القوم حتى تفضله عليه لا تنفعه عندك معرفة به و لا رعاية الطول الشحبة والخدمة و لا حفظ لأثار محمودة باقية نذكرها ونحتج بها ثم

ها أنا من بعده تضعني بالموضع الذي تضعني به وتنسبني إلى ما تنسبني إليه لأنني توخيت الصواب واجتهدت في البذل والمناصحة لا يدفعك عني حفظ لسلف ولا صيانة لخلف ولا استدامة لتقديم ما تعلم ولا مصانعة لما تطلب ولا ولاء مما أكره أن أقوله فما أرى جعلت فداءك من معرفتك بما في أيدينا الا تجرع الحسرات وتطلبك لنا العثرات والله المستعان .

كيف أصنع جعلت فداءك إن سكت لم تقبل ذلك مني وإن صدقت كذبتني وإن كذبت ظفرت بي وإن مزحت لأطربك و اضحكك وأقرب من أنسك و آخذ بنصيبي من كرمك غضبت و سببت ولو كنت قريباً منك لضربت وليتك فعلت فكان ذلك ايسر من غضبك .

ثم من أعظم المصائب عندي أمرك إياي أن أسأل عهد بن واضح عن قول قلته في عند عمر و بن بانه فوالله جعلت فداءك إني لأبشع بذكره فكيف أحب أن اذكره واذكر له و إني لارثي لك من النظر إليه واعجب من صبرك عليه مع أنني أعوذ بالله من ذلك لورغبت في هذا منه ومن مثله لكفيتك ونفسي ذلك بأن أكسوه ثوبين أو اهب له دينارين أو أقول له احسنت في صوتين حتى تبلغ أكثر مما أردته لي أو أريده لنفسني .

فالحمد لله الذي جعل حظي منك هذا ومثله غير مستصغر لشأنك و لا مستقل لقليل حسن رأيك والله اسأل أن يطيل بقاءك ويحسن جزاءك ويجعلني فداءك قد طال الكتاب وكثر العتاب وجملة ما عندي من الاعظام والأجلال اللذين لا أخاف ان أجعلهما عندك والمحبة التي لا أمتنع منها ولا أعرف سواها والسمع والطاعة في تسليم ما تحب تسليمه والا قرار بما أحببت أن اقربه .

و سأشهد على ذلك محمد بن واضح وأشهد لك به من أحببت وأودى الخراج ولكن لا بد من فائدة وإلا انكسر فهات جعلت فداءك وخذ و اوف واستوف فانك واجد صحة و استقامة إنشاء الله في عمرك وصبرني عليك وقد منى قلبك وجعلني من كل سوء فداءك » .

فدایت کردم در آن مکتوبی که بمحمد بن واضح شرف صدور دادی چنان اظهار فرمودی که تو مولی و سید و آقا و بزرگ من هستی کدام زمان بوده و تواند بود که من که اسحاق هستم منکر این امر بوده و توانم بود آیا برای من جز این افتخار و اعتبار هست که مانند توئی سید و مطاع و بزرگ و واجب الاتباع من باشی؟

آیا مرا و پدرم رحمه الله را که پیش از من بوده جز از شما نعمتی و ولی نعمتی بوده و هست همیشه دوست میدارم که این حال بر این حال بیاید و فروزشمس اقبال و اجلال و دولت و نعمت شما باقی و مستمر بماند و امیدوارم که خداوند تعالی مرا قبل از آنکه بیلائی مبتلا شوم که متضمن زوال آن باشد بمیراند و اما آنچه در باب این صنعت یعنی تغنی مذکور فرمودی .

همانا خداوند تعالی که مرا فدایت فرماید قدر رفیع و مقام منیع ترا از آن برتر و اجل گردانیده است که بدفع آن یا اعتذار از آن حاجتمند باشی و تو میدانی که این بنده مسکین و برده مستکین در اخذ تعلم و تعلیم این صنعت و تغنی هرگز توجهی نداشته ام و به این صنعت نپرداخته ام که برای میل خاطر و رغبت شما تا ادای شکر نعمت شما را کرده باشم و بآستان جلال شما که سخت دوست میدارم تقرب و بحضرت شما راه جویم .

پس هیچکس را نمی رسد که این امر را در حضور شما برای من عیبی شمارد چه اظهار این صنعت مخصوص شما است و من نیک میدانم که اگر تو مرا بمنزلت علویه و مخارق فرود می آوردی محض آن خشم و غضب تو میباشد که تو را باین کردار نیازمند کرده است و گرنه تو خوب میدانی که اگر این دو تن زر خرید و مملوک آینه آزاد کردن ایشان را با رها ساختن آنان را بهر قیمتی که مرا در فروش ایشان با اینکه بهای آنان را بجائی بمصرف برسانم یا در راه خدای ببخشم تا کسب ستایش محمدتی نموده باشم و براحت و آسایش بگذرانم ترجیح میدادم عجله این امر را بر نگهداری ایشان یعنی چندان ناشایست و بی لیاقت هستند چنان از آنها متنفر هستم که اگر مملوک باشند رغبتی بنگهداری ایشان ندارم بلکه

هر چه زودتر مباحثت و خروج آنها را خواهانم و با این حال که مرا نسبت باین دو تن می‌رود چگونه گمان می‌برم که در خدمت تو در مقدار و عیار آنها بشمار آیم یا مقام و منزلت و شئونات مرا بایشان نزدیک بدانی و نام مرا به ایشان یاد کنی یا مرا هم اکنون نکوهش کنی بر اینکه احرص و ناگویا شوم و بیک سخن ترانم و از کار غناء فرار کنم چنانکه تو از خطای در غناء فرار مینمائی و خشمناک بگردم از آن مانند امتعاض و خشمناکی تو از کسیکه پاره از علم خودش را از تو مخفی بدارد .

فدایت کردم چگونه میبینی سب مرا و تو میدانی که هیچکس جز تو سب "مرانیکو نمی آورد و برای این احداث کردی که موجب ادب و زیادت بصیرت من گردد در آنچه ترك آن و ترك سخن در آن را دوست میدارم .

فدایت کردم پس اگر گمان میبری که اینکار اسباب فرار از حجت و برهان و گریختن از مناظره است چنانکه فرمودی همانا پیروز شدی و بآنچه مایل و دوست داری رسیدی و اگر نه برای این مقصد و مقصود است همانا برای مردم آزاد و آزادگان روزگار نمی زبید که تلهی و بازی جوید بآنچه قیام تجوید لذتش بسبب معرّه و خشم و خشونتش و هیچ عاقلی را نمی سزد که آنچه دارد در حق کسی بذل نماید که بر آن احسانش نیایش و ثنا نگذارد و شاید در این امر چشم نگردانیده باشد تا چیزی در ازای احسانی که بدو کرده است از وی بدو شد که او را مکروه افتد .

و اما آنچه پدرم که خدایش رحمت کند که خدایش رحمت کند گفته است که همیشه آرزومند بود که از میان سادات و آقایان او کسی چهره گشاید که چنانکه باید بمعرفت و شناسائی او بطور کامل عالم گردد و در عمل غناء و سرود و این صنعت تغنی بدرجه عامل و آگاه باشد که برتر از آن تا یعنی آرزوی ابراهیم بدر إسحاق همیشه این بود که از اولاد خلفا کسی بیالد .

که معنی و سرود گروگانان استاد این فن باشد تا قدر اوستادی و هنرمندی و فضیلت و فزونی ابراهیم را در صنعت غناء بفهمد و بشناسد، چه تا یکی از خلفا با اولاد خلف

نشود .

ایشان دارای این صفت نشوند آنگونه لذتی که باید نبرند و بر دقایق و نکات و استادی در این فن عالم نگردند و مقام و منزلت مانند ابراهیم را ندانند .

و اگر سایر مغنیان آن عصر هم بدانند هرگز نمی خواهند آشکار شود و از رونق بازار ایشان بکاهد و حتی الامکان مراتب او را مکتوم و مقامات خود را ظاهر میسازند ، از این روی ابراهیم را این تمنای لطیف بود تا ترا بدید و ابراهیم را این آرزو میرفت و سخن تو بصدق مقرون و من نیز بر این آرزو روز میبردم .

فدایت شوم آیا حظ و بهره من در این امیدواری که مرا بود جز آن گردید که بایستی با مثل مخارق و علویه و همانندان ایشان در یک میزان شمرده ایم و با کسی که مقدار بند موزه ام را ندارد بیک مقام محسوب ایم و شاید تو باین اندازه نیز رضا نمی شوی و خاطرت آسوده نمی گردد تاگاهی که او را بر من فضیلت دهی و این معرفتی که تو را در کار من حاصل است سودی بمن نرسانید و این طول صحبت و خدمت گذاری من مقروق برعایتی نگردید و این آثار محموده باقیه من که بآن مذاکره و حجت خود می نمایم در حق من محفوظ نماند .

و بعد از این جمله معروضه عرضه میدارد که بهر موضع و مقامی که مرا فرود می آوری و نسبت میدهی مرا بآنچه نسبت میدهی چنان کن که خواهی ، چه من در توخی و جستجوی صواب و اجتهاد و کوشش در بذل و مناصحه هستم و این ناملایمات و عدم رعایت و عنایت که روی میدهد مرا از حفظ مکارم سلف و صیانت مراتب خلف باز نمی دارد و استدامت باطوار و آداب قدیم را که بر آن دانائیم و مصانعت آنچه را که مطلوب تو است و نه از آنچه مرا مکروه است از گفتن بآن دیگر گونی نمیآورد.

فدایت کردم از این معرفتی که ترا بآنچه در دست ما میباشد چیزی نمی بینم جز اینکه بایستی آب ناگوار حسرت را بنوشید و منتظر این بود که چه وقت لغزشی از ما روی نماید که مطلوب تو همان است و خداوند سبحان در هر حال و زمان و اوان مستعان است .

فدایت کردم ندانم چه میسازم اگر یکباره لب از گفتار لا و نعم فرو بندم

و خاموش و بی جوش بنشینم از من پذیرفته و مقبول نمیخواهی و اگر بصدق و راستی و حقیقت و درستی سخن کنم دروغ شماری و اگر بکذب و دروغ فروغ جویم بر من دست تطاول برآوری و اگر بمزاح و ظرافت گرایم تا تو را خوشنود و خندان نمایم و بمؤانست نزدیک شوم و از کرم و جود تو بهره یاب شوم خشمناک شوی و بدشنام و سب پردازی و اگر بخدمت نزدیک باشم مضر و بم داری و کاش تو چنان کنی که خواهی و این حال ناگوار نیز از خشم تو بر من آسان تر است و تمام این مصائب و مشقات عظیم تر بر من است که مرا امر میفرمایی که از محمد بن واضح از آنچه در حق من بفرمودی و نزد عمر و بن بانه بر شمردی پرسش نمایم همانا این پرسش از تمام این مصائب و سب و نکوهش که مرا رسید سخت تر است .

فدایت کردم سوگند باخدای من از یاد آن کراحت و تفر دارم پس چگونه دوست میدارم که مذکور نمایم و برای او تذکره نمایم بلکه برای تو شایسته و خوش نمی دانم که بمحمد بن واضح نظر کشائی و از صبر و شکیبائی تو بر این امر ناگوار بشگفتی اندرم با اینکه من از این امر و اینگونه کار بخدا پناه میبرم اگر تو رغبت فرمائی در این از وی و از مانند او هر آینه تو را و خویشتن را بهمان اندازه که دوپاره جامه بدو بپوشم یا دو دینار بدو بدهم کفایت می کنم یعنی شأن و مقام او برتر از این نیست یا اینکه اگر دو آواز بخواند یک کلمه أحسنت بدو بگویم و همین کردار من بیشتر از آن باشد که تو در حق من اراده فرمائی یا خود من در حق خود بطلبم.

پس حمد و ستایش خداوندی را سزاوار است که حظ و بهره مرا و مقام مرا از تو و مثل او چنین گردانید و مستصغر شأن تو یا مستقل حسن رأی تو نمی باشد و از خدای باقی بقای تو و حسن جزای تود گردانیدن مرا فدای تو خواستارم .

همانا طولانی شد کتاب و بسیار گردید عتاب تو و جمله آنچه نزد من موجود است از اعظام واجلال تو است که هیچ بیمناک نیستم که هر دورا در خدمت تو سپارم .

یعنی امری است باطنی و اعظام واجلالی که در حق تو قائلم ریا و دروغ و نفاقی را متضمن ندارد که بیم ناک باشم که در خدمت تو سپارم،
چه هر گز شائبه

خلاف و کذبی در آن روی نخواهد داد تا از تسلیم و تودیع بخدمت تو متزلزل و متوحش باشم و محبتی قلبی است که از آن امتناع ندارم و سوای آن چیزی را نمی شناسم و سمع و طاعتی است در تسلیم آنچه را که تسلیمش را دوستدار هستی و اقراری است بآنچه را که اقرار کردن مرا بآن محبوب می‌شماری

و زود باشد که محمد بن واضح و هر کسی را که تو محبوب شماری بر این امر شاهد بگردانم و ادای خراج را بنمایم لکن بناچار هر فایده‌ای را مترتب باشد و گرنه در هم می شکنند فدایت کردم، پس بیارو بگیر و وفا کن و خواستار وفا و استیفا باش، چه بخواست خدا صحت و استقامت را در یابنده خواهی بود، بارخدای روزت را در از وزندگانیت را دیر باز و صبر و شکیبائی مرا بر بنده آزاری تو بسیار و مرا پیش از تو بدیگر سرای رهسپار و مرا از هر سوئی و گزندی فدایت بگرداند.

و این مکتوب را چون بالفاظ و عباریر و اشارات و کنایات و مصرحات و متضمنات و اسلوب و آدایش بتأمل بنگرند معلوم می شود که ترتیب مکالمات و شکایات با تشکرات و عنوانات و عرض مطالب و مسئولات و تنگدلیها و وضع مکابرات و گذارش گله و رنجش خاطر متجاوز از هزار سال قبل از این نیز با این زمان یک روش و یک زبان بوده است.

چه اسحاق بن ابراهیم در طی این مندرجات بطوری عنوان مطالب کرده است و با پادشاه زاده عصر خود که در فن با او شریک است عرض مطالبی و ترتیب کلامی و مقاصدی و رضا مندی و شکایت نکاتی نموده است که امروز نیز اگر مانند اسحاق کسی نسبت با ابراهیم بن مهدی شخصی طی مکاتبات نماید جز این نخواهد بود و جز باین نهج آنچه او را در حق خودش مطلوب و بحق می‌شمارد ثابت و از اضداد خود ساقط اقدام نخواهد کرد.

و از اینجا میرسد که خلفای آن زمان تا چه مقدار در رعایت حفظ حدود و مراتب توجه و مواظبت داشته اند که مانند اسحاق موصلی که در فن خود سرآمد ابنای روزگار و بعلاوه در علوم فقهیه و نظریه و کلام و جدلیه بصیرت و اطلاع داشت

و بمصاحبت و منادمت و محرومیت و مؤانست خلفا ممتاز بود .

و ابراهیم بن مهدی نیز با اینکه باطناً مبعوض خلفا و مدعی کار خلافت شمرده می گشت و خود را متلبس بلباس و هیكلی ساخته بود که بیرون از شأن خلفا و پادشاه زادگی و موافق شئونات مغنیان و تکالیف ایشان بود ، و اسحاق و پدرش ابراهیم ندیم و محبوب القلوب و مایه مسرت خاطر خلفا و چاره افسردگی ایشان و خوشی روزگار ایشان بود.

معذلك كله اسحاق را آن قدرت و استعداد نبود که بتواند باین مقامات خود غرور پیدا کند و از حد خود تجاوز نماید و نسبت با ابراهیم بن مهدی بیرون از ادب مکالمت و مکاتبت جوید و اگر چه از ابراهیم تندی و درستی یابد بتواند بیرون از جاده و حدود چاکری و عبودیت سخن کند و اگر لازم بداند و عرض شکایت را واجب شمارد با هزاران پوزش و حقارت و فروتنی و نیازمندی و تعظیم و تکریم و جعلت فداك و جعلني الله فداك و جعلني من كل سوء فداك و أسأل الله أن يطيل بقاءك و امثال آن پردازد.

و البته در هر عصری که حفظ حدود بشود امور را انتظام پدید آید ، چه حفظ حدود نظر بیک مقامی دون مقامی ندارد بلکه شامل همه چیز است و در حقیقت بمعنی و مصدر عدل راجع است و رواج عدل نظام جهان و قوام تراکیب و اسالیب کیهان و آسایش و آرامش بلاد و عباد و استقامت امور دنیا و آخرت و استدامت صفوت و سلامت را متضمن است .

حفظ حدود مانع نمایش ظلم و تخطی و تعدی است حفظ حدود مؤید نشر و نفوذ اوامر الهیته و نواهی سماویه است چون رعایت حدود منظور گردد در اخذ و صرف منال و مالیات و خراج از حد خود تجاوز نکنند بظلم بگیرند و در مظلم بکار نبندند و از حدود قانونیه شرعیه و عرفیه تجاوز نکنند و هیچکس از مقدار خود تجاوز نتواند کرد تا اسباب سلب راحت خودش و دیگران شود.

اغلب معاصی و فسوق و فجوری که ظاهر میشود بواسطه تخلف از قانون و رعایت

صیانت حدود است و تنزل اشخاص و ممالک و ترقیات آنها بسبب عدم رعایت حدود یا مراعات محدود است و چون حدود هر چیزی مطابق شأن و مقام و استعداد و لیاقت و بضاعت و استطاعت و قابلیتش مقرر و مرعی گردید از بلیت حوادث و نوازل غیر مترقبه و پایمال شدن در چنگال نوائب و مصائب آسوده شوند و اگر نشود هیچ چیز تلافی آنرا نخواهد کرد.

و اگر بخواهیم شرح و بسط بدهیم شرح کثیره لازم دارد، دانشمندان بصیر و ناقدان خبیر بردقایق حقایق و حقایق دقایق آن دانا و بینا هستند ، بالجمله نسخه جواب ابراهیم بن مهدی بعد از آنکه برخی از آن از میان رفته است براین صورت است:

«وآیة سلامة أقدر لك عليها الا أسوقها إليك وأعطاني الله ما أحب من ذلك لك فأما أن أتكلم من ورائك بشيء تستثقله متعمداً فما أنا إذا بحر ولا كريم معاذ الله من ذلك ولئن جمعني وإيناك وعلي بن هشام مجلس الاستشهادته على أشياء لم أذكرها لك ولم اكتب بها إليك اجلالاً لقدر حالك عندي من اعتداد بمثل ذلك مني وأنت عنه غافل والله به عليم.

وَأما الرشوة فأرجو أن تجيئك على ما تشتهي آتاك الله ما نحب فيما تحب و تكره وجعلك له شاكراً ، و أما الفوائد التي وعدت ورودها علينا فاني لو ائق انك لا تقيدني شيئاً فانظر فيه إلا وجدتي فطناً أجيد تفتيشه وأعرف كنهه وافيدك فيه وفيما استنبطت منه ما لا تجد عند نفسك أكثر منه ، فأما غيرك فالهباء المنثور .

و يا رأس المشتعين تقول إني غيرتك بالصناعة ثم نحتج بحذقك في تحريف الأقوال واكتساب الحجج لتفحم خصمك وتعلی حجتك فكيف اعيبك بحاجتي إليك وما أنا داخل فيه معك لا ولكني قلت لك إني لست كفلان و فلان ممن لو كان عنده أمر ينازعك به ثقل عليك .

إنما أنا رجل من مواليك متوسل إليك بما يسرك أو كصاحب لك تناظره بما تحب أن تجد من تناظره فيه فليكن ذلك بالانصاف وطلب الصواب أصبته أو

أخطأته لا بالحمية والألفة والحيلة لترد الحق بالباطل.

هذا معنى قولي وقد استشهدت عليك فيه أبا جعفر وجاءني كتابك وهو عندي يشهد لي والكتاب الذي هذا فيه بخطى عندك لم ترده على فتتبع ما فيه وخذني به .

فلعمري لئن كنت قرنتك بمن ذكرت لأعيبك بالتشبيه لك بهم ماعبت غير راىي ولا جهلت غير نفسى و اعتذر من هذا لانك تشهد بالحق فيه وإنما تريد أن تخصصني بلا حجة فيكفينى علمك بما عندى وإلا فانك إذا بي اجهل منى بك .

وقلت تذكر فى معهما فقد ذكر الله النار مع الجنة وموسى مع فرعون وإبليس مع آدم فلم يهن بذلك موسى ولا آدم ولا أكرم فرعون وإبليس فاعفنى من المغالطة لي و التحريف لقولى و استمتع بى و امتعنى بالمصادقة فإن أنت لم تفعل بقيت واحداً مستوحشاً و لم نجد غيرى إن علم ما لم تعلم لم ينقصك وإن علم أكثر منك لم يشنك وإن أفهمه كافاك وإن استفهمته شفاك.

لا والله ما أردت إلا ما ذكرته لك ولا أحسبك ظننت في غير ذلك لأنك لا تجهلنى فأنا عندك غير جاهل و واحدة هي لك دونى و والله ما كنت أبالى أن لا أسمع من مخارق وعلويه شيئاً حتى اسمع بنعيهما ولا أراهما حتى أراهما ميتين وما في هذا غيرك والاعظام لك والاكرام .

و ذلك أنهما كانا لك غلامين فصير تهما ندين تقول فيهما و يقولان فيك و إنما هما صنيعتاك و خريجا تأديبك و إن كانا غير طائل فلو أعرضت عن انتقاصهما و رفعت ما رفع الله من قدرك عن الافراط في عييهما لكان ذلك أشبه بك و اجمل بمحلك و خطرک و مكانك وكذلك الذى ترنى له منه.

وصاحبه محمد بن الحرث فو الله ما أحب لك في أدبك وفضلك ودينك و محلك أن تشهر نفسك لهما بهذاء مثله وأن ينتهى إليهما ذلك عنك أقول يعلم الله في ذلك لالهما و ان ذلك لو صرت إليه لأجمل بك و أجل لقدرك و إن كنت لتتخو لها به ولو أردت ذلك و إن زهدت فيه لم تضع نفسك و محلك غلمان احداث يسطون السنتهم فيك بما بسطته منهم على نفسك ولو لم تفعل لكنت أعظم في عيونهم من بعض مواليتهم

ص: 285

الذين تولوا منتهم .

هذا رابي لك بما هو أكبر لأمرك وأشبه بمحلك ووالله ما غششتك ولا أوطانك عشواء فاختر لنفسك مارأيت ولا والله لا سمعا بهذا أبداً ولا بماقلته في إلا خزيًا حتى يمونا ولا أردت شهد الله بهذا غيرك .

و أما ما ذكرت اني اسويه بأبي إسحاق رحمه الله وهو لا يساوي شسمه فانك عنيت ابن جامع و أنت لا تدخل بيني وبين أبي إسحاق رضى الله عنه ولا- أظنك والله أشد حبا له مني ولا كان لك أشد حباً منه لي فقد تعلم كيف كان لي ولكن لا أظلم ابن جامع كما تظلمه أنت يا أظلم البشر ولئن ضمنت أن تصفني لا كلمتك فيه بما لا تدفعه ولكنى لا أكلمك في شيء حتى اثق بهذه منك وإلا وسعنى من السكوت ما وسعك .

و من العجب الذي لم أر مثله والمكابرة التى لا يشبهها شيء اعتداؤك علي في التجزية حتى تقول :

حييا أم يعمرأ *** قبل شحط من النوى

يا أخي وحبيب نفسى فانظر كم في هذا من العيوب قولك بيا ليكون مثل شحط في في الوزن أيكون مثل هذا في الكلام وقولك في الجزء الثاني حى يكون مثل قبل هل يكون مثل هذا أوليس في بيا المشددة أربع يا آت وفي حى التي عطفت بها ثلاث فتصير سبع ياءات وإنما هي ثلاث في الأصل الياء المشددة وياء الاثنين حتى تقول حييا والناس في هذا بيني وبينك بهائم فمن استعدى عليك .

ولو أنصفت لعلمت انه لم يكن في حييا أم يعمرأ غير ما جزأت أنا إلا بهذا الغلط الذي لا يحول من تحريك ساكن تجعله أول الكلام فقد زدت قبله حرفاً أو تسكين متحرك فتزيد بعده حرفاً كقولك أم يعمرأ قابل شحطن حيث جعلت قبل الباء ألفاً وكقولك أم يعمرن قبلاً فزدت الألف لتسكت عليها لأن السكوت على متحرك لا يمكن فاية حجة هذه أو من يصبر لك على هذا وإنما أردت أنا ما يجوز فجئني بتجزية واحدة لا اريد غير ذلك منك مالك يا أخي تنفس على الصواب بما

لا تقيصة عليك فيه ولا عيب .

ثم اتخذت تحمدي إليك بما قلت لك أن تسأل عمداً من قولي فيك بظهور الغيب ذنباً بطبعك على الظلم والتحرير حتى كأنني اعلمتك أن أحداً تنقصك فحميت لذلك ولم يكن غير الرد عليه والله ما مثلي بهذا ولكني كنت إذا تحدثت مع محمد خالياً كلمته بمثل ما اكلمك به من الرد والجدل فلما كان عندنا من يحتشم كان كلامي بما يحب أن اتكلم به من الاكرام والتقديم فقال لي أي شيء هذا الذي أرى فقلت له هذا كلام الحشمة وذلك كلام الانس .

فأردت بأعلامك هذا أن تعلم أنني لا أريد بما انازعك فيه شيئاً يزيغ عما تعرف مني وإني أذكرك بما يشبهك في موضعه فلوا تقيت الله وابتقيت على الأخاء لما كنت تحرف هذا بشيء وهو جميل أرضاه من نفسي فتصيره قبيحاً تريد أن اعتذر عليك منه .

و أما أداء الخراج و الاشهاد فهذا شيء لم أطلبه منك انما أنت طلبته مني ظالماً لي و ذلك لاني لم انازعك إلا منازعة مناظر يحب أن يعرف حسن فحصه و ثاقب نظره ، و أما الرئاسة فقد جعلها الله لك على أهل هذا العمل و لا رياسة لي عليهم و لا لك على لاني في العلم مناظر و في العمل متلذذ فلا تظلمني و لا نفسك لي .

ومن بعد فاني احب أن تخبرني كيف أنت اليوم بعد، والله غممتني لا غمك الله ولا غمني بك ولو شئت ارسلت إلى يحيى بن خالد طبيب أخي عبيد الله فانه رفيق مبارك عالم وهو منك قريب في دار الروم فأخذت برأيه ومن علاجه وهب الله لك العافية ووهبها لي فيك برحمته» .

كدام سلام و سلامت و عافيتي است كه بر آنم دست و قدرت باشد مگر اينكه بتور سانم و بسوى تو كشانم و خدای عطا فرمايد بمن آنچه را كه از اين حيث دوست ميدارم برای تو ، و اما اينكه من در عقب بسخني تكلم جويم و متعمداً بكلامى سخن آورم و چیزی كه تراگران باشد بزبان آورم در اين صورت من آزاده و كريم نخواهم بود، از اين گونه كار و از اين نمونه گفتار بحضرت دادار پناه ميبرم .

و اگر مجلسی فراهم آید كه من و تو و علي بن هشام در آن مجلس حاضر شويم

او را بچیزهائی بگواهی آورم که تاکنون برای تو یاد نکرده ام و بر آنت آگاه نداشته ام و از آنت بقلم در نیاورده ام ، زیرا که پاس اجلال تورا بقدر و مقدار و مقامی که ترا نزد من ثابت است و نزد من آماده و مقرر راست منظور داشته ام و تواز آن غافل و خدای بآن عالم و دانا است .

و اما رشوه شاید مقصود همان لفظ خراج است که اسحاق نوشت ادای خراج می نمایم، پس امیدوار چنانم که بتو برسد بطوریکه مایل هستی ، خدای تعالی میرساند ترا آنچه را که دوست میداری در آنچه محبوب و مکروه میداری و تورا شاکر آن میگرداند ، و اما آن فوایدی را که وعده نهادی که بر ما ورود میدهد بدرستیکه من کمال و ثوق دارم که تو هیچ فایده‌ای بمن ترسانی و من بدان نگران شوم مگر اینکه من در آن چیز با فطانت و در تقشیر جید و بکنه آن عارف هستم و ترا در آن افادت میرسانم و در آنچه استنباط کنم از آن بهره ور میگردانم بدان اندازه که تواز خودت فزون تر و بیشتر نیابی .

یعنی اینکه مرا نوید میدهی که اگر بمیل تو کار کنم از صنعت و تغنی و علوم غنائیه خود بمن مکشوف میداری و از آنم فایده‌ای میرسانی من نه محتاج باین کار هستم بلکه در همان صنعت تو و استنباطاتی که از آن بکنم صنایعی در آن بکار بندم و فوایدی بتو عاید دارم که خودت نتوانی بیشتر از آن را دریابی ، و اما غیر از تو بچیزی شمرده نیابند و دیگر مغنیان را مقام و منزلتی عالی نیست و هباء منثور باشند .

ای رأس مغنین و سر کرده و سردار سرودگران بمن میگوئی که من ترا در صنعت تغنی نکوهش کرده ام آنگاه بتحریر افوال و اکتساب حجج باو ستادی و حذاقت خودت احتجاج می ورزی تا خصم خود را خاموش و از جواب عاجز کنی و حجت خود را بلند و برهانت را ارجمند و اهل این حرفه را بخودت نیازمند سازی .

پس چگونه من ترا نکوهش میکنم با حاجتی که مرا بتو میباشد و من در آن کار با تو داخل نیستم یعنی اگر چه در شمار مغنیان و زمره سرودگران و در ردیف تو و امثال تو اندر نیستم اما بروود تو و تغنی و فنون تو مایل و نیازمندم

و من خود نیز دارای این صنعت و استاد حاذق این علم میباشم پس چگونه در آنچه من خود دارا و عامل هستم بنگرشم تو که باین صنعت و علم نام برداری زبان بسرزنش و عیب جوئی باز میکنم.

لکن من گفتم: من مانند فلان و فلان نمی باشم که اگر از این علم دارا باشد و با تو بمنزعت در آید بر توگران گردد، بلکه من مردی از دوستان تو هستم و آنچه تو را مسرور دارد توسل جویم یا چون صاحبی و رفیقی با تو هستم که باوی مناظرت بجوئی بآن طور که دوستداری و محبوب داری که با کسی در این امر مناظرت بورزی و این حال باید از روی انصاف و طلب صواب باشد که آنرا بصواب یا خطا شماری نه از راه حمیت و انقه و حیلت ناحق را بیاطل بازگردانی.

این است معنی قول من و مفاد مقصود من و در این امر ابو جعفر را بر تو بشهادت گرفته ام، چه مکتوب گاهی بمن رسید که او نیز نزد من حاضر و براین امر شاهد بود و این مکتوب که بخط من است نزد تو میباشد بمن باز مگردان، بمفاد و مسطورات آن تتبع جوی و مرا بهمان بازگیر، سوگند بجان خودم اگر من تو را قرینه آنانکه تو یاد کرده بنمایم برای تو عیبی از حیثیت تشبیه تو بانان لیست بلکه من رأی خود را عیب دار نموده ام و نفس خود را بجهالت منسوب داشته ام و از این امر از تو معذرت نمی طلبم، زیرا که تو در حق من در این کار بحق شهادت داده باشی.

توهمی خواهی بدون اقامت حجت و شهادت برهان با من خصومت جوئی همانا علم تو آنچه نزد من است کافی است و اگر غیر از این باشد تو درباره من جاهل تر هستی از من در حق تو، و شکایت نمودی که من تو را با علویه و مخارق در یک نهج یاد کرده ام همانا خداوند قهار نار را با بهشت و موسی را با فرعون و ایلیس را با آدم مذکور میدارد و در این مذاکره موسی و آدم را خورد و فرعون و ایلیس را مکرم نخواست.

از این گونه مخالطات و مخاطبات که با من میورزی و تحریفات که متعمداً در اقوال من قائل می شوی تا خود را ذیحق شماری دست از من بردار و گوش هوش بمن بسپار و از علم و صنعت من بهره یاب شو و مرا از مصادقت و یکرنگی و یگانگی

کامکار کن و اگر در آنچه گفتم توجهی نجوئی و بکار نیاوری تنها و متوحش و غریب میمانی و جز من کسی را برای ذخیره روز کار خود نمی یابی که اگر در آنچه را که تو میدانی بداند نقصانی بر تو فرود نیاید و اگر علم او بر علم تو فزونی داشته باشد اسباب نکوهش و عیب و نقص تو نگردد، و اگر بدو بیاموزی مکافات تو را بخوبی بگذارد، و اگر از وی بخواهی بفهمی تعلیم او برای تو شافی باشد.

مقصود این است که چون ابراهیم هیچکس را نیابی که سمت استادی و شاه زادگی و علو مرتبه و فضل و علم و برتری او نسبت به تو بآن میزان باشد که اگر از علوم او اخذ و تعلم جوئی نقصانی در شأن و منزلت تو نیارد بلکه موجب فخر و مباهات تو باشد، و اگر علم او از تو بیشتر باشد و مردمان او را از تو استادتر و عالم تر بدانند برای تو ننگ و نکوهشی نخواهد بود، چه در هیچ چیز باری انباز و هم شان نیستی او سید است و تو مولی او آقاست و تو چاکر اگر مغلوب و شاگرد او هم باشی همین نسبت برای تو عین مفاخرت و همین ظرفیت نهایت مباهات است.

اما اگر نسبت بدیگران که هم شأن و هم سلك تو نیستند معلم و غالب هم باشی متشکر نخواهی بود بلکه منكسر و منفعل میگردی و اگر متعلم و مغلوب شوی مفتضح و منفعل میمانی، سوگند با خدای نه چنین است که گمان کردی جز اینکه برای تو مذکور داشتم اراده در حق تو ندارم و هیچ گمان نمی برم که تو در حق من جز این را گمان بری، چه بر حال من مجهول نیستی و مرا نیز جاهل نیمخوانی و یک چیزی است که مخصوص بتو میباشد و مرا بهره از آن نیست.

و سوگند با خدای هیچ باکی ندارم که از مخارق و علویه هرگز چیزی و سرودی نشنوم تا گاهی که خبر مرگ آنها را بشنوم و هرگز دیدار بدیدار ایشان پدیدار نیاورم تا گاهی که مرده هر دو را بنگرم چه جز بتوام اعتنائی و رغبتی نیست و جز باعظام و اکرام تو نظر ندارم، چه این دو تن غلام تو بوده اند و تو خود ایشان را شریک و ند خود گردانیده و در باب ایشان لب بسخن میگشائی و آنها نسبت بتوسخن میرانند و حال اینکه این دو تن صنیع و دست پرورده تو هستند و تو ایشان را تربیت کردی

و ادب آموز گشتی و اگر چه غیر طائل هستند .

و با این حال اگر زبان از انتقاص و کاهش ایشان بر تابی و مقام رفیع خودت را که خدایت عطا فرموده بلند بداری و در افراط بعیب آنها نکوشی و شأن عالی خودت را از این حیث تنزل ندهی هر آینه با عمال مانند توئی اشبه و بمحل و خطر و مکان سامی تواجمل است .

و هم چنین آنچه را که برای او و صاحب او محمد بن حارث پیشنهاد مینمائی همانا سوگند با خداوند برای تو با آن ادب و فضل و دین و محلی رفیع که داری دوست نمیدارم که خودت را در چنین امور و امثال آن خود را با ایشان مشهور و آشکارا و هم نام و هم تر از نمایی و این کردار و گفتار تو بایشان پیوسته آید .

خدای داند که من سخن نه برای سود ایشان گویم بلکه اگر بآنچه گفتم کار کنی برای تو جمیل تر و برای قدر و منزلت تو جلیل تر است ، و باین کار نگاهداری این دو تن را اگر بخواهی میتوان نمود و اگر در این کار مایل شوی شخص خودت و محل منبع را با پسرانی نوجوان همان گونه که مقدار ایشان یکسان نمی سازی تا زبان خود را در حق تو برگشایند بچیزهایی که اسباب این کار خودت شده و زبان ایشانرا خودت در حق خودت باز نمودی، و اگر چنین نکنی و گرد اینگونه کار نابهنجار نگردی در چشم ایشان از پاره موالی و آقایان ایشان عظیم تر و بزرگتر خواهی بود .

این است رأی من و صوابدید من درباره تو بآنچه برای امر تو اکبر و بمحل و مقام تو اشبه است ، و سوگند با خدای در آنچه با تو گفتم خیانتی با تو نورزیدم و کورانه و نادانسته بساط علم و فضل تو را در هم نوردیدن نخواستم پس از بهر خود آنچه را که می بینی و صلاح خود را در آن دانی اختیار فرمای سوگند با خدای نه چنان است که پندار کنی هرگز این دو تن این را نشنوند و نه آنچه در حق ایشان گفتمی بدانند مگر اینکه رسوا و نکوهیده شوند و تنها و بی معین بمانند تا بمیرند .

خدا گواه من است که در این جمله جز تو و حفظ مقام تو را نخواسته ام و اینکه مذکور داشته و گله مند شدی که من وی را با أبو إسحاق رحمه الله تعالی

یکسان ساخته ام با اینکه با بند نعل او مساوی نیست ، همانا تواز این سخن ابن جامع را قصد نموده و گمان کرده که او را با پدرت یکسان خوانده ام ، و تو در میان من و أبو إسحاق رضی الله عنه داخل ، نبودی و سوگند با خدای گمان نمی برم که دوستی او با پدرت افزون از من یا دوستی او با من از تو شدیدتر بوده است و تو خود میدانی حالت پدرت أبو إسحاق بامن بر چه منوال بوده است .

لکن من ابن جامع را ستم نمی دانم چنانکه تو بروی ظلم میکنی ای کسیکه ظالم ترین نوع بشر هستی و اگر ضمانت کنی که با من بانصاف روی در حق تو و او سخنانی با تو میگویم که نتوانی دفع نمود ، لکن من بانو در چیزی سخن نمیکنم تا در آن گفتار بتو وثوق پیدا کنم و اگر نه برای من دامنه سکوت و پهنه خاموشی وسیع است چنانکه ترا وسیع است و از چیزهای عجیبی که مانندش را ندیده ام و مکابرتی که هیچ چیز بآن همانند نیست اعتدای تو است بر من در این تجزیه تا گاهی که می گوئی

حییا أم یعمرا*** قبل شحط من النوی

ای برادر من ایدوست من نیک بنگر در این بیت و این تجزیه چند عیب است این سخن تو حییا تا در وزن مثل شحط باشد آیا چنین چیزی در کلام عرب دیده شده است؟ و قول تو در جزء دوم حی تا مثال قبل باشد آیا مانند این رسیده است آیا در لفظ بیا مشد ده چهار یا نیست و در آن حی که بر آن معطوف نمودی سه یا و این جمله هفت یاء می شود و حال اینکه در اصل سه یاء است: یکی یاء مشدده و دیگر یاد اثین تا اینکه بگوئی : حییا ، دیگران مانند بهائم اند، چگونه میان من و تو قضاوت کنند و من باچه کسی بر تو استعداء نمایم و اگر انصاف بدهی هر آینه میدانی که نیست در «حییا أم یعمرا غیر ما جزأت انا إلا بهذا الغلط الذي لا يحول من تحريك ساكن تجعله أول الكلام فقد زدت قبله حرفاً أو تسكين محرك فتزید بعده حرفاً كقولك ام یعمرا قابل شحطن ، یعنی در تقطیع این صورت پیدا میکندگاهی که قبل از باء الف را قرار میدهی، و مثل قول تو ام یعمرن قبلا که الف را زیاد

میکنی تا بر آن سکوت جوئی ، چه سکوت بر متحرکه جایز نیست .

پس این چه حجتی است یا کدام کس بر این کردار عجیب بی قانون تو شکیبائی می گیرد و من اراده ما یجوز نمودم و تو بتجزیه واحده آوردی و من اراده جز آنرا از تو ننمودم.

ای برادر من مایل بصواب وطریق صحت عمل باش و کلام دوستان مشفق را بآنچه برای تو نقیصه نخواهد بود از نظر مسپار و آنچه برای تو در قبول آن عیب و نکوهشی را متضمن نیست توجه بجوی و تو سپاس و منت گذاری مرا بر خود بآنچه برای تو گفتم (یعنی بایستی سخنان مرا که با تو از روی دوستی و خیرخواهی و حفظ مراتب گفتم از آن ممنون شوی و منت مرا بپذیری که در غیاب تو گفته ام واز محمد سؤال نمائی) گناهی میشماری و بظلم و تحریف که طبیعی تو است میروی چندانکه گویا من بتو خبر داده ام که شخصی بنقصان تو کار و گفتار آورده و من او را حمایت کرده ام و حال اینکه جز به رد بر گفتار و کردار او توجه نکرده ام .

سوگند با خدای نه چنین است که تصور شود مانند من کسی باین امور و این حفظ الغیب و حفظ مقامها منت نمیگذارد ، ولکن من هر وقت با عمد در خلوتی حدیثی کرده ام و سخنی گفته ام مانند همین کلماتی میباشد که در رد و جدل با تو آورده ام و هر وقت نزد ما کسی بوده است که بایستی رعایت احتشام و حرمت نمود کلام و سخن من بر نهجی بوده است که تکلم من بآن در اکرام و تقدم محبوب و پسندیده بوده است.

یعنی اگر در مقام خلوتی در حق نوسخن کرده ام بر همان گونه که با شخص خودت مکالمه و مکاتبه مینمایم خیرخواهی مینمایم و از روی یکرنگی سخن می آورم و جدل مینمایم و تاجزعد کسی نبوده است اینگونه تکلمات را مینمایم لکن در حضور دیگران از اکرام و تقدم تو قصوری نمیحویم تا بآنجا که عمل در عجب میشود که آن کلام چه بود و این سخن چیست و این چه چیز است که مبینم !

در جواب میگویم : این سخن رعایت حشمت است و آن سخنان که در خلوت

میگویم کلام انس است و من همی خواستم که ترا بیگاهانم که من در آنچه با تو منازعه میجویم چیزی را قصد نمیکنم که از آنچه از من شناخته داری انحراف داشته باشد و من ترا یادآور میشوم بآنچه ترا در موضع آن بشبته میآورد .

پس اگر از خدای بترسی و مراتب اخوت و شرط اخاء را بر جای بداری هرگز حالت کناره جوئی در کار نمیآید و این کاری است جمیل که من از خودم پسندیده میدارم اما توفیق میگردانی و همیخواهی باین ترتیب و این تمویه از تو معذرت بجویم و کردار پسندیده خود را ناپسند شمارم .

و اما اداء خراج و اشهاد همانا این چیزی است که من از تو طلب نمیکنم بلکه تو از من میطلبی در حالیکه بر من ستم میورزی و این امر برای این است که من با تو اگر منازعتی بورزم از قبیل منازعه مناظره است که حسن تفحص و نظر ثاقب را دوستار شناسائی مییابد .

و اما ریاست همانا خداوند این ریاست را برای تو بر اهل این کار و این فن تغنی مقرر فرموده است و مرا بر این جماعت و اهل این صنعت ریاستی نیست و نیز ترا بر من ریاستی نباشد ، چه من در این علم مناظر و در این عمل متلذذ هستم، یعنی شأن من اجل از آن است که در این فن و صنعت رئیس یا مرؤس و معلم یا متعلم باشم و اگر در این حدود توجهی میکنم برای مناظره در این علم و لذت بردن از این علم است .

اما ترا که استاد این فن نسبت بدیگران و مشهور و معروف باین صنعتی بر جماعت مغنیان ریاست است ، پس با من و با خود بظلم و ستم متاز و سلسله انصاف را از دست مبارز و بعد از این نیز بدیگر سوی و دیگر راه مسلک مساز ، همانا من دوست همی دارم که مرا خبر دهی که امروز بر چه اندیشه و منوال هستی .

سوگند با خدای مرا اندوهناک نمودی خداوندت اندوهمند نگرداند و مرا بتو غمگین اگر داند ، یعنی بمرگ تو به اندوه نیفکند و اگر صلاح بدانی یحیی بن خالد طیب برادر عبیدالله را بمعالجه بخوانی و اور فیقی مبارك و عالم و میمون و در دارالروم بتو نزدیک است و برای او و معالجه او اقدام نمائی خداوند تعالی بتوعافیت میدهد

وهم برحمت وفضل الوهیتش در عافیت تو بمن نیز عافیت می بخشد .

أبو الفرج میگوید : اینکه این مکتوب إسحاق بن ابراهیم موصلی و جواب ابراهیم بن مهدی را با این طول و درازی کلام که دارد مذکور نمودم و حال اینکه نسبت بسایر مکاتبات این دو تن قلیل است برای این بود که براسطه این سؤال و جواب يك اندازه از مقدار این دو نفر در منازعه و مجادله شناخته آید ، إسحاق موصلی همی خواست و تدبیر می نمود که ابراهیم نسبت بدو و اوستادی او خضوع و خنوع و فروتنی و سبکساری و بریاست او هموار و رام شود و در پاره اوقات از وی متحامل گردد .

ابراهیم بن مهدی نیز همین اندیشه را داشت و از اسحاق در طلب تواضع و تخاضع و قبول فروتنی را می طلبید، چه جلالت نفس او و بزرگی و بزرگ زادگی و ریاست فطری و علم کامل و فضل شامل و صنعت بدیعی که او را بود از آنچه اسحاق از وی طالب بود ابا و امتناع میورزید .

لاجرم همان مباینت که إسحاق باوی در میان میآورد ابراهیم نیز با او بکار میبرد و در این ستم شریکی هر دو در يك حال و يك منوال بودند و هر یکی از ایشان از انصاف گزیدن در حق صاحب خود دوری می جستند .

یوسف بن ابراهیم اخبار و حکایاتی در آنچه در میان آندو تن جریان بسته روایت نموده است و من کلام این دو تن را بر هم پیوسته و بر روی هم بر نهاده دیدم و ابراهیم بن مهدی سخنان و کلمات خود را بر هم چیده و درهم کشیده و بر اسحاق تحاملی سخت آورده و حکایاتی که نقل کرده با سحاق منسوب داشته که دلیل بر جهل إسحاق باین صنعت میشود .

از إسحاق با آن رتبت بلندی که در این علم و صنعت دارد سخت دور مینماید که امثال این حکایتها و نسبتها بدو منسوب ، آید، لاجرم دانستم که ابراهیم بن مهدی در این کار بتعمد رفته است و خودش تألیف این حکایات را فرموده و یوسف را فرمان کرده است که در میان مردمان نشر دهد تا در دست ایشان بگرددش آید

و باین واسطه او را بر إسحاق فضل و فزونی دهند و وقوع این امر بعید است و نمی توان حقایق را با کاذب و معانی را بالفاظ دفع نمود و هرگز صواب را خطا زایل نمیکند و سداد را خطل باطل نمی سازد.

برای إسحاق و مقامات عالیّه او همین کافی است که اغانی ابراهیم بن مهدی بآنجا نزدیک نگشته بود که آوازی و صوتی از اغانی او معروف آید و جز اندکی از وی روایت نمی گشت و کلام او در تجنیس طریقی، طروح و عملش بر مذهب إسحاق است، وضع ابراهیم بهمین منقضی گردید که او خودش در مقام انقضا پیوست چنانکه باطل نیز چون اهلش مضمحل گردد و اضمحلال میجوید.

و من از نگارش این اخبار و گزارش این عناوین کناری گرفتم نه اینکه این اخبار بمن نرسیده باشد لکن چون اخباری است که در بیان آنها تحامل و کینه ایشان روشن میگردد و آن سب و شتم و تجهلی را نسبت با سحاق متضمن است که معلوم می آید که هیچ نباید در چنین اموری بروی حکم براند و نسبت دهد اگرچه بداند اگر ندهد بیم قتل می رود.

از این روی این کار را عین برودت دانستم و بدور افکندم و در اخبار ابراهیم ابن مهدی بر آنچه صحیح است و جریان این کتاب برنگارش اخبار مستحسنه و حکایات ظریفه بر آنست اعتماد ورزیدم نه آن اخباریکه جاری مجرای تحامل و مطالب ناپسند است، چه در صدر این کتاب اخبار إسحاق بن ابراهیم و ابراهیم بن مهدی که بجمله اندوه و غمگینی و غصه ابراهیم را در برداشت و از صبر تلخ تر بود و دلیل بطلان دیگر اخبار بود مسطور گردید.

کلام أبو الفرج اصفهانی در این جلد نهم اغانی در این فصل در شرح حال ابراهیم بن مهدی در این موقع با نجام میرسد؛ و چون در جواب ابراهیم بن مهدی که با سحاق موصلی رقم کرده است نظر گشایند همچنان مفهوم آید در عین عظمت سلطنت و دودمان سلطنت و فخامت علم و فضل و صنعت و مقام و آقائی و بزرگی و ریاست طبیعی که او را با سحاق بود حفظ مقام إسحاق و اوستادی و فضل و برتری او را نسبت

باقران و تقرب او را باستان خلافت بنیان از دست نگذاشته.

معلوم میشود درجات مردم علی اختلاف طبقاتهم و اصنافهم و اشغالهم و صناعاتهم و شئوناتهم و کیفیاتهم و کمیاتهم در همه حال محفوظ و منظور بوده و بهمین علت دولت و ملت از نتایج افکار و علوم و صنایع و کمالات و بدایع ایشان بهاور و در عالم ترقی سیر داشته است چه حفظ حدود و مراتب و اعطای حق بمن له الحق و پاداش و مجازات موجب تشویق و ترویج و سبب تکمیل و ترقی علوم و صنایع و ازدیاد گنجینه علوم و فنون و ذخایر و نقایس و اشتها در صفحه زمین و اعتبار در میان مخلوق ارضین و مزید صنعت و توجه خلاق و رواج بازار و ثروت و قوت مملکت و شوکت و ابهت سلطنت می آید و چون حدود محفوظ نماند تمام آنچه یاد شد نتیجه بعکس می بخشد چنانکه در این از منہ و اعصار بهمین بلیت گرفتارند .

و نیز در این جواب که ابراهیم نوشته است روشن است که بزبان و بیان رایج همین اعصار است اما مغز کلام و بیانات و تلویحات او باستحکام و قوام و معنویت و حسن تربیت إسحاق نیست .

و نیز در نهم اغانی مسطور است که عمر و بن بانه گفت : إسحاق موصلی را نگران شدم که با ابراهیم بن مهدی در کار غناء و سرود مناظره همی کردند و در شئونات و تکالیف این علم سخنها می نمودند بچیزهایی که می فهمیدیم و آنچه هیچ نمی فهمیدیم من با ایشان گفتم: اگر علم و دانش و بصیرت و خبرت این است که شما در کار غناء دارید همانا ما را نصیبی از این صنعت خواه در کم خواه در زیاد آن نیست .

محمد بن موسی منجم میگفت : حکم میکنم براینکه ابراهیم بن مهدی از تمامت مردمان از روی دلیل و برهان نیکوتر سرود مینماید.

و این حکومت برهانی را از آن مینمایم که ابراهیم را در مجالس خلفاء مانند مأمون و معتصم نگران می شدم که به تغنی شروع مینمود و چون آهنگ بآهنگ و آواز با آواز هم آواز و هم راز و دم گیر و دمساز میساخت و از جوهر صوت پهنه زمین و عرصه هموار راپر نوا و بانوا و گوش زمانه را بسماعی دلکش و نوائی خوش کامر وامینمود.

ص: 297

چنان در اسماع خدام و چاکران آستان خلافت بنیان از مرد و زن و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک اثر آور میگردید که هر کسی را از هرگونه خدمت و شغل و صنعتی چنان باز میداشت که پاس حشمت و سطوت و خدمت خلیفه و هیبت و خشم و عقوبت او از میان میرفت و هر کس هر چه بدست داشت از دست میگذاشت و بهر موضعی که نزدیکتر و امکان استماع داشت نزدیک همی شد و تا ابراهیم لب از آواز نمی بست ایشان گوش آوایش می گشودند و از هر کار و هر شغلی خواه لازم و محل مؤاخذه و مسئولیت و عقوبت بود یا مستحب و موجب نکوهش میگشت دست باز میداشتند و بآنصوب دلنواز میگردیدند و بهیچ صوت و صیتی دیگر نمی پرداختند .

تاحال بر آن منوال بود ایشان نیز بر آن منوال و حال و از منوال و حال خود بی خیر بودند تا ابراهیم دست و دهان از تغنی و صوت باز میگرفت و دیگری از اسانید مغنیان شروع بتغنی مینمود این جماعت گوش و هوش بر میگرفتند و بمشاغل خود باز میگشتند و دیگر بآن سرود و آواز که بگوش میگرفتند در گوش نمیگرفتند.

هیچ برهانی در رجحان ابراهیم بر تمامت آن امثال و اقران از شهادت این گونه مردم با فطانت وزیرك و اتفاق ورزیدن طبایع بتصدیق آن با آن کثرت اختلافی که نهاد طبایع و تشعب طراق بر این میل و رغبتی که ایشان را بصوت او و انقیادی که ایشان را در استماع آواز او ظاهر میشد قوی تر از آنچه گفتیم نخواهد بود .

در مجلد یازدهم اغانی در ذیل اخبار محمد بن امیه و برادرش علی بن امیه از ابو حشیشة از محمد بن علی بن امیه مروی است که گفت : عم من محمد بن أمیه با من حکایت کرد که روزی در حضور ابراهیم بن مهدی نشسته و از هر در سخن در پیوسته بودم بناگاه أبو العتاهیه شاعر مشهور که در این وقت بحالت تنسک و پوشش جامه پشمین پرداخته و از گفتن شعر مگر در آنچه در زهد باشد زبان کوتاه کرده بود اندرآمد، ابراهیم مقامش را رفیع گردانید و بحضورش مسرور شد و روی بدو و حدیث او نمود.

أبو العتاهیه عرض کرد أیها الأمير بمن پیوسته است که جوانی در ناجیه و از

موالی تست و با بن امیه مشهور است و طبعی غرا دارد و شعر میگوید و برای من شعری از وی انشاد نمودند که مرا بعجب آورد آنجوان چه کرد، ابراهیم از سخن ابو العتاهیه بخندید و گفت: شاید این جوان در این مجلس ما از تمامت حاضران بتو نزدیک تر می باشد.

ابو العتاهیه مطلوب را دریافت و روی بمن آورد و گفت: فدایت شوم ابن امیه تویی، من سخت شرمگین گردیدم و گفتم: من محمد بن امیه هستم فدایت کردم و اما در باب شعر همانا من جوانم و بیک شعر یادو یا سه بیت بازی می ورزم چنانکه جوان بعث و لعب می رود، گفت: فدایت شوم سوگند باخدای، آن زمان زمان شعر و ابان آن بود و هرگونه شعری که در آن اوقات گفته میشود از غرر اشعار و عیون ابیات بود و قصوری در شعر نمیرفت و در معنی که قصد میکردند ابلغ و املح بود.

میگوید: ابو العتاهیه بهمان گونه مؤانست میکرد و بنشاط می آورد تا بدانست که من با او مانوس شده ام بعد از آن با ابراهیم بن مهدی گفت: اگر رأی مبارك امیر أكرمه الله علاقه میگیرد که امر بفرماید که از اشعار خود آنچه حاضر دارد بمن برخواند، میفرماید: ابراهیم با من گفت: بجان من بخوان، پس این شعر بخوانم:

رب وعد منك لا انساه لي *** أوجب الشكر وإن لم تقملي

با این چند بیت:

أقطع الدهر يظن حسن *** وأجلى غمرة ما تنجلي

كلما املت يوماً صالحاً *** عرض المكروه لي في املی

واری الأيام لا تدنی الذي *** ارتجی منك و تدنی املی

ابو العتاهیه چون این اشعار پند آثار را که از انقلاب روزگار و اختلاف چرخ باژگون کردار شعار داشت بشنید هر دو دیده اش اشکبار شد و چندان بگریست که آب دیده اش بر محاسنش سرازیر شد و آن شعر اخیر را همی اعاده میداد و ناله میکرد

برخاست و بیرون شد و همچنان آن شعر را پی در پی میخواند و می نالید و میمؤئید و میزارید تا از در سرای بیرون شد .

لمؤلفه :

روز وصلت را نیارد روزگار *** لیک روز فصل را آرد بکار

ما یکی زرعیم و مرگ ما چوداس *** ما شکاریم و جهان مرد شکار

پاره سازد رشتههای حسن ظن *** دشنها دارد بکار این نابکار

بدرویده بوستان بان جهان *** از همه گلزارها بس گلغذار

تو مگر خود غمگسار آئی بخویش *** ورنه دنیایت نباشد غمگسار

نیست چون خویش و تبارت غم گسل *** پس توقعها ز بیگانه مدار

این همان گردنده گردون است کو *** هر مداری را ییفکند از مدار

این همان دریای بی قعر است کو *** زنده ها افکنده مرده در کنار

این همان بئر عمیق هایل است *** که هزاران شاه را شد چاه سار

چون چنین است این جهان گونه گون *** چشم یکرنگی بدو هرگز مدار

روی آور سوی دربار شهی *** که بروز و شب بخواهی جست بار

سوی درگاه خداوندت شتاب *** که بدو باشد سرانجامت گذار

بگذر از شاه و وزیر و امر و نهی *** کت بمعنی نیست غیر از ننگ و عار

بگذر از این لفظ و لفاظی لغو *** ای برادر دعوی از معنی بیار

صد هزاران سال اگر مانی بدهر *** نیست غیر از دیدن لیل و نهار

بوستان اخروی را ساز کن *** چون دوامی نیست در این نوبهار

سال اگر برصد سپاری ای پسر *** روز آخر چون یکی روزش شمار

آنچه باقی مانده باشد در نظر *** و آنچه بگذشته نباشد در گذار

اعتبار از عمر و کار خود بجوی *** نیست بر عهد زمانه اعتبار

چند باشی در پی عمر دراز*** یاد کن از نکبت پیرار و پار

میر اگر باشی بمیری مبردت*** شاه اگر باشی به بینی شاهکار

ص: 300

خفت اگر خواهی بمهد امن وعیش ***گوش کن این گوشوار شاهوار

باطن و ظاهر بشاهی يك نماي ***کوست شاه هر شهی والا تبار

خالق مخلوق و رزاق و حکیم ***مالک املاک و دیار دیار

چون بدو تقویض سازی کار خویش *** در همه کارت بگردی کامکار

چون دهی تقویض کار خود بحق ***صنعهها بینی ز لطف کردگار

صاحب نام نکو کردی بدهر ***در دو گیتی می بگردی بختیار

گر بجوئی نعمت هر دو جهان ***غیر از این دعوی دگر دعوی میار

این همه غل و غش از نفس تو است *** پاک شو تا پاک آرندت عیار

چند بسیاری بغفلت روز و شب ***یاد آور زان مهان خاکسار

چون تو خود خواری جهان خوارت کند ***ور عزیزی کی بخواهی گشت خوار

در مجلد پانزدهم اغانی مسطور است که مردی برده فروش که او را ابو الخطاب میخواندند و معروف بقرین، مولی عباسه دختر مهدی خلیفه جاریه را در معرض فروش آورده که ذات الخالش بخواندند و نامش خنث بود و او را از این روی ذات الخال نامیدند که :

بکنج لبش بر یکی خال بود ***که چشم خودش هم بدنبال بود

بالاي لب بالایش خالی بود که هزاران خیال را آشفته و هزار دل را شیفته داشت و مردم عاشق پیشه و شعرای چکامه اندیشه در وصف خال و مدح آن حسن و جمال که نادره و جاهت عصر و یکه گوهر بحر ملاحظت و ماه آسمان رجاحت و تازه نوگل بوستان صباحت بود شعرها گفتند و غزلها سروده و بیداهای فصاحت پیمودند .

ابراهیم بن مهدی نیز یکی از عاشقان آن گلمدار و والهان آن سرو چمن خوش رفتار بود و غالباً خیالش بدنبال خالش و آمالش در وصالش می گذشت و این شعر از اوست:

ما بال شمس أبي الخطاب قد حجبت ***يا صاحبي لعل الساعة اقتربت

أولاً فما بال ریح كنت آنسها ***عادت علی بصر بعد ما جنبت

إليك اشكو أبا الخطاب جارية ***غريرة بفؤادي اليوم قد لعبت

و أنت قيمها فانظر لعاشقتها ***يا ليتها قربت مني و ما بعدت

شاید «یالیتها بعدت منی وما قربت» و موافق روی بوده است ، یعنی ایکاش از من دور بود و نزدیک نبود که باینگونه گرفتار عشق و مرض هوا باشم ، و از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید بحکایت او و ذات الخال اشارت شد ، و عباسه خواهر رشید همان است که اسباب هلاک جعفر بر مکی شد.

در کتاب زهر الأداب و عقد الفرید مسطور است که یکی روز ابراهیم بن مهدی و ابن بختیشوع طبیب در محضر ابن ابی دواد احمد قاضی در باب عقاری که در ناحیه سواد بود تنازعی روی داد ، ابراهیم در طی مکالمت بر طبیب یهود فزونی فزود و غلظت نمود احمد بن ابی دواد از این کردار تا بهنجار ملول شد و در دل بگرفت و از آن پس گفت :

« یا ابراهیم إذا نازعت في مجلس الحكم بحضرتنا أمراً فلا أعلمن انك رفعت عليه صوتاً و لا أشرت بيد وليكن قصدك أمماً و ریحك ساكنة و كلامك معتدلاً و رف مجالس الخليفة حقوقها من التعظيم والتوقير والاستكانة والتوجه إلى الواجب فإن ذلك أشكل بك و اشمل لمذهبك في محتدك و عظيم خطرک و لا- تعجلن فرب عجلة تهب ريشاً والله يعصمك من خطل القول والعمل و يتم نعمته عليك كما أتمها على أبويك من قبل إن ربك حكيم .

قال ابراهيم : اصلحك الله امرت بسداد و حضضت على رشاد و لست بعائد إلى ما يثلم مرواتي عندك و يسقطني من عينك و يخرجني من مقدار الواجب إلى الاعتذار فما أنا معتذر إليك من هذه البادرة اعتذار مقرر بذنبه معترف بجرمه و لا يزال الغضب يستفز أي بمواده فيرد لي مثلك بحلمه و تلك عادة الله عندك و عندنا منك و قد جعلت حقي من هذا المقار لا بن بختيشوع فليت ذلك يكون وافياً بأرش الجنایة علیه

ولم يتلف مال افاده موعظة ، وحسبنا الله ونعم الوكيل .

ای ابراهیم چون در مجلس حکومت در حضور ما در امری با خصم خود بمنازعت پردازای چنان باز منمای که در مقام منازعت و مکالمت صدای خودت را بر صدای او برتر و بانگت را بر بانگ او عظیم تر سازی و با دست و بازو بهر سوی اشارت ورزی و آنچه قصد کنی بر طریق دین و آئین و ملایمت و باد غرور و کبریایت ساکت و سخنت بر نهج اعتدال باشد حقوق خلیفه را از حیثیت تعظیم و توقیر واستکانت و توجه بسوی واجب در مجالس او وفا کن اگر چنین کنی و بر این شیمت بروی برای تو تشکیل تر و پسندیده تر و برای مذهب تو در محمد کریم و خطر عظیم اشمَل است.

وکار بعجله و سخن بشتاب میفکن ، چه بسیار عجله و شتابندگی است که مورث در ماندگی و خستگی و ریث می شود ، خداوندت از خطل قول و هفوات لسان و تباهی کلام و عمل نگاهداری و نعمتش را بر تو پایدار فرماید چنانکه بر دو پدرت از این پیش تمام گردانید، اشارت بآیه مبارکه «إبراهیم و إسماعیل» است ، چه نسب ایشان بانجا میرسد، همانا پروردگارت حکیم و علیم است .

إبراهیم گفت : اصلحك الله همانا از راه سداد حکم راندی و بمنهج رشد فرود آوردی و من کسی نیستم که پناهنده شوم بچیزی که در خدمت تو رخنه در ارکان مروت من افکند و مرا از چشمت ساقط میگرداند و بیرون میکشد مرا از مقدار واجب بسوی اعتذار ، هم اکنون من از این گونه خطا بحضور تو اعتذار آورنده ام اعتذار جستن کسیکه بگناه خودش اقرار نماینده و بجرم خودش اعتراف گیرنده است و همواره غضب جنبش میدهد مرا بمواد آن و مانند توئی بحلم و بردباری خودش باز میگرداند و عادت خدای نزد من و تو و نزد ما این است ، و بتحقیق که قرار دادم حق خودم را از این عقار برای ابن بختیشوع، پس کاش این حق من بدیهه و ارش جنایت وافی بودی و هرگز مال و بضاعتی که افاده موعظت نماید تلف نشده است حسبنا الله ونعم الوكيل .

ص: 303

در کتاب زهر الأداب و ثمر الألباب مسطور است که از حکایات أبي الحسن أحمد بن جعفر بن موسى بن يحيى برمکی معروف به جحظه این است که گفت: خالد کاتب با من حدیث کرد که یکی روز ابراهیم بن مهدی در طلب من بفرستاد چون بمجلس او شدم مردی سیاه را بر فرش که در آن فرورفته بود دیدم پس مرا بنشانید و گفت: از اشعار خودت برای من بخوان، و من این شعر را در خدمتش قرائت کردم:

رأت منه عيني منظرين كما رأَت *** من الشمس والبدر المنير على الأرض

عيشة حيتاني بورد كأنه *** حدود اضيفت بعضهن إلى بعض

و نازعني كأساً كأن حبابها *** دموعي لما صد عن مقلتي غضي

وراح و فعل الراح في حركاته *** كفعل نسيم الريح بالغصن الغض

چون ابراهیم بن مهدی این اشعار لطایف شعار ملاحظ آثار را بشنید چنان دروی اثر کرد که همی از جای جنبش گرفت چندانکه يك ثلث فراش را در سپرد و گفت: ای جوان شعرا رویهای گلگون را بگل تشبیه کنند و توگل را بچهره های گلعدار همانند نمودی، یعنی گفتاری لطیف و تشبیهی بدیع آوردی و تو خود مبدع این کلام هستی، پس این شعر را بخواندم:

عابت نفسي في هواك *** فلم أجدها تقبل

و اطعت داعيها إليك *** فلم اطع من يعذل

لا و الذي جعل الوجوه *** لحسن وجهك تمثل

لا قلت إن الصبر عنك *** من التصابي أجمل

از این اشعار چنان حالش بگشت که یکباره فراش را در نوشت و از فرش بز مین نشست و گفت: بگوی پس بخواندم:

عش فجنك سريعاً قاتلي *** والضحني ان لم تصلني واصلي

ظفر الحب بقلب دنف *** فيك و السقم بجسم ناحل

فهما بين اکتئاب و ضنی *** ترکاني كالتضيب الذابل

إبراهيم از شدت وجدت و کثرت طرب فریادها بر کشید و باغلامش گفت : ای بلیق برای نفقه ما چه مقدار نزد تو است؟ گفت: هشتصد و پنجاه دینار ، گفت : این مبلغ را در میان من و ابن خالد دو قسمت کن پس نصف آنرا بمن بداد .

و دیگر در زهر الأداب مسطور است که وقتی إبراهيم بن مهدی بیکی از دوستان نوشت: «کتابي إليك كتاب مخبر وسائل ، فاما الاخبار فمن تصرف الخطوب على ما يوجب العذر عند صديقي العزيز عملي في ابطائي بالتعهد له ، وأما السؤال فمن امساك هذا الأخ الودود وعن مثل ذلك ، فان البذل كاشف ما سلف مصلح لما استأنف .

و دیگر در عقد الفريد مسطور است که إبراهيم بن مهدی بشخصی نوشت : أما بعد فانك لو عرفت فضل الحسن لتجنبته شين القبيح ورايتك أثر القول عندك ما يضرك فكننت فيما كان منك و منا كما قال زهير بن أبي سلمى «:

وذى خطل في القول يحسب انه *** مصيب فما يلتم به فهو قاتله

عبات له حلماً واکرمت غيره *** و أعرضت عنه وهو باد مقاتله

اگر فضل و فزونی کار و کردار و گفتار نیکو را میدانستی و از زشت امتیاز میدادی البته از عیب و نکوهش نکوهیده و زشت دوری میجستی اما در سجیت و بلاهت تو نگرانم که هر سخنی که ترا زیان برسد نزد تو بهتر و برگزیده تر است .

لاجرم حالت تو نسبت بخودت و بما بدانگونه است که زهير بن أبي سلمی گفته است: چه بسیار مردم بی تأمل و تفکراند که در سخن کردن بدون اینکه بیندیشند و بفهمند که چه می گویند شتابنده و در سخنان فاسد و تباه سبک روح میشوند و چنان گمان میبرند که از روی صواب و صلاح تکلم کرده اند اما از باطن گفتار خود بی خبراند که همان سخن تباه راندن موجب تباهی او می شود ، لاجرم یحلم و بردبادی باوی کار کردم و دیگری جز او را با کرام و تکریم در سپردم و از وی روی بر کاشتم و همان کس با او بقتال و جدال بدایت گرفت و راهش را بروی مکشوف نمود.

در زهر الأداب مسطور است که مردی بخدمت ابراهیم بن مهدی عرض کرد :

«قد أوحشني منك تردد غليل في صدري أهابك عن اظهاره واجلك عن كشفه .

مرا سوزی است اندر در دل اگر گویم زبان سوزد *** وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

عظمت مقام و هیبت دور باشی رفعت منزلت تو از اظهار مطلب خود بازم داشت.

ابراهیم در جواب گفت : « لكنني اكشف لك معروفی و اظهار احسانی فان یكن غیر هذین فی خلدك فاكتب رقعة یخرج توقیعی سرّاً لنقف علی ما تحب» اگر تو پیاره ملاحظات از عرض مطلب خود درنگ میجوئی اما من مانعی ندارم و معروف و احسان و بخشش و نیکوئی خود را در حق تو آشکار میدارم و اگر مقصود تو بجز این دو مقصد است و در اظهار شفاهی تأمل داری و آنچه در پرده دل دارد نمیتوانی در صفحه عرض بیاوری بر صفحه قرطاس برنگار تا توقیع و حکم من در انجام مطلوب تو پوشیده بتورسد تا هر چه محبوب تو است اظهار و بحصول آن برخوردار شوی .

این کلام ابراهیم بن مهدی بمهدی رسید گفت: سوگند باخدای آخر درجه کرم و پایان بذل و بخشش همین است گویا مهدی نگران پاره جنابهای برودت مآب بود که زردی رنگ سائل را جز پاسخ سردتر از خود نمی دهند و گرمی روزگار خود را جز در سردی بازار دیگران نمیشناسند .

در مجلد سوم عقد الفرید مسطور است که وقتی ابراهیم بن مهدی انبانه از نمك و انبانه از اشنان برای إسحاق بن ابراهیم موصلی بهدیه فرستاد و بدو نوشت «لولا أن القلة قصرت عن بلوغ الهمة لا تعبت السابقين إلى برك ولكن البضاعة قعدت بالهمة وكرهت أن تطوى صحيفة وليس لي فيها ذكر فبعثت بالمتدا به لیمنه وبركته والمختوم به لطیبه ونظافته ، وأما ما سوی ذلك فالمعتبر عنافیه كتاب الله تعالى إذ يقول ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج إلى آخر الآية» .

اگر قلت بضاعت از ادراك همت قصور نمی جست ، یعنی اگر عدم بضاعت مانع آن نمی شد که بقدر قصد و همتی که در احسان تو و شأن و منزلت تو تقاضا دارد از عهده برآیم هر آینه با دیگران در احسان بتو متابعت می ورزیدم لکن بضاعت اندک از بلوغ بهمست فرو می نشاند و دست احسان را از دریافت مرام فرو میکشاند و از آن طرف مکروه داشتیم که صفحه در قلم و صحیفه در رقم آورم و هیچ یادبودی در آن نباشد لاجرم آنچه در بدایت اکل طعام بدان شروع میشود که عبارت از نمک است برای میمنت آن ، و آنچه در ختم طعام در آن دست می آلاینند و دست میشوند که عبارت از اشنان است برای طیب و نظافت آن که دهان را خوشبوی و دست و دهان را نظافت میدهد برای تو فرستادم .

و اما آنچه بیرون از این دو باید تقدیم کرد و نتوانستم بفرستم همانا کتاب خدای برای اعتبار از کار ما کافی است که میفرماید : بر مردمان ضعیف الحال والأحوال و آنانکه رنجور و بیمار و آنانکه بعسرت روزگار دچار و تنگدست هستند و چیزی نمی یابند که انفاق نمایند حرجی و گناهی نیست .

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی ابراهیم بن مهدی یکی از دوستان خود نوشت : « لو كانت التحفة علی حسب ما یوجبہ حَقُّک لا جحف بنا أدنی حقوقک ولكن علی قدر ما یخرج الوحشة و یوجب الأُنس و قد بعث بکذا و کذا » اگر فرستادن تحفه بایستی باندازه و اقتضای آن باید باشد که حق تو واجب گردانیده است هر آینه رعایت کمتر حقوق تو مارا میر بود و میرسد لکن این تحفه بآن اندازه است که وحشت و نفرت را با نس و صحبت باز آورد لاجرم فلان چیز و فلان چیز را بفرستادم .

در دوم مستطرف مسطور است که ابراهیم بن مهدی چون از بیم مأمون مخفی همی گشت نزد عمه اش زینب دختر ابي جعفر منصور دوانیق پنهان شد عمه اش کنیزك خود را که ملك نام بود برای خدمات ابراهیم مقرر داشت و این کنیزك را آن حسن و جمال و ضوء و کمال و ادب و فرهنگ و آب و رنگ بود که در زمان خودش مانند نداشت و پانصد هزار در هم در بهایش میدادند و بمقصود نمیرسیدند .

إبراهيم یکباره دل بدو باخت و نتوانست دست بدو آخت و مکروه میداشت که با اورام شود و از او کام گیرد تا یکی روز که آن سر و آزاده در برابرش ایستاده بود این شعر را بتغنی و سرود بخواند :

یا غزالاً لی إلیه ***شافع من مقلتیه

أنا ضیف وجزاء الضیف ***احسان إلیه

لمولفه

ای آهوی خطائی کانجام حاجت من ***جز از دو چشم مستش از دیگری نشاید

من میهمان اویم پاداش میهمان را ***جز نیکی و فتوت چیزی دیگر نباید

آن غزال رعنا و دلربای زیبا مقصود إبراهيم را بفهمید و مطلوب او را که در کالای نفیسیش پنهان بود بدانست و عماش او را در سر چشمه حیاتش معلوم ساخت و در خدمت خاتون خود زینب با هزاران عشوه و وصب باز نمود ، خاتونش گفت : نزد إبراهيم باز شو و او را بیگاهان که من ترا بدو بخشیدم، آن ماهروی بهشت سرشت دیگر باره بمطلوب خود و طالب خود راه نوشت .

چون إبراهيم آن آهوی دشت ملاحظت و غزال بیدای صباحت را بدید بی اختیار بتغنی دوبیت مذکور اعادت گرفت ، آن بدر سماء و جاهت را که تغنی دلنواز برغبت مباشرت در سوزوساز آورده بود چنان بر بود که بیچاره مانند خرمن نسترن خود را بر إبراهيم بیفکند و چون خورشیدش در سایه سپرد ، إبراهيم چون از اجازت خاتون و اقبال بخت بی خیر بود ابهت مقامش از ادراک مقصود مانع شد و گفت: «کفی فلسط بخائن» از اندیشه در آمیختن در گذر که بخیانت نمی گذرم .

آن ماه سرورفتار لب شکرین برگشود و إبراهيم را بشارت داد که خاتون من مرا بتو بخشیده و اینک من خود فرستاده او و پیغام رساننده او هستم و بعشرت اشارت نمود، إبراهيم گفت : «أما الآن فنعم» اکنون که خاتونت بمن بخشید برای کامیابی و تلافی آن حسرت و مهاجرت از لذت حاضریم ، پس بتدارک ایام ولیالی و ادراک مافات بنعمت مباشرت و دولت مواصلت مبادرت جست .

راقم حروف گوید: در این داستان ابراهیم بن مهدی چون بدرنگ بگذرند بروی و مناعت طبع اور عفاف او تحسین نمایند، چه در آن حال کربت اختفا و عزوبت و در آمدن در سرای عمه خودش و آنعالم مستی و دلبستگی بآن خدمتگذار ماهروی شهوت انگیز آماده ساخته و پرداخته و خواهان کامرانی و افکندن خود را بر ابراهیم که موجب ازدیاد میل و رغبت و جنبش عشق و شهوت وضعف صبر و ذهاب بضاعت طاقت و تاری چشم عقل و دوراندیشی و امانت است، اینطور پاس امانت داشتن و چشم از خیانت پوشیدن و نظر از منظور برگرفتن کاری سخت و گذشتی عظیم و عفا فی عمیم است با اینکه ابراهیم را مکشوف بود که عمه را در کامکاری او انگاری نخواهد بود و هر صفتی ممدوح یا مذموم حاصلش در کیسه و جیب موصوف موجود می شود چنانکه پس از سالیان بسیار از وی یادگار است .

بیان پاره از حکایاتی که بر کمال جود و فتوت حضرت هادی علیه السلام دلالت دارد

جود و فتوت که از اثرات یکی از اسامی حسنی الهی است قبل از ایجاد ممکنات در وجود کرامت آسود ائمه هدی صلوات الله علیهم موجود بود و از اشعه انوار جود و کرم و فضل و نعم ایشان در هر موجودی موجود شد، پس می توان گفت صفت جود یکی از مظاهر حسنة جود ایشان بلکه فرع جود ایشان وجود بالاصالة والحقیقة عین وجودات مبارکه و سخای ایشان است، پس اصل جود و معنی حقیقی جواد ایشان هستند و سوای ایشان خواه جود یا جواد یا سخا یا سخی طفیل و فرع آن است و اگر لطیف تر سخن کنیم تمام موجودات از جود و کرم و جود ذی جود ایشان است .

در بحار الأنوار و کشف الغممه و فصول المهمة و عموم کتب اخبار مسطور است که گواهی میدهد برای حضرت ابی الحسن رابع علیه السلام که نفس مبارکش بنفایس

اوصافش موصوف وذات ولایت سمانش بیدایع آیات مزین و آنحضرت در درجه نبویة نازل است در دار اشراف آن و بشرفات اغراف آن این است که یکی روز حضرت ابي الحسن علیه السلام از سر من رأی بقریه که از خود آنحضرت بود بیرون شد تا مهمی که داشت بانجام رساند .

و از آن طرف مردی از اعراب که پریشان حال شده بود در طلب آن حضرت بیامد و امام علیه السلام را در منزل مبارکش ندید و پرسید گفتند بفلان موضع تشریف قدم داده است، اعرابی باهنگ آنحضرت بهمان موضع راه بر گرفت و چون بحضور همایونش توجه کرد و تشریف یافت فرمود: حاجت تو چیست .

عرض کرد: مردی از اعراب کوفه و متمسک بولایت جدت علی بن ابيطالب علیه السلام هستم و سر فخر و مباهات باوج سماوات میرسانم و اینک دچار مبلغی قرض و سختی روزگار و زحمت طلب کار و محنت بده کاری شده ام پشتم را سنگینی این وام گران بار ساخته و روزگارم تیره و تار شده است و در این پهنه زمین هیچکس را ندیدم که دارای فتوت و مروتی باشد که بتواند این گران بار را از دوش من بردارد و مرا بفراموشی خیال بگذارد مگر این وجود کثیر الجود مبارك .

حضرت ابي الحسن علیه السلام فرمود: «کم دینک» چه اندازه وام داری؟ عرض کرد: بمقدار ده هزار درهم فرمود: «طب نفساً وقرعیناً یقضی دینک ان شاء الله» دل خوش و دیده روشن بدار که قرض تو انشاء الله تعالی ادا می شود، آنگاه فرمود او را در منزلی فرود آورده پرستاری و میهمان داری نمودند تا روشنایی روز دیگر بر دمید و اعرابی را طلب کرده فرمود:

«یا أخوا العرب أرید منك حاجة لاتعصانی فیها الله فیما أمرک به وحاجتک تقضی انشاء الله تعالی» و بروایتی با اعرابی فرمود: «أرید منك حالة الله ان تخالفنی فیها» ای برادر عرب از تو حاجتی خواهم یا اینکه فرمود: حاجت تو بر آورده و دینت را ادا میکنم بدان شرط که در آنچه فرمان دهم نافرمانی نکنی و از مخالفت و ورزیدن با من از خدای پرهیزی، اعرابی عرض نمود پناه بخدای میبرم

از اینکه در هیچ امری از امور با تواز در مخالفت بیرون شوم و در قول و فعل تو عصیان بورزم .

اینوقت حضرت ابي الحسن عليه السلام ورقه بر گرفت و بخط مبارکش در آن ورقه بر نگاشت که فلان اعرابی را فلان مبلغ بر من دین است و از آنچه اعرابی خواسته بود فزون بر نوشت و با اعرابی فرمود : « خذ هذا الخط معك فاذا حضرت سر من رأي فتراي اجلس مجلساً عاماً فاذا احضر الناس واحتفل المجلس فتعال إلى بالخط وطالبني واغلظ علي في القول في ترك ايفانك إياه الله لله أن تخالفني في شيء مما أوصيك به» .

این نوشته را با خود بدار و چون من بسر من رأي حاضر شدم و مرا نگریستی که در مجلسی عام جلوس نمودم هر وقت مردمان حاضر شدند و مجلس بحضور حضار استقرار یافت این خط را شتابان نزد من بیاور و این مبلغ را مطالبه کن و در سخن راندن با من و طلب کردن طلب خود تا چرا در این مدت این مبلغ را نپرداخته ام بغلظت و درستی و خشونت تکلم نمای و از خدای بیندیش که در آنچه ترا با جرای آن وصیت کردم با من مخالفت کنی و زنهار که این سر را با هیچکس آشکار نداری إن شاء الله ادای حاجت تو میشود ، عرض کردم چنان کنم .

چون حضرت ابي الحسن رابع عليه السلام بسر من رأي بازگشت آن اعرابی منتظر وقت بود و آن حضرت در مجلس عامی جلوس فرمود و جمعی کثیر از اصحاب آنحضرت ووجوه عصر و یاران خلیفه روزگار متوکل عباسی و دیگران در محضر منور تشرف جستند ، آن اعرابی بآن مجلس شتابان بیامد و آن نوشته را بیرون آورده و مبلغ مذکور را مطالبه کرد و حضور مبارکش را بغلظت کلام و سرعت در انجام مرام مشغول ساخت .

حضرت برگزیده ذوالمنن أبو الحسن صلوات الله علیه شروع بعذر خواهی نمود و بملاييمت و فرمی و آهستگی سخن کرد و دلش را بسخنان ملاطفت باز جای آورد و فرمود بزودی ترا آسایش میدهم .

حاضران نیز بر آنگونه با وی نرم و گرم سخن کردند و آن حضرت سه روز

از اعرابی مهلت خواست ، و چون آن مجلس منقضی گشت این حال و این کلام را نزد متوکل نقل کردند .

متوکل امر نمود که علی الفور سی هزار در هم بخدمت ابي الحسن عليه السلام حمل نمایند چون در حضور مبارکش حاضر ساختند بهمان طور بجای خود بگذاشت تا اعرابی بیامد امام عليه السلام با او فرمود : «خذ هذا المال فاقض منه دينك واستعن على وقتك والقيام على عايلتك وبقولي وانفق الباقي على عيالك وأهلك واعذرنا» این مال را برگیر و قرض خود را از این مبلغ بازرسان و آنچه را که بر جای میماند در نفقه اهل و عیال و قیام در امور ایشان بکار بند و ما را معذور بدار .

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و دیگران مینویسند : اعرابی عرض کرد: یا ابن رسول الله سوگند باخدای در همان ده هزار در هم بمطلب خود بالغ میشوم و نهایت حاجتمندی من همان مبلغ است و مرا کافی است، حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود : «والله لتأخذن ذلك جميعه. وهو رزقك الذي ساقه الله إليك ولو كان أكثر من ذلك ما نقصاه» سوگند با خداوند بیايست این مال را بتمامت بر گیری و این رزق و روزی میباشد که خدای تعالی بسوی تو روانده است و اگر از این مقدار هم بیشتر میبود از آن نمی کاستیم .

اعرابی عرض کرد: یا ابن رسول الله سوگند باخدای « إن أملي كان يقصر ثلث هذا ولكن الله أعلم حيث يجعل رسالته » آرزوی من ورشته امیدواری من از ثلث این مال کوتاه تر بود لکن شما معدن جود و منشأ کرم و منبع فضل و مخزن نعم و دودمان نبوت و خاندان رسالت هستید با دیگران در يك قیاس و میزان نباشید خدای بهتر دانست که رسالت خود را در کجا فرود آرد و بر قرار بگرداند .

محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی و ابن صباغ مالکی و جمعی دیگر مینویسند که اعرابی مال را بگرفت و برفت و این منقبتی است که هر کس بشنود حکم له بمکارم الأخلاق وقضى له بالمناقب المحكوم بشرفها بالاتفاق بمكارم اخلاق آن حضرت و مناقب شریفه اش صلوات الله عليه که تمام آفاق بر آن اتفاق دارند حکم مینماید.

راقم حروف گوید: مؤرخین و محدثین شیعی و سنی براین خبر اتفاق و در کتب خود ثبت نموده اند، و چون کسی بدقایق این خبر بنگرد از لطایف آن باخبر میشود و او را روشن میگردد که تراوش این گونه حالات جز از صاحبان انوار خاصه الهیه نمایش نیابد، اولاً چون اعرابی عرض حاجت کرد و میزان قرض خود را باز نمود فرمود حاجت تو را بجای میآوریم و نقرمود تقضی دینک قرض تو را میدهیم چه اراده فرمود که اضافه بر قرض او برای امر معاش او و عیال او نیز عطا فرماید .

دیگر اینکه در خدمتش مکشوف بود که این مبلغ را بآنحضرت از طرف خلیفه تقدیم مینمایند و با اعرابی عطا میفرماید و گرنه آن نوشته را بخط مبارک بدست اعرابی نمیداد .

دیگر اینکه کمال فتوت و ترحم و خلق کریمش بآن مقام است که با اینکه اعرابی در حضرتش بعرض حاجت آمد با آن شأن و مقام عالی امامت و آن تفوق و حکومت و محتاج الیه تمام کاینات وسید و سرور مخلوقات بودن با اعرابی خطاب برادر و خود را باوی برابر میکند و در کمال لطافت میفرماید : اراده دارم که حاجتی از تو بخواهم و عرض حاجت را بلفظ « ارید منك » مصدر میدارد که بیشتر رعایت ادب را متضمن است.

دیگر اینکه در اطاعت امر مبارکش با اینکه مطاع ازلی است و در آنحال در انجام امر خود اعرابی بوده است خدای را بیاد او میآورد و تحکماً نمیفرماید ، البته باید از آنچه امر میکنم تخلف نکنی و عصیان نورزی ، شاید این نیز برای این است که چون اعرابی با حالی نژند و پژمرده و خاطری مستمند و افسرده تشرف جسته در تکلم و خطاب او بیشتر بملاطفت پرداخته تا دلش خرم شود و خود را ذلیل و بیچاره و گرفتار و ناچار و بقبول ذلت روزگار دچار نشمارد و در نظر مبارکش خوار و سبکسار نینگارد .

برخلاف ابنای زمان که اگر عزیزی با شرف و جلیل اصیلی را بایشان

حاجتی روی نماید با اینکه همه وقت او را عزیز و محترم میداشته اند فی الفور قبل از انجام مرام با اقدام در اصلاح حال او بنظر خفت و توهین دروی بنگرند و او را خفیف و ذلیل شمارند و برای آن شخص جز عرق انفعال آب و مایه نگذارند و غالباً قدم و قلمی در کارش بکار نیاورند و جز هتک آبرو برایش نماند و جز نقصان شرف نتیجه نیابد.

و امام علیه السلام که میفرماید: «اللہ اللہ ان تخالفنی فیها» در اینجا به مقصود اظهار اطاعت حکم و عدم تجاوز از حد انقیاد است بلکه از راه ترحم و دلسوزی و جانب داری اعرابی است که گویا آنحضرت میخواهد بفرماید: چون هر چه کنم و فرمان دهم برای اصلاح امر تو و رعایت خاطر و آسایش تو است التماس مینمایم و خدای را بیاد تو میآورم و شاهد قرار میدهم که از دستور العمل تجاوز نکنی، چه امام میدانست اعرابی طلبی از آنحضرت ندارد شاید رضا ندهد یا حیا نماید یا جایز نشمارد که از آنحضرت سندی بدان نحو بستاند، از نخست این شرط و عهد را با او فرمود و او را ملزم ساخت که از آنچه فرماید محض پاره خیالات تخلف نکند.

دیگر آنکه با اینکه حالت خصومت و عداوت و نفاق خلیفه عصر و اصحاب و اعیان دولت او را نسبت بخود میدانست و هر وقت جلوس میفرمود از اصناف طبقات ناس و اصحاب خلیفه و اعیان عصر در مجلس همایونش مشرف بودند و غالب آنها مایل بتوهین و تخفیف آنحضرت و بشارت آوردن بمتوکل و حصول خوشنودی و ترقی خود بودند، امام علیه السلام برای انجام امر اعرابی بر خود بر نهاد که در مجلس عام و حضور مؤالف و مخالف نوشته آنحضرت را بیاورد و مطالبه نماید و از تعویق پرداخت آن و انقضای مدت مقرر بنالد و شکایت کند.

و البته در همان مجلس پاره منافقان بوده اند که باستهزا با هم دیگر تبسم کرده و بایماء و اشاره می پرداخته اند و چون بیرون میرفته اند میگفته اند: ایشان مدعی این هستند که گنجهای زمین و آسمان در قبضه اقتدار و اتفاق ایشان است و اینک برای جزئی مبلغی چندان ادای دین را نمی نمایند که از مدت وعده آن میگذرد و بد این نمیرسد تا بناچار بعد از چندین دفعه مذاکره کردن و وعده ادای آن را

دادن و ندادن در چنین مجلس عام از همه چیز خود میگذرد و با این جسارت مطالبه و با این غلظت مکالمه میکند و آنحضرت چون بواسطه عدم ایفای بوعده خجل و منفعل است لابد خشونت و غلظت او را متحمل شده با کمال ملایمت و رفق و نرمی جواب میدهد و خواستار سه روز مهلت میگردد .

اما شیعیان او بر آن عقیدت هستند که اگر رأیش علاقه گیرد در آنی جهانیرا فانی و در دقیقه تمام مردگان را زنده و بآنچه خواهد اراده کند چنان خواهد شد.

اما نمیدانند در این کار و خبر یافتن متوکل و فرستادن آندراهم چه حکمتها است که خود آنحضرت میدانند: شاید يك جهش اطفاء حرارت بعضی و کین او و اطمینان خاطر او باشد و چنانش مکشوف آید که آنحضرت را بضاعتی و استطاعت مخالفتی و اندیشه خلافتی نیست و اگر چیزی بدو عرض کرده باشند از راه عناد و حسد یا جهل باسعایت شمارد و دل از اندیشه آنحضرت فارغ دارد .

دیگر اینکه از مراتب فتوی و جود و مکارم اخلاق آنحضرت نموده آید که با اینکه آن مبلغ را بتمامت باعرابی عطا فرمود بمعذرت سخن کرد ، از این است که اعرابی نیز که ملتفت آن لطایف بود آنگونه جواب عرضه داشت .

بیان برخی از فضایل و مفاخر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

چنانکه در بدایت عنوان اینگونه فصول که اصول تمامت فصول لیل و نهار و وصول بفضل و رحمت حضرت پروردگار و سعادت مندی روزگار است بقدر فهم ناقص و علم سبک عیار خود اشارت نموده است، خداوند تعالی جنت اسمانه که این انوار لامعة ازلية إلهیه را مظاهر جلال و جمال و قدرت و قهاریت و مظهر اسماء حسنی خود ساخته و تمام اثرات در وجودات مبارکه ایشان گردانیده و ایشان عین اسمای حسنی هستند .

البته هر صفتی را که محمود و هر نشانی را که مسعود شمارند از ایشان ظاهر و دردیگران نمایشگر شود پس چگونه ، پس چگونه میتوان شخص شخیص ایشانرا که آینه سرتا پا نمای تمام موجودات وصفات حمیده الهی هستند بصفتی خاص و نمودی مخصوص اختصاص و انتساب داد بلکه هر چه در هر که نیکو شمارند از ایشان باید دانست، چه آن ذوات مقدسه نورانیه که نظام وقوام و دوام تمامت عوالم ممکنات بدست قدرت ایشان حوالت رفته است تا دارای تمام فضایل و مکارم ومفاخر وعلوم وصفات ایزدی سمات نباشند دارای آن مقام عالی و مستحق این شأن متعالی نتوانند شد .

پس باید در تمام این جمله دارای حد کمال باشند تا شایسته تکمیل و تربیت و ترقی سایر ممکنات گردند و هیچ موجودی از موجودات برحسب طبیعت وسرشت خلقت را حد چون و چرا نماند و همه خود را در ظاهر بدانند خود را مستحق محکومیت و منقادیت بدانند لاجرم اگر حکایتی یا حدیثی از اوصاف واحوال این شموع شبستان ولایت و امامت در میان آید برای تذکره و تبصره و لذت روح و هزت روان دیگران است .

از این است که ابن شهر آشوب و پاره علمای اخبار و تواریخ چون در این فصل می‌رسند عموماً از آیات مبارکه قرآنی که بر شئون عالیه ایشان حکایت میکند مرقوم میدارند تاجهات جامعیت را بعلاوه تذکره خاطر ناظر و تبصره بادی وحاضر شرمه را راقم و ذاکر باشند .

محقق نبیه ومدقق فقیه عالم ربانی وفاضل صمدانی محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی که در جنان جاودانی باد در کتاب مناقب در ذیل باب امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام مینویسد : سعید بن طریف از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما روایت میکند که فرمود :

«فی الجنة لؤلؤنان إلى بطنان العرش: إحداهما بیضاء والأخرى صفراء فی کل واحدة منهما سبعون الف غرفة أبوابها وأكوابها من عرق واحد فالبیضاء الوسيلة لمحمد وأهل بیته والصفراء لا براهیم وأهل بیته» .

در بهشت برین دو گوهر رخشان تا بزیر عرش مبین در افشان است: یکی سفید و دیگر زرد در هر دانه از این دولؤلوریان و مروارید غلطان هفتاد هزار غرفه است که ابواب و اکواب آن از عرق واحد و یک بیخ است، لؤلؤة بیضا از آن محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او ولؤلؤة صفراء از ابراهیم و اهل بیت او صلوات الله علیه و علی نبینا و آله میباشد .

راقم حروف گوید: عظمت و وسعت بهشت و خالق بهشت را از اینجا توان قیاس کرد که در چنین فضائی آن چند وسعت نهاده که دودانه مرواریدش را این عظمت و وسعت و گنجایش است و در اینکه مروارید سفید اختصاص بر رسول خدا و اهل بیت آن حضرت ، وزرد بحضرت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت آنحضرت یافته است معنی لطیف استنباط می شود.

و اینکه از میان سایر مرسلین صلوات الله علیهم بحضرت ابراهیم خلیل منسوب گردید شاید یک جهتش برای این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله نسل جلیل حضرت خلیل و بردین حنیف و اسلام است، پس این دو لؤلؤ برسول خدای و اهل بیت او منسوب خواهد بود و میفرماید: بیضاء وسیله است برای محمد و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله اما در صفراء این لفظ مذکور نیست، حضرت صادق علیه السلام میفرماید: «نحن السبب بینکم و بین الله» مائیم سبب و پیوند شما و اسباب تقرب و وسیله ارتقای شما بحضرت پروردگار .

شاید یکی از معانی این باشد که تقرب عبد و پیوستگی او بعوالم عالیه الهیه روحانیه جز بطیران روح انسانی نشاید بود و روح انسانی چندانکه بگوهر عرفان و علوم سبحانیه امتیاز نیابد از روح حیوانی ممتاز و لایق پیشگاه حضرت بنده نواز و ادراک منوبات خداوند بی نیاز نمیتواند گردید.

و چون بصیقل معرفت از زنگار جهالت و ظلمت غوایت و رتبت حیوانیت و اغشیه آخشیجی و تاریکنای عنصری برست و بمعارف الهیه برخوردار گشت بشئونات نفس ناطقه و درجات روح انسانی و نور ربانی برخوردار و مستعد ادراک حضرت پروردگار

و سعادت‌مندی ابدی و شرف سرمدی میشود و چون نافیض و فضل و تعلیم و اثارت و ارادت ائمه اطهار صلوات الله علیهم شامل نگردد باین مقام نایل نتوان گردید ، این است که میفرماید : مائیم سبب در میان شما و خدا و وسیله ارتباط باستانه کبریا .

و دیگر یزید بن معاویه از حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای «و عنده علم الكتاب» روایت میکرد که فرمود : «ایمانا عنی علی أولنا و افضلنا و خیرنا بعد النبی صلی الله علیه و آله» خدای تعالی ما را قصد فرموده است و علم کتاب نزد ماست و علی علیه السلام اول ما و افضل ما و بهتر ما بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله است .

راقم حروف گوید: از این ابهام ضمیر «عنده» چه بسیار عظمت و ابهتی برای دارای علم کتاب و ائمه علیهم السلام معلوم میشود که جز خدای اندازه اش را نداند و اینکه فرمود : علی علیه السلام بعد از رسول خدا اول ما و افضل و بهتر ما هست از راه حقیقت است ، چه کلمات ائمه صلوات الله علیهم چون کلمات متعارفه دیگران که غالباً برای خوش آمد طرف برابر یا رعایت سن و ابوت و نبوت و قرابت و امثال آن نیست و در لسان ائمه علیهم السلام جز در حق خودشان این عبارات و تصدیقات وارد نیست .

مثلاً- عم و خال و اجداد و آباء مادری خود را هر چند دارای فضایل باشند افزون از شأن و مقام خودشان در حقشان تصدیق نمیفرمایند حتی در باره انبیای سلف علیهم السلام و ذکر شئونات ایشان بر خود ترجیح نمیدهند و نمیفرمایند : ابراهیم یا آدم ابوالبشر یا نوح شیخ الأنبیاء با اینکه مرسل و اولوا العزم و صاحب صحف و مقام ابوت دارند یا عیسی و موسی سلام الله علیهم که صاحب کتاب آسمانی میباشند بر ما افضل میباشند بلکه ایشانرا شیعه علی و تابع اسلام میخوانند .

یا «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» وارد است و در تمام مخلوق نظر راعی بر عیت و عالی با ادنی و معلم بمتعلم و مربی بمربا و اعلم بعالم یا جاهل میفرمودند پس نسبت بمقام امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میرسند و او را باین سمات عالیه موصوف و بجهات اولیت که حکم اولویت و افضلیت که رتبت اکملیت و خیریت که شأن اقدمیت دارد مذکور میدارند، اگر بشرح و تفسیر بیاورند از حدود بیان

وافهام ما مردم قاصر جاهل بیرون خواهد بود چنانکه اخباریکه از رسول خدای در شئون آنحضرت صلوات الله علیهم وارد است از این معنی حکایت و بر این مطلب دلالت دارد .

و از این است که لقب امیر المؤمنین آنحضرت اختصاص دارد و هیچکس را نمیرسد که خود را مستحق این لقب بداند چه خود حضرات ائمه معصومین نخستین مؤمن حقیقی هستند، عجباً بر آن کسانیکه با اینکه غرقه بحار جهالت و عیون غوایت و گمشده بیدای ضلالت هستند خود را باین لقب خواندند و از خدا و رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی و خلق خدا بلکه از نفس اماره بیچاره و ارتکاب آنگونه معاصی کبیره و فواحش کثیره شرم نیاوردند!! «اولئک لهم خزی فی الدنیا و عذاب شدید فی الآخرة».

کدام خزی و عذاب شدیدتر از آن است که با این همه افتضاح و رسوائی بملاقات عتاب و خطاب سرمدی و مقاسات مان وهین احمدی و شرمساری ابدی گرفتار آیند . اللهم اجعل عواقب أمورنا خیراً .

یحیی بن اکثم از حضرت ابی الحسن علیه السلام از این قول خدای «سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله» پرسید که این هفت دریا کدام است این هفت بحار «عین الکبریت و عین الیمن البرهوت و عین الطبریة و حمه ماسندان و جمعة افریقیه و عین باحوران است» و نحن الکلمات التي لا تدرك فضائلنا و لا تستقصی «اصل آیه شریفه چنین است: «ولو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت کلمات الله إن الله عزیز حکیم».

و اگر تمام اشجاریکه در زمین است قلمها بودی و دریای محیط با آن طول و عرض و عمق و پهناوری مداد شدی و پس از آنکه آب مداد شده آنها بیابان و فناپیوستی هفت دریای دیگر مانند آن مداد گشتی و باین قلمها و آن آبهای بحر محیط و بحور سبعة دیگر که بجمله مداد کشته کتابت کردند بپایان نیامدی علوم الهی و عجایب و غرایب نامتناهی صنع پادشاهی بنوشتن آن باین اقلام و مداد .

مراد بکلمات معلومات و مقدورات حق تعالی است و چون معلومات مقدورات الهی را تناهی نباشد لاجرم کلمات که عبارت از آن است پایانی ندارد و تناهی مداد و عدم تناهی کلمات برای آن است که قلم و مداد متصف به تناهی و کلمات الهی متصف بغير تناهی است بدرستیکه در حکم و فرمان بی پایان خود غالب و دانا است و از تفسیر کشف چنان مستفاد میشود که اگر هر چه در زمین از جنس شجر باشد و قلم گردد چندانکه دیگر باقی نماند و همچنین جنس دریا آنچه هست مداد یا دریای اعظم بمنزله دوات و هفت دریا بجمله مملو از مداد آید و دائماً از آن مداد بان دوات ریخته شود و انقطاع نیابد و با آن قلمها کتابت شود کلمات خدای بپایان نخواهد رسید .

و ممکن است معنی این باشد که اشجار و ابحاری که از آغاز جهان تا پایان زمان پدیدار آیند برای این امر کافی نباشند ، کلمات ، جمع قله و کلم جمع کثره است و اینکه در آیه شریفه قله آمده برای آن است که باز نموده آید که بعد از آنکه کلمات اندک و قلیل خالق جلیل را نتوان به نیروی این اقلام و مداد استقصاء نمود پس چگونه میتوان کلمات بسیار پروردگار را استقصاء و استیعاب نمود ، جمعی از مشرکین گفتند: زود باشد که وحی از محمد منقطع گردد تا بآن واسطه ما آسوده شویم، خدای تعالی باین آیه شریفه پیغمبر خود را اعلام فرمود : کلام من هرگز فنا پذیر و فانی نگردد .

و دیگر در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي - إلى آخرها» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که « ان كلام الله ليس له آخر ولا غاية ولا ينقطع أبداً» .

و هم در تفسیر برهان بروایت سابقه از احتجاج طبرسی مروی است که یحیی بن اکثم از حضرت ابی الحسن عالم عسکری علیه السلام از قول خدای : «سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله» پرسید و آنحضرت جواب مذکور را بداد و بحور را بشمرد و فرمود : ما ئیم آن کلماتیکه ادراك فضایل ما واستقصای آن را امکان نیابند و در این باب که

أئمه عليهم السلام كلمات الله هستند أحاديث بسیار است و گاهی در طی این کتب مبارکه اشارت بآن رفته و إن شاء الله تعالی در مقامات آتیه خواهد رفت ، حموی گوید : حمه بتشدید میم وفتح حاء مهمله بمعنی عین حاره و چشمه ایست که آبش گرم و در بلاد عرب حمات کثیره است مثل حمه الثویر وحمه البرقه وحمه صرر ، و نیز در افریقیه وصعید و غیرها و نام شهر و جبل و رودخانه نیز هست .

بر هوت با باء موحد و راء مهمله مفتوحه و هاء مضمومه و سکون واو و تاء قرشت نام وادی میباشد در یمن ، در اخبار وارد است که ارواح کفار در آنجا مسکن دارد و بعضی گفته اند: نام چاهی است در حضر موت ، و بعضی گفته اند : نام شهری است که این چاه در آنجا است و بسیار بدبوی و نکوهیده منوال است.

عروة بن اذینه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید از این آیه شریفه : «و قل اعملوا فیسری الله عملکم ورسوله و المؤمنون» فرمود : «ایا ناعنی» مقصود ما هستیم یعنی مراد از مؤمنان مائیم و خلاصه و اصل آنیم، چنانکه در غایة المرام و دیگر کتب اخبار بتقریبی مذکور است که برسول خدای صلی الله علیه و آله سند میرسد که اگر جنگلها و بیشه ها اشجارش قلم و دریا مداد و گروه جن حسابگر و انس نویسنده شوند فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام احصاء و استقصاء نتوانند نمود.

از زید بن علی علیه السلام در این قول خدای تعالی : «أفمن یهدی إلى الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی» مروی است « إلا أن یهدی نزل فینا «

از زید شحام مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در این قول خدای تعالی « إن یوم الفصل میقاتهم أجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولأنهم ینصرون إلا من رحم الله » میفرمود : «رحم الله الذی یرحم الله ونحن والله الذین استثنی الله عز وجل لکننا نغنی عنهم» مائیم سوگند با خدای آلكسانی که خدای عزوجل مستثنی داشته است ما را ، یعنی فرموده است: در آنروزی که هیچکس باز نمیدارد چیزی را از مولای خود و نصرت کرده نمی شوند ایشان مگر کسی را که خدای او را رحم نماید مائیم آنمرحوم ، چه ما از ایشان باز میداریم، از علی بن عبدالله از

تفسیر این قول خدای تعالی: «فمن تبع هدای فلا یضل ولا یشقی» پرسیدند گفت: آنکسی است که قائل بآنمه هدی صلوات الله علیهم باشد و متابعت امر ایشان را نماید و از اطاعت ایشان تجاوز نکند.

عبدالله بن سنان از حضرت اُبی عبد الله علیه السلام از این قول خدای تعالی: «وممن خلفنا أمة یهدون بالحق وبه یعدلون» سؤال کرد، فرمود: «هم الأئمة وإنّ الله تعالی جعل علی الأمة شهداء قال وكنتم علیهم شهداء مادمت فیهم، و قال للنبي صلی الله علیه وآله: «لیكون الرسول علیکم شهداء» ودر حق علی علیه السلام: «ویتلوه شاهد» و در باره ائمه علیهم السلام فرمود: «وتكونوا شهداء علی الناس» بعد النبي صلی الله علیه وآله.

و چون در طی این کتب شریفه بمعنی و تفسیر این آیات شریفه گذارش رفته است بتجدید آن حاجت نمیرود و در این موقع بمناسبت مقام و متابعت علام فهام شهر آشوب وهو المسك ما کرته یتضوع اشارت شد.

در این کتاب ابن شهر آشوب و کشف الغمه واغلب کتب اخبار از علی بن محمد نوفلی مأثور است که از حضرت اُبی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود: «اسم الله الأعظم ثلاثة وسبعون حرفاً، وإنما كان عند آصف حرف واحد فتكلم به فانخرق له الأرض فیما بینه و بین سبا فتناول عرش بلقیس حتی صیرها إلى سلیمان، وعندنا منه اثنان وسبعون حرفاً وحرف واحد عند الله مستأثر فی علم الغیب».

اسم اعظم الهی و نام بزرگ پادشاهی هفتاد و سه حرف است، آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام يك حرف را داشت و بر زبان خود جاری ساخت پس زمین از بهر او بر شکافت از موضعی که در فارس یا شام بود تا سبا که شهر بلقیس بود تحت بلقیس را برداشت و کمتر از چشم بر هم زدنی برای سلیمان حاضر ساخت و دیگر باره زمین پهن و منبسط گردید.

ما بهفتاد و دو حرف از آن دانائیم و یکی مخصوص بذات اقدس کبریای الهی است که خود را بآن يك در علم غیب اختصاص فرموده است؟ و از اینجا معلوم میشود که اقتدار و تصرف و علوم و اختیار آنمه هدی سلام الله علیهم در تمامت اعیان موجود

است و ممکنات و کلیه عوالم و معالم و ظواهر و بواطن و ماسوی الله تعالی تاچه میزان است و آنچه بر حضرت ختمی مرتبت مکشوف است برایشان نیز مشهود است و باین خبر نیز مکرر اشارت رفته است .

بیان وقایع سال دویست و بیست و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال چنانکه در حوادث سال دویست و بیست و چهارم سبقت نگارش یافت محمد بن عبدالله وراثتی در خط امان در محرم بخدمت معتصم آمد، و هم در این سال بغاء کبیر منکجور را سامرا آورد و در این سال معتصم بطرف سن بیرون شد و اشناس را از جانب خود بنیابت بنشانند، سن بکسر سن مهمله و تشدید نون که سن باد نیز خوانند شهری است بر دجله بالای تکریت.

و در این سال معتصم امر کرد تا اشناس را بر روی تخت بنشانند و تاجی بر سرش بر نهادند و حمایلی مرصع از پیکرش بیاویختند و این داستان در شهر ربیع الأول روی نمود، و در این سال غنام مرتد را بسوختند .

و در این سال افشین از امارت کشیک چیان و حارسان معزول و اسحاق بن یحیی ابن معاذ را بجای او منصوب نمودند، و در این سال چنانکه سبقت شرح گرفت عبدالله بن طاهر مازیار را بدرگاه . روانه داشت و اسحاق بن ابراهیم باوردن او از سامرا بیرون شد و بدسکره بیامد و او را در ماه شوال بسامراء وارد ساخت و از اول فرمان کرد تا او را بر فیل سوار کنند و محمد بن عبد الملك آند و شعر را در ذیل احوال بابک خرمی و سوار کردن او را بر فیل که مذکور شد بگفت، و مازیار از سواری بر فیل امتناع ورزید لاجرم او را بر استری که پالانی بر آن بر نهاده بودند سوار کرده بشهر سامراء در آوردند .

معتصم در آن سرای که عامه خلق را بار بود جلوس فرمود و اینوقت پنجم

ذی القعدة بود ، و افشین را نیز بیاوردند و با او بیکجای فراهم ساختند و افشین یکروز از آن پیش محبوس شده بود و از مازیار پرسش در آمدند .

مازیار اقرار نمود که افشین باوی مکاتب میگرد و تصویب می نمود که از راه خلاف و معصیت بیرون شود، معتصم فرمان کرد تا افشین را بزندانش باز بردند و مازیار را بتازیانه بر سپردند و چهار صد و پنجاه تازیانه اش بزدند مازیار آب بخواست و بیاشامید و بمرد ، و از این پیش مذکور شد که مازیار اقرار نمی نمود سبب اختلاف ناقلان است .

بیان خشم معتصم خلیفه بر خبذ بن کاوس افشین و بزدان فرستادن او را

در این سال معتصم خلیفه برافشین خشمگین گردید و بزدانش جای بخشید سبب غضب این بود که در آن روزگار که افشین را با بابک خرم کیش روز بکارزار میگذشت هرگونه هدیه و پیشکش که از مردم ارمنیه و آذربایجان بخدمت او بزمین خرمیه میآوردند باشر و سینه میفرستاد و آن احوال و ائصال بمقام و محل عبدالله بن طاهر گذر می نمود و عبدالله آنچه در آمدت از وی عبور کرده بود بخدمت معتصم رقم و خاطر خلیفه قهار را مستحضر میداشت.

لاجرم معتصم بعبدالله والی کشور پهناور خراسان نوشت و امر فرمود که از تمام اشیائی که افشین با سروشته از هدایا و جز آن فرستاده و میفرستد بنویسد و باز نماید که چیست عبدالله بر حسب فرمان بجای میآورد ، و چنان بود که افشین چون بد گمان شد هر وقت مالی برای او آماده شدی دنانیر سرخ را در همیانها بر کمر اصحابش بسته بطور پنهان بطرف اشرف و سینه روان میداشت و هر مردی را باندازه طاقتش حمل میداد چنانکه هر مردی از هزار دینار و از آن بیشتر در وسطش

بر می بست وره مینوشت، و این خبر را بعبد الله بن طاهر بدادند .

یکی روز که فرستادگان افشین با هدایا به نیشابور در آمدند و عبدالله بدانست جمعی را بفرستاد و فرستادگان افشین را بگرفتند و بکاویدند و آن همیانهها را در کمرهای آنها بیافتند و از ایشان بگرفتند، عبدالله با آن جماعت گفت : این مال را از کجا بدست آوردید؟ گفتند: این هدایای افشین و این اموال او است عبدالله گفت : سخن بدروغ آوردید اگر برادرم افشین میخواست این گونه اموال را بفرستد البته بمن می نگاشت و مرا با خبر میداشت که در حفظ آن بکوشم و جمعی را با فرستادگان او همراه نمایم تا خطری با این اموال چهر نگشاید، چه این مالی عظیم و بضاعتی بزرگ است چگونه بدون حفاظ و احتیاط میفرستد و شما مردمی دزد و راهزن باشید .

پس عبدالله آنمال را بگرفت و از جانب خودش بآن سپاهی که با او بودند عطا کرد و مکتوبی باافشین نگاشت و سخنان آن جماعت را بنوشت و باز نمود که من منکر آن شدم که تو چنین مالی عظیم را بطرف اشرف و سنه بفرستی و بمن نویسی تا در بدرقه و صیانت آن بفرستم ، پس اگر این مال از تو نبوده است و از ایشان بگرفتم همانا بلشکریان عطا کردم در مکان و ازای آنمالی که در هر سالی امیر المؤمنین برای لشکریان بمن میفرستد.

و اگر این مال چنانکه این جماعت گفتند از آن توست هر وقت مال از جانب امیر المؤمنین آوردند برای تو میفرستم و اگر غیر از این میباشد امیر المؤمنین باین مال سزاوارتر است و من این مال را بلشکر دادم ، چه همیخواهم لشکر را بیلاذ ترك بفرستم.

افشین در جواب عبدالله نوشت که مال او و مال امیر المؤمنین یکی است و ازوی خواستار شد که آنقوم را رها گرداند تا باشرف و سنه بروند ، عبد الله بن طاهر آنجماعت را رها نمود تا براه خود برفتند، و این کار سبب وحشت و نفرت میان عبدالله بن طاهر و افشین گردید .

و از آن پس عبدالله در صدد تتبع و پژوهش حال و کار افشین همی برآمد و چنان بود که افشین گاه یگانه کلمانی از معتصم می شنید که دلالت بر آن میکرد که معتصم اراده دارد که عبدالله را از امارت خراسان معزول دارد، از این روی افشین در امارت خراسان طمع بر بست و با مازیار ابواب مکاتبات برگشود و او را بر مخالفت و عصیان انگیزش همی داد و ضمانت کرد که شر سلطان، یعنی خلیفه زمان را از وی بر می تابد.

این کار را از آن روی پیشنهاد می نمود که گمان میرد که چون مازیار سر بطغیان برآرد معتصم حاجتمند و ناچار میشود که افشین را بدفع او و حرب او مأمور نماید و عبدالله و آل طاهر را از ایالت خراسان کناری دارد و فرمانفرمائی خراسان را بافشین تفویض نماید و کار مازیار و نتیجه افعال و اقدام او بطوری بود که سبقت نگارش گرفت و امر منکجود در آذربایجان چنان شد که از این پیش پیشی بنگاشتن یافت.

و چون کار مازیار بوضوح روی گشود یکباره در خدمت معتصم بتحقیق پیوست که افشین در مکاتبه مازیار و انگیزش او را در امر مخالفت در کار منکجور نیز آلوده تهمت است و این کار نیز بر حسب رأی و تصویب و میل افشین بوده است و افشین نیز از تغییر رأی خلیفه روزگار احساس کرد و بدانست که عقیدت معتصم در حق او بگشته است و ندانست که در اصلاح کار خود بچه تدبیر چنگ درزند.

آخر کار عزیمتش بطوریکه گفتهاند بر آن استقرار گرفت که در قصر خود اطراف کارش را استوار و اشخاصی آماده بدارد و حیلتی در کار آورد تا یکی روز معتصم و قواد پیشگاهش بکاری مخصوص مشغول باشند راه موصل را پیش گیرد و بدستگیری اطوانی که آماده کرده از زاب عبور کند و بیلاد ارمنیه و از آنجا بیلاد خزر رهسپر گردد.

اما این کار بروی دشوار افتاد و سمتی فراوان آماده ساخت و بر آن عزم نمود که طعامی بسازد و معتصم و سرهنگان پیشگاهش را بر آنخوان بخواند و از آن زهر

بیاشاماند و اگر معتصم دعوتش را اجابت نکند اجازت بخواهد تا قواد و سرهنگان بزرگ و سرداران ترك پیشگاه خلافت را مانند اشناس و ایتاخ و جز ایشان را در یکی روز که معتصم بکار خود و عیش خود مشغول باشد میهمان کند و چون بخانه و خوان او بنشینند ایشان را اطعمه لذیذه بخوراند و از آن پس از باده ناب کامیاب و در آن میانه از زهر مذاب جگرها را خوناب خوراند و چون آنجماعت مسموماً از سرای او بیرون شدند افشین در آغاز بیرون برود و این اطواف و آلتی را که بآن عبور توان داد بر پشت چارپایان حمل نموده تا بزاب بیرون و انتقال خودش را بدستیاری اطواف بگذرانند و چارپایان را بشناوری خودشان حتی الامکان بگذرانند و از آن پس اطواف را بفرستند تا در دجله عبور کند و افشین خودش بیلاذ ارمنیه که در امارت او مقرر بود اندر آید و از آن پس بیلاذ خزر اندر شود .

خزر بفتح خاء و زاء معجمتین وراء مهمله بلاد ترك و در خلف باب الأبواب و ایشان مردم سند از جماعت ترك باشند و تفصیل حال و عقاید سخیفه و اخلاق رذیله ایشان مذکور شده است ، بالجمله افشین بر آن اندیشه بود که در بلاد خزر برسد و با حالت امن و آسایش خیال از بلاد خزر ببلاذ ترك گردش کرده از آنجا بلاد اشتر وسته باز گردیده و از آن پس مردم خزر را بر مردم اسلام بشورد و افشین در این تهیه و تدارك بود .

اما این امر و انجام این کار بطول انجامید و برای او ممکن نشد ، و چنان بود که سرهنگان و قوادی که در تحت امارت و سرداری افشین بودند در سرای خلافت بنوبت و کشیکی معمولی چون دیگر فواد میرفتند تا چنان شد که واجن اشتر و سنی را با یکدیگر که بر امر و نیت افشین مطلع بود حکایتی برگذشت و واجن با او گفت : این امر را گمان نمی کنم که ممکن و تمام گردد.

این مردی که این سخن را از واجن بشنید فوراً نزد افشین برفت و برای افشین مکشوف ساخت و یکی از مردمی که از جمله خدام افشین و خاصه و دوستدار واجن بود این کلمات را بشنید و بدانست و اجن را از افشین آسیبی عظیم خواهد

رسید و سخنان افشین و خشم او را در حق و اجین شنیده بود در نگ نمود تا واجن در پاسی از شب که نوبت کشیکش بیایان رسیده بود بازگردید و با او از آن داستان و رسیدن سخنان واجن بافشین باز گفت .

واجن سخت بترسید و از سوء عاقبت بیندیشید و در همان حال شب بر نشست تا بسرائی معتصم در آمد و این وقت خلیفه در خواب بود، واجن بخدمت ایتاخ برفت و گفت: مرا در حضور امیر المؤمنین گفتنی سخنی است که در دولتخواهی او باید عرضه بدارم ایتاخ گفت: مگر تونه در این ساعت در این جای بودی و امیر المؤمنین خوابیده است و اجن گفت: برای من ممکن نیست که تا صبحگاه درنگ نمایم .

ایتاخ بناچار دق الباب کرده با کسی پیغام و اجن را بگذاشت و او بعرض معتصم برسانید ، معتصم گفت : واجن را بگوئید امشب بمنزل خود برود و بامدادان یگاه به پیشگاه آید و مرا بنگرد، و اجن گفت: اگر امشب از این سرای بازگردم جانم تباه می شود، معتصم کسی را نزد ایتاخ بفرستاد که واجن را امشب نزد خود تا با مداد بدار ، ایتاخ بر حسب فرمان خلیفه واجن را نزد خود جای داد و چون روشنی روز چهر گشود و اجن را در هنگام نماز صبح بخدمت معتصم در آورد، واجن آنچه از اخبار و خیالات افشین میدانست بجمله را در خدمت معتصم بعرض رسانید .

معتصم محمد بن حماد بن دنقش کاتب را در طلب افشین بفرستاد چون افشین بالباس سیاه که شعار ایشان بود حاضر شد معتصم بفرمود تا آن پوشش سیاه را از وی بگرفتند و او را در جوسق محبوس نمود .

جوسق در چند موضع است از آنجمله قریه بزرگی است از دجیل از اعمال بغداد و نیز از قرای نهروان از اعمال بغداد و دیگر جوسق خرابه در ظاهر کوفه نزدیک نخيله است ، بالجمله جوسق را محبس افشین گردانید و از آن پس از بهرش زندانی رفیع در داخل جوسق بنیان کرده لؤلؤة نامیدند و بلؤلؤة افشین معروف شد.

و چون معتصم از حبس افشین بر آسود بعد الله بن طاهر رقم کرد تا در گرفتاری حسن بن افشین که بعروسی او با دختر اشناس و اشعار تبریک معتصم اشارت رفت

هر حیلتی تواند بکار برد، و چنان بود که حسن بن افشین مکاتیبش بعبد الله بن طاهر متواتر بود و او را می آگاهانید که نوح بن اسد بر ضیاع او و ناحیه او حمله می آورد و آسیب میرساند .

در این وقت عبدالله بن طاهر نامه بنوح بن اسد بر نگاشت و او را از آنچه معتصم درباره حسن بعبد الله نگاشته مستحضر ساخت و بدو امر کرد که اصحاب خود را فراهم کرده مهیای گرفتاری حسن گردد تا هر وقت حسن نزد او بیاید و فرمان حکومت خود را بیاورد او را بگیرد و بند بر نهد و نزد عبدالله بفرستد.

و از آن طرف نامه بحسن بن افشین نگاشت و بدو باز نمود که نوح بن اسد را معزول ساخته و حسن را بجای او در همان ناحیه حکومت داده، و مکتوب عزل نوح بن اسد را برای حسن بفرستاد، حسن بن افشین از غلبه بر خصم و منصوب شدن بجای او سخت شادمان و مغرور گردیده با جمعی قلیل از اصحاب خود و اسلحه بیرون شد و راه بر نوشت تا بمحل حکومت نوح بن اسد رسید و حسن را گمان صحیح و علم صریح میرفت که والی آن ناحیه است.

پس نوح بن اسد بر حسب امر عبدالله بن طاهر و تهیه حاضر حسن را بگرفت و در بند آهنین برکشید و بخدمت عبد الله بن طاهر بفرستاد و عبدالله نیز آن شکار دست و پای بسته را بدرگاه خلافت پایگاه و خلیفه شیر اوژن تقدیم کرد، و آن زندانی که برای افشین بساختند مانند مناره و در میان آن باندازه نشستگاه او جای داشت و مردمان در زیر آن بنوبت پاس می دادند .

و از هارون بن عیسی بن منصور حکایت کرده اند که در سرای معتصم حضور داشتیم و احمد بن ابی دواد قاضی و إسحاق بن ابراهیم بن مصعب و حمد بن عبد الملك زیات در آنجا بودند پس افشین را بیاوردند و از آن پس در حبس شدید نبود.

آنگاه بفرمان معتصم جمعی از وجوه و اعیان را حاضر کردند تا بر عقاید و نیات افشین آگاه شوند و در سرای خلافت احدی از ارباب مراتب و اصحاب مناصب را بجز اولاد منصور بجای نگذاشتند و جمله را بیرون رفتن فرمودند .

مردمان برفتند و محمد بن عبد الملك زیات مناظر افشین بود ، و کسانی را که حاضر کرده بودند : مازیار صاحب طبرستان و مؤبد و مرزبان بن ترکش یکتن از ملوک سند و دو مرد دیگر از اهل سغد بودند ، اینوقت محمد بن عبدالمملک بفرمود تا دو مرد را که جامه کهنه بر تن داشتند بیاوردند محمد با ایشان گفت : شأن و حال شما چیست ؟ جامه از پشت خویش برافکندند و نشانی از گوشت بر پشت ایشان نمانده بود.

عمل با افشین گفت : این دو تن را میشناسی؟ گفت : بلی این يك تن مؤذن است و آندیگر پیش نماز است و این دو تن مسجدی بساختند در اشر و سنه و من هر یکی را هزار تازیانه بزدم و این کار برای این بود که در میان من و ملوک سغد عهد و شرطی استوار بود که من هر قومی را بردین و آئین خودشان بر جای گذارم و در امور و احوال آنها تغییری ندهم این دو تن بر صنم خانه بتاقتند، یعنی صنم خانه اهل اشر و سنه و بتها را بیرون آوردند و بجای آن بتخانه مسجد بساختند.

چون چنین دیدم هر يك را در ازای فعل خودشان هزار تازیانه بزدم تا چرا بتعدی و ظلم کار کردند و آن قوم را از معبد خود و عبادت خودشان ممنوع نمودند ، محمد بن عبدالمملک با افشین گفت: آن کتابی که نزد تو است که بذهب و جواهر مزین و مرصع و بدییای لطیف پوشش نموده و محتوی بر کفر بنخداوند است چیست ؟

افشین گفت: این کتابی است که از پدرم بمرده ريك برده ام ادبی از آداب و عقاید عجم را حاوی است و آنچه تو از کفریات آن یاد میکنی مرا کاری بآن نیست از آداب و اخلاق آن بهره میگیرم و آنچه بیرون از آن است متروک میدارم و این کتاب را با حلیه و زینت دیدم حاجتی مرا روی نداد که باخذ آن حلیه ناچار شوم و آن را بهمان حالی که داشت باز گذاشتم مثل کتاب کللیه و دمنه و کتاب مزدك که بمنزل تو اندر است و گمان نمی برم که کتاب محلی و مزین کسی را از دین اسلام خارج می نماید .

چون سخنان محمد بن عبد الملك پپای رفت مؤبد پیش آمد و گفت : افشین گوشتمیته میخورد و مرا براکل گوشت حیوان خفه شده سرنا بریده باز می دارد و چنان می پندارد که گوشت مخنوقه بر مذبوحه ارطب است و نیز در هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه را میکشد باین معنی که با شمشیرش بردونیم می گرداند و از آن پس در میان دو نیمه اش راه میسپارد و گوشتش را میخورد .

یکی روز با من گفت: من این قوم ، یعنی مسلمانان و برای خاطر ایشان در هر چیزی که مکروه می شمردم اندر شدم حتی برای موافقت ایشان روغن زیت بخوردم و برنشستم برشتر و نعل پپای آوردم جز اینکه موئی از من ساقط نشده است یا تویر نکرده ام و موی عانه را از خود بیگانه نساخته ام و مختون نشده ام ، یعنی چون این دو حال مکشوف نیست دیگرگون نکرده ام و بموافقت آن ناچار نشده ام .

افشین با حاضران گفت : از نخست با من خبر بدهید که این مردیکه با من سخن میکند و اینگونه کلام می پیماید آیا در دین و کیش خودش محل وثوق هست و این مؤبد بردین مجوس بود و بعد از آن بدست متوکل اسلام آورد و او را ندیم گردید گفتند : چنین نیست ، افشین گفت : اگر موثق نیست پس معنی قبول کردن شما شهادت کسی را که باو وثوق ندارید و او را عادل نمی دانید چیست .

آنگاه روی با مؤبد آورد و گفت : آیا در میان منزل من و منزل تو دری و رخنه و سوراخی هست تا از آن بر من مطلع شوی و اخبار مرا از آن بازدانی ؟ مؤبد گفت: نیست، افشین گفت: آیا نه چنان است که من ترا بمنزل خود در آورده ام و بسته اسرار خود را در پیش تو در گشوده و منتشر ساخته و ترا با عجمیت و میل خود را بمذهب عجم باز نموده ام ؟ گفت : بلی، گفت: پس تو در دین و کیش خودت موثق و در عهد و پیمان خودت کریم نیستی که سری را که من با تو گذاشتم و بدیانت وامانت تو مطمئن بودم آشکار ساختی .

این هنگام مؤید بر کناری رفت و مرزبان بن ترکش قدم پیش آورد حاضران با افشین گفتند: آیا وی را می شناسی ؟ گفت: نمی شناسم ، با مرزبان گفتند : وی را

می شناسی؟ گفت: بلی افشین است پس با افشین گفتند: این مرد مرزبان است مرزبان روی با افشین کرد و گفت: ای ممخرق، گویا مقصودش صورت تراشیده باشد تا چند بمدافعه و تموه می گذرانی.

افشین گفت: ای در از ریش چه می گوئی؟ گفت اهل مملکت تو بتوچگونه مکتوب میکردند؟ گفت: بدان نهج که پیدرم و جدم می نگاشتند، مرزبان گفت: بازگوی، افشین گفت: نمی گویم مرزبان گفت: آیا چنین و چنان باش و سنیه نمی نگاشتند؟ گفت: بلی گفت آیا این کلمات در عربی این نیست که: «إلی الہ الالہة من عبده فلان بن فلان» بسوی خدای خدایان از فلان بنده اش؟ افشین گفت: بلی.

این هنگام محمد بن عبد الملک زیات گفت: آیا مسلمانان حمل چنین امری را می نمایند که بایشان اینگونه کلمات بنویسند و چنین خطابی نمایند پس اگر بپذیرند برای فرعون که گفت و خطاب با قوم خود نمود «أنا ربکم الأعلى» چه باقی می ماند یعنی مسلمانان هم که قبول نمایند که در نامه که بایشان بنویسند ایشان را خداوند خداوندان بخوانند با فرعون که گفت: من پروردگار اعلی یعنی رب الأرباب شمایم چه فرق خواهند داشت و با فرعون در یک حکم و یک منوال و یک عنوان خواهند بود، افشین گفت: عادت این مردم عجم در نامه نگاری پیدرم و جدم چنین بود و با من نیز قبل از آنکه مسلمانی گیرم همین گونه سلوک می نمودند و من مکروه میداشتم که خود را از دآنمردم پست نمایم و باین واسطه در اطاعتی که ایشان نسبت بمن دارند فسادی افتد.

این وقت إسحاق بن ابراهیم بن مصعب با افشین روی آورد و گفت: ویحک ای خیزر چگونه برای ما سوگند میخوری بخدای ما و ماترا و سوگند ترا تصدیق کنیم و در زمره مسلمانان اندر آوریم و حال اینکه تو ادعائی مینمائی که فرعون مدعی بود.

افشین گفت: ای ابوالحسین این سوره ایست که عجیف بر علی بن هشام

قراءت می کرد و اینک تو بر من میخوانی پس اینک بنگر که فردا کدام کس بر تو قراءت خواهد کرد، کنایت از آنکه امروز میخواهی همان گونه رفتار و گفتاری که عجیف بخوشنودی خلیفه و اصحاب خلیفه باعلی بن هشام در میان آورد تو نیز بهمان نیت با من بکار بری اما غافلگی که چهار روز دیگر با تو نیز همان معاملت می رود و برای خوشنودی آنها ترا مبتلا خواهند ساخت .

بعد از آن مازیار حکمران طبرستان پیش آمد با افشین گفتند: وی را می شناسی؟ گفت نمیشناسم، گفتند: ای مازیار تو این مرد را میشناسی؟ گفت: بلی وی افشین است، پس با افشین گفتند: وی مازیار است، گفت: بلی الان او را شناختم، با افشین گفتند: آیا با مازیار مکاتبی کرده باشی؟ گفت: نکرده ام .

با مازیار گفتند: آیا افشین با تو مکاتب کرده است؟ گفت: بلی برادرش خاش به برادرم قوهیار نوشته بود که این دین ابیض، یعنی دین مجوس را جز من و جز تو و جز با بک یاری ننمود اما با بک همانا بواسطه حمقی که او راست جان خود را بیاد فنا میدهد و من بسی کوشش کردم تا مگر حادثه مرگ را از وی بر تابم اما پیک حمق او ابا و امتناع نمود و چیزیرا قبول ننمود جز اینکه او را بآن بلیتی که بآن دچار شد در افکند پس تو اگر بر خلاف آن روی برای این قوم کسی جز من نمی ماند که ترا هدف تیر سازند .

اینک سواران کارگذار و مردم جلادت آثار و بطش و بأس حاضرند پس اگر من بتوروی آورم هیچکس باقی نمیماند که با ما جنگ بجوید مگر سه طبقه: یکی مردم عرب، دیگر مردم مغرب زمین، و دیگر جماعت اترک، مردم عرب بمنزله سگ هستند لقمه نانی بد و بیفکن و از آن پس سرش را با دبوس بکوب، یعنی همیتقدر که پاره نانی بدو بخورانی بهرگونه که بخواهی فرمان بردار می شوند .

و این گروه ذباب و مگسها، یعنی مغربیان همانا سرخوران باشند و فرزندان شیاطین، یعنی جماعت اترک، افزون از ساعتی دوام و ثبات نیاورند و چندان برجای بمانند که تیرهای ایشان بکار رود و چیزی باقی نماند و چون بی حربه شدند بیک

ترکتازسواران نیزه باز از میدان بدر شوند ، و چون این حال بدین منوال پیوست و مسلمانان را اینگونه انهزام افتاد دین و آئین همیشگی ایام عجم محکم و قواعدهش استوار و قوانینش برقرار آید.

چون افشین این کلمات را بشنید گفت: این مرد ، یعنی مازیار ادعا میکند که برادرش با برادرم مکاتبتی کرده است و بر من چیزی واجب نمی گردد و اگر من خود این نامه بدو کردمی و این مضامین را در عنوان در آوردمی تا مگر او را زی خویشان چمیدن دهم و پیمان این سامان را بهر خود استوار دارم هیچ کاری زشت و ناشناس نبود ، چه گاهی که من بیاری خلیفه روزگار بدست خود کار میکردم بسی سزاوار بودم که بدست چاره گری و پیچاپیچ افکندن کار بپردازم و دریاری او گوناگون کردار پدیدار آرم تا برگردنش دست یازم و او را بچنگ نیرو فروگیرم و به پیشگاه پادشاه جهان اندر کشم تا در بارگاه وی همان بهره یا بم که عبدالله پسر طاهر برد.

چون این سخنان نیز با نجام رسید مازیار بکناری برکنار شد ، و در آنهنگام که افشین با مرزبان ترکشی گفت آنچه گفت و با اسحاق بن ابراهیم مصعبی بر زبان آورد آنچه آورد ، احمد بن ابی دواد قاضی که همی خواست خلیفه و یارانش را راضی بدارد افشین را همی بباز داشتن و منزجر ساختن در سپرد افشین بخشم و کین آمد و گفت: ای ابو عبدالله تو این طیلسان خود را بلند گردانی و بادست خود برافرازی و بردوش خود باز نگذاری تا گروهی را باین کار بکشتن دهی.

أحمد با او گفت: آیا تو مطهری؟ گفت : نه ، یعنی مختون هستی گفت: نیستم، گفت : پس چه چیزت از اختتان بازداشت با اینکه تمامیت اسلام و طهور از نجاست و پاکیزگی از پلیدی در این کار است، افشین گفت : مگر نه این باشد که در دین اسلام و کیش بهی کار بتقیه و پرهیز میرود ، احمد گفت : چنین است ، گفت: از آنم بیم بیم بود که اگر این عضو را از تن خویش ببرم از رنج آن بمیرم .

أحمد گفت : تو بانیزه میزنی و با شمشیر جنگ میکنی و از هر دوزخم می بینی

و این کارترا از کارزار باز نمیدارد اما از بریدن یکپاره پوست که پوشش حشفه است بیمناک هستی! افشین گفت: آنزخم از نیزه و شمشیر بر خویشتن هموار کنم از راه ناچاری و پیش آمد کار بایسته است و بر آن شکیبائی گیرم چون فرود آید و این چیزی است که من خود پیش میکشم و کاری است که بدست خود بر خود فرود می آورد لا-جرم خود را در پذیرائی این کار نمی توانم از مردن زنهار بخشم و این ندانستم که در فرو گذاشتن این کار بیرون شدن از کیش اسلام است.

این وقت ابن ابی دواد با حاضران گفت: آنچه باید بر شما روشن گشت یعنی کفر و ارتداد افشین بر همه ثابت شد و با بغاء کبیر ابو موسی تر کی گفت: عليك به افشین را با خود بدار، بغاء دست بیفکند و کمر بند افشین را بگیرت و بکشید افشین گفت: من پیش از این روز اینگونه کار و کردار را از شما متوقع بودم بغاء باین سخنان نگران نیامد و دامنه قبارا بر سرش برگردانید و از آن پس مجامع قبارا از گردنش بدست خود پیچیدن داده و او را از باب الوزیری بزدان او ببرد و جای داد.

راقم حروف گوید: چون ستاره اقبال را حالت صعود و سعادت و لمعان و قوت باشد حالت آنشخص یکسره بر وفق مرام گذرد دوستانش کامکار و دشمنانش بخاک مذلت خاکسار کردند چنانکه افشین که نخست سردار با اقتدار پسندیده تدبیر ستوده کردار آنروزگار بود چون در اندیشه مخالفت با معتصم در آمد همان اندیشه ترك او بیشه مرگ او و همان خیال مخالفش سوهان جانش گردید هر تدبیری کرد اگرچه بصواب بود قوت کو کب معتصمش اسباب پیچ و تاب خودش گردانید هر چاهی در راه او بکند محتد وزر و وبال خودش گردید و هر بیانی در پیش آورد شکنجی بر خویش ساخت چنانکه اگر در این مشروحات من البدایة إلى النهایة بنگرند تصدیق می نمایند.

چو بخت و دولت و روز و فلک بحکم خدای *** همه موافق باشند با یکی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد اندیشد *** خدای فکرت او را بدو کند سوهان

چو از مخالفت او کسی حدیث کند *** برو در از شود دست محنت دوران

مگر نه همان افشین بود که در زمان سعادت ستاره و قوت بخت آنچندش کارها رنگین و کردارها نمکین و طرزها و قوانین دلکش و خوش آئین بود و آنانکه امروز برای چاپلوسی بزیان او زبان بگردش آوردند و او را وفعالش را ناخجسته و شایسته هزار گونه عقوبت میشمردند، در آن ایام بر خلاف آن می گفتند و اندک نیکو کاری را بزرگ و در خور هزاران عنایت و رافت و آیت اقبال خلافت میخواندند .

پس در هیچ وقت بر هیچ گونه پیش آمد روزگار امید و یاس کامل نشاید ، چه بهر ساعت مادر روزگار مولودی بتازه بزاید و دهقان زمانه چیزی از او بنماید و گردون گردان بتجدید امری نمایش نماید و جزذات مقدس متعال ایزد ذو الجلال و الجمال هیچ چیزی بریک صورت و یک منوال نیاید .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال خلیفه عصر معتصم عباسی بر جعفر بن دینار که از این پیش بحال او و امارت او در یمن اشارت شد بخشم اندر شد و سبب ختم او و ثوب و تاخت و تاز او بر آنکسان که از جماعت شاکریه با او بودند گردید و جعفر را پانزده روز نزد اشناس حبس کرد و او را از امارت یمن معزول ساخت و آن ایالت را با ایتاخ گذاشت و از آن پس از جعفر راضی و خوشنود شد .

و در این سال عبدالله بن طاهر حسن بن افشین را چنانکه مذکور شد بازوجه اش اترنجه دختر اشناس را که دو هور و ماه بلند اساس بودند بدرگاه معتصم بسامراء

روانه ساخت، و در این سال چنانکه مذکور شد معتصم خلیفه افشین را از امارت کشیک خانه و حارسان معزول فرمود و آن امر را با سحاق بن یحیی بن معاذ تقویض نمود و از این عزل و نصب باز نموده میشود که اطمینان معتصم از افشین برفته بود که از حراست در بار خلافت معزول گردانید .

و در این سال عبدالرحمن صاحب اندلس بالشکری بیکران در شهر شعبان بیلاذ کان را هسپار گشت و بیلاذ جلیقیه اندر آمد و چندین حصن از ایشان مفتوح ساخت و در اراضی ایشان همی بگشت و همی خراب کرد و غنیمت برد و بکشت و اسیر گرفت و مدتی در از در این جنگها بگذرانید و ناصر و فاتح و غانم و سالم بقرطبه باز گردید .

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و در این سال ابو عمرو جرمی نحوی که نامش صالح بن إسحاق و از جمله صلحای روزگار بود رخت بدار القرار کشید، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدم بشرح حال او و علم او بفقہ و نحو و لغت اشارت کرده ایم ، اصلش از بصره است بیغداد در آمد و از اخفش و جزاو علم نحورا فرا گرفت و یونس بن حبیب نحوی مشهور را ملاقات نمود ، و از ابو عبیده و ابوزید انصاری و اصمعی و طبقه ایشان اخذ لغت کرد بدیانت و ورع و حسن مذهب امتیاز داشت و باعتقاد صحیح مشهور بود، و در این قول خدای تعالی «ولا تقف ما لیس لك به علم» می گفت :نگو شنیدم و حال اینکه نشنیده باشی و نگو دیدم و ندیده باشی و نگو دانستم و ندانسته باشی ، زیرا که «إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسؤولاً» در قیامت از گوش و چشم و دل پرسش خواهند کرد، یعنی اگر بدروغ نسبتی برایشان رود مسئول خواهند شد .

و هم در این سال ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله مدائنی از شهر بند این اقالیم بی بقا بشهرستان جاوید نامی سرای بقا تحویل داد ، نودوسه سال در این سرای پر ملال به جنجال خیال و تعب روز و شب مبتلا بود ، در مغازی و ایام عرب کتابها بنوشت و از مردم بصره بود و چون در مداین اقامت گزید بدانجا منسوب گردید .

و نیز در این سال أبو دلف قاسم بن عیسی عجللی که قاسم بن عیسی نام داشت از این سراچه اندوه و ملال و محنت منزل پر زلزله و زلزلال بسرای باقی و منزلگاه همیشگی اتصال گرفت ، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال این امیر جواد شجاع سخنی اشارت رفته است .

و نیز در ذیل احوال خلفای بنی عباس که ابودلف معاصر ایشان بوده است در طی این کتب بپاره حالات این کریم سری گذارش نموده ایم در زمان مأمون و معتصم در شمار بزرگان سرداران سپاه و امرای درگاه بود ، علی بن جبلة معروف بمکوک شاعر و أبو تمام طائی و اغلب شعرای عصر در مدح این امیر فاضل و جواد باذل و شجاع بادل مدایح غرا بعرض رسانیده بصلات بیضا نایل شده اند ، و بعضی حالات وی در ذیل احوال عکوک شاعر مشهور در کتاب مشکاة الأدب مذکور شده است دارای وقایع مشهوره و صنایع مأثوره و فضایل جامعه و در فن غناء صاحب صنعتی خاص گردید و کتب مصنفه بیادگار گذاشت ، و فضلا و ادبای زمان از بدایع علوم و صنایع افکارش اخذ می کردند .

و او را آنقوت بازو و شجاعت بود که در یکی از معارك واکراد قطاع الطريق چنان نیزه برسواری بزد که از وی سواری دیگر بر نشست و هر دو را بکشت پدرش عیسی بن ادریس شهر کرج را در میان همدان و اصفهان بنیان کرد و ابودلف پپایان رسانید و در آنجا منزل گزید ، و أبو مسلم مروزی مربای تربیت جد وی بود .

حفیدش امیر أبو نصر علی بن ماکولا صاحب کتاب اکمال است که در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور است حالت تشیع أبو دلف و بذل و بخشش او در حق ده تن اشراف و وصیت او در تکفین او با آن اوراق رقم یافته است ، چون شرح حال او بتفاریق در طی این کتب و در مشکاة الأدب یاد شده است قناعت رفت و اگر جمع شود کتابی وافی است ، و از این پس در حوادث سال دویست و بیست و ششم نیز روایتی در وفات ابي دلف مذکور خواهد شد .

در این سال علی بن إسحاق بن یحیی بن معاذ که از جانب صول ارتکین متولی معونه دمشق بود بر رجاء بن اَبی الضحاک و ثوب و تاختن گرفت و رجاء متولی امر خراج بود و بدست ابن إسحاق بقتل رسید .

و چون این کار از وی ظهور گرفت و رجاء را بکشت اظهار وسواس را برای نجات خود بهترین اساس دانست و خود را دیوزده و دارای اندیشه های گوناگون و خیالات رنگارنگ نمود ، و اَحمد بن اَبی دواد قاضی که در خدمت معتصم مسموع القول و محترم و خیراندیش و محترم میگذرانید بشفاعتش سخن کرد معتصم از وی پذیرفت و ابن إسحاق را از حبس رها کرد و چنان بود که حسن بن رجاء گاه بگاه او را در راه گذر سامراء ملاقات و قاتل پدر را رهسپر میدید، پس بحتری طائی این شعر بگفت :

عفی علی بن إسحاق بفتکته *** علی غرایب تیه کن فی الحسن

انسته تنقیعة فی اللفظ نازلة *** لم تبق فیہ سوی التسلیم للزمن

فلم یکن کابن حجر حین ثار ولا *** اُخی کلیم ولا سیف بن ذی یزن

ولم یقل لک فی وتر طلبت به *** تلك المکارم لا قعبان من لبن

در این ابیات بکنایت میرساند که ابن إسحاق رجاء را بکشت و به بهانه وسواس و شفاعت قاضی از نقتت قصاص برست و ولی دم مقتول بسبب تیه و کبر و کولی یا بیم و دهشت از سطوت خلافت بمدارات و مماشات باوی بگذرانید و چون سایر خونخواهان گذشته این راه را نوشت .

بالجمله عجب در این است که چنانکه در حکایت مناظره افشین مذکور نمودیم معاملت قاضی آنگونه و در اینجا اینگونه بود و از اینجا معلوم می شود که در هیچ

عهدی از عهدود از بدایت هبوط و زمان عاد و ثمود جز باین نمونه نبوده است منتهای امر در تمام از منه و دهور شدت و ضعفی در امور بوده و هست و همیشه خواهد بود .

و در این سال محمد بن عبد الله بن طاهر بن حسین که در طی این مجلدات و مشکاة الأدب بحالت جدش و پدرش اشارت رفته است وفات کرد و خلیفه عصر معتصم در سرای محمد بروی نماز بگذاشت و این محمد بن عبدالله امیر شرطه بغداد و امیری جلالت نهاد بود، و برادرش عبید الله أبو أحمد بن عبدالله از جانب او خلافت داشت و بعد از قوت محمد در آن امارت مستقل شد و در مشکاة الأدب مذکور است .

در بحیره فزونی مسطور است که محمد بن طاهر در بخشش و جود و سخاوت نامدار بود ، و در نیشابور شخصی موسوم بمحمود وراق دارای کنیز چنگ زن داشت که از چنگش چنگها بدلها و از حسن و جمالش آتشها در درونها بود و غزلهای نیکو از طبع سرشارش در السنه ظرفای روزگار جریان داشت ، این حسن و جمال و و غنچ و دلالت را محمد بن طاهر بدانست و دل بد و در باخت و آن کنیز را از محمود وراق مکرر طلب کرد و چون محمود دل بعشق و آن معشوقه گرفتار داشت طاقت مفارقت نداشت و با محبوبه خود روزگاری بخوشی میگذاشت .

چون مدتی برآمد نوبت عیش و عشرت بسر آمد و سرمایه محمود در بهای هوای آن گوهر مسعود با نجام رسید ناچار دل از دلدار برگرفت و یکی را بخدمت محمد بن طاهر بفرستاد که میخواهم کنیزك را بفروش برسانم بسرای من بیا و بسرای خود ببر، محمد که مدتها تشنه آب زلال وصال آنحور جمال بود شهواره با چهار بدره زر بخرداری آن بدر آسمان صباحت بخانه محمود در آمد و بنشست و بنشست و آن مال را در پیش محمود بگذاشت محمود چون زر ناب را بدید با آن سیم اندام گفت :برخیز و این جامه را بپوش و استعداد خدمت امیر را آماده شو که من تو را بدو میفروشم تا باقی عمر را بفراغت بگذرانی .

گفت: ای مولای من اگر این کار را برای من میکنی مکن ، چه من قبول نمودم که بقیت عمر را برای تو کسب کنم و از رشتن و بافتن که درخور زنان است

قصور نورزم و امر تو و خود را بگذرانم، محمود و راق گفت: اگر چنین است من ترا از مال خود آزاد میکنم، چون محمد بن طاهر این مذاکره را بشنید گفت: ای محمود من این سیم را بتو بخشیدم تا بقیت عمر را بفراغت بگذرانی، پس آن مال را بداد و با دست تهی بیرون رفت.

بلی کار آزادگان چنین باشد و اینکه طبری یا جزری رقم کرده اند که محمد بن عبدالله بن طاهر در این سال وفات کرد سهوی از قلم کاتب است و محمد بن طاهر مخصوصاً و محمد بن عبد الله بن طاهر در سال دویست و پنجاه و سوم بمرضی دشوار وفات نمود و پسرش طاهر بروی نماز گذاشت چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد و او را با یعقوب بن لیث محاریات شدید است.

بیان وفات سردار بزرگ روزگار خیزر بن کاوس معروف به افشین

از این پیش بخشم مظهر هیبت مهیمن قدوس معتصم وحبس و بند افشین خیزر این کاوس اشارت نمودیم، در تاریخ طبری و کامل جزری از حمدون بن اسماعیل داستان کرده اند که گفت: چون فاکهه و میوه حدیثه بدست آمد.

و حدیثه بفتح حاء مهمله و کسر دال مهمله و ثاء مثلثه که ضد عتیقه است در چند موضع است از آنجمله شهری کوچک بر دجله در جانب شرقی نزدیک زاب اعلی است که حدیثه الموصل خوانند و دیگر حدیثه الفرات است که قلعه استوار در وسط فرات و آب بر آن احاطه دارد و دیگر نام قریه ایست در دمشق.

بالجمله معتصم از اقسام آن فوا که جمع کرده در طبقی بر نهاد و با پسرش هارون واثق فرمود: تو خودت این فواکه را با خود نزد افشین بوده بدو اندر شو پس حسب الأمر خلیفه جهان آن طبق را در خدمت واثق حمل کردند و برفتند

و بمكان محبس او كه لؤلؤة نام و سبقت نگارش يافت بر شدند افشين بآن طبق نظر گشود و بجستجو در آمد و آلو و شاه بلوط در آن نديد و با واثق گفت : لا-إله إلا الله تا چند طبقى نيكو و فواكهى دلجو است لکن در اين ميوه ها آلو و شاه بلوط نيست واثق گفت : اين دو ميوه نيز در آنجا حاضر است باز مى شوم و براى تو ميفرستم .

افشين دست بهيچيك از آن فواكه نبرد و چون واثق خواست بازگردد افشين گفت: باقاي من سلام برسان و بگو از تو خواستارم كه يك نفر از موثقان و معتمدان خودت را نزد من بفرستى تا آنچه را كه بدو بگويم برساند ، معتصم بفرمود تا حمدون ابن اسماعيل نزد افشين برود و پيامش را بياورد.

و ابن حمدون بروايت طبرى در ايام متوكل در حبس سليمان بن وهب بود و چنين حديث مى نمايد كه معتصم با من گفت نزد افشين برو و افشين سخن بدراز مى افكند و تو را معطل مينمايد اما تو بسيار با او مگذران ، حمدون ميگويد : نزيك افشين شدم و آن طبق فا كه در پيش روى او بود و بهيچوجه بچيزى از آن دست نبرده و نخورده بود با من گفت : بنشين بنشستم پس بطور دهفته باستمالت من سخن كرد و از آنچه در حقتش گفته بودند بمعاذير پرداخت ، با افشين گفتم : بطول كلام مپرداز چه امير المؤمنين با من امر کرده است كه نزد تو بسيار نپايم نونيز مختصر فرماى .

گفت: با امير المؤمنين بگوئى: با من احسان ورزىدى و شرافت بخشيدى و زبان مردمان را درباره من روان داشتى آنگاه كلماتى را كه بمن نسبت دادند و اُمورى كه در حق من ياد كردند بدون اينكه تحقيق كنى و بعقل تدبر نمائى مقبول شمردى ، اين حال و اين اندیشه پست و خيال بيرون از بند و پيوست را چگونه ميتوان بر من بر بست و چگونه مرا روا باشد كه چنين كار كنم و چنين اندیشه در پهنه خاطر راه دهم و آنچه را كه بعرض تو رسانيده اند چگونه تواند از من بر آيد .

آيا چگونه من بمنكجور پوشيده ميرسانم كه خروج نمايم و تو اين خبر را باور ميدارى و ترا خبر ميدهند كه من بآن سرهنگى كه او را بسوى منكجور

مأمور نمودم سفارش کرده که باوی جنگ مجوی و عذر بیاور و اگر احساس بیکتن از ما نمودی از حضور وی منهزم شو همانا تو مردی هستی که بعوالم حرب معرفت داری و با مردان جنگ آور هم نبرد شدی ولشکرها بمعارك کشیدی .

این ممکن تواند بود که سردار و رئیس و امیر لشکر باسپاهی که با گروهی دچار میشوند چنین و چنان بگویند این امری است که برای احدی راه سپار نیامده است و طریق این گونه کار و کردار هموار نگردیده است .

و اگر این کار هم ممکن باشد شایسته نیست که تو پذیری از دشمنی که سبب دشمنی و این گفتار او را تو خود میدانی و تواز من سزاوارتری و اولویت داری من بنده از بندگان تو و ساخته دست تربیت و احسان تو هستم لکن مثل من و مثل تو ای امیر المؤمنین چنان مردی است که گوساله را بپروراند تانیک فربه و بزرگش نماید و حالش نیکو شود و آن مرد را اصحابی و یارانی باشند که مایل بآن باشند که این گوساله سمین چاق را بخورند و از گوشتش نصیب برند و همی در خدمت آنمرد ذبح آن گوساله را عرضه دهند و محاسنش را جلوه گر دارند و صاحب گوساله مسئول ایشان را اجابت نکند .

و چون ایشان از قبول او مأیوس شوند و بآنچه مایل هستند نایل نشوند تدبیر بر آن نهند و یکی روز جملگی بر آن اتفاق آورند که با صاحب گوساله بگویند و یحک از چه روی و بچه امید این شیر در نده را تبیت کنی و پرورش دهی این حیوانی در نده و گیرنده است و اینک بزرگ شده است «این دم شیر است ببازی مگیر» بحال حالیه و بچگی او فریب مخور «عاقبت شیرزاده شیر شود» هر وقت شیر بچه بزرگ شود بسرشت شیری و تبعیت خود باز می گردد.

صاحب گوساله در جواب ایشان می گوید: و یحکم این گوساله و بچه گاو است شیر درنده نیست، آنجماعت متفقاً گویند نه چنین است که تو گمان میبری این شیری دلیر است از هر کس میخواهی بپرس و این جماعت از نخست با تمامت آنانکه این گوساله را دیده و شناخته اند سپرده بودند که باید از این گوشت لطیف سمین خورد

اگر صاحب آن از شما سؤال نماید که این گوساله چیست همه یکزبان بگویند شیر است.

از این روی چون صاحب گوساله در غیاب آن جماعت با هر کس در سخن آمد و با او گفت: هیچ نگرانی که چه گوساله نیکوئی است، یکی گفت: این سبع درنده است، دیگری گفت: و یحک این شیر گیرنده است و چندان این گونه جواب گفتند و شهادت داشتند که بر صاحب گوساله این امر چنان مشتبه گردید که آن گوساله را شیری گیرنده ستیزه پنداشت و بذبح آن امر نمود، پس آن حیوان را بکشتند و درندگان دو پای گوشش را بخوردند و بمراد خود رسیدند.

همانا اکنون من آن گوساله ام چگونه آنقدرت دارم که شیر گردم، خدای را در کار من نگران باش تو مرا ساخته تربیت خود ساختی و مشرف و بلند نمودی و توسید من و مولای من هستی از خداوند مسئلت می نمایم که دلت را بر من عطف و مهربان فرماید.

حمدون می گوید: پس برخاستم و برفتم و آن طبق فواکه را بهمان حال بگذاشتم و افشین دست بهیچ میوه نسوده بود، چه بد گمان بود که مبادا زهری در آنها بکار برده باشند تا او بخورد و هلاک شود، و از آن پس جزاندکی نگذرانیدم جز اینکه گفتند افشین میمیرد یا مرده است، و معتصم گفت: او را به پسرش بنمائید پسر جسد او را بیرون آوردند و در پیش روی پسرش بیفکنند پس ریش او را برایشند و مویش را بسترند و از آن پس معتصم امر کرد تا او را بمنزل ایثار حمل کردند.

میگوید: أحمد بن ابی دواد افشین را در دار العامه سرای معتصم از حبس بخواند و گفت: ای خیدر با امیر المؤمنین خبر داده اند که تو اقلف، ختنه ناکرده هستی، گفت: بلی و تصدیق نمود، چه قصد ابن ابی دواد این بود که جمعی را بروی گواه بگیرد، پس اگر خود را بنماید و مکشوف المورة گردد به خرع و شکافتگی و عدم ختان که مذهب اسلام است منسوب شود و اگر کشف عورت نکند بروی صحیح و ثابت افتد که اقلف و ختنه ناکرده شده است و در این روز تمامت مردمان

از سرهنگان و اعیان در دار العامه فراهم بودند و ابن اَبی دواد افشین را پیش از آنکه واثق برای او فاکهه ببرد در آنسرای و حضور آن جمع کثیر در آورده بود و هنوز حمدون بن اسماعیل نیز نزد افشین نرفته بود .

چون حمدون نزد افشین برفت با او گفت: آیا تو چنانکه کمان میبری اقلف باشی، افشین گفت: أحمد بن اَبی دواد در چنان روزی در چنان موضعی که تمامت مردمان و سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاه فراهم شده اند مرا بیرون می آورد و بر من می گوید آنچه را که بگفت و مراد او جز افتضاح و رسوائی در حضور چنان جماعت چیزی نبود .

اگر با او گفتم بلی سخن مرا نمی پذیرفت و می گفت: کشف العوره شو تا در میان مردمان رسوا شوم و مرگ برای من نیکوتر از آن بود در پیش روی مردمان عورت خود را مکشوف دارم ، لکن ای حمدون اگر دوست میداری خویشتن را در حضور برهنه اندام و مکشوف العوره دارم تا بنگری چنان میکنم حمدون میگوید : در جواب افشین گفتم : تو نزدیک من صدوق و راست گوی باشی هیچ نمیخواهم مکشوف العوره شوی و چون حمدون از نزدیک افشین بازگشت و رسالت خود را بدو معروض داشت معتصم فرمان کرد تا طعام را از وی بازگیرند و جز اندکی بدو نرسانند لاجرم هر روزی يك گرده نان بافشین میدادند تا از ضعف بنیه و زحمت جوع

و چون بعد از مرگش او را بسرای ایتاخ چنانکه مذکور شد ببردند جسدش را بیرون آوردند و بر باب العامه بردار زدند تا مردمانش بنگرند ، و از آن پس جسدش را با همان چوبه که بر آتش صلب کرده بودند بر همان زمین باب العامه فرود افکندند و بسوزانیدند و خاکسترش را بدجله بریختند .

نویسنده این حروف گوید: گویا معتصم از این ضرب المثل افشین و حکایت گوساله و مشتبه شدن بر صاحب گوساله و فریب غداران را خوردن که علامت حمق و بلادت است رنجیده خاطر و خشمگین گردید ، چه چنان می نمود که تو را که خلیفه عصر هستی توانی اینگونه فریب داد تا گوساله از شیر و خادم را از خائن فرق

نگذاری، از این روی طعام از وی باز گرفت تا بنماید که چنانکه که قربه و شایسته انتفاع نمودم اینک لاغر و مهیا و سود نمایم.

و اینکه جسدش را سوزانیدند برای این بود که مردمان بدانند چون بیرون از دین و مرتد شد جسدش سوختن است، بالجمله چنان بود که در آن هنگام که معتصم بحبس افشین امر کرد سلیمان بن وهب کاتب را بفرمود تا بسرای افشین برود و آنچه در سرای اوست بتمامت در حیز احصا و کتابت در آورد و این کار را در شبی از شبها پایان رساند و قصر افشین در مطیره بود پس در سرای او اتاغی یافتند که در آن تمثال انسانی بود که بر آن حلیه بسیار و جواهر گرانبار و در گوشش دوسنگ سفید مشبك بود که بر آن طلا بکار برده بودند.

پاره از آن کسان که با سلیمان بودند یکی از آن دوسنگ را برگرفت و گمان برد گوهری پر قیمت است، چه این حال در شب بود و شب گر به سمور می نماید، چون صبح بردمید و آن شبك ذهب را از روی آن برگرفت سنگی مانند صدف بود که نامش حبرون و از جنس صدفی است که آن را برق از صدف گویند.

و هم از منزل او صورتهای سماجه و جز آن و بتها و غیر از آن و اطواف خشبی که افشین آماده ساخته بود که بدستکاری آن از آب بگذرد و مذکور شد و مجال نیافت و نیز برای او متاعی از وزیریه دیدند که در آن هم بتی بود سوای دیگربتها.

و در میان کتب او کتابی یافتند از کتب مجوس که آنرا زراوه می گفتند و هم کتب بسیار دیدند که در آنها دیانت و کیشی که بدستکاری آن پروردگارش را پرستش و اطاعت می کرده بود ثبت بود و مرگ افشین در شهر شعبان سال دویست و بیست و شش روی داد.

مسعودی می گوید: افشین در زندان بدرود جهان نمود و او را مرده بیرون آوردند و بر باب العامه صلب کردند و بتهایی را که گمان می بردند برای او میفرستاده اند حاضر کرده بر جسد افشین فروریخته جملگی را بآتش بسوختند.

معلوم باد چنانکه در حوادث سنه دویست و بیست و پنجم اشارت کردیم که روایتی

دیگر در وفات اُبی دلف در ذیل حوادث سال دویست و بیست و ششم نگاشته خواهد شد این است که مسعودی در مروج الذهب بعد از نگارش مرگ افشین و مازیار میگوید: در این سال دویست و بیست و ششم هجری ابودلف عجللی که سید اهل وعشیرت و رئیس قوم و قبیله خود از طوایف عجل و غیر از عجل از قبایل ربیعہ بود و این شعر از آیات اوست:

یوماً ترانی علی طمر *** ترهبنی الاجبل الرواسی

و یوم لهواحت کاساً *** و خلف اذنی قضیب اس

میگوید: عیسی بن اُبی دلف حکایت کرده است که برادرش دلف که پدرش او را ابودلف کنیت داده بود از مقامات علی علیه السلام که فرودترین طبقات سماوات است کاستن میخواست و شیعیان آنحضرت که از جمله ایشان حضرت خلیل الرحمن علیه السلام است پست می گرفت و بجهل منسوب میداشت، و یکی روز که در مجلس پدرش ابودلف حاضر و پدرش غایب بود بزبان همی راند که شیعیان را گمان چنان است که هر کس از مقام علی بکاهد بیگمان از رشد بیرون است، یعنی پاک زاد نیست و شما غیره امیر میدانید وانه لا یتھیا الطعن علی أحد من حرمه، نهایت غیرت و عفت پدرم امیر را میدانید که هرگز کسی در باب حرم او طعن نکرده است و چنین راهی و تهیه بدست هیچکس نیامده است، یعنی نتوانسته اند پردگیان او را بزنا و کردار ناسزا نسبت دهند و من البتہ حلال زاده هستم و با این من دشمن علی هستم.

عیسی میگوید: از همه حال بی خبر ناگاه ابودلف بیرون آمد ما چون او را بدیدیم احتشامش را بر پای خاستیم، ابودلف گفت: آنچه دلف گفت می شنیدم و حدیث را دروغ نباشد و خبر وارد در این امر، یعنی دشمن علی علیه السلام ولد الزنا و ولد الحیض است کهنه نمی گردد و دلف سوگند با خدای ولد زنا و حیض است.

و این حکایت چنان است که وقتی من علی و رنجور بودم و خواهرم جاریه خود را که من بحسن و جمال او شیفته بودم برای من بفرستاد من خودداری نتوانستم کرد و با او در آمیختم و موافقه نمودم اتفاقاً آن جاریه حیض بود و نطفه این پسر

بسته شد و چون حمل آن جار به ظاهر گشت و خواهرم بدانست ناچار او را بمن بخشید از این روی این پسر بنهره با پدرش که من هستم دشمن و مخالف و ناصبر گردید چه غالب بر مزاج پدرش مذهب تشیع و میل بسوی علی علیه السلام است تا بدانجا که بعد از وفات پدرش نیز بواسطه ناپاک زاده بودن بجسارت سخن می نماید .

عیسی بن ابي دلف میگوید : و آن جسارت و تشنّعی که برادرش دلف بعد از وفات ابي دلف بر پدرش می نمود این بود که علی بن محمد قوهستانی میگوید : دلف بن ابي دلف با من حکایت نمود که چنان در خواب دیدم که بعد از مرگ پدرم یکتن بمن آمد و گفت : فرمان امیر را اجابت کن.

پس برخاستم و با او برفتم و آن شخص مرا وحشت ناک بیم خیز در آورد و از آن پس بمکانی بلند ببرد و در بالاخانه که بر دیوارها و زمین آن نشان خاکستر بود در آورد پس او را برهنه و سر در میان هر دو زانویش در آورده بدیدم، پس با من بطریق استفهام گفت : دلف هستی ؟ گفتم : دلف باشم آنگاه این شعر بخواند .

فلو انا إذا متنا تركنا *** لكان الموت راحة كل حي

ولكننا إذا متنا بعثنا *** ونسأل بعده من كل شيء

بعد از آن گفت: آیا فهمیدی؟ گفتم بلی و از آن پس بیدار شدم.

از وضع این خواب جنان مینماید که موضوع است ، چه از جانب کسیکه در چنان جای و در چنین حال سخت منوال باشد در طلب کسی بیایند اجب الامر نگویند و او را امیر نخوانند و حکم او را باین غلظت و مطاعیت ابلاغ ننمایند وانگهی در دیگر جهان کسی را امیر نشاید خوانند، دیگر اینکه اگر اُبود لَف احضار یکی از فرزندان را لازم میدانست چرا آن يك را که مردود و حرام زاده و دشمن خود و مخالف مذهب خود میداند احضار می نماید، و اگر کسی شیعه باشد و علی علیه السلام را امام و خلیفه بداند مرتکب معصیتی نگردیده است که باید در چنان حال و منزل باشد مخالفت آنحضرت بیگمان عقوبت و موافقتش ثواب دارد فرضاً اگر ثواب هم نداشته باشد البته عذاب نخواهد داشت .

و اگر مقرون بصدق باشد و بطوریکه معبرین رقم کرده اند هر کسی هر خواب که ببند غالباً نظر بمیل طبیعت و مذاکرات خیالیه و میل قلب و مسلک و نظریات محسوسه و منظوریه و عادانیه او و محاضرات ذهنیه و مخاطرات دماغیه و مذهبیه او می نماید ، هر کس با کسی دوست باشد او را در حالت خوش و گردشمن دارد در عالم ناخوش می بیند .

و از این گذشته غالب خوابهای مردم اضغاث احلام است ، و اگر هیچیک نباشد و مقرون بصدق و حقیقت باشد معلوم می شود که تشیع آبی دلف بخلوص و کمال مزین نبوده است از این روی عالم ناخوشی داشته ، و اگر بی اخلاص و ارادت صرف بود البته بعالمی سخت تر و عذابی شدید مبتلا- و با آن حالت بخواب دلف می آمد ، پس این حالت بین بین نیز از برکت تولای باذیال محبت و ارادت غیر کامل بآنحضرت و عنوان بشیعتی او علیه السلام است.

علمای بزرگ سنتی مثل شافعی و زمشخری حتی حسن بصری که در زمره مبغضین شمرده می شود و مصنفین و محدثین و مفسرین و حکما و عرفای ایشان مثل غزالی و جامی و ابن جوزی و ابن ابی الحدید و محمد بن طلحه و ابن صباغ و ابن خلکان و امثال ایشان و ارکان ایشان همه در درجات کمالیه فضایل و مناقب آنحضرت و عدم احصای بآن قائل و در تصانیف خود ناقل هستند و همه دوستی آنحضرت را موجب ثنوبات آخرویه .

و بغض آنحضرت را دلیل نقمات سرمدیه شمارند و بمدح و ثنای آنحضرت و اولاد طاهرین آن حضرت نظماً و نثراً عذب البیان و رطب اللسان میباشند و کتب خود را بنقل اخبار و احادیث وارده در فضایل و مفاخر ایشان مزین و حب آنحضرت را ایمان و بغضش را کفر می شمارند، منتهای امر تفاوتی که بر حسب ظاهر و عموماً با شیعه دارند همان است که شیعه بخلافت بلافضل قائلند و ایشان بترتیب می شمارند و چون بآن معنی که شیعه در شأن امام و خلیفه حقیقی پیغمبر عقیدت دارند و اهل سنت و جماعت در شأن خلیفه ریاست امت که راجع بشئون و تکالیف سلطنت است

چنانکه در مقامات خود مسطور است .

ابن خلکان یکی از متعصبین غلیظ التعصب است و حتی الامکان در نقل فضایل حضرات اهل البيت عليهم السلام امساک و در نشر مآثر مخالفان اصرار دارد معذلك در ذیل احوال همام بن غالب شاعر مشهور بفرزدق می نویسد که يك فقره مکر مه را دارا میباشد که برای او موجب امیدواری بهشت است و آن مدیحه اوست در حق حضرت علي بن الحسين سيد الساجدين عليهما السلام معروض داشته «هذا الذي تعرف البطحاء وطائته» چنانکه در ذیل کتاب احوال آنحضرت عليه السلام مشروحاً مذکور نمودیم .

مگر جناب أبي بكر و عمر و عثمان در نقل اخبار فضایل آنحضرت و تصدیق بر علم و شرافت و جلالت و تقدم و اوصاف حمیده آنحضرت ساکت صرف بودند بلی چنانکه گفته اند «الملك عقيم» و باین مطالب در طی این کتب مبارکه کراراً و مشروحاً گذارش رفته است ، والله تعالی اعلم .

بیان وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیه و ولایت محمد بن اغلب

در این سال در روز پنجشنبه هفت روز از ربیع الآخر بجای مانده اغلب بن ابراهیم بن اغلب امیر مملکت افریقیه رخت امارت از سراچه اسارت بر بست و بشمارگاه آخرت پیوست مدت ولایت و امارتش دو سال و هفت ماه و هفت روز بود ، و چون بدرود جهان گفت : أبو العباس محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب بجای پدر در مملکت افریقا بولایت و امارت بنشست و بلاد و امصار آن مملکت در تحت امارت و حکومتش درآمد و شهری از دیک شهر تا هرت بنا کرده عباسیه نام نهاد .

و این بنا در سال دویست و سی و نهم اتفاق افتاد و افلح بن عبد الوهاب اباضی این شهر را بسوزانید و بآموی صاحب اندلس صورت این قضیه را بنوشت و آموی والی

اندلس صد هزار در هم در پاداش این کردار و سوزانیدن يك شهر آباد و پراکندگی گروهی از عباد بدو بفرستاد ، وأبو العباس محمد بن اغلب مذکور در روزده شنبه غره شهر محرم الحرام سال دویست و چهل و دوم بار اقامت بسرای آخرت کشید ، مدت امارتش پانزده سال و هشت ماه و ده روز بود، و بعضی نویسندگان می نویسند : بعد از وفات أبي عقاب اغلب بن ابراهیم بن اغلب برادرش أبو العباس محمد بن ابراهیم بن اغلب بجای او برقرار گردید ، و بجای أبو عفان أبو عقاب و بجای پدر برادر نوشته اند .

بیان ولادت ابی عبدالله محمد بن احمد بن اغلب در مملکت افریقیه و برخی از حالات او

جزری در تاریخ الکامل می نویسد : چون زیاده الله بدرود جهان نمود أبو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن اغلب بجای او ولایت یافت و مملکت افریقیه را در حیطة انقیاد در آورد برسنن اسلاف و روش گذشتگانش رفتار نمود ، مردی ادیب وفاضل و نیکوسیرت و پسندیده سریرت بود جز اینکه در زمان او مردم روم بر چند موضع از جزیره صقلیه غلبه کردند ، و نیز حصون عدیده و محارس بر ساحل بحر بنیان کردند و در مغرب زمینی است که بارض کبیره معروف است در میان آن و برقه پانزده روز راه است و در آنجا بر ساحل دریا شهری است که باره نام دارد .

حموی گوید : باره باباء موحدہ تحتانی والف وراء مهمله وهاء شهری است کوچک از نواحی حلب و در آنجا حصنی است که زاویه البارة نام دارد و هم نام اقلیمی است از اعمال جزیره الخضراء در اندلس که در جبال شامخه واقع است.

بالجمله مردم این شهر نصرانی هستند و از روم نیستند حیاة مولی اغلب با آنگروه بجنگید و بر آن شهر دست نیافت پس از آن خلفون بربری در آنجا جنگ افکند و بعضی گفته اند: یکی از موالی از جماعت ربیعه بود و بر آنجا استیلا یافت و این

تفصیل را بوالی مصر بر نگاشت و خبر خود بدو بگذاشت و او را بیگاهانید که برای خودش و گروه مسلمانان نمازی منعقد نتواند شد مگر اینکه در آن ناحیه امامی مشخص نمایند و امارت آنشهر نیز بدو گذارند تا از حد متغلبین خارج شود و مسجد جامعی در آنجا بنیان گردد و از آن پس اصحابش بروی بشوریدند و او را بکشتند .

و بعد از آن أبو عبد الله محمد بن أحمد بن اغلب مذکور در سال دویست و شصت و یکم هجری کوس رحیل بکوفت و از این سرای پرقال وقیل برست ، جزری گوید: اینکه این چند نفر را که در مملکت افریقیه با مارت و ایالت روز نهادند در اینجا پیایی یاد کردیم برای این بود اندکی اخبار بود ، ولایت ابي عمد تقریباً پانزده سال بوده است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال اهواز را در مدت پنج روز زلزله سخت فرو گرفت و نیز بادی بس شدید با آن بوجهی توأم بود و چندان کار دشوار گشت که مردم اهواز تاب در نگ نیاوردند و از منازل و مساکن خود بکوه و دشت فرارنده و پراکنده شدند و بسیاری از ابنیه آنشهر ویران و منزلگاه و حوش بیابان گشت .

اهواز با الف مفتوحه وهاء ساکنه وواو والف وزاء معجمه اصلش احواز باحاء حطی است و مردم فرس بهاء هوز تبدیل نمودند، چه در لغت ایشان حاء حطی نیست واسم این ملک در ایام فرس خوزستان بود یعنی شکرستان ، چه نیشکر در اینجا بسیار بود ، و بقولی هرگز شهر نام داشت و این زمین کوره بزرگ ، حموی گوید : چون در کلام مردم فارس حاء مهمله نیست چون بکلمه که حاء حطی در آنست

خواهند تکلم نمایند بدل بهاء کنند چنانکه در حسن هسن و در محمد مهمد گویند و بعد از آن مردم عرب از حیثیت کثرت استعمال آن اهواز باهاء هوز مستعمل داشتند و خوزستان نام نخست آن بود.

و در اینجا چند موضع است که هر يك را خوز خوانند مثل خوز بنی اسد و غیر از آن ، و اهواز اسم آن کوره باسرها میباشد و آنشهر یکه نزد عامه مردمان امروز این نام بر آن غلبه دارد سوق الأهواز است وأصل حوز با حاء حطی در کلام عرب مصدر حاز الرجل الشيء یحوز حوزاً إذا حصله و ملکه میباشد و حوز در اراضی این است که مردی آن زمینها را بگیرد و حدودش را ظاهر سازد و خودش مستحق آنجا گردد و برای احدی حقی در آن نباشد و این مکان را حوز گویند.

وهم اخواز باخاء معجمه گویند و اهواز بصیغه جمع است لکن واحد آنرا هوز نگویند و اهل این بلاد را بتمامت حوز باحاء حطی گویند ، و حضرت امام رضا علیه السلام گاهی که در سفر مرد با هواز عبور داد مسجدی در برابر شادروان آنجا بنا فرمود چنانکه شرحش در کتاب احوال آن حضرت و حرکت فرمودن از مدینه طیبه بجانب خراسان مذکور شد و تفصیل اهواز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مرقوم شده است .

و در این سال محمد بن داود بفرمان شناس سردار بزرگ دولت معتصم مردمان را حج اسلام بگذاشت و سبب این حال و فرمان روائی شناس ترکی این بود که در این سال شناس با قامت حج سفر مکه معظمه نمود لاجرم محض احتشام و احترام آن سردار بلند اعتبار فرمان خلیفه صادر شد که در هر شهری که در طی این سفر عبود مینماید والی و حکمران باشد، و از این روی بر تمامت منابعیکه وی بآنجا فرود می آمد از سامراء تا مکه و مدینه بنام او خطبه خواندند و دعا کردند ، محمد بن عبدالرحمن بن عیسی بن موسی در منبر کوفه برای آن امیر کبیر دعا بخواند، و هارون بن محمد بن ابی خالد مروروزی در منبر فید بنامش خطبه و دعا براند .

فید بفتح فاء و سکون یاء حطی و دال مهمله شهری کوچک در نیمه راه مکه از کوفه است در وسطش قلعه ایست که دروازه آهنین دارد و برگردش دیواری استوار است و مردم حاج فزونی زاد و توشه خود را در آنجا بودیمت می گذارند تا مراجعت نمایند .

و محمد بن ایوب بن جعفر بن موسی در منبر مدینه بنامش آغاز دعاء نمود و در تمامت این شهر با مارت بروی سلام دادند و همچنین ولایت و امارت این امصار در تحت ریاست و اقتدار اشناس بود تا گاهی که از مکه معظمه بسامراء بازگردید.

و در این سال أبو الهذیل عحمد بن عبد الله بن العلاف البصری که در زمان خود شیخ جماعت معتزله بود بمرد و مدت عمرش از یکصد سال بر افزود ، جزری میگوید: او را در اصول مسائل قبیحه است و در آن عقیدت منفرد است و شریکی ندارد از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال أبو الهذیل ووفات او درسته 235 علاف متکلم مشهور و در طی این مجلدات بمنظرات او باشخاصی که او را در زمان مأمون مجنون میدانستند در باب اثبات خلافت بلافصل علی بن ابیطالب وفضائل أهل البيت صلوات الله علیهم وبیانات او در مجلس یحیی بن خالد برمکی در معنی عشق شروح مبسوط نگاشته ایم ، و از این بعد إن شاء الله تعالی یک فقره مناظره با هشام در ذیل حکایات متول مذکور می شود .

و نیز در این سال یحیی بن بکر بن عبدالرحمن تمیمی حنظلی نیشابوری مکنی بآبی زکریا در شهر صفر در شهر نیشابور از این شهر بند بلایا بشهر بند بقا سفر کرد.

و هم در این سال سلیمان بن حرب واشجی قاضی جانب دیگر جهان بنوشت کنیتش أبو ایوب بصری از قبیله از داست، و دیگر ابو الهیثم رازی نحوی که بنحو کوفیین عالم بود بدیگر عالم رفت .

بیان پاره اخبار یکه از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در باب تعلیم و توحید و ارداد است

در جلد اول بحار الأنوار ماثور است که جبرئیل بن محمد از موسی بن جعفر بن وهب از أحمد بن حاتم بن ما هویه روایت کرده است که گفت: بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام عریضه نوشتم که از چگونه کسی اخذ معالم دینی خود را بنمایم؟ و همچنین برادر أحمد بن حاتم بدینگونه عریضه عرض و همین سؤال را بنمود.

حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در جواب هر دو برادر رقم فرمود:

«فهمت ما ذکرتم فاعتمدا فی دینکما علی مسن فی حکما وکل کثیر القدم فی أمرنا فانهم کافو کما إن شاء الله تعالی» آنچه در مکتوب خود مذکور داشته بودید بدانستم در امور و معالم دینیه خود بر آنکسی در محبت شما سالخورده است اعتماد بجوئید و هر کسی که در امر ما کثیر القدم باشد اینگونه جماعت شما را بخواست خدا کفایت نمایند.

شاید معنی این باشد که آنکسان که در دوستی شما و دین و آئین شما ثابت و سالخورده و روزگاری دراز بر این نمط سیر کرده و تغییری در یک مدت طولی در عقیدت و روش و طریقت خود نداده و بریک حال و مقال و مسلک و مذهب گذرانیده و در امر ما و مذهب و طریقت ما بسیاری روزگار نهاده و بحث و پژوهش و تعلیم و تعلم و کوشش کرده و از آزمایش ما بصحت عقیدت و صفوت نیت و ثبوت قدم و صحت قلم و سلامت رقم رفته و در دوستی ما راسخ و ثابت باشند البته اینگونه اشخاص ممتحن کار آزموده محل اعتماد ما و اطمینان شما خواهند بود، پس در اخذ معالم دین و آئین خود از اقوال و افعال و اطوار و اشارت و انارت ایشان اخذ کنید تا براه صواب راه یا بید و ادراک ثواب و اجر جمیل نمائید.

ص: 355

در مجلد دوم بحار الأنوار واحتجاج طبرسی و غیرهما در باب احتجاج حضرت ابي الحسن علي بن محمد عسكري عليهما السلام در مطالب توحيدیه و علوم دينيه و دنياويه بر مخالف و مؤالف مسطور است که از آنحضرت صلوات الله عليه در مسئله توحيد حضرت باری پرسش کردند و عرض نمودند: همیشه خدای تعالی به تنهایی بوده چیزی با او نبوده پس از آن اشیاء را بدیعاً بیافرید و برای خود نیکوترین و أحسن اسماء را اختیار فرمود یا اینکه اسماء و حروف همیشه با او بوده اند قدیمه، یعنی همیشه از ذات کبریا انفکاک نداشته و قدیمی هستند؟

حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه در جواب رقم فرمود: «لم یزل الله موجوداً ثم کون ما أراد لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه تاهت أوهام المتوهمین و قصر طرف الطارفين، و بقولی: طرف العارفين و تلاشت أوصاف الواصفين أو اضمحلت أقاويل المبطلين عن الدرك لعجيب شأنه والوقوع بالبلوغ على علو مكانه فهو بالموضع الذي لا يتناهى وبالمكان الذي لم تقع عليه الناعتون بإشارة و لا عبارة هیئات هیئات».

حضرت واجب الوجود همیشه موجود بود و از آن پس بوجود آورد هر موجودی را که اراده فرمود، فرمانش را هیچ چیز بر نتابد و حکمش را هیچ چیز نتواند واپس افکند، سرگشته و پریشیده می گردد، اوهام توهم کنندگان و قاصر می گردد ابصار طارقان و عارفان و متلاشی و بعید می گردد اوصاف وصف نمایندگان با مضمحل و ناچیز میشود اقاویل مبطلان از ادراك عجيب شأن و وقوع ببلوغ و رسیدن بعلو مکان او پس خداوند علی اعلی را موضع شأن و جلالی است که متناهی نیست و مکان و مقامی است که هیچ صفت کننده را اشارتی بآنجا واقع و هیچ تعبیر و عبارتی بآن مکان نتواند واقع شد هیئات هیئات.

یعنی سخت دور و بعید است از اینکه در حیز تصور و توهمی و اندیشه و خیالی و دل و مغزی اندر آید و چون در این گونه اخبار بگذرند درجه عبودیت و خضوع و خشوع و اذعان و اقرار و یقین و قوت ایمان ائمه هدی صلوات الله عليهم را

بتوحید یزدان مجید و از لیت و وحدت و ابدیت و قدمت ذات کبریا و عدم شرکت هیچ موجودی از ما سوا را نسبت بآن ذات واجب باز شناسند، چه بعد از آنکه خودشان اقرار می نمایند که ذات کبریا بود و هیچ نبود و از آن پس خود بخواست و تکوین اشیاء فرمود، البته خود ایشان نیز از جمله اشیاء خارج نیستند و البته باراده خداوندی هر وقت خواسته است ایجاد ایشان را فرموده است .

پس زمانی بوده است که خدای بوده است و ایشان نبوده اند ، چیزی که هست اول چیزی که اراده ایجاد آن را فرمود و اول نوری که از انوار خاصه مکنونه او در عالم خلقت و امر بمنصه شهود و عرصه وجود خرامید و علت خلق جمیع موجودات و ممکنات و مظاهر گردید نور محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بود که صادر اول و سایر صادرات را علت ظهور و بروز و تمام مظاهر و موجودات از نور مبارک او موجود شد .

دیگر اینکه امام علیه السلام نفی صریح میفرماید که هیچ و همی و طرفی و وصفی و قولی بیدرک شناسی شأن و مکان و موضع لا یتناهی الهی نرسد تا چه برسد بشناسی ذات یا کنه ذات خالق ذوات و جهات ، و چون نفی عموم دارد خود ایشان نیز داخل میشوند چنانکه میفرماید : «عجز الواصفون عن صفته یا رب لا- احصي ثناء عليك بل أنت كما اثنيت على نفسك» بلی تفاوت ایشان این است که در شناسی ذات و توصیف صفات باری تعالی نسبت بمدركات خودشان قاصراند.

اما نسبت بمعارف سایر مخلوقات چندان برتری و بشئون ایزدی و صفات الهیته و انوار عظمت و جلال و خلافت و مخلوقات خالق ارضین و سماوات عارف و بصیر هستند که عقول و افهام و تصورات و خیالات سایر انواع مخلوق در تصور و تعقل آن تصورات و تعقلات و آن قوه مدركات و آن معیار عرفان عاجز و بیچاره و سرگشته می گردد.

لمولفه:

أییا در مدركات أحمدی ***واله اندر بهت های سرمدی

أحمد آخر زمان داند بسی ***که نداند زانیا دیگر کسی

ص: 357

لیک احمد در شناس آن صفات ***عرض عجز واصف آرد زان سمات

علم او برتر ز هر علم ای همیم *** إن إن فوق کل ذی علم علیم

جمله دانشها ز دانشهای اوست *** کانچه اوداند از علم خاص هوست

علم پیغمبرها طفیل علم اوست *** او چو مغز است و دگر ها همچو پوست

اولین صادر چو احمد هست و بس *** جز بدویت نیست راه دست رس

زان تو خود بگذر که تانی حق شناخت *** گر چنین خواهی بخواهی عقل باخت

تو چه دانی فطرت نور الست *** تا شناسی فاطر بالا و پست

از شناس نفس خود تو عاجزی *** و ز وجودت معرفت را حاجزی

پس چه دعوی در شناس احمد است *** کز فروغش نورهای سرمد است

در کتابش مولوی معنوی *** که بهر بیتیش بحری منظوی

از ره انکار و استفهام گفت *** چونکه گوهرهای عرفان را بسفت

از عبادت کی توان الله شد *** میتوان موسی کلیم الله شد

چون نشاید کشت موسی کلیم *** در سعادت و از عبادت های فهمیم

کی توانی احمد مرسل شدن *** پای از اندازه ات بیرون زدن

انبیا داره نه اندر حد اوست *** کوست لب اللب و سایر همچو پوست

جاهلانه تازی اندر فهم حق *** کوست بیرون از شناس من سبق

احمد اندر دانشش آن نور پاک *** پای عرفان را زند در آب و خاک

گرچه آب و خاک را او ما یه است *** در شناس ذات در یک پایه است

گفت دانای علوم اولین *** آیت یزدان امیر المؤمنین

هر که خود بشناخت ایز در شناخت *** هست تعلیق محال ای خوش نواخت

زانکه نفس ناطقه تو عرشی است *** نفس حیوانی چو جسمت فرشی است

توز آب و آتش و بادی و خاک *** کی توانی فهم آن عرشی پاک

قاصری چون از شناس خویشان *** زانکه میبایستی اسیر نفس تن

پس چسان خلاق جان را ای عمو *** میشناسی بیش از حدت مجو

ص: 358

و هم از آن گونه کلمات معارف سمات مقدار علوم و عرفان و شئون عالیه امام علیه السلام و بصیرت نامه ایشان فوق دیگر بصایر و معرفت ایشان برتر از هرگونه معارف بیک اندازه که مدرکات ناقصه ما میتواند دریابد مکشوف می آید، چه معین و مبین می گردد که با این علوم کثیره بدیعه الهیه و نظرات سامیه صمدانیه ایشان و آن اندازه احاطه و اختیار و تصرفاتی که یزدان تعالی در تمام ماسوی بایشان داده و ماسوارا در مراتب قدرت و درجات فوق درجات عطا فرموده است برچگونه عظمتها و جلال و مدارج هیمنه و مخلوقات ایزد متعال آگاه میباشند که اینطور کلمات در عدم شناس ذات بلکه صفات خاصه ذاتیه حضرت کبریای یزبان می آورند و اینگونه عرض عبودیت و خضوع و خشوع و حقارت و عبادت و اطاعت میفرمایند چه این جمله فرع معرفت است و هر کسی معرفتش بیشتر است نمایش این حالات در وجودش بیشتر است «إنما بخشی الله من عباده العلماء، حسنات الأبرار سینات المقربین».

و نیز در مجلد دوم بحار الأنوار مسطور است که حضرت ابي الحسن ثالث فرمود: «إن الله لا یوصف إلا بما وصف به نفسه وأتی یوصف الذي یعجز الحواس أن تدركه والأوهام أن تناله والخطرات أن تحده والأبصار عن الاحاطة به نأی في قربه وقرب في نأیه کیف کیف بغیر أن یقال کیف واین الاین بلا أن یقال این هو منقطع کیفیه والأبنیه الواحد الأحد جل جلاله و تقدست أسمائه».

بدرستی که یزدان تعالی جز بآنچه خودش خویشتن را وصف کرده است نتوان توصیف نمود و چگونه می تواند ذاتی را در حیّز وصف در آورد که حواس از ادراکش عاجز و اوهام از نایل شدن بآن بیچاره و قاصر و خطرات از تحدیدش و ابصار از احاطه آن زیون و کوتاه است، در نهایت قرب در اقصی درجه بعد و در کمال دوری بجمال نزدیکی دوری و نزدیکی میگیرد تکیف کیف داده، یعنی بمقوله کیفیت و چگونگی در آورده بغیر از اینکه گفته چگونه و کیف بود و تأین اینیت و کجا بودن و مکانیت داد بدون اینکه گفته کجا و این میباشد چه منقطع کیفیه والاینیه می باشد.

یعنی با اینکه برای خدای صفتی که در خور مخلوق نیست و نسبت چگونه و کجا بدو نشاید زمان و مکان و موجودات را از کتم نیستی بعرضه وجود و هست در آورده، واحد أحد است جل جلاله و تقدست اسمائه، یعنی یکتا و تنها و بی همتا است شریکی و انبازی ندارد همه چیز را او بوجود آورده، اما چون او واجب و دیگران ممکن و او همیشه باقی و دیگران فانی و او عین غنا و دیگران عین فقر و او از همه چیز بی انباز و همه چیز بدو نیازمند و او قادر و دیگران عاجز میباشند.

پس واحد أحد است، چه هیچ مجانستی او را با مخلوق نیست پس بگه و تنها و بی نباز و شریک است پس هر چه هست اوست و هر چه جز اوست نیست، و این خبر نیز مؤید خبر سابق و بیانات سابقه مذکور است.

و دیگر در احتجاج شیخ طبرسی اعلی الله رتبه مسطور است که أحمد بن إسحاق گفت: بحضرت ابي الحسن علي بن محمد عليهما السلام نوشتم و از مسئله رویت و آن عقاید و اقوال که مردمان در این امر دارند، یعنی رویت خدای تعالی الله عما يقوله الجاهلون؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: « لا يجوز الرؤية ما لم يكن بين الرائي والمرئي هواء ينفذه البصر فمتى انقطع الهواء وعدم الضياء لم تصح الرؤية وفي وجوب اتصال الضياء بين الرائي والمرئي وجوب الاشتباه، والله تعالى منزه عن الاشتباه، فثبت أنه لا يجوز عليه سبحانه الرؤية بالإبصار لان الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات».

تاگاهی که در میان بیننده و دیده شده هوایی که برش نافذ بگرداند نباشد رویت و دیدن روا نیست، پس هر وقت هوا را انقطاعی باشد و فروزی در کار نباشد رویت صحبت نمی یابد، یعنی اسباب رویت همین است که بدستیاری و توسط آن ممکن میشود و در وجوب اتصال ضیاء در میان رائی و مرئی وجوب اشتباه میرسد و خدای تعالی از اشتباه منزه است، یعنی بسا می شود که بر رائی در مرئی اشتباه حاصل میشود و خدای تعالی از این صفت منزه است، پس ثابت میگردد که خدای سبحان را دیدار بدیدار نشاید، چه اسباب را ناچار اتصال بمسببات میباشد.

در کشف الغمه باین حدیث شریف اشارت کرده و در بدایت آن مینویسد :

فتح بن یزید جرجانی میگوید: چنان شد که در آن هنگام که از مکه معظمه بجانب خراسان مراجعت میکردم طی آن راه مرا بحضرت ابي الحسن صلوات الله علیه که بسوی عراق راهسپار بود مضموم و مشرف ساخت ، پس از آن حضرت شنیدم که همی فرمود: «من اتقی الله یتقی ومن أطاع الله بطاع» هر کسی از خدای بترسد دیگران از وی میترسند، و هر کسی خدای را اطاعت نماید مطاع دیگران گردد .

يك سبب آن این است که تا کسی سعتمند و خودیار و پاک طینت و هوشیار و دانا نباشد و بمعارف یزدانی آگاهی ندارد و اطاعت اوامر و نواهی الهی را عین صلاح و فلاح دنیا و آخرت و ترکش را عین فساد و تباهی هر دو جهان نداند و بعظمت و قدرت و قهاریت و انتقام و عقوبت و عدل و مکافات ایزد متعال یقین نکند از خدای ترسد و چون بترسد و مطیع و منقاد خالق عباد گردد البته افعالش پسندیده و اعمالش مقبول در گاه خالق مهر و ماه آید و خداوندش در هر کاری یار و معین آید و او را با عزت و هیبت و بمددهای غیبیه معززگرداند و البته دیگران از وی خوفناک شوند و پاس احترام و رضای خاطر و اطاعت او را بدارند .

و هم چنین هر کسی مطیع خدای باشد بهمین معنی مذکور مطاع مخلوق شود چنانکه در خبر وارد است : « من خاف الله امنه من كل شيء ومن خاف الناس اخافه الله من كل شيء» .

فتح بن یزید می گوید: چون از آن حضرت این کلمات حکمت سمات را بشنیدم چندان بملاطفت و تدبیر کار کردم تا خود را بحضور مبارکش رسانیدم و سلام فرستادم ورد سلام فرمود و اجازت جلوس داد و اول کلامی که با من فرمود گفت : ای «فتح من اطاع الخالق لم یبال بسخط المخلوق ومن أسخط الخالق فأیقن أن یحل به الخالق سخط المخلوق» .

هر کس فرمان آفریننده را اطاعت کند او را از خشم و سخط مخلوق با کی نیست و هر کسی خالق را بخشم بیاورد پس باید یقین بداند که خالق جهان او را

پای کوب سخط و غضب آفریدگان میگرداند و این حال سوای آن رنج و بلیتی که باو میرسد از آن حیثیت که دچار مخلوقی مانند خود ذلیل و زبون و عاجز میگردد بذلت و هوانی مخصوص دچار و ننگ دار می شود.

آنگاه فرمود: «وإن الخالق لا يوصف» و همین حدیثی را که مذکور نمودیم مینگارد و در پایان آن می نویسد: «هو الواحد الأحد الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد فجل جلاله ، أم كيف يوصف بكنهه محمد صلى الله عليه و آله و قد قرنه الجليل باسمه وشركه في عطائه وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته إذ يقول : وما تقموا إلا أن أغناهم الله ورسوله من فضله ، وقال ، ويحكي قول من ترك طاعته وهو يعذ به بين أطباق نيرانها وسراويل قطرانها : ياليتنا أطعنا الله وأطاع الرسول (وأطعنا الرسولا ظ).

أم كيف يوصف بكنهه من قرن الجليل طاعته بطاعة رسوله حيث قال : اطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم ، وقال : ولوردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولى الأمر منهم ، وقال: إن الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها ، وقال: فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون.

یافتح كما لا- يوصف الجليل جل جلاله والرسول والخليل وولد البتول كذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا ، فنبينا أفضل الأنبياء و خليلنا أفضل الأخلاء ووصيه أكرم الأوصياء اسمهما أفضل الأسماء وكنيتهما أفضل الكنى وأجلاها لولم يجالسنا إلا كفو لم يجالسنا أحد ولولم يزوجنا إلا كفو لم يزوجنا أحد أشد الناس تواضعاً أعظمهم حلماً وأنداهم كفاً وأمنعهم كنفاً، ويرث عنهما أوصياؤهما علمهما فاردد إليهم الأمر وسلم إليهم، أما تآك الله مماتهم وأحيآك حياتهم إذا شئت رحمك الله .

اوست خداوند واحد احد صمد یکتای یگانه بی نیاز که تمام مخلوق بدرگاه عنایتش نیازمند هستند، ته چیزی از وی زاده شد و نه او را برآیندند و نه هیچکس او را شريك و انباز است پس جلیل است جلال او .

یا چگونه میتوان محمد صلی الله علیه و آله را بکنه ذات مبارکش توصیف نمود و حال اینکه خداوند جلیل مقرون داشته است او را باسم خودش و شريك فرموده است اور ادر عطای

خودش ، و واجب گردانیده برای کسیکه اطاعت آنحضرت را نماید پاداش کسیرا که اطاعت خدای را کرده باشد، گاهی که میفرماید : اهل مدینه کینه ور نشدند و راه کینه نداشتند مگر اینکه خدای و رسولش توانگر ساخت ایشان را از فضل و کرم خود.

یعنی اهل مدینه مردمی نیازمند و تنگ روزی بودند چون قدم همایون رسول خداوند بیچون بآن شهر رسید از برکت آن پیکر سعادت مخبر غنایم بسیار بدست ایشان رسید و توانگر شدند و بواسطه آن بی نیازی بطغیان و کینه در آمدند چنانکه در مثل گویند : بترس از بدی آنکس که بدو نیکی کرده باشی .

و دیگر خدای در حکایت از قول آنکس که در این جهان بترك فرمان یزدان گفته و منتقم حقیقی در دوزخ در میان طبقات نیران آتش و سرابیل قطران نیران او را معذب می گرداند میفرماید: «یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا أطعنا الله واطعنا الرسولا»

روزی که گردانیده شود رویهای ایشان در آتش از جهتی بجهتی مانند گوشت بریان که در هنگام بریان کردن زیر و روی همی کنند و در آتش بگردانند یا گوشت در دیگ جوشان که زیر و روی همی شود یا هر ساعتی برنگی اندر شوند یا مغلوب و منکوس در آتش بیندازند و از سختی عذاب و ندامت اعمال سابقه خود همی گویند ای کاش فرمان میبردیم خدای را و فرمان برداری میکردیم پیغمبر را تا بچنین عذاب دچار نمی شدیم.

و امام علیه السلام میفرماید: و چگونه میتوان توصیف بکنه کرد پیغمبری را که مقرون فرموده است خدا طاعت خودش را بطاعت او در آنجا که میفرماید: اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول خدای را و آنان را که والیان و صاحبان امر شما هستند یعنی ائمه اطهار سلام الله علیهم را و دیگر میفرماید: و اگر بازگردانید آن را بسوی خدای و بسوی رسول و بسوی اولی الامر از ایشان.

و میفرماید: بدرستیکه خدای امر میفرماید شما را که بازگردانید امانات را

بسوی اهلش ، ومیفرماید : پس پرسید از اهل ذکر و قرآن اگر شما خود دانا وعالم نیستید میفرماید : ای فتح همان طور که خدای جلیل را جل جلاله ورسول خدای صلی الله علیه واله و فرزندان بتول ، یعنی ائمه اطهار صلوات الله علیهم را توصیف نتوان کرد ، یعنی چنانکه حق وشأن ایشان نمی توان توصیف ایشان را نمود .

پس بر همین طور مؤمنی را که در اطاعت امر ما تسلیم دارد، یعنی بحقیقت ایمان وایقان ممتاز است توصیف نشاید نمود، یعنی بواسطه آن گوهر ایمان و فروز ایقان دارای مقامات و اوصاف حمیده و تصفیه گردیده است که دیگران از توصیفش قاصراند ، چه دیگران که از روح الایمان بی بهره اند چگونه توانند توصیف چنان روح را نمود پس باین دلایل و شرافت که مذکور شد پیغمبر ما افضل پیغمبران وخلیل ما افضل خلیلان و وصی ما اکرم اوصیاء و اسم ایشان افضل اسامی و کنیت ایشان افضل و اجلای کنیتها است اگر با ما مجالست نمیکرد مگر کفوی و انبازی هیچکس با ما مجالست نمی نمود و اگر تزویج نمیکردیم مگر کفوی را هیچکس با ما زوجیت نمی جست .

سخت ترین مردمان از حیثیت تواضع عظیم ترین ایشان است از حیثیت حلم و بردباری ، و بخشنده ترین است از حیثیت کف باذل ، و منیع ترین ایشان است از حیثیت پناه دادن و در کنف حمایت و رعایت در آوردن وراثت یافته است از رسولخدا ووسی اوعلی مرتضی علم ایشان را اوصیای ایشان علیهم السلام، پس بازگردان بسوی ایشان امر را و تسلیم کن بایشان تا خداوند بمیراند ترا چون ممت ایشان وزنده بدارد ترا مانند زندگی ایشان هر وقت بخواهی انشاء الله .

معلوم باد ، گویا اشارت باین است که اسم مبارك پیغمبر ووصی او که محمد یا أحمد وعلی است چون از ماده محمود وأحد واعلی وکنیت مبارك ایشان که أبو القاسم وأبو الحسن است موافق قاسم و حسن است که از اسماء خداوند تعالی است لهذا افضل اسامی وکنی است (هو الأحد المحمود بكل خصال والعلی الأعلی وحسن التجاوز عن كل فعال) .

وبعد از آنکه آن اوصاف حمیده حلم وجود و نگاهداری و حمایت را یاد فرمود

چون نمود بحد کمالش را فرد کامل موجود است که حضرات ائمه طاهرين هستند لهذا علم کامل صحيح را بخودشان من حيث الوصاية والوراثة اختصاص ميدهد و ديگران را در چنين علوم فاخره عاليه الهيئه بهره نمی باشد .

و چون چنين فرمود تصريح ميفرمايد که من حيث اللزوم والوجوب والصلاح و الصواب و الفلاح بايد امر دنيا و آخرت و ولايت و امامت و وصايت حقه را بايشان تفويض و تسليم دارند تا ترا مکافاتي عظيم و پاداشی کریم عطا فرمايد که عبارت از اين است که در زندگانی اين جهان و در آمدن بآن جهان در اوصاف و مجاورت ايشان بگذرانند و سعادت هر دو سرای را نایل گردند.

و اينکه فرمود: اگر غير از کفو ما مجالس ما نبود هيچکس مجالس ما نميگشت نظر بباطن امر و معنی آن دارد چه مجالس ايشان از روي حقيقت و معنويت جز مجالس ايشان که انباز و کفو ايشان در مراتب روحانيت و شئون خاصه ولايت و ايمان است نتواند بود و اگر بر حسب ظاهر ديگران نیز با ايشان مجالست می نمايند و خود را مجالس ايشان و مصاحب می شمارند اما بر حسب باطن نيستند، چنانکه در حکايت جناب اويس قرنی که در قرنها قرنی ندارد و بيان کردن شمایل مبارك جناب ختمی مآب صلی الله عليه وآله را در کمال صحت با اينکه بر حسب ظاهر بحضور مبارکش تشرف نجسته بود، و عجز ديگران از بيان شمایل نبوت دلایل با اينکه هميشه در آستان مبارك آنحضرت حضور داشتند .

و آنچه در تزويج فرمود نیز دارای همين معنی است آن نیز نظر بباطن امر دارد چه حضرت صديقه کبری فاطمه زهراء صلوات الله عليها يا صبایای مرضيه معصومه حضرات ائمه طاهرين عليهم السلام بر حسب ظاهر و باطن کفو همديگر توانند بود چنانکه در خبر است که اگر فاطمه نبود علی را زوجه و کفوی و اگر علي عليه السلام نبود حضرت صديقه را زوجی و انبازی نبود ، اما ساير ازواج ايشان زوجيت ظاهره داشته اند اگرچه بسبب ازدواج با ائمه هدی عليهم السلام و عصمت ايشان ظاهره نیز بوده اند اما اغلب آنها بخت نفاق و غوغا و بغضاء و لعنت اتصاف یافته اند .

أما آن ازواجی که بموجب سعادت ازلی و شرافت ابدی أمهات و والدات بلکه مرضعات و مریبات اولاد پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم که رتبت إمامت دارند گردیده اند بشئونات عصمت و عفت و طهارت علی قدر مراتبهن برخوردارند و آن جلالت و شرافت را دارا شده اند که کفو معنوی آن شمس آسمان ولایت و إمامت باشند .

وحدیث عایشه وافک او در طهارت و ماریه قبطیه و مخنث در عفت و طهارت اثبات این بیانات را می نماید ، چه اگر این صفت در ایشان نبودى هر گر بمزاوجت ظاهریه و باطنیه سزاوار نشدند و دور باش عصمت و طهارت معصومین طاهرین ازدواج آنها را امتزاج نمی جست و انوار لامعه ایزدی را جز اصلاب شامخه و ارحام مطهره سرمدی که لم تنجسها الجاهلیة بأنجاسها حامل و ناقل نتواند گردید ذلك حکم الله لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه يفعل ما یرید و یحکم ما یشاء .

مع الحکایة فتح بن خاقان میگوید: از حضور مبارک حضرت أی الحسن علیه السلام بیرون شدم و چون روشنائی با مداد بردمید چندان لطایف بکار بردم تا بحضور ولایت دستورش تشرف جسته و بر آن حضرت سلام فرستادم و جواب سلام بداد .

آنگاه عرض کردم یا ابن رسول الله آیا اجازت میفرمایی که از مسئله که در این شب در سینه من خلجان گرفته است و امرش در قلبم خطوط دارد سؤال نمایم؟ فرمود: «سل و إن شرحتها فلی و إن أمسکتها فلی فصیح فی نظرك و تثبت فی مسئلتك و أصغ إلى جوابها سمعك و لا تسئل مسئله تعنت و اعتن بما تعنتی به فإن العالم و المتعلم شریکان فی الرشد مأموران بالنصیحة منهیان عن الغش .

وَأما الذي اختلج في صدرك ليلتك فإن شاء العالم أنباك إن الله لم يظهر على غيبه أحداً إلا من ارتضى من رسول فكلما كان عند الرسول كان عند العالم وكلما اطلع الرسول فقد اطلع أوصياؤه عليه لئلا تخلو أرضه من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته .

يا فتح عسى الشيطان أراد اللبس عليك فأوهمك في بعض ما أودعتك وشككك في

بعض ما أنبأتك حتى اراد إزالته عن طريق الله وصراطه المستقيم»

بپرس اگر شرح بدهم آنرا باراده و اختیار خود من است و اگر از شرحش امساک بجویم همچنان با اختیار و رأی خودم باشد، پس نظر دانش و بینش خود را صحیح بدار و در مسئله و پرسش خود ثابت باش و گوش خود را بجوابش شنوا گردان و مسئله را مپرس که طرف را خسته و ناتوان سازی، چیزی بپرس که مورد حاجت تو است، چه عالم و متعلم در رشد شریک و بنصیحت مأمور و از غش و دغل و ظاهر را بر خلاف باطن نمایش دادن منهی هستند.

و اما آنچه در سینه تو اختلاج گرفته در این شب تو همانا اگر عالم بخواهد بتو خبر میدهد بدرستی که خداوند هیچکس را بر غیب خود ظاهر نساخته است مگر آن رسولی را که پسندیده و برگزیده نموده باشد و هر چه و هر علمی که نزد رسول باشد نزد عالم هست و بر هر چه رسول مطلع باشد اوصیای او بر آن مطلع هستند تازمین از حجتی که علمی با او باشد که بر صدق مقالت و جواز عدالتش دلالت نماید خالی نباشد.

ای فتح تواند بود که ترا إبلیس دچار تلبیسی کرده و در پاره از آنچه بتو ودیعت نهاده ام بتوهم و در بعضی از آنچه بتو خبر داده ام به تشکیک افکنده باشد تا اینکه اراده نماید که ترا از راه خدای و صراط مستقیم اور زایل نماید.

«فقلت متی أیقنت أنهم كذا فهم أرباب معاذ الله إنهم مخلوقون مربوبون مطيعون الله داخرون راغبون» پس بیایست با خود گوئی هر وقت من یقین نمایم که حضرات ائمه علیهم السلام و بزرگان دین دارای چنان اوصاف و چنین مراتب هستند پس ایشان را ارباب باید شمرد و از این سخن و این عقیدت بخدای پناه باید برد بدرستی که ایشان ارباب و پروردگار نیستند بلکه همه مربوب و پرورش یافته و مطیع امر خدای و در حضرت یزدان داخل و صاغر و منقاد و بحضرت سبحان راغب و جز بخدای متعال توجه ندارند.

«فإذا جاءك الشيطان من قبل ما جائك فاقمعه بما أنبأتك به» پس هر وقت

که شیطان با اینگونه وسوسه بتو آمد بدستگیری همین که ترا بآن خیر دادم و برای تو در عبودیت خودمان مکشوف داشتم ریشه او وسوسه و تلبیس او را از دل برکن و خاطرت را از شر کید و فساد او آسوده بدار .

فتح میگوید: بحضرت أبي الحسن عليه السلام عرض کردم: فدایت گردم اندوه شك و شبهت از خاطر من زایل ساختی و در این شرحی که بیان فرمودی تلبیس ابلیس و تدلیس آن ملعون را از من دور نمودی ، چه شیطان چنانم در دل بیفکنده بود که شماها ارباب و پروردگار هستید، حضرت أبي الحسن عليه السلام چون این سخنان بشنید در حضرت معبود سر بسجود آورد و در سجده خود غرض همی کرد :«راغماً لك يا خالفي داخراً صاغراً خاضعاً» ای خالق من این سجود را بر آن مینمایم که بینی خود را در پیشگاه ربوبیت تو بر خاک عبودیت بمالم و خواری و صاغری و خاضعی و فروتنی و خواری خود را در حضرت الوهیت تو آشکار نمایم .

فتح می گوید: آنحضرت بر همین گونه در سجود بگذرانید تا شب بر من برفت آنگاه فرمود : ای فتح «كدت أن تهلك ونهلك» نزدیک بود که از این عقیدت که تو را روی داد خودت را بهلاکت و دیگران را در مورد هلاک در افکنی «وماضر عيسى إذا هلك النصارى فاذهب إذا شئت» برای عیسی بن مریم علیه السلام چه زیانی رسید گاهی که نصاری بهلاکت رسیدند.

یعنی چون جماعت نصاری از روی جهالت و ضلالت و غوایت بعضی نسبتها بعیسی دادند که بیرون از حد مخلوقیت است و بهلاک ابدی دچار شدند عیسی علیه السلام را که منکر آن نسبتها و ناهی آن مردم احمق بود و در حضرت یزدان از تمامت بندگان خضوع و خشوع و عبودیت و تقوایش بیشتر بود از هلاک نصاری چه زیانی دید ، چه خدای تعالی بر سر ایر و ضمائر آگاه است چنانکه عیسی در جواب خدای عرض کرد: «أنت أعلم بما في نفسي» .

بالجمله با فتح بن یزید فرمود : برو اگر میخواهی خدایت رحمت کند می گوید : پس بیرون شدم در حالتینکه «أنا فرح بما كشف الله عني من اللبس بأنهم

هم و حمدت الله بما قدرت عليه ، سخت شادان بودم باینکه خدای تعالی آن لیس و شبهت را که از شیطان مرا دست داده بود ببرکت آن حضرت از من مکشوف ساخت و بر گرفت و ثابت شد که ائمه هدی صلوات الله علیهم بنده و مربوب و مطیع و منقاد خالق عباد هستند و در حضرت خدای اینچند خاضع و خاشع میباشند .

و چون از آن منزل بمنزل دیگر حرکت کردیم بحضور مبارك آنحضرت مشرف شدم آنحضرت تکیه کرده و در پیش رویش مقداری گندم برشته بود که بآن بازی همی کرد و چنان بود که شیطان در دلم افکنده بود که سزاوار نیست که ائمه هدی بخورند و بیا شامند ، چه این خوردن و آشامیدن آفت است و امام مؤف نیست .

آنحضرت فرمود: ای فتح بنشین «فإن لنا بالرسول اسوة كانوا يأكلون ويشربون ويمشون في الأسواق و كل جسم مغذ و بهذا إلا الخالق الرازق لأنه جسم الأجسام ولهولم يجسم و لم يجزا بتناه و لم يتزايد و لم يتناقص مراء من ذاته ما ركب في ذات من جسمه الواحد الأحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد .

منشیء الأشياء مجسم الأجسام وهو السميع العليم اللطيف الخبير الرؤوف الرحيم تبارك و تعالی عما يقول الظالمون علواً كبيراً لو كان كما وصف لم يعرف الرب من المربوب ولا الخالق من المخلوق ولا المنشأ من المنشأ لكنه فرق بينه وبين من جسمه وشيئا الأشياء إن كان لا يشبهه شيء يرى ولا يشبه شيئاً» .

همانا ما را به پیغمبران تأسی و پیروی است «ولکم فی رسول الله اسوة حسنة» همان طور که پیغمبران چنانکه در قرآن نیز یاد شده است «ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق» میخوردند و می آشامیدند و در بازارها چون دیگر مردمان راه می سپردند ما نیز چنانیم و هر جسمی بخوردن و آشامیدن و راه نوشتن غذا داده و پرورش یافته است مگر خداوند آفریدگار روزی دهنده روزی خواران .

چه خدای اجسام را رتبت جسمیت داده و او جل جلاله جسم نیست و مجسم

نگشته و تجزی که در خود اجسام و ابدان مخلوق است یا زیادتی و نقصان که برای حیوان مجسم باید در آن ذات پاك نشاید ، چه ذات والا صفاتش از آنچه در ذات کسیکه او را جسمیت داده مبرا میباشد .

خداوند آن واحد احد صمدی است که لم یلد ولم یولد ، چه این صفت در خور جسم و مرکب است و چون جسم و مرکب و متصف بصفات مخلوقین و مربوبین نیست لاجرم هیچکس کفو و شریک و انباز و هم راز او نیست .

ایجاد تمامت موجودات و اشیاء از اوست و اجسام را او بمقام جسم در آورد با این حال که نه جسم و نه مرئی و نه مرکب و نه محتاج و نه دارای آلات و ادوانی و جوارحی است که مخلوق را است شنونده لطیف خبیر رؤوف مهربان رحیم است و با اینکه این صفات بدستاری آلات و اسباب و ادوات در مخلوق موجود است در آن ذات پاك بدون این اسباب بحد کمال موجود است .

بزرگتر و برتر و بلندتر است از آنچه مردمان ظالم جهول نسبت بآن ذات کبریا میدهند علواً کبیراً، و اگر خدای چنان بود که این مردم کول نادان نسبت میدهند هر گزرب از مربوب و پرورنده از پرورده شده و خالق از مخلوق و ایجاد کننده از ایجاد کرده شده شناخته نمی گشت.

لکن خدای متعال در میان خود و آنکس و آنچه او را مجسم ساخته فرق گذاشته و اشیاء را شیئیت و موجودیت داده است در آن حال که هیچ چیز بد و همانند نبود که دیده شود و او بچیزی شبیه نبود یعنی گاهی که هیچ موجودی و جز ذات پاکش هیچ چیزی چون اراده بخلقت نهاد بدون اینکه سابقه بچیزی باشد جمله موجودات را بطوریکه حکمتش تقاضا داشت بیافرید .

معلوم باد ، از این حدیث شریف مقامات توحیدیه ثابت می شود ، چه اگر خدای نیز بصفات و حالات و حاجات این مخلوق بود او نیز خالقی دیگر میخواست چه آنچه مانند دیگری باشد و در این صفات که عین حاجتمندی است انصاف یابد ا می تواند خالق مثل خود باشد این است که خدای را شریک تواند بود و هر دو

خالق نشایند گشت، چه بناچار یکی خالق آندیگر میباشد و آندیگر مخلوق آن خالق است پس بناچار خالق یکی است و از صفات مخلوق منزله و مبرا میباشد. و نیز مکشوف میشود که در افراد ائمه هدی صلوات الله علیهم اوصاف جامعه متحده ایست که از حیز حوصله بشر خارج است، از این روی مردمان کوتاه نظر در حق ایشان غلو نمایند و چون جملگی یک روح و یک نور هستند در تمامت صفات خواه بر حسب اقتضای وقت ظاهر نمایند یا نمایند متصف و بریک بسیج و نسبیج میباشند.

حالا- باید دید که چگونه صفات حمیده فوق العاده و الطاقه از حضرت ابي الحسن علی نقی صلوات الله علیه که از جمله یکی همین حدیث مذکور و مکر رخبر از باطن فتح بن یزید و هر گونه خلجانی که در خاطر او داده بداده است که در اصحاب خاص آنحضرت حالت غلو پدیدار آمده و صفات و شئوناتی برای آنحضرت قائل شده اند که جز برای خدا نتوان قائل شد و آنحضرت، محض اینکه او را از چنین اندیشه باطل و حالت خطرناک نجات بدهد بخود راه داده بود تا آنچه در دل داشت و او را پریشان حال ساخته و عقیدتش را فاسد میساخت زایل و براه راست واصل نماید و راه راست را بدو ارائه فرماید.

و بعد از آن برای ازدیاد قوت توحید او و زوال و شبهت و تردید و تشکیک او در آن شب در حضرت یزدان تا پایان شب سر بسجده آورد و آن کلمات حکمت آیات را که همه در خور مخلوقی ذلیل نسبت بخالق جلیل است بر زبان بگذرانید و نیز برای ذات پاک کبریا اوصاف و شئوناتی برشمرد و از مکنون خاطر فتح در باب خوردن و آشامیدن ظاهر ساخت و از تأسی ائمه هدی به پیغمبران خدا مکشوف فرمود که همه برای اینکه ایشان مخلوق و بنده و مطیع آفریننده اند در صفات بشریت و ذوی الأجسام با سایر آفریدگان یکسان هستند حتی پیغمبران که بر اوصیای خود تقدم و فزونی دارند در این مقام با سایر مخلوق همانند باشند.

و اگر در صفات باطنیه بر حسب مشیئت إلهی بر سایر مخلوق برتری دارند

در این صفات در حکم دیگر مخلوق باشند حتی رسول خدای صلی الله علیه وآله که صادر اول و ممتاز از کل مخلوق است در این ترتیب تساوی دارد، و چون در این مطالب بنگرند و بر پاره دقایق بگذرند بر یکی از صد هزاران شئون امام علیه السلام شاید خبر یا بند.

بیان وقایع سال دویست و بیست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال أبو حرب مبرقع یمانی خروج نمود، طبری در تاریخ خود می نویسد: یکتن از اصحاب من که باحوال او خبیر بود برای من مذکور نمود که سبب خروج وی بر سلطان، یعنی معتصم خلیفه زمان این شد که در فلسطین پاره از مردم سپاهی خواست بسرای أبو حرب فرود آید و اینوقت أبو حرب حاضر نبود و در سرای او یا خواهرش بودند و سپاهی را از اندیشه خود منع کردند سپاهی خشم ناک شد و با تازیانه که در دست داشت بان زن بزد چنانکه بازویش را بیازرد و اثر ضرب انیف در ساعد لطیف بماند.

چون أبو حرب بمنزل خود بازگشت آنزن بگریست و از زحمت سپاهی شکایت کرد و سرخی ضرب را بر ساعد سفید بنمود أبو حرب سخت پیاشفت و شمشیر خود را بر گرفت و از پی جندی بتاخت و او را در حال غرور و بی خبری دریافت و چندانش با شمشیر بزد تا بکشت و از آن پس فرار کرده و برقی بر روی خویشتن برآورد تا او را نشناسند و گرفتار نیارند و بیکی از کوهساران اردن برفت.

از آن طرف چون این خبر منتشر شد سلطان در طلبش برآمد و هر چند پژوهش کردند از وی خبری مشهود نگشت، و أبو حرب چون روشنی روز برآمدی بر فراز همان کوهسار که بدان مأوی جسته بود ظاهر شدی و برقع بر روی داشتی و چون

بیننده او را میدید و بدو می آمد ابو حرب با او بمذاکره می آمد و از ظلم و ستم فرمانگذاران روزگار بر می شمرد و او را با مر بمعروف و نهی از منکر تحریص و ترغیب مینمود و از پادشاه عهد معتصم و ظلم و شدت او نسبت برعایا و برایا یاد می کرد و او را بعیب و نکوهش بر می شمرد.

بر همین گونه بگذرانید تا گاهی که گروهی از زارعان و برزگران آن ناحیه و اهل قری با وی همدست و همداستان شدند و دعوتش را اجابت کردند و او خود چنان می پنداشت که اموی است لاجرم آنانکه برگردش انجمن کرده بودند می گفتند : این مرد همان سفیانی است و چون غاشیه و متابعان وی از این گونه طبقه از مردمان بسیار شدند سایر مردم خانوادهای آن ناحیه را دعوت کرد جمعی از رؤسای آن طوایف نیز دعوتش را بپذیرفتند و ایشان از رؤسای یمانیه بودند.

از جمله ایشان مردی بود که او را ابن بیهیس می نامیدند و در میان اهل یمن مطاعیت کامل داشت و دو مرد دیگر نیز از اهل دمشق بودند ، چون این کار قوت گرفت خبر بمعتصم پیوست و در این وقت بمرض موت دچار بود با آنحال رجاء بن ایوب حضاری را با هزار تن مرد لشکری بدفع و قمع او بفرستاد .

چون رجاء بدو پیوست او را در گروهی کثیر از مردمان بدید و بروایتی صد هزار تن برگردش انجمن داشتند . و از این روی رجاء مکروه شمرد که باوی بجنگ و قتال در آید و در برابرش لشکرگاه بیاد است و باوی بمطاوله و مسامحه بگذرانید تا آغار فلاح و زراعت در رسید و جماعت زراعت کاران که با ابو حرب بودند برای زراعت و اهل اراضی برای عمارت انصراف یافتند و ابو حرب با معدودی از مردمان که مقدار هزار تن یا دو هزارتن بودند بجای ماندند .

این وقت رجاء بار جای واثق هنگام حرب ابي حرب را مغتم شمرده باب حرب برگشود و دو سپاه کینه خواه از هر دو سوی آماده جنگ شدند ، و چون باهم برابر گردیدند رجاء در سپاه ابو حرب بتأمل بنظره آمد و گفت : در تمام لشکر ابي حرب هیچکس را جز خودش بعالم فروسیت و جلادت نمی بینم و او بزودی خود را نزد اصحاب

خود از این جماعت رجاله ظاهر خواهد ساخت و شما بروی شتاب بگیرید .

و این سخن همانطور بود که رجاء بگفت ، چه در نگی نکرده بودند که مبرقع بر لشکر رجاء حمله ور شد، رجاء با اصحاب خود گفت: راه بروی گشاده دارید و ایشان چنان کردند تا با ایشان مجاور و نزدیک شد ، پس از آن دیگر باره کرار گشت و باز آمد ، رجاء گفت : برای او راه برکشائید تا او از میان ایشان بگذشت و بلشکر خود پیوست ، پس از آن رجاء به امهال بگذرانید و با اصحابش گفت ، زود باشد که ابو حرب کرتی دیگر بر شما حمله آرد و شما راه بدو برگشائید و چون خواست بلشکر خود بازگردد حایل و حاجز شوید و او را مأخوذ بگردانید .

از آن طرف أبو حرب مبرقع بدانگونه باز شد و بر لشکر رجاء حمله آورد و ایشان صف خود را بر شکافتند و بدو راه گذاشتند تا بهمان طور تازان از ایشان در گذشت و چون خواست بلشکر خود باز گردد سپاه رجاء برگردش پره زدند و او را بگرفتند و از باره اش بزیر آوردند .

می گوید چنان بود که در آن هنگام که رجاء از عجله محاربه با ابوحرب دست برداشته بود مردی از جانب معتصم باردوی او در آمده و او را انگیزش بر حرب همی داد رجاء آنرسول را بگرفت و در بند کشید تا گاهی که معامله او با ابوحرب بآن صورت که مذکور شد پیوست آنگاه او را از بند رها ساخت .

می گوید چون ابو حرب دارجاء بدرگاه معتصم حاضر ساخت معتصم به نکوهش رجاء زبان بر گشود تا چرا بارسول معتصم بآن سلوک مبادرت نمود و به بندش برکشید رجاء گفت ای امیرالمؤمنین خدای مرا فدایت بگرداند تو مرا با هزار تن بمحاربت صد هزار تن بفرستادی از این روی مکروه میشمردم که در حرب ابی حرب شتاب بورزم و خودم و آنمردم که با من بودند دچار هلاک شویم و هیچ چیز ما را سودمند نسازد .

لاجرم مهلت و درنگ پرداختم تا آنکس انکه برگردش فراهم بودند پراکنده شدند و جمعی قلیل بجای ماندند و فرصت یافتیم و برای حربش موقع و مقامی بدست

آوردم و با او بجنگ در آمدم و چون ضعیف وقلیل الجمعیه شده بود و ما بقوت و قدرت خود باقی بودیم بسهولت بروی چیره شدیم و زبانی در مال و جان نیافتیم و اینک این مرد یعنی ابو حرب را اسیر و دستگیر بیاورده ام .

ابو جعفر طبری گوید دیگری این خبر را با من گذاشت و گفت خروج ابو حرب در سال دویست و هشتاد و ششم در فلسطین یا در ربله روی داد و مردمان اور اسفیانی دانستند و بدعوتش بتاختند و ابو حرب با پنجاه هزار تن از اهل یمن و غیر یمن حرکت کرد و این بهیس و جمعی از مردم دمشق با او پیوسته شدند.

چون خبر آشوب و طغیان او بعرض معتصم رسید رجاء حضاری را با جمعی بزرگ بحرب او بفرستاد رجاء در دمشق با ایشان جنگ در افکند و در آنکارزار استوار جنگجویان شجاعت آثار از اصحاب ابن بهیس و دو نفر مصاحبش پنجاه هزار تن کشته شد و این بهیس را اسیر ساختند و هر دو مصاحبش بقتل رسیدند و ابو حرب در رمله جنگ نمود و مقدار بیست هزار تن از یارانش مقتول گردیدند و ابو حرب را اسیر گردانیدند و بجانب سامراء حمل کردند و او را با این بهیس در مطبق که زندانی سخت بود جای دادند .

راقم حروف گوید: چون تامل و تدبر در اخبار و حوادث و نوایب و مصائب روزگار نمایند اغلب حوادث عظیم آغازش بسیار اندک بوده و يك برقي آفاقی را شعله در سپرده است و کمتر اتفاق می افتد که خواه در عیش یا در طیش سبب عمده اش زن نبوده است .

چنانکه در همین داستان حرب ابي حرب و قتل و نهب گروهی بزرگ علتش همان يك تازیانه بوده است که از آنمرد سپاهی بزن یا خواهر ابو حرب زده و چون ابو حرب بیامده است اثر آن تازیانه را که بر ذراع وی رسیده با ابو حرب بنموده و او را بکلمات و نکوهشی که زخمش از هر زخمی سخت تر است فرو گرفته است چندانکه او را آشفته و متعصب و متغیر ساخته تا برفت و آن سپاهی را بکشت .

و از آن پس از بیم مکافات بکوهستان و بیابان فرار کرد و چون زنان روی

خود را پوشیده داشت و بعد از آن بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی مردمان را بخود دعوت کرد با سلطانی قهار مانند معتصم یاغی گشت و در پایان کار خود و جمعی کثیر را دچار بلیت و حبس و قتل آورد و چون بنگرند مایه این فساد خلق بسیار همان يك تازیانه و همان يك ناله عشوه آمیز آن خاتون پرغمزه وستیز بود که مهمیز ابو حرب و خونریزی شد.

و در این سال به روایت طبری جعفر بن مهرجش کردی با خلیفه روزگار معتصم بالله جانب مخالفت و طغیان گرفت چون خبر عصیان در آستان معتصم نمایان شد ایتاخ ترکی را با گروهی مردم سپاهی در ماه محرم بحرب او بفرستاد و ایتاخ با لشکر خود راه برگرفت و بمحاربت او بکوهستان و جبال موصل بتاخت و مردم ایتاخ دلیرانه بر جعفر بتاختند و او را بقتل رسانیده بر آسودند .

بیان وفات خلیفه قهار معتصم بالله ابی اسحاق عباسی

و در این سال چنانکه بدان اشارت رفت ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور رنجور گشت و در آن رنجه بماند تا بروایتی که شده است روز پنجشنبه و بقول هجده شب از شهر ربیع الاول گذشته که دو ساعت از روز بپایان رسیده بود زمان سفر دیگر جهان پیش آمده بهرچه اعتصام جست تا مگر از چنگ پیک مرگ رهائی جوید مفید نگشت و با حسرت و ندامت دم فرو بست و رشته زندگانش بر هم گسست .

در تاریخ طبری مسطور است که بدایت مرض و آغاز رنجوری معتصم از آن بود که در اول روز محرم الحرام حجامت کرد و در آن حجامت دچار علت گردید از محمد ابن احمد بن رشید حکایت کرده اند که ز نام زامر گفت چنان شد که یکی روز

معتصم را در همان مرض و رنج حرمان جهان افاقتی حاصل گشت گفت زلال را برایم آماده دارید تا فردا سوار شوم میگوید معتصم بکروز بر نشست و من نیز در خدمت او بر نشستم و او در طی دجله در برابر منازل خودش عبور داد و با من فرمود ای ز نام این شعر را برای من درنی بنواز :

یا منزلا لم تبل اطلاله *** حاشی لاطلالك ان تبلی

لم أبك اطلالك لکنی *** بکیت عیسی فیک اذولی

والعیش اولی ما بکاه الفتی *** لا بد للمحزون ان یسلی

آن منازل عیش و طرب را بدوام بقا و تری و تازگی و لطافت و نزاکت دعا میکند لکن از زبان غیب بر طول زمان آن ابنیه ادعیه خیریه دعا و برزوال عیش و فنای روزگار و زندگی خودش گریستن کند ز نام میگوید من یکسره در این ابیات نی می نواختم و آوای جانسوزی را بلند میساختم تارطلیه بخواست و قدحی از آن بنوشید و من همی برایش مزامره کردم و مکرر نمودم .

و معتصم مندیلی که در پیش روی داشت بر گرفت و یکسره همی بگریست و اشک خود را بدان دستمال پاک میکرد و ناله و نفیر بر می آورد و اشک حسرت بر دامان ندامت فرو میریخت تا بمنزل خودش باز گشت و آشامیدن آن رطلبه پایان نرسید .

مسعودی میگوید وفات معتصم در قصر خودش که معروف بقصر الخاقانی است و مشرف بر دجله بود روز پنجشنبه هجده شب از شهر ربیع الاول باقی مانده و بقولی دو ساعت از شب پنجشنبه گذشته سال دویست و بیست و هفتم روی نمود .

طبری میگوید از علی بن جعد مرویست که گفت آن زمان که معتصم را حالت احتضار و سفر بحضرت پروردگار نمودار و از زندگانی سرای ناپایداری مأیوس گشت همی میگفت « ذهب الحیل لیست حیلۃ حتی اصمت » همه گونه چاره ها و تدبیر و حیلتی از دست برفت و رهائی از چنگ پلنگ مرگ و ناب نهنگ هلاک را چاره نماند تا گاهی نفس قطع شود و زبان از گویائی و دیده از بینائی و گوش از شنوائی فرو کشیدن

گیرد و جان از تن بر کشیدن جوید و دیگری غیر از علی بن جمد گفته است که معتصم بالله چون دچار آن رنجوری گشت که مهجوری از خلق را یقین کرد همی گفت «انی اخذت من بین هذا الخلق» مرا خواهی نخواهی گیرندگان جان و ربایندگان روان از میان مردمان بدیگر جهان میر بایند و با تمام قدرت و قوت سلطنت گریز و گزیری نیست .

دیگری روایت کرده است که چون معتصم در چنگ و ناب گرگ اجل دچار و از زندگی قطع امل نمود گفت «لو علمت ان عمری هکذا قصیر ما فعلت ما فعلت»

اگر میدانستم روزگار زندگانیم در این گردش هو روماه اینگونه کوتاه و روز روشن آرزویم بتاری شب نودیدی باین سرعت سیاه است نمی کردم آنچه را کردم این آثار و علامات و این ظلم و تعدیات را که در امید عمر دراز و گمان روز دیدباز متحمل و وزر و و بالش را بردوش آوردم نمی نمودم تا باین ضجرت و حسرت بگذرم .

سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد معتصم در روز پنجشنبه یازده شب از ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم هجری بجای مانده از جهان در گذشت و در این حال دشمنان اطراف و نواحی را ذلیل و خوار گردانیده و مملکت را از گزند اشرار آرام ساخته بود میگوید در مرض موت خود این آیه شریفه را قراءت میکرد «حتی إذا فرحوا بما اوتوا أخذناهم بغتة» چون بآنچه بایشان داده بودیم نیمی از متاع این جهان غرور شادمان و مغرور و غافل و مسرور گردیدند بناگاه ایشانرا بچنگ بلا و لطمه مرگ فرو گرفتیم و از آرزوگاه خود بیرون کشیدیم .

و چون بحالت احتضار اندر شد در حضرت پروردگار حی باقی قادر قهار عرض کرد «اللهم انک تعلم انی اخافک من قبلی ولا اخافک من قبلک وأرجوک من قبلک ولا- أرجوک من قبلی» بار خدایا تو خود میدانی که من از طرف خودم از تو میترسم و نمی ترسم از تو از جانب خودت و امیدوارم بتو از جانب او و امیدوار نیستم به تو از طرف خودم.

معنی این کلمات این است که اگر کسی از خدای بترسد برای مکافات اعمال

و افعالی است که از خود او نمودار و سزاوار عقاب و نکال و تنبیه و عذاب شده است پس هرچه بدو برسد از خود او بدو عاید می شود و اگر صدمت و زحمتی بیند باعث آن خود اوست و گرنه از خداوند که ارحم الراحمین است جز رحم و عنایت هویدا نمی شود پس هر چه بیابند «بما کسبت ایدیهم» است و اگر امیدواری بفضل و کرم الهی برود محض کرم و عنایت خدای کریم عطف رؤف رحیم است که سبقت رحمته غضبه و گرنه اعمال افعال و بندگان در خور رحمت و ثواب و عفو نیست .

و در اخبار الدول إسحاقی باین کلمات مذکوره که معتصم در حال احتضار بر زبان رانده است اشارت کرده است و این چند کلمه را در آخر آن باضافه رقم نموده است «فیامن لا یزول ملکه ارحم ملکاً قد زال ملکه ای پادشاهی که هرگز نسیم زوال بر ملک لا یزال نمی وزد ترحم فرمای بر سلطانیکه ملکش و ایام قصیر سلطنتش زایل گشت و این شعر را بخواند :

تمتع من الدنيا فانك لا تبقى *** وخذ صفوها لما صفت ودع الزلعا

ولا تأمن الدهر اني امنته *** فلم يبق لي جالا ولم يرع لي حقاً

فتکت صناید الرجال ولم ادع *** عدواً ولم امهل علی جسد حنقاً

واخلیت دار الملك عن کل نازل *** وفرقتهم غرباً و مزقتهم شرقاً

فلما بلغت النجم عزاً ورفعة *** ودانت رقاب الخلق اجمع لي رقا

رمانی الردی مهما فاخمد جمرتی *** فما أناذا فی حضرتی عاجلاً ملقی

وافسدت دنیای و دینی سفاهة *** فمن ذا الذي مني بمصرعه اشقی

قیالیت شعری بعد موتی ما اری *** إلى رحمة الرحمن أم ناره ألقى

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی *** گس بجا نخواهد ماند در سراجہ فانی

چندانکه ممکن است از نعمت و ناز این جهان پرسوزوگداز برخوردار و از زلال صافی آن تا بغبار حوادث منکدر نگشته کامکار شو و از مکاید روزگار و عواید این دهرنا استوار ایمن مشو و دلخوش مدار ، چه من ایمن شدم و بدست این ریمن نابکار

گرفتار آمدم و چون غافل شدم نه برایم حالی و نه مراعات حقی بکار آورد، در ایام سلطنت وقهر و غلبه و قهاریت و انانیت خود بزرگان رجال و صنایع ابطال سکوت اختیار کردند و دست از پا خطا ننمودند، هیچ دشمنی را بر جای نگذاشتم و هیچ جاننداری بپای نخواستم و جملگی را از دست بیفکنم و از پای بر آوردم.

و مرکز خلافت و پای تخت سلطنت را از هر گونه مخالف و خصم نازله و معاندی تهی کردم و در غرب جهان پراکنده و در شرق زمین بر هم گسیخته وریشه وجود ورشته نمودشان را کنده و پاره ساختم، و چون از کمال جلال و وفور اقبال و بدر فروزان بخت و مهر در فشان سعادت سرعزت و فرق رفعت از ستاره آسمان بر کشیدم.

و تمام خلق روزگار رقبه انقیاد در رقبه رقیق و اطاعت من در آوردند و صفحه زمین را در حلقه نگین و تمکین در آوردم بناگاه از سهم الغیب حوادث و کما نکش روزگار تیری شرربار بمن برجست و آتش طغیان و شعله هیجان مرا خاموش کرد و دیگ جوشان عیش و عشرت مرا بیاران نوایب افسرده و نهال زندگانی مرا در بوستان عظمت و اقبال از سموم بلایا پژمرده نمود و هم اکنون زود باشد در کوده گورو گودال پرشور و شرور خود تنها و بی نوا افکنده شوم و از همه کار و همه جا دست بریده ورشته امید گسسته گردم.

برای این چند روزه زندگانی و کامرانی دنیای فانی چنان از عاقبت خود غافل و از مکافات آنجهانی ذاهل ماندم که دنیا و دین خود را از روی سفاهت و راه بلاهت تباه گردانیدم هم ایدون کاش بدانستمی کدامکس در مصرع مکافات و خوابگاه مجازات و افتاد نگاه مقاسات اعمال از من بدبخت تر خواهد بود، ایکاش بدانستمی که پس از مردن و روی از این جهان بر تافتن و تاریکنای گور تاختن و با مارو مور خفتن با من چه خواهد رسید آیا ببوستان رحمت رحمان یا بکلخنستان شعله نیران خواهندم رسانید و کشانید.

عجب این است که سلاطین بنی امینه و بنی عباس بلکه خلفای پیش از ایشان را چون زمان مرگ و نوبت ترك جهان و قطع رشته امانی و ارمان رسید چه بسیار کلمات

حسرت آیات ضحرت سمات خوف آیات ندامت علامات بزبان رانند که در متون کتب تواریخ و سیر و احادیث مدون و مشتهر است، و همه از بیم عقوبت ابدی و نکال سرمدی و پشیمانی از اعمال ناخجسته این چند روز حیات بی ثبات چه کریشها و ناله و استغاثه ها و توبتها و انابتها و تمنیات و آرزومندیها نموده اند: ای کاش بدنیا نیامدیم یا فلان و فلان بودیم و در زمره آدمی زاده شمارده نشدیم تا فلان ظلم و ستم را نکردیم و غصب فلان و فلان حق را نمودیم تا چنین روزی بناگاهان دچار چنین حال و این عاقبت زشت منوال نگر دیدیم.

همه با چشم گریان و قلب بریان و مغز آشفته و خاطر اندوهناک بزیر خاک شدند و ر بسزای اعمال خود رسیده و میرسند.

عجب تر اینست که ولایة عهد و محارم مهد ایشان که بر اعمال دنیویه ایشان نگران بودند و باطناً تصدیق نداشتند و تکذیب و تسفیه و تحمیق می نمودند و ایشان را بعاقبت و خیم ندیم می شمردند بمحض آنکه آن جسد را در لحد آوردند چنان حب دنیا و متاع دنیا و ناز و نعمت دنیا و ریاست و امارت و ابهت دنیا و مال و بضاعت و سلطنت دنیا بر ایشان چیره و چشم ایشان خیره گشت که گوئی بتازه از مادر بزاده اند و هیچ نگرفته و نداده اند.

فی الفور با امیدهای دراز و چشم داشت بسالهای دیرباز با هزاران عشوه و ناز بر همان، مسندی که در ساعت پیش خلیفه و سلطان سابق جای داشت و از همان تخت پرشر و شور بتخته ذلت جانب گور گرفت بنشستند و کوس لمن الملک را بلند آواز گردانیده تمام آن معایب را که از صدر نشین سابق یاد میکردند فراموش کردند و آن معایب و مفاسدی که خود داشتند بر مثال و مقاصد آنان بر افزودند.

و اگر محاسنی در اخلاق دنیاداری آنها بود هیچ بکار نیاوردند و درخت نابکاری را بار آوردند و ذلك هو الخسران المبین و این نمایش ها که در آن محتضرین نمودار شد بود و آن ندامتها و حسرتها که پدیدار بود یکنوع حجتی استوار بر مظلومیت و ذیحق بودن طرف برابر و غاصبیت ایشان و مغصوبیت او و اثبات ظلم خود او با قرار خود او

و شدت شقاوت خلیفه و جایگیر اوست .

اما هیچ خواننده و شنیده و دیده نشده است که اولیای دین و ائمه آئین که بر نهج حق و از جانب حق بوده اند با هر گونه زندگانی که در جهان کرده اند خواه بر مسند خلافت ظاهر یه جلوس کرده یا نکرده یا در کار حق قتلها کرده یا نکرده اند در هنگام سفر بآن سرای اظهار حسرت و ندامت و بیم و خشیت از عقوبت یا مسئولیت نموده باشند یا بر ظلم و ستم خود و ابطال حق ذیحق افسوس خورده باشند بلکه از کمال اطمینانی که از اعمال حسنه خود و اجرای اوامر الهی و ترویج شریعت رسالت پناهی و عدل و انصاف خود داشته نهایت اشتیاق بلقay پروردگار داشته اند.

و چون یقین بمفارقت از این سرای و مجاورت بحضرت خدای کرده اند صدای «فرت و رب الکعبه» ایشان گوشزد صوامع ملکوت و ساکنان عرصه جبروت شده است و ضیافت گاه ارواح مقدسه ایشان پهنه لاهوت بوده است و آنکس که جانشین وی بوده است طابق النعل بالنعل با خلیفه و ولی سابق رفتار کرده است و در افعال و اعمال او جزءاً ام کلا ایرادی نداشته است و بر وفق حکم خدا و شریعت رسول خدا شمرده خردلی انحراف از آن را جایز ندیده و به روش او رفتار نموده و بر طبق اوامر الهی خوانده است.

اما سایر طبقات هر کسی جای برداخته است آنکس که بجایش بنشسته خواه از فرزندان و اقارب و اصدقاء او بوده است از همان ساعت جلوس تا هنگام مردن غالب اوقات بتکذیب اعمال و اطوار او من جمیع الجهات عذب البیان بوده و تکذیب او را تصدیق خود و توهین او را تمکین خود دانسته است پس اگر بدیده انصاف در این بیان بنگرند بسامسائل لطیفه را مکشوف نمایند و راه راست را از کژ بشناسند در اخبار الدول میگوید : وفات معتصم در شب پنجشنبه یازده شب از ماه ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم بجای مانده اتفاق افتاد .

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد معتصم در سر من رای حجامت نمود و محموم گردیده دوازده شب از شهر ربیع الاول سال مذکور بر گذشته در گذشت.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که اسحاق بن یحیی بن معاذ گفت که بعیادت معتصم حاضر شدم و گفتم بعافیت اندری گفت چگونه چنین باشد با اینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: هر کسی در روز پنجشنبه حجامت کند و در آن روز مریض شود در چنان روز می میرد، در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معتصم در ماه محرم مریض گردید و در شهر ربیع الاول همان سال مذکور وفات کرد.

در جلد دوم مستطرف مسطور است که چون معتصم را حالت احتضار و شداید جان کندن در رسید حاضران سخن همی کردند و آن امر را بروی خوار و همواره می شمردند معتصم گفت «هان علی النظارة ما یمر بظهر المجلود».

از قیامت خبری می شنوی ***دستی از دور بر آذر داری

پای در کوره آهنگر نه *** تا بدانی که چه بر سر داری

آنانکه در کناری ایستاده و تماشای آنکس را بتازیانه اش میکنند چون المی در خود نمی نگرند از آن صدمت و درد و زحمتی که بر پشت او وارد میشود بی خبرند و آسان و هموار می شمارند یعنی چون شما دچار لطمات سكرات مرگ و صدمات غمرات موت نیستید و از آن شدت و محنتی که من به آن مبتلا هستم بی خبرید سهل و آسان میدانید چون نوبت شما هم در رسد آنوقت واقف میشوید.

در وفیات الأعیان مسطور است که چون معتصم را حالت احتضار در رسید همی گفت «ذهب الحیلة» تا خاموش شد و چون بمرد پسرش ابو جعفر هارون بن معتصم ملقب بواثق بالله بروی نماز میت بگذاشت.

بیان مدفن و نقش نگین و شمایل ابو اسحاق معتصم بالله بن هارون الرشید

چون معتصم جان از تن روان داشت و در سامره خاک سیاه گور بر چهره سفید بینباشت وزیرش محمد بن عبد الملک زیات این شعر را که جامع تعزیت و تهنیت است در رثای او به رشته نظم کشید .

قد قلت اذغیبوک و اصطفقت ***علیک اید بالترب و الطین

اذهب فنعم الحفیظ کنت علی ***الدنیا و نعم الظهیر للذین

ما یجبر الله امة فقدت *** مثلک الا بمثل هارون

گاهی که ترا در تنگنای گور جای دادند و آندستها که هر روز بسویت نیازمند بودند دست زنان خاک و گل بر رویت بریختند و ترا تنها بگذاشتند و بازگشتند گفتم نیکو نگاهبانی بر دنیا و پشتیبانی بردین بودی و خداوند تعالی جبران کار قومی را که مانند توئی را مفقود کردند جز بمانند هارون پسرت نمی فرماید .

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که نقش نگین معتصم الحمد لله الذی لیس کمثله شیء بوده است و در اغلب کتب نقش خاتم اورا الحمد لله نوشته اند و گویند هشت حرف است چنانکه اغلب چیزهای او چنانکه مسطور آید بعدد هشت در آمده است و هم طبری در تاریخ خود گوید چون معتصم رخت اقامت بسرای آخرت کشید مروان بن ابی الجنوب که همان ابن ابی حفصه است این شعر را انشاد نمود .

أبو إسحاق مات ضحی فمتنا *** و أمسینا بهارون حبینا

لمن جاء الخمیس بما کرهنا *** لقد جاء الخمیس بما هوینا

چون أبو إسحاق معتصم در چاشتگاه روز بمررد ما نیز بمرردیم و چون شب در رسید

بجلوس پسرش هارون بن معتصم واثق بالله دیگر باره زنده شدیم، اگر روز پنجشنبه ما را بلیت مرگ معتصم دچار مکروه و ناپسند گردانید همان روز پنجشنبه مرگ او هارون را بخلاف ما برقرار ساخت که خواستار آن هستیم، پس بسبب حوادث روزگار در یکروز هم اندوه بار و هم کامکار آمدیم.

مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال متوکل عباسی وهلاك وزير او محمد بن عبد الملك زینات که شاعری ادیب بود می نویسد: این شعر را در مرثیه معتصم بالله گفته است:

وظل له سيف النبي كانما***مدامعه من شدة الحزن تذرف

حمائله والبرد تشهدانه***هو الطيب الأولى الذي كان يعرف

أقول ومن حق الذي قلت انني***أقول واثني بعد ذاك و احلف

لماهاب أهل الظلم مثلك سائسا***ولا انصف المظلوم مثلك منصف

بلی ازین گونه کلمات و اشعار که در تعزیت و تهنیت می گویند مقدار دنیا واهل دنیا وسلاطین و خلفا و اعیان جهان معلوم میشود که پس از سالها معاشرتها و نعمتها و مطاع بودن و مطیع ساختن و هزار گونه مهر و عطوفت و جود و سخاوت بکار بردن و حفظ و حراست حدود و ثغور نمودن و دارای مراتب و مقامات عالیه و مسجود خلق گردیدن چون جامه هستی از تن بیفکنند و کفن بپوشند و سر در گور آورند و دیگری بجای او جلوس نماید همان نعمت پروردگان که سالها از وی همه نوع عزت و ثروت و تمکن و اقتدار و حکومت و امارت یافته و صاحب خاندان و دودمان و مناصب عالیه شده اند او را نادیده شمارند و بخلیفه او یا هر کسی بجای او بر نشسته اگرچه بعنف و غضب باشد در چنین عناوین اندر شوند.

و اگرچه آن جای نشین یکی از خدام خائن او بوده است و از روی خیانت و خباثت بمدد عطیات و الطاف او برجای متمکن شده است و دست اولاد دوراث او را از حقوق خودشان کوتاه کرده بلکه هر يك را مانع پیشرفت خود دیده از پای در آورده اند.

و اگر در حرم سرای او زنی آفتاب روی مشکموی از زوجات او یا اخوات یا دخترهای او بوده اند که سالهای در از بروی خاتون و ملکه بوده اند خواه با رغبت یا عدم رغبت در مضاجعت خود در آورده و در دواج از دواج دارای نتاج گردیده و انواع خیانت را ظاهر ساخته است .

بر همین گونه بعنوانهای مختلف که شیوه اهل نظم و نثر و روش مردم دنیا خواه است نهنیتها و تحیتها تقدیم نمایند و ظالمی را عادل و بخیلی را باذل و بد اصلی را اصیل و ذلیلی را جلیل و بیرون از استحقاق را اول مستحق آفاق خوانند و آنکس را که ممدوح شمرده اند و بستایش و نیایش و سجده او پرداخته و خود را عبد عبید و مملوک زر خرید و مالک دنیا و آخرت و علت بقا و عیش خود نموده اند .

با اینکه این حال را در این طبقات مردم خصوصاً از ارباب نثر و نظم در ماده آنکسی که ساعتی قبل از روی این تخت به تخته تا بوت رفته همین مضامین و بیانات که از حد مخلوق بیرون است می نمودند و اینک او را فراموش کرده موش و گربه این بساط و سماط گردیده پهلوان تازه را بریشخند گرفته اند و اگر در مقاصد ایشان و انجام مآرب ایشان اندک قصوری برود بمحض خروج از مجلس آن زبانهای شکر و مدح بناسپاسی و قدح مبدل گشته جهانی را از ذمایم و مثالب او مملو میسازند ذلك آدابهم و اطوارهم و عاداتهم الی یوم القیمة .

شگفتی در این است که ممدوح و مسجود لاحق اوقات ایشان را با سابق دیده است و معذک بر خود واجب و صریح میگیرد و از آن کلمات بی پایه و مایه پایه غرور و کبر و تیه را بر عرش اعلی میرساند .

در عقد الفرید مسطور است که روز پنجشنبه دوازده شب از شهر ربیع الاول سال دویست و بیست و نهم هجری معتصم وفات کرد و نقش خانم او را چنین رقم کرده اند «الله ثقة ابي اسحق بن الرشید و به یؤمن» اما در این تعیین سال هیچکس موافق نیست و گمان می رود لفظ سبع و عشرین را کاتب سهواً تسع نوشته است زیرا که در تعیین سال عمر و مدت خلافت هم که صاحب عقد الفرید نوشته است معلوم میشود که

این سهو از کاتب است زیرا که می نویسد ولادت معتصم در شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری بود و بیعت او بخلافت روز جمعه دوازده شب از شهر رجب سال دویست و هجدهم بر آمده اتفاق افتاد و زمان خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود .

و با این حساب معلوم می گردد که وفاتش در سال بیست و هفتم بوده و اگر بیست و نهم باشد زمان عمر او از پنجاه و خلافتش از ده سال بر افزون خواهد بود و در بعضی کتب متأخرین مدت عمرش را سی یا سی و دو سال و زمان خلافتش را هشت سال و هشت ماه و دوروز نوشته اند و این مقدار یکه در عمر او تشخیص داده اند سهوی صریح است و با تحریرات عموم مورخین مخالف است زیرا که پدرش هارون الرشید که او را از ولایت عهد خلع کرد تا زمان وفات معتصم افزون از این مقدار مدت است و از زمان مرگ رشید تا وفات معتصم قریب سی و پنج سال میشود .

در تاریخ طبری میگوید: مدت خلافت معتصم هشت سال و هشت ماه و دوروز و بروایتی تولدش در سال یکصد و هشتادم در شهر شعبان و بقولی یکصد و هفتاد و نهم بود میگوید اگر چنین باشد مدت عمرش بتمامت چهل و شش سال و هفت ماه و هشت روز می شود و اگر بروایت دوم باشد زمان زندگانش چهل و هفت سال و دو ماه و هجده روز خواهد بود .

راقم حروف گوید: با اینکه طبری روز ولادت را معین نکرده است که در چندم فلان ماه است این ایامی را که در مدت عمر تشخیص میدهد ندانم چه ما خذ دارد .

و نیز می نویسد بعضی ولادتش را در سال یکصد و هشتاد در ماه هشتم آنسال نوشته اند و عمرش را چهل و هشت سال مینگارند و ماه هشتم همان ماه شعبان می شود.

و در تاریخ الخلفاء تولدش را در سال یکصد و هشتادم و بروایت صولی در شهر شعبان سال هفتاد و هشتم و مدت ملکش را هشت سال و هشت روز و مدت عمرش را چهل و هشت سال و طالع او را عقرب می نویسد که برج هشتم از بروج است و زمان مرگش

را در هشتم ربیع الاول رقم میزند .

و در طبری میگوید تولدش در خلد روی داد و خلد بضم خاء معجمة وسکون لام و دال مهمله نام قصری است که منصور چون از بنای بغداد فارغ شد در کنار دجله در پیش روی مارستان عضدی که امروز باقی است بساخت و در اطرافش منازل متعدده بنیان کرد چندانکه محله بزرگ شد و معروف به خلد گردید و اصل در آن بنا همان قصر است و موضع خلد از نخست دیری بود که در آن راهبی جای داشت و اینکه منصور این مکان را برای نزول خود اختیار کرد و قصرش را بنیان نمود بواسطه زحمتی بود که از پشه میدید چنانکه در ذیل حال او و آزار از پشه و شکایت بحضرت صادق علیه السلام وجواب آنحضرت اشاره شد و این موضع بسیار خوش بود چه بر تمامت مواضعی که در بغداد است بلندی داشت علی بن ابی هاشم کوفی به خلد بگذشت و این شعر بگفت :

بنوا وقالوا لانموت *** وللخراب بنی المبنی

ما عاقل فیما رأیت *** الی الخراب بمطمئن

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی *** بجز بنای محبت که خالی از خلل است

لمؤلفه :

سکونت چیست اندر این منازل *** که مبنایش بود بر خاک و برگل

بود ویرانی خاک از خود آب *** تمنای بقا کاری است مشکل

ز آیت خاک گل میگردد و سست *** وزین فانی همی گردد هیاکل

چو هر یک مفسد آندیگر آمد *** چرا آباد میخواهی محافل

ز یک یک هیچ کاری بر نیاید *** چو جفت آیند مفعولند و فاعل

گاهی این فاعل و مفعول آن یک *** امیدت چیست زین معمول و عامل

تمام این عناصر ضد هم دان *** نه آسان گردد از اضداد مفصل

چه این جمله خردمندان بدانند *** نگردند از فریب دهر غافل

جهان یکسر خراب اندر خرابست *** نبندد دل بدینا مرد عاقل

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید این قصر را منصور خلیفه در سال پنجاه و نهم بعد از بنای بغداد بنا کرد با اینکه مطابق روایت جمهور مورخین چنانکه در

ذیل حال او اشاره کردیم وفات منصور در ششم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری در بئر میمون اتفاق افتاد و شهر بغداد را نیز چنانکه بتفصیل مذکور شد در سال یکصد و چهل و پنجم بنیان کردند مگر اینکه گوئیم بنای قصر در یکصد و چهل و نهم بوده است و در رقم رومی 149 سهواً 159 اباکارش جسته است .

و جماعتی از اهل علم وزهد باین محله منسوب هستند از آنجمله جعفر خلدی زاهد است یکی از جماعت صوفیه گوید جعفر بن محمد بن نصیر بن قاسم ابوالخواص معروف بجعفر خلدی هرگز در قصر خلد و این محله ساکن نبوده است و سبب نسبت او بخلدی از این جهت بود که جعفر سفر بسیار کردی و مشایخ بزرگ را از مردم صوفی و محدث ملاقات نمودی و از آن پس ببغداد بازگشت و در آنجا متوطن شد روزی در خدمت جنید بغدادی حاضر شد و جماعتی از یاران حضور داشتند و مسئله از جنید پرسیدند .

جنید با جعفر فرمود: ای ابو محمد پاسخ ایشان را بازده ، پس از وی پرسیدند از کجا طلب رزق کنیم؟ گفت اگر بدانید آنجا کجاست پس طلب رزق را بنمائید گفتند: روزی را از خدای خواستار می شویم، گفت: اگر دانسته اید که خدا شمارا فراموش کرده است یادآور شوید ، گفتند: درون خانه می شویم و بدو توکل میجوئیم گفت: آیا میخواهید پروردگار خود را بدستیاری توکل بیازمائید این شك است گفتند: چاره چگونه است؟ گفت : ترك حيله و چاره است .

جنید چون این کلمات را بشنید گفت: ای خلدی ، یعنی بهشتی این جوابها از کجا برای تو موجود شد، از آن روز اسم خلدی بروی جاری گردید .

و صبیح بن سعید نجاشی خلدی مراق باین محله منسوب است و او وضع حدیث می نمود و کذابی خبیث بود و در خلد منزل میساخت و عمل بن یزید مبرد نحوی در این جا منزل می نمود و اطلب لحوی باین سبب او را خلدی میخواند و ابو جعفر منصور این قصر را بسبب تشبیه بخلد که یکی از اسامی بهشت است خلد خواند و اصلش از خلود است که عبارت از ابقای در سرانی میباشد که از آنجا بیرون نشوند .

وخلد نیز نوعی از موش است که خداوندش کور بیافریده و هرگز دنیا را ندیده و جز در بیابانهای بی آب و گیاه نیست و در حقیقت یکی از علامات قدرت قادر مطلق است که چنین حیوانی کور را در چنان بیابان فقر نگاهبانی می نماید .

فیروز آبادی در قاموس اللغة می گوید: جمع خلد مناجد است که بر غیر لفظ آن است چنانکه مخاض جمع خلفه است و مخاض شتر آبستن است و واحد آن خلفه است و نادر است و این جمعی است که واحد ندارد و واحله واحد رکاب است نه اینکه رکاب جمع واحله باشد .

در تاریخ اخبار الأول إسحافی مسطور است که در سال یکصد و هشتاد و هشتم و ماه هشتم آن هیجده شب از رمضان گذشته معتصم متولد شد اما شهر رمضان ماه نهم سال است نه هشتم و زمان وفاتش را که رقم کرده است یاد کردیم.

و در اخبار الدول و اعلام الناس می نویسد : معتصم نامش ابراهیم بود و این بر خلاف اقوال سایر مورخین است که نامش را محمد می نویسند و می گوید نقش خاتم او سل الله يعطيك بود و تواند بود که انگشتی و نگین متعدد داشته و هر يك را نقشی بوده است وفاتش را در سال مذکور و مقدار زندگانش را چهل و هشت سال و مدت خلافتش را هشت سال و هشت ماه و هشت روز رقم کرده است می گوید مادرش ام ولدی از مولدات کوفه و نامش مارده دختر شیب بود . سیوطی نیز بدینگونه در تاریخ الخلفاء یاد کرده و گوید این زن در خدمت هارون الرشید از تمامت مردمان کامکار تر بود.

و نیز مسعودی میگوید روزی که معتصم خلیفه شد سی و هشت ساله بود مادرش اساحیه نامش مادیه بنت شیب بود و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و مدفنش در جوسق بود و نیز چنانکه مذکور شد میگوید وفاتش بر دجله در قصر خودش معروف بخاقانی و مولدش در خلد در بغداد در سال یکصد و هشتاد و هشتم در سن چهل و هشت و بقولی در سن چهل و شش سالگی روی نمود .

و نیز در آخر مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را به تحقیق می نویسد می گوید هشت سال و هشت ماه و يك روز خلافت کرد ابن اثیر در تاریخ الكامل در مدت

خلافت و عمر او بهمان روایات مذکوره اشاره کند و گوید مادرش ماردی از مولدات کوفه و مادر او زنی صفدیه و پدر او در بندینجین ببالیده بود .

م و از این پیش در ذیل حال زوجات هارون الرشید و خشم رشید بر زوجه اش ماردی و پشیمانی رشید از مهاجرت او و اشعار عباس بن احنف و اصلاح در میان ایشان و شدت محبت رشید بماردی رقم نمودیم طبری می نویسد فضل بن مروان میگوید : ماردی مادر معتصم سغدی و پدرش در سواد ببالیده بود و گمان میبرم که در بند ینجین پرورش یافته است و هارون الرشید را از ماردی سوای معتصم فرزندان دیگر یکی ابو اسمعیل و یکی ام حبیب و دو تن دیگر بودند که اسم ایشان معلوم نگشت .

و در حله الکمیت از حماد بن اسحق روایت میکند که ماریه جاریه رشید مادر معتصم در دل رشید جای گرفته و بر وجود رشید استیلا و تمکن گرفت چندانکه آوازه اش بلند شد و از آن پس چنان روی داد که بر رشید خشمناک گشت و بصلح نپرداخت و خود را از آن بزرگتر دانست که سخن از آشتی بیاراید رشید را نیز کبریای خلافت و خیالی سلطنت از اقدام بصلح بازداشت .

و ماریه روزی چند بر این حال بزیست و بغم و اندوهی دچار شد و زندگانی بروی ناگوار گردید و مکتوبی بعنان جاریه ناطفی بنوشت و از روزگار خود بدو شکایت برد و مشورت کرد تاچه کند ، عنان این شعر در جواب او بنوشت :

الحب ارزاق و لکنما *** للحب اسباب تقویه

فساعدی مولاك في كلما *** يطلبه منك ویرضیه

کونی له عوناً علی ما اشتهی *** و اساعدی و استمیلیه

لا تستزیدیه الهوی کاملاً *** بل کل ما یهوی استزیدیه

وانما یدعی الهوی بالهوی *** ولیس یدعی التیه بالتیه

دوستی یکنوع رزق و روزی دل و جان است لکن برای دوستی اسبابی است که موجب تقویت آن است .

پس ببايست با مولا و آقايت در آنچه می طلبد و رضای او در آن است مساعدت

کنی و بآنچه مایل است اعانت نمائی و خاطر او را مستمال داری و بمیل خاطر او رفتار کنی و مهرش را برافزائی .

هوا و میل و دوستی را بدوستی و هوا میخوانند و میجویند اما کبر و تیه را به تیه و کبر نمی خوانند و نمی جویند.

چون این اشعار را بخواند تکلیف کار و تلافی حرمان از مصاحبت را بدانست و بر خاست و به نصیحت شفقت آمیز عنان، خود را به برترین و نیکوترین زینتی بیار است و چون طاوس بهشت بخدمت رشید برفت و مانند حور برپایش بیفتاد و ببوسید .

رشید گفت این چگونه حالی است و چه سبب ترا بر این کار بداشت آنداستان را عرضه داشت و آن اشعار را بخواند رشید بفرمود تا جائزه نیکوئی بعنان بدادند ماریه نیز جایزه کمتر از آن بدو بفرستاد و دیگر باره قواعد مهر و محبت و دوستی و الفت در میان ماریه و رشید محکم شد و صاحب حلبة الکمیت بعد از این حکایت بداستان رشید و زوجه اش ماردة که شبیه باین حکایت مذکوره است اشاره می کند و الله اعلم .

و در عقد الفرید میگوید ابو اسحق معتصم بن هارون الرشید معروف بابن المارده بود .

یاقوت حموی گوید بندینجین لفظش لفظ تشنیه است و مفردش بندینج را ندیده ام جز اینکه ابو حمزه اصفهانی می گوید در ناحیه عراق موضعی است که وندینگان نامند و به بندینجین معرب شده است و معنای آنرا تفسیر نکرده است شهری است مشهور در طرف نهر و ان از ناحیه جبل از اعمال بغداد .

عماد بن کامل بند ینجینی فقیه حدیث کرده است که بندینجین اسمی است که بر محال متفرقه غیر متصله البنیان اطلاق می شود بلکه هر یکی منفرد میباشد بآن دیگر کارش نیست اما نخلستان همه متصل بهم است و بزرگترین محلات آنجا را با قطنایا گویند و در آنجا بازار و دار الاماره است و قاضی در آنجا منزل دارد بعد از آن بویقا

پس از آن سوق جمیل پس از آن فلشت و گروهی از علمای محدث و شعرا و فقها و کتاب از اینجا بیرون آمده اند .

دمیری نیز در حیات الحیوان و سایر مورخین در مدت عمر و خلافت معتصم بروایات مذکوره توجه داشته و در تحفة الناظرین نیز بروایت صاحب اخبار الدول نظر گماشته است.

شمایل معتصم با حشمت بوده است اندامی سرخ و سفید و دیداری گلگون و سفیدی بروی غالب و موئی گلگون و ریشی دراز و بیعضی روایات مربع و چهارشانه و مشرب اللون و سرخی بر آن غالب و نیکوچشم و بسیار مهیب بود در تمامت خلفای برگذشته هیچکس بمهابت و صلابت و صولت و سطوت و شدت و حدت او نبودند چون غضب بروی چنگ در افکندی هیچ ندانستی طرف برابر او کیست و خشم و ستیزش یا کدام کس و از چیست ، دارای قوت و نیرو و شجاعت و دلاوری عالی بود.

ص: 393

فهرست جلد اول ناسخ زندگانی امام هادی علیه السلام

ولادت سعادت دلالت أبو الحسن ثالث إمام علي هادي عليه السلام... 2

شرح حال والده ماجدة عصمت مآب آن حضرت... 8

بيان شمائل إمامت دلائل پیشوای دهم امام هادی... 11

بيان اسامی مبار که وزبر و بینات آن... 12

بيان کنای مبار که والقاب شریفه آن سرور... 15

شرح القاب وکنای أئمة هدی که مشترك است... 20

مراتب علم و دانش ائمه اطهار عليهم السلام... 21

علت اختلاف احاديث... 23

شرائط نقل حديث وطبقات و درجات آن... 27

قانون محدثین در ذکر حديث و خبر وروایت... 33

القاب و کنای مشتركة أئمه اطهار... 35

بيان أخلاق حسنه و شيم حميده وصفات سعيده آن سرور... 36

حكايت امام هادی عليه السلام با خليفه عباسی متوكل... 37

نقش نكين ولايت آئين و نصوص إمامت ولايت امام هادی... 42

بيان ظهور إمامت و خلافت آن سرور... 58

وقايع سال 221 هجرى نبوى صلى الله عليه وآله و محاربة بابك و بغاء كبير... 60

مقتول شدن طرخان سرهنگ سپاه بابك خرم كيش... 68

وقايع سال 222 هجرى نبوى صلى الله عليه وآله و محاربة بابك در نوبت دوم... 71

فتح شهر بذر پایگاه جنگي بابك خرم كيش... 74

آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم دین... 81

ص: 394

- مجداله خرمیه با سپاه افشین در خارج شهر بَد ... 91
- ویرانی شهر بَد و اسیری جمعی از اولاد بابک ... 95
- امان نامه معتصم برای بابک و رد کردن آن ... 101
- بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط ... 102
- حوادث اندلس و استیلای عبد الرحمن اموی بر مردم طلیطله ... 111
- حوادث و سوانح سال 222 هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 112
- وقایع سال 223 هجری نبوی و آوردن بابک به پیشگاه معتصم ... 113
- شورش بابک خرم کیش و سرکوبی آن بروایت مسعودی ... 120
- قتل بابک خرم کیش و سخن مؤلف پیرامون آن ... 126
- هجوم توفیل بن میخائیل ، قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی ... 133
- حرکت معتصم عباسی از سامراء به سوی آنقره و تجهیز سپاه ... 137
- حرکت معتصم از آنقره (آنکارا) بسوی شهر عموریه ... 147
- آغاز جنگ و محاربت معتصم با سپاه عموریه ... 152
- ورود سپاه اسلام به شهر عموریه و غارت آن بلده ... 157
- حرکت از عموریه بجانب طرسوس و سایر سرحدات روم ... 161
- کشف توطئه عباس بن مأمون و محبوس گشتن او ... 167
- وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه ... 181
- حوادث و سوانح سال 223 هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 183
- مناقب و مفاخر و مدایح امام هادی علیه السلام ... 185
- وقایع سال 224 هجری نبوی صلی الله علیه وآله شرح شورش مازیار بن قارن در اقلیم مازندران ... 107
- مأموریت عبدالله بن طاهر بدفع مازیار ... 220

در آمدن سپاه حسن بن حسن طاهری بر سپاه مازیار و فرار سرخاستان... 224

انجام حال ابوشاس شاعر ادیب و رهایی او از میان محبوسین... 227

تسلیم شدن کوهیار، برادر مازیار... 231

ص: 395

تسلیم شدن مازیار و گسیل شدن به خرم آباد... 239

شرح شورش مازیار بروایت دیگر... 243

مقتول شدن مازیار بفرمان معتصم عباسی... 246

عصیان منکجور، از اقوام افشین... 253

ولایت عبدالله بن انس در موصل و مقتول شدن او... 254

جنگ مسلمانان اندلس با مشرکین... 257

سوانح و حوادث سال 224 هجری... 258

وفات ابو إسحاق ابراهیم بن مهدی (ابن شکله) و شرح حال او... 260

مشاجرات إسحاق موصلی و ابراهیم بن شکله در سرود وغنا... 281

شرحی از جود و کرامت و فتوت امام هادی علیه السلام... 309

برخی از فضائل و مفاخر آن سرور... 315

وقایع سال 225 هجری... 323

خشم معتصم عباسی برافشین و محبوس گشتن او... 324

شرح گرفتاری و محاکمه افشین.

حوادث و سوانح سال 225 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 336

وفات خیزر بن کاوس افشین سردار بزرگ... 341

سخنی از مؤلف و حکایتی از ابی دلف... 346

وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیة... 350

ولایت محمد بن أحمد بن اغلب در افریقیه... 351

حوادث سال 226 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 352

برخی احادیث و اخبار که از امام هادی روایت گشته است... 355

وقایع سال 227 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 372

وفات خلیفه عباسی معتصم بن هارون الرشید... 376

شمائل و مخائل و تاریخ ولادت و وفات معتصم عباسی... 384

ص: 396

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

